1568

402

Nn-3-74

INTERNATIONAL EXHIBITION OF PERSIAN ART
LONDON 1931
CU 1

هذه الرسالة
الموسومة
بعجائب المخلوقات

من تصانیف
محمد
زکریای قزوینی
رحمه الله

خالقی را مخلوقات
حمد بیحد که عجایب عالم و عالمیان

شمهٔ از آثار قدرت بیکران او و ثنای بیعد صانعی را
که در مصنوع عجایب جهان نمونهٔ از انواع بدایع حکمت
بالغهٔ او و معالی عقد کمال نکتهٔ از دقایق رشد بی مثال
که خرد خرده بین با کمال بینش قدمی فراتر نهد
[illegible] بی بصر از حیرت
افلاک با دیده جوهر بینش عظمت و جبروت
گشته [illegible] و سپاس [illegible] را
سزاوار الحمد تا ثنا سپاسی که جوهر لشکر
ملک بینش [illegible] اوضاح
ارجمند و ملکوتی [illegible] تا الاطهر

در فن حماسه [illegible]
خواجه حافظ و شاه [illegible]

علو با جواد در الشام سفلی شد

قدرت او داد ترتیب نهاد آدم را که عالم صغری است
آفرینش در مرتبه در جلال الهی و در
از سلسلهٔ اخری او نهاد جلوه تعادد و
تحیات نامعدود و صلوات نامحدود که از مهبط
نفحات ریاض رحمت نثار بر عنبر افشان بر روضهٔ مقدس و مشهد
از اصل شجرهٔ مخلوقات و فاتحهٔ بدء خلایق لولاک لما
دوستی و اولیای محبت علما و عداوت دشمنی
خلود در نار آتش دوزخ پیش در بند چراغ جمعش مشعله افشان و ضیاء گرد در حو

در ارتفاع با مرهم لیالی ربیع و شتا و صیف و منو باد

باسمه سبحانه و تعالی

العظمة ربک والبریا لجلالک اللهم یا قایم الذات ومفیض الخیرات واجب الوجود و واهب العقول وفاطر
الارض والسموات ومبدی الحرکة والزمان ومبدع الحیز والمکان وحامل النور والظلمات محرک الافلاک
الدایرات ومزینها بالنجوم الثوابت والسیارات مقرر الارض لانواع الحیوان واصناف المعادن والنبات
دام حمدک وجل ثناءک وتعالی ذکرک وتقدست اسماءک منک الابتداء والیک الانتهاء وبقدرتک
تکوین الاشیاء لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت یا فعالا لما یشاء افض علینا انوار معرفتک و
طهر نفوسنا عن کدورات معصیتک وصلی الله علی ذوی الانفس الطاهرات والمعجزات الباهرات خصوصاً
علی سید المرسلین وامام المتقین وقاید غر المحجلین محمد ابن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم الذی اخترته
للنبوة وادم بین الماء والطین ورحمة للعالمین وایدت بنصرک وبالمومنین وختمت به الانبیاء والمرسلین
وعلی اخوانه من النبیین والصالحین واله واصحابه اجمعین اما بعد همی گوید اصغر العباد ذکریا بن محمد بن محمود
المکمونی القزوینی تولاه الله بفضله که چون بحکم الهی مفارقت اهل و وطن اتفاق افتاد و مجالست کتاب اختیار
کردم چنانکه شاعر گفته است مصراع وخیر جلیس فی الزمان کتاب پیوسته مشغوف بودمی بعجایب صنع باری
سبحانه وتعالی و درین ایت تفکر کردمی که افلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها و زیناها تا انجا که گفته است کرزقا

للعباد ونفوس انسانی خواهد که حقیقت اشیا را بداند و اگر چیزی بر و مشکل شود بروی حاصل گردد و اورا لذتی حاصل آید

قوله تعالی قل انظروا ماذا فی السموات والارض غرض ازین نظر تقلیب حدقه نیست که این معنی بهایم را حاصل است

بلکه نظر فکرتست ازین در حقایق آن و بحث از کلمت آنکه پس سبب لذات دنیوی و سعادت اخروی باشد و از اینجاست

که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است ارنی الاشیاء کما هی اما در نظر مصنوعات باری جل و علا موجب

زیادت یقین و تحقیق باشد و لهذا قال صلی الله علیه و سلم تفکروا فی خلق الله و اما نظر در قضایا و احکام باری جل و علا

کسی را میسر شود که او را از علوم مایه باشد و ریاضت کشیده بود و اخلاق را تهذیب کرده بعد ازین دیده

بصیرت او کشوده شود و از آن عجایبها بیند که غیر آنرا باور ندارد چنانکه شاعر گوید شعر انی سمعت عجائبا

اجبه طبقا من النوم او بحرا من السمر لما القت به الغیث صحبه وقد رایت الوفا مثل الغیر و هر که درین نظر کند

پیش از تحصیل استعداد آن الارفع در شبهه حاصل نشود چنانکه نظر الام اطفال و قصر آجال و مصایب اخیار و استیلا

اشرار و مثل ان چنان بود که شخصی را بیند که دیگری را هلاک میکند اولا بروی منکر شود اما ثانیا چون معلوم کند

که اگر هلاک قصاص بود و قصاص زجر کافه مردم است از مباشرت و اطفاء نایره فتنه میان اهل قاتل و اهل مقتول و تخلیص قاتل

از آتش دوزخ معترف شود که این حکم عدل بود و لطفی بود از الطاف باری عز و علا و اگر چه طبعی سلیم و ذهنی مستقیم دارد

ازین معنی آنست که باری جل و علا فرموده است در کتاب عزیز از قضیهٔ خضر و موسی علیهما السلام و در اسرار

آلهیات آمده است که موسی صلوات الله علیه بچشمهٔ آبی رسید در بن کوهی وضو ساخت و بدان کوه رفت تا نماز

گذارد سواری برسید و از آنجا قدری آب و کیسهٔ دراهم در آنجا فراموش کرد و بعد از آن شبانی برسید

و آن کیسه برداشت و برفت از پس شیخی برسید و پشتهٔ هیزم در پشت داشت هیزم را بنهاد و آب بخورد و از

پشت باز افتاد تا بیاساید ناگاه سواری که دراهم فراموش کرده بود باز آمد و شیخ را آنجا دید دراهم را ازو طلب کرد

شیخ منکر شد او را بیمیزد تا هلاک شد موسی صلوات الله علیه چون این حال مشاهده کرد گفت الهی حکمت درین

قضایا چیست و عدل درین امور چگونه است باری عز و جل وحی فرستاد که شیخ پدر این سوار را کشته بود

و شبان زر پدر سوار دینی بود بتقدیر آن در اهم میان ایشان قصاص رفت و دین ادا کرده شد والحکیم

العادل و چون این مقدمات معلوم شد عجایبی که این ضعیف بران اطلاع یافته بود از صنایع بدیع و خواص

غریب خواست که آن را مقید کند تا فراموش نشود و بدان مجلس عالی خداوند صاحب عالم عادل مؤید

مظفر منصور عز الدین فخر الاسلام ملک الصدور سید الاکابر شاپور ابن عثمن ضاعف الله جلاله و ادام

ظله و اقباله خدمت کند و مجلس او باشرف منزلت و علو مرتبت مشهور است بکرم و احسان و مذکور است بوفور

علم و علو شان و مخصوص از تایید الهی بمکارم اخلاق و فضایل حسب و مجد موروث و مکتسب ادام الله رفعته

و کبت اعداه و حسدهٔ تا مگر شکر بعضی از ایادی سابق و قضا بهتری از حقوق لاحق شود والله موفق لاتمامه

فصل هر که درین کتاب نظر کند باید که نعت مؤلف تصور کند در جمیع امور مسبب و ملحق آن هر چند اموری که

مخالف عادات باشد در وی انکار نکند الا کسی که قدرت قادر و حیله مخلوقات را بر جمله ممکنات مستولی نداند

و باید که عاقل صاحب نظر با قدرت قادر و حیله مخلوقات هیچ صنعتی دشوار نشمرد و آنچه درین کتاب یاد کرده آمد اما عجایب

صنع باری است جل و علا و اما محسوس باشد و اما معقول و اما حکایت ظریف باشد و آن منسوب باشد بر اویان وی

و اما خواص اشیا باشد و این عمر وفا نکند تجربت همه و جمله را رها کردن از برای شک در بعضی معنی ندارد و اگر

کسی خواهد که تجربت آن مشغول شود باید که اگر یکبار و دو بار راست نیاید فاتر نشود که آن تخلف که از فقد شرطی

یا حدوث مانعی باشد چنانکه چون سنگ مغناطیس اگر بوی سیر بوی رسد عملش زایل گردد و باز اگر خواهند که خوب شود

در سرکه اندازند خاصیت او ظاهر گردد و پس اگر سنگ مغناطیسی دیدی که آهن نمی رباید در خاصیت او منکر مشو لیکن

بینا

به بین که این مانع از کجاست و خدای عز و جل گواه منست که ازین کتاب هیچ خواص و حکایات و امثال آن از خود
نگفته ام بلکه جمله را از کتب و روایات نقل کرده ام و هر که بچشم رضا درو نظر کند شعر وعین الرضا عن
کل عیب کلیله ٭ و هر که بنظر خشم درو نظر کند مساوی بسیار یابد و چشم از عیوب کور باشد و گوش او کر
والله در قایل شعر فقلت لهم لا تنسوا الفضل بینکم فلیس یری عین الکریم سوی الحسن و نام عجایب مخلوقات
و غریب موجودات نهادم مشتمل بر چهار فصل و دو مقاله و دو مقاله والله اعلم بالصواب

مقالهٔ اول در علویات مشتمل بر سیزده نظر

نظر اول در فلک قمر مشتمل بر چهار فصل تام ا در عجایب قمر ب در زیادت و نقصان او
ج در خسوف د در خواص قمر نظر دوم در فلک عطارد مشتمل بر دو فصل
ا در عجایب عطارد ب در خواص عطارد نظر سوم در فلک ا در عجایب فلک
زهره ب در خواص زهره نظر چهارم در فلک آفتاب مشتمل بر سه فصل ا در عجایب
فلک آفتاب ب در کسوف ج در خواص آفتاب نظر در فلک مشتمل
بر دو قسم ا در عجایب فلک مریخ ب در خواص مریخ نظر ششم در فلک مشتری مشتمل
بر دو فصل ا در عجایب فلک مشتری ب در خواص مشتری نظر هفتم در فلک زحل
مشتمل بر دو فصل ا در عجایب فلک زحل ب در خواص زحل نظر هشتم در فلک ثوابت مشتمل بر سه فصل
ا در عجایب فلک ثوابت ب در کواکب ثابته و اشکال آن ج در منازل قمر نظر نهم در فلک الافلاک
نظر دهم در ارواح سماوی مشتمل بر دو فصل ا در حقیقت ملک ب در انواع ملایکه نظر یازدهم در زمان
و آن مشتمل است بر سه فصل ا در حقیقت زمان ب در ایام و لیالی ج در خواص ایام و فضایل آن

نظر دوازدهم در شهور مشتمل بر سه فصل ا در شهور عرب ب در شهور روم ج در شهور فرس
مقالت دوم در سفلیات مشتمل بر پنج نظر نظر اول مقاله ازین ٢ فصل ا در حقیقت عناصر ب
در کون و فساد نظر دوم در کره آتش مشتمل بر فصل ا در حقیقت آتش ب در شهب و کواکب
که ریخته میشود نظر سوم در کره هوا مشتمل بر هفت فصل ا در حقیقت هوا ب در سحاب و مطر ج
در ریاح د در رعد و برق ه در هاله و در قوس و قزح نظر چهارم در کره آب مشتمل بر چهار فصل
ا در حقیقت آب ب در ظاهر شدن بعضی زمین از میان آب ج در احوال عجایب که در بحر پدید آید
در بحر محیط و آن مشتمل است بر هفت قسم قسم اول در بحر صین مشتمل بر سه فصل ا در حقیقت این بحر ب
در جزایر این بحر ج در حیوانات این بحر قسم دوم در بحر هند مشتمل بر سه فصل ا در حقیقت این بحر
ب در جزایر این بحر ب در حیوانات این بحر قسم دوم در بحر هند مشتمل بر سه فصل ا در حقیقت این بحر
ب در حیوانات این بحر ج در جزایر این بحر ا در حیوانات این بحر ب در جزایر این بحر
قسم چهارم در بحر قلزم مشتمل بر سه فصل ا در حقیقت این بحر ب در جزایر این بحر
ج در حیوانات این بحر ششم در بحر زنج مشتمل بر سه فصل ا در حقیقت این بحر ب در جزایر این بحر
ج در حیوانات این بحر قسم ششم در بحر مغرب مشتمل بر سه فصل ا در حقیقت این بحر ب در جزایر این بحر
ج در حیوانات این بحر قسم هفتم در بحر خزر مشتمل بر سه فصل ا در حقیقت این بحر ب در جزایر این بحر
ج در حیوانات این بحر فصل در حیوانات مرتب بر حروف معجم والله الموفق والهادی
نظر پنجم در کره زمین مشتمل بر یازده فصل ا در حقیقت ارض ب در هیات زمین ج در مقدار
جرم زمین د در ارباع زمین ه در اقالیم سبعه و در زلزله و خسف ز در آن که زمین کوه شود

در کره زمین

وکوه زمین ح در دیگر کوهها مرتب بر حروف معجم ط در انهار زمین و عجایبهای ان مرتب بر حروف
معجم ی در چشمهای آب و تولد آن و عجایب آن مشتمل بر حروف معجم ک در آثار و عجایب آن مشتمل
بر حروف معجم ثم تصدیه النظر فی المولدات الثلاث و آن سه قسم است قسم اول
در معدنیات و آن سه قسم است قسم اول در فلزیات و آن هفت فصل است ا در زر و کیفیت
تولد آن و خواص آن ب در سیم ج در نحاس د در حدید ه در رصاص و در سرب ز
در خارصینی قسم دوم در احجار و آن مشتمل است بر دو فصل در کیفیت تولد آن و احجار مرتب بر
حروف معجم قسم سیوم در اجسام دهنی مشتمل بر هفت فصل ا در کیفیت تولد آن ب در تولد زیبق و خاصیت
آن ج در تولد کبریت و خواص آن د در قیر ه در نفط و در مومیایی ز در عنبر قسم دوم
در حیوانات و آن مشتمل است بر هفت نوع نوع اول در انسان مشتمل بر هفت نظر نظر اول
در حقیقت انسان ب در نفس ناطقه و در آن سه فصل است ا در حقیقت نفس ناطقه ب در اخلاق ج
در ذکر نفوس فاضله سیوم در تولد انسان و آن مشتمل است بر نه فصل ا در کیفیت تولد نطفه از غذا
و وصول آن بر رحم ب در تکون اعضا ج در غذای بچه در شکم د در افعال قوی در اتمام بچه
در شکم ا در وضع ب در سبب ذکورت و انوثت بچه ج در سبب توام د در رجع جمل
نظر چهارم در تشریح اعضای انسان و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در اعضاء بسیط و آن
دوازده نوع است ا در عظام ب در غضاریف ج در رباطات د در لحم ه در شحم
و در اعصاب ز در شرایین ح در آورده ط در ترب ی در غشا یا در جلد یب
در مخ قسم دوم در اعضاء مرکب و آن دو ضرب است ضرب اول در اعضاء ظاهر و آن هشت نوع است

نوع اول در سر و آن هفت فصل ا در چشم ب در گوش ج در بینی د در لب ه
در دهن و در لحیین ز در مری نوع دوم در گردن نوع سوم در سینه نوع چهارم در دست و آن
هفت فصل است ا در کتف ب در عضد ج در ساعد د در کف ه در اصابع و
در ناخن نوع پنجم در شکم نوع ششم در پشت نوع هفتم در پهلو نوع هشتم در ما عروه ضرب
دوم در اعضاء مرکب باطنی و آن یازده نوع است ا در دماغ ب در ریه ج قلب د کبد
ه در مراره و طحال ز معده ح امعاء ط کلیه ی مثانه یا آلات تولید نظر پنجم
در قوتها و آن دو نوع است نوع اول در قوای ظاهره و آن پنج نوع است ا لمس ب شم
ج سمع د بصر ه ذوق نوع دوم در قوتهای ناطقه و آن دو قسم است قسم اول در قوی خادمه
و آن چهار صفت است ا جاذبه ب ماسکه ج هاضمه د دافعه فصل در فواید این قوتها
قسم دوم در قوای مخدومه و آن چهار صفت است ا غاذیه ب نامیه ج مولده د
مصوره فصل در فواید این قوتها قسم سوم در قوی مدرکه و آن پنج صفت است ا حس مشترک
ب خیال ج وهم د حافظه ه متخیله نوع چهارم در قوی محرکه و آن دو صفت است
ا قوت شهوانی ب قوت غضبی نوع پنجم در قوت عاقله نوع ششم در قوای عقلی و آن
چهار مرتبه است ا عقل غریزی ب عقل ملکه ج عقل د عقل تعقل فصل در تفاوت
مردم در این مراتب نظر ششم مشتمل بر دو فصل ا در خواص انسان ب در فواید اجزای او
هفتم در اصناف مردم و آن مشتمل است بر نه صنف ا در صنف عرب و عادات و دیانات
ایشان ب در صنف فرس ج در صنف روم د در صنف ترک ه در صنف هند و در صنف زنج ح

در صنف

در صنف توبه ط در صنف بریر ی در صنف حیل نظر هشتم در صناعات مشتمل بر سی باب ا در
فلاحت ب در شبانی ج در صید د در حیاکت ه در سا و در آهنگری ز در درودگری
ح در بازارکانی ط در حساب ی در کتابت یا در شعر یب در موسیقی یج در طب
ید در ربت یه در ازالت عیوب رجال و نسا و آن صنعت قوابل است یو در اعمال نجومی یز
در عمل اصطرلاب یح در عمل عداد و وفق یط در طلسمات ک در نیرنجات کا در سیمیا کب در کیمیا
کج در صنعت جواهر کد در صنعت عطر که در قلع آثار کو در دفع حیوانات موذی کز در اعمال
هندسی کح در لعب و شعبده کط در لطایف حیل نوع دوم در جن و آن پنج فصل مشتمل است ا در
حقیقت جن ب در ذکر ابالسه ج در حکایات و کیدهای عجب شیطان د در ذکر بعضی از مسخره
ه در حکایات غریب از جن نوع سیوم در حیوان و دواب و این مشتمل است بر دو فصل ا در
حقیقت این نوع ب در ذکر افراد این نوع و خواص او و فواید اجزای او نوع چهارم در نعم و این
دو فصل است ا در حقیقت این نوع ب در ذکر افراد این نوع و خواص او و فواید اجزای او نوع پنجم
در سباع و این مشتمل است بر دو فصل ا در حقیقت این نوع ب در ذکر افراد این نوع و خواص
و فواید اجزای او نوع ششم در طیر و آن مشتمل است بر دو فصل ا در حقیقت این نوع ب در ذکر
این نوع و خواص اجزای او نوع هفتم در حشرات و آن مشتمل است بر دو فصل ا در حقیقت این نوع
ب در ذکر فواید این نوع و خواص اجزای او فصل در ذکر حیوانات عجیبه الاشکال و پیش از آنکه
در کتاب شروع کرده شود چهار مقدمه یاد کرده شد مقدمهٔ اول در معنی عجب قالت الحکماء العجب حیرة تعرض
الانسان لقصوره عن معرفة سبب الشیء و عن معرفة کیفیة تاثیر سبب الشیء فیه ه معنی چنین باشد که عجب دهشتی است

که مردم را عارض شود و از انکه چیزی ببینند و سبب آن ندانند یا کیفیت سبب تاثیر او ندانند مثال او
چنانکه خانه نحل یعنی انگبین ببینند و پیش از آن ندیده باشند از آن شگفت یابند از آن قبل که سبب آن
ندانسته باشند پس از آن اگر او را معلوم شود که صنعت منجانست او را شگفت دیگر حاصل شود که آن حیوانات
ضعیف آن مسدسهای متساوی الاضلاع را که نهند پس حاذق با پرکار و مسطر از عمل او عاجز آید چگونه
میسازند و آن شمع از کجا می آورد که بدان خانها متساوی میپازد چنانکه یکی را بر دیگری تفاوت نیست
و آن انگبین از کجا می آورد که در آن خانها می نهد و ذخیره میکند از جهت زمستان و از کجا دانست که چون
زمستان در آید غذا بر وی متعذر باشد و از کجا دانست که خزانه عسل را غشایی رقیق باید پوشید
تا غباری بوی نرسد و هوا او را نشو نکند و همچنانکه در بستوق سر او پوشیده بکاغذ و این معنی عجب است
و اگر از روی حقیقت نظر کنی هرچه در عالم هست همه برین مثابه است الا آنست که مردم در وقت کودکی
مشاهده کنند و آن وقت مردم را قوت نظر تام نباشد اندک اندک زیاده میشود چون تام شد مستغرق
شود بقضای حاجات از تحصیل شهوات و دفع الام محسوسات مستانس شده باشد و عجب آن بطول
انس از نظر او ساقط شده پس اگر حیوانی غریب شکل ببینند یا فعلی که مخالف عادات باشد از آن
عجب ماند و او همه عمر عجایبها بیند که عقل از آن متحیر گردد و اگر مصداق این خواهی نظر کن در اجرام رفیع
و در سعت و صلابت آن امن از آفات و فساد حتی یبلغ الکتاب اجله زمین و دریاها و هواها با ضافت بادی
همچو حلقه ایست در بیابانی قال الله تعالی والسماء بنیناها باید و انا لموسعون پس در قرآن بنسبت بعضی رجوعی
میکردند و بعضی حمایلی و بعضی دولابی و بعضی سریع و بعضی بطی پس در دوام حرکت بی فتوری پس در ارتفاع
بی عمادی و بی علاقه پس نظر کن در کواکب آفتاب و قمر و غیر آن اختلاف مشارق و مغارب آن باختلاف

اوقات

اوقات تا بسبب نشو و نماء نبات و حیوان شود پس حرکات بحسابی مقدر که نه ناقص شود و نه زاید پس در
اختلاف الوان او بعضی پر سرخ و بعضی سپید بلون رصاص و پس در سیر آفتاب و فلک او که بیکسال گرد افلاک
دور تمام کند و بهر روز از مشرق بر می آید و بمغرب فرو میشود تا اختلاف روز و شب حاصل آید و وقت معاش
از وقت استراحت متمیز شود پس در میل او از وسط سما تا صیف و شتا و ربیع و خریف متحقق شود و باتفاق اهل
بحث جرم آفتاب مثل کرهٔ زمینست صد بار و شصت و شش بار و در لحظه مثل قطرهٔ کرهٔ زمین قطع او کند و ازینجاست
که جبرئیل علیه السلام پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم گفت «من وقت قلت لا الی قلت نعم سار ب الشمس
مسیره خمسمائة عام» پس نظر کن در جرم قمر و کیفیت اکتساب او نور آفتاب را تا بشب نایب او بود و پس در زیادت
شدن نور او و نقصان آن و عجایب سماوات از حصر بیرونست و لیکن درین قدر که یاد کرده شد تبصرةً
و ذکری لکل عبد منیب» پس نظر کن در عجایبی که میان آسمان و زمینست از ریختن ستاره و رعدها و ابرها و برقها
و صواعق و باران و برف و تگرگ و بادهای مختلف و ابر گرانبار در هوا چگونه مسخر باد شده است تا بهر جا که
باری تعالی حکم کرده است می برد بر وفق چنانکه قطرات او بیکدیگر نپیوندد و اگر بیکبار فرو ریختی روی زمین بفساد
آمدی و زرع تلف شدی و اگر بقدر حاجت نبارد مزرع را بپوساند و اگر کم از حاجت باشد زرع تمام نشود
و باری تعالی ازینجا فرموده است «و انزل من السماء ماءً بقدر فاسکناه» پس در اختلاف ریاح بعضی سحاب را
براند و بعضی را جمع کند و بعضی بگسترانند و بعضی را بیفشارد تا باران ازان بیرون آید و بعضی درختان را
بارور کند و بعضی زروع و ثمار را بپرورد و بعضی خشک کند پس نظر کن در زمین و سکون او و در وسعت اکناف
و بعد اقطار او تا غایتی که آدمی از بلوغ اطراف او عاجز آید و اگر چه عمر دراز یابد قال الله تعالی و الارض
فرشناها فنعم الماهدون» و چگونه پشت او مقر احیا و شکم او مضجع اموات ساخت و چون قطرات باران بدو رسد

همچنان بود که نطفهٔ ذکر بر جسم انثی پیوندد و بانواع نبات و معادن آبستن شود پس ببین که اطراف و جگونه محکم

کرد بجبال شامخات تا اورا از جنبانیدن نگاه دارد پس مغارات کوهها را خزانهای آب ساخت تا اندک

اندک از وی بیرون آید مثل رودها و جویها ازو روانه شود و مردم همه پیاله ازو انتفاع گیرند تا سال

دیگر که وقت باران باشد و آنچه فاضل باشد از قدر حاجت بدریا رود پس نظر کن در بحار عمیق که جملهٔ خلیجها بحر

محیط است و آنچه مکشوفست از زمین بنسبت با بحار همچون خربزه کوچک است در میان بحر پس درو از حیوانات

عجیبة الاشکال که درو باشد هیچ حیوان در خشک نیست پس در جواهر او و چون تولد صدف در میان آب

و درخت مرجان که در میان آب از سنگ خارا همچون درختی بروید پس در عنبر و دیگر چیزها که از بحر

حاصل آید پس در کشتی و روانه شدن او بر روی آب و بردن حرکات بادها او را و عجایب بحار پس

از انست که شرح او توان داد و گفته اند حدث عن البحر ولا حرج پس نظر کن در معادنی که در کوهها مودع است

بعضی ازان در زیر مطرقه منطبع شود چون زر و سیم و نحاس و رصاص و ارزیز و حدید و بعضی ازان منطبع نشود

چنانچه فیروزه و یاقوت و زبرجد و غیره پس در معادن زمین چون نفط و قیر و کبریت و غیر آن و کمترین آن

نمکست اگر شهری از نمک خالی ماند فساد باهل او راه یابد پس نظر کن در انواع نبات و اصناف فواکه

و اشکال و لون و طعم و رایحهٔ او تُسقی بماءٍ واحدٍ ونفضّل بعضها علی بعضٍ فی الاکل از یک خوشهٔ خرما که برو

مطوق بعاصد و از دانهٔ سبع سنابل فی کل سنبلة مایة حبة پس در انواع حبوبات و اختلاف اشکال

و لون و طعم و کثرت منافع آن و هیچ گیاهی الا که چند منافع درو باشد الا آنست که وهم بشر از ادراک

قاصر است پس نظر کن در اصناف حیوان بعضی ازان در هوا پرد و بعضی در آب ساحت کند و بعضی بشکم

و بعضی بر دو پا و بعضی بر چهار پا پس در صور و اشکال حیوانات و اختلاف و انواع ایشان تا غایتی نبی که عقل از ان

سوی نشود

مدهوش شود بلکه دربق و مورچه و منج و عنکبوت که حیوانات ضعیف اند بکرو در ضعف و خانه که ایشان بنا
میکنند و غذا را که جمع میکنند از بهر زمستان و آن هندسه و نصب کردن و شبکه از بهر صید ذباب و هیچ
حیوان نیست الا عجایب او عقل را مدهوش کرداند و از جشم اکثر مردم پوشیده است بمارست بسیار
و مشاهدت بیشمار و الله الموفق للصواب **مقدمهٔ دوم در تقسیم مخلوقات** هرچه بغیر باری تعالی است
و مخلوق اما قایم بذات باشد یا قایم بغیر و قایم بذات اما متحیز باشد یا نه اگر متحیز باشد او را جسم کویند و اگر
متحیز نباشد او را جوهر کویند روحانی پس جوهر روحانی اگر بجسم متعلق باشد تعلق تدبیر او را نفس کویند
و اگر بجسم متعلق نباشد و پسلیم بود از شهوت و غضب او را ملک کویند و اگر سلیم نباشد او را جن کویند
اینست اقسام قایم بذات اما اقسام قایم بذات جون کفته شد بدانکه اگر قایم بغیر بمتحیزات قایم بود او را
اعراض جسمانی کویند و اگر بمفارقات قایم باشد او را اعراض روحانی کویند جنانکه علم و قدرت اما
اعراض جسمانی اما صدف نسبت باقسمت حاصل آید اما نیاید اگر صدف بنسبت حاصل آید نسبت اما محصول باشد
در مکان و آنرا این خوانند اما در زمان او را متا کویند اما نسبت او را متکرر باشد و آنرا اضافت کویند
تا تاثیر چیزی در چیزی باشد و آنرا فعل کویند تا تاثیر چیزی در چیزی باشد و آنرا انفعال کویند تا از احاطت
چیزی بچیزی باشد جنانکه محیط حرکت کند بحرکت محاط به و آنرا فلک کویند تا هیئات جسم باشد بسبب
نسبت اجزای او با امور خارجی تا بسبب نسبت اجزاء او با یکدکر و آنرا وضع کویند اینست اجسام صدق
نسبت و اما اقسام صدق قسمت اگر میان اجزا احدی مشترک نبود آنرا عدد کویند و اگر احدی مشترک
باشد آنرا مقدار کویند اینست صدق قبول قسمت و اگر قابل صدق قبول قسمت نه صدق قبول نسبت اما
مشروط باشد اگر باشد اما موقوف باشد بر شهوت و نفرت و آنرا تحریک کویند تا موقوت نباشد بر شهوت

ونفرت وآنرا درک گویند پس ادراک کلی باشد چنانچه علم وظن وجهل اما جزوی باشد چنانکه ادراک بحواس
خمس واگر مشروط نباشد بحیوة چنانکه محسوسات حواس خمس اما محسوسات قوت باصره چون الوان واضوا
اما محسوسات قوت سامعه چون اصوات وحروف اما محسوسات قوت شامه چون طیب ونتن واما
محسوسات قوت ذایقه چون طعام وآن نه است وآن محسوسات قوت حرارت وبرودت ورطوبت
ویبوست وثقل وخفت وصلابت ولینت وخشونت وملاست اینست اقسام ممکنات وفیما بعد ذکر افراد
او بیاید بتفصیل انشا الله تعالی واهل سیر چنین گویند که در سفر اول از توریة یافتم که باری تعالی جوهری
بیافرید پس بهیبت نظری دران جوهر کرد جوهر بگداخت وازان دخانی برآمد و رسوبی حاصل شد
باری سبحانه وتعالی ازان دود آسمانها را بیافرید وازان رسوب زمین چنانکه می فرماید عز وعلا
اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما وبشش روز خلق عالم شد وعلماء تحقیق
چنین گویند که یوم از روی لغت کون حادث باشد وایام سته مراتب مصنوعاتست از بهر آنکه
قبل از حدوث زمان محال باشد از مراتب سته یک مرتبه مادهٔ زمین است ویک مرتبه صورت
او ویک مرتبه مادهٔ آسمان ویک مرتبه صورت او ودر مرتبهٔ دیگر مشکلات زمین وآسمان از جبال
وکواکب وغیر آن وچنین گویند که هرچه بالای زمین است آنرا سما گویند وهرچه زیر فلک قمر است
آنرا ارض گویند قال الله تعالی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یعنی سبعگا اول کرهٔ نار دوم کرهٔ
هوا سیوم کرهٔ آب چهارم کرهٔ ارض وسه طبقه ممتزج است میان این جهات اول ممتزج از نار وهوا
دوم از هوا وآب وسیوم از آب وارض وآنرا کرهٔ طینی گویند بعد ازین بعنایت آلهی بعد از خلق جماد
امر نبات وحیوان تدبیر ساخت والله الموفق للصواب

مقدمهٔ سیوم در معنی عرب

وغریب امری باشد که مثل آن کم واقع شود و مخالف عادات بود و آن یا تاثیر نفوس باشد یا تاثیر امور
فلکی یا تاثیر اجرام عنصری والله اعلم و از جمله معجزات صلوات الله علیهم اجمعین که چون نفوس مقدس ایشان
حالت امری غریب شود باری تعالی آن مطلوب را احداث فرماید از بهر تصدیق ایشان صلوات الله
علیهم اجمعین و از آن جمله کرامات اولیاست رحمهم الله تعالی که نفوس ایشان صفا و قوت در غیر ابدان ایشان
تاثیر کند و امور غریب باید آورد چنانکه دعای ایشان مریض را شفا دهد و باران آید بدعای ایشان
وبا و موتان زایل شود و صولت سباع بخضوع مبدل گردد و از آن جمله اخبار کاهنان است و کهانت
بمبعث پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم مندرس شده و پیش از مبعث کاهنان خبرهای غریب دادندی
و طریقی از اخبار ایشان گفته شود ان شاء الله تعالی و گویند که سبب آن بود که نفوس ایشان بنفوس
جن مختلط میشد و آن خبرها را اکتساب میکردند و از آن جمله اصابت عین است و آن چنان باشد که عاین
چیزی را ببیند و آنرا عجب دارد و تعجب او سبب هلاک آن چیز شود بخاصیتی که نفس او را بود و از آن جمله
اختصاص بعضی نفوس از فطرت بخاصیت غریب چنانکه قومی از هند و آنها باشد که چون خواهند امری حادث
شود بجایی خالی بنشینند و همت بر آن گمارند که آن امر حادث شود و از آنجمله اختصاص بعضی نفوس باخبار
غیب چنانکه گویند باصفهان مردی بود منجم و احکام او هیچ خطا نشدی و مردم از اطراف قصد او کردندی
ابو المعشر طبری قصد اصفهان کرد تا آن مرد را ببیند چون باصفهان رسید او را دید بر راهی نشسته و طایفه
گرد او در آمده و هر یک از و سوالی میکنند و او هر یک را جوابی میدهد بعد از آنکه اسطرلاب برمیدارد
و او در سایه نشسته ابو المعشر گفت ای حکیم احکامی که میگویی دلالت او از کجاست گفت صبر کن تا با تو بگویم
چون مردم برفتند گفت اسطرلاب برمیدارم تا قوم پندارند که احکام بنا بر دلیلیست و آنچه مرا در خاطر می آید

میگویم و مردم تصدیق میکنند و چیزی ازان می یابم ابو المعشر را ازان شگفت آمد و بدانست که آن قوت نفس است
آنکه دامن ابو المعشر بگرفت که مرا بیاموز که ارتفاع چگونه گیرند از اسطرلاب و ازانجمله در عهد سلطان محمد
خوارزمشاه مردی از بلاد هند بخراسان آمد و مسلمان شد و هر شخص را که میدید میگفت که طالع تو فلان برج است
بچندین درجه از طوالع رصدی که معلوم بود او را چند بار امتحان کردند هیچ خطا نمیکرد و خبر او بسلطان رسید
پرسید که غیر طالع چیزی استخراج می تواند کردن یا نه گفت غیر از طالع چیزهای دیگر استخراج میکنم سلطان
گفت بگو که دوش من در خواب چه دیده ام برفت و فکر کرد و باز آمد و گفت در خواب دیدی که در سفینه نشسته
بودی و شمشیری در دست داشتی سلطان گفت همچنین است اما برین قدر اعتماد نتوان کرد که من بر کنار جیحون
نشسته ام و در کشتی می نشینم و شمشیر را بیشتر اوقات از خود جدا نکنم باشد که این سخن اتفاقی باشد بار دیگر
امتحان کرد مصیب آمد سلطان او را بنزدیک خود خواند و حرمت داشت و ازانجمله امور سماویست آثاری
که در هوا پدید می آید چون تیری یا حاسه یا تمثالی و بران شکل باشد که مدتی بماند و ازانجمله باشد که جسم ثقیل از هوا
بیفتد چنانکه شیخ رئیس حکایت کند که چون در زمین جورجان پاره آهن از هوا بیفتاد مثل حیات جاورس
با هم گرد منضم شده خواستند که بشکنند چیزی بروی کار نکرد و ازانجمله باشد که چیزی از هوا بیفتد مثل پارهای
آهن و نحاس در میان صاعقه و ازان بزمین ترک بسیار افتد و بسیار باشد که بزمین جیلان افتد و ابو الحسن
علی بن الاثیر الجوری رحمه الله آورده است که بارض افریقیه در سنه احدی عشر و اربعمایه ابری پدید آمد با رعد و برق
هایل و سنگ ببارید و بر هر که افتاد هلاک شد و جاحظ گوید بایدج و آن مدینه ایست میان خوزستان و اصفهان
ابر گران پدید آمد چنانکه گفتی میان سر مردم است و ازو بانگی می شنیدند همچون حدیر فحل آنگه بارانی ببارید
سخت چنانکه بیم بود که مردم غرقه شوند پس در میان آن باران ضفادع و ماهی خوش طعم بیفتاد و بمقدار یک زراع

ودم ازان

مردم از آن بخورند و نمک در کردند از بهر ذخیره و از انجمله امور ارضی است چنانکه زمین خشک دریا شود
و زمین یونان که مولد حکما بود اکنون دریا شده است و گویند که از خاصیت آن زمین آن بود که هرچه آنجا یاد گرفتندی
فراموش نشدی و باشد که دریا خشک شود چنانکه بحیره ساوه و از انجمله گویند که بخاری از زمین بر آید و بهر چه
رسد از نبات و حیوانات آنرا سنگ گرداند و آثار آن بمصر موجود است بزمین ما و زمین قزوین بجایی که آنرا
یله تسیم گویند و از انجمله ظهور معدنی یا نباتی به بعضی بقاع چنانکه ظهور معدن زر بارض اسقلیه و نبات ترنجبین بارض ساوه
و از انجمله تولد حیوان عجیب شکل چنانچه مثل آن کس ندیده باشد و شافعی رضی الله عنه گوید که چون بیمن رسیدم
مثال انسانی دیدم از کمر تا بپا صورت زنی و از کمرگاه تا فرق صورت دو بدن بود و چهار دست و دو سر
و هر دو میخوردند و سخن میگفتند و وقتی با یکدیگر جنگ میکردند و وقتی موافقت میکردند و از انجمله گویند که زنی
بجکل و سامان و آن از دههای بلخ است در سنه خمس و عشرین و خمسمایه بچه زایید یک نیمه از بدن او را پستی بود
و پایی و یک نیمه از وجه صورت نسناس که در غیاض بحر یمن باشد پس تا یکسال دیگر مدتی بزایید شخصی بدو سر
و از انجمله سخن اطفالست چنانکه شاهد یوسف صدیق علیه السلام و طفل ماشطه آل فرعون و عیسی علیه السلام و از انجمله
کلام بهایم است چنانکه ابو هریره روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت سار رجل بسوق بقره اذا عیا
فرکبها فقال انا لم نخلق لهذا انما خلقنا لحراثة الارض فقال الناس سبحان الله تکلم بقره فقال صلی الله علیه و آله و سلم
انی او من به ابو بکر و عمر و قال صلی الله علیه و آله و سلم قلنا اجل فی غنم اذا عدا الذیب علی شاة منها فاخذها فادرکها
الراعی و استنقذها فقال له الذیب من لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری فقال سبحان الله ذیب یتکلم فقال
صلی الله علیه و آله و سلم او من به سلمان و اویس قرن و حکما چنین گویند که امور غریب در عالم بواسطه نفوس
بشری باشد و آن معجزات باشد از انبیا و کرامات از اولیا و اما بواسطه امور سماوی باشد و آنرا طا ر گویند

و اما بواسطه اجرام عنصری باشد از ابر نخ گویند و بعد ازین هر یک بجای خود یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

مقاله چهارم در تقسیم موجودات

هر موجود که هست غیر واجب الوجود جمله صنع باری است تعالی و تقدس و آن منقسم است بدو قسم **قسم اول** موجود که اصل و بدانیم نظر کردن در و ممکن نباشد کما قال الله تعالی و یخلق ما لا تعلمون **قسم دوم** موجودی که دانیم بطریق کلی لکن بتفصیل ندانیم و شیاطین مجال فکر در و تنگ باشد یا نباشد اما آنچه مرائی نبود در دنیا چون عرش و کرسی و ملائکه و جن و شیاطین مجال فکر در و تنگ باشد شوان گفتن الا آنچه بنصوص و اخبار و آثار معلوم شده است اما آنچه مرائی باشد چون آسمانها و کواکب آن شمس و قمر و دوران و اختلاف حرکات آن و زمینها و آنچه بر روی آنست از کوهها و وادیها و دریاها و معادن و گیاهها و انواع حیوانات و آنچه میان آسمان و زمین است از هوا و ابرها و بادها و بارانها و برقها و رعد و صواعق و شهبها و عواصف ریاح در تحت هر جنسی انواعست و در تحت هر نوعی اصنافست و انشعاب او نهایت ندارد و از اکثر طبقات و هیات و اختلاف مواتی ظاهر و باطن و درین جمله مجال نظر است و هیچ ذره از ذرات نیست الا که در و یک حکمت یا دو یا ده نیست و جمله دلیل بر وحدانیت خالق است

شعر
و لله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد
و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد

مقاله اول در علویات

و آن مشتمل است بر یک مقدمه و سیزده نظر

مقدمه اول در حقیقت افلاک و اشکال و اوضاع و حرکات آن بر طریق اجمال

قالت الحکماء الفلک جسم بسیط کری متحرک علی الوسط مشتمل علیه لیس بخفیف و لا ثقیل و لا حار و لا بارد و لا رطب و لا یابس و لا قابل للخرق و الالتیام و درین مقدمات از برایین گفته اند در کتب حکمی و اما این کتاب در صدد آن نیست و افلاک جمله کریست یعنی محیط مانند قشر پیاز و جمله او یک کره است آنرا عالم خوانند و بعضی آنرا بنه قسمت کنند مجذب هر یکی مستقر آن دیگر را مس کند

و افلاک را

و آنچه اقرب است بعناصر فلک قمر است پس فلک عطارد و پس فلک زهره پس فلک آفتاب پس فلک

مریخ پس فلک مشتری پس فلک زحل پس فلک الافلاک و هریکی را خبر نیست که از آن چیز بیرون نشود و دائما

در حرکت باشد و هیچ ساکن نشود و دایما سرعت حرکت او کم نشود تا ساعتی که به برهان هندسی درست شده است

که در حالت دویدن اسب دویدن سخت دران مقدار از زمان که دست و پا بردارد تا آنگه بر زمین نهد فلک اعظم سه هزار

فرسنگ برود و از افلاک بعضی آنست که از مشرق سوی مغرب رود چون فلک اعظم و بعضی آنست که از مغرب

بمشرق رود چون فلک ثوابت و افلاک سیارات و این صورت کرهٔ عالم است و بعضی به بعضی محیط والله

اعلم و از افلاک بعضی بنسبت با مارحوی کرد و بعضی دولابی و بعضی حمایلی و بعضی مرکز او مرکز عالم باشد و بعضی

مرکز عالم نباشد اما بهم محیط بود و آنرا خارج المرکز خوانند

و بعضی افلاک محیط نباشد چون فلک الله دیر شرح هریک بجای خود بیاید انشا الله و از فلک بعضی آنست

که بر یک کوکب نباشد جون افلاک سیارات وبعضی آنست که عدد کواکب او جز باری تعالی نداند جون
فلک الثوابت وبعضی آنست که بروی هیچ کوکب نیست جون فلک الافلاک وازین قبیل او را فلک اطلس
گویند وکواکب در افلاک مرکوز است همجو فص در خاتم وحرکات او تابع حرکات فلک اوست وجمله حرکتها در
عالم بحسب رای متقدمان واصحاب رصد پیشینیا بطلیموس که اعتقاد قوم بر رصد اوست جهل وپنج حرکتست
حرکت فلک اعظم وحرکت فلک ثوابت وهژده حرکت ازان افلاک علویست حرکت هر یک ازان
شش ودو حرکت ازان حرکت آفتاب وشش حرکت ازان فلک زهره ونه ازان فلک عطارد وشش
ازان فلک قمر ودو حرکت ازان ما دون القمر وآن حرکت ضعیف است وحرکت ثقیل اینست منتهی فکر
الاذکیا والله اعلم **نظر اول در حقیقت فلک قمر** واو را دو حد است مرکز هر یک ازان مرکز عالم جه
محدب او متصل روز باشد بمقعر فلک عطارد وحد مقعر او بمحدب کرهٔ آتش یک دور را وبیست وهشت روز
تمام شود بحرکتی که باو مختص باشد از مغرب سوی مشرق وفلک تدویر او در فلک حاوی در هر جارده روز
دور او تمام شود در دور اول آن روی که منور باشد سوی زمین بود ودر دور دوم روی غیر منور با جانب
زمین بود وفلک کلی او را بجهار قسم منقسم باشد سه ازان شامل زمین ویکی غیر شامل از افلاک شامل اول را
فلک جوزهر گویند وسطح بالای او سطح زیرین فلک عطارد را مس کند ودوم فلک او سطح اعلاء او مماس
مقعر فلک جوزهر باشد وسطح زیرین او مماس محدب کرهٔ آتش واو را فلک مایل گویند وازان
قبیل منطقه از منطقه فلک جوزهر میل کرده باشد ومرکز او مرکز عالم باشد وسوم فلک او را
فلک خارج المرکز گویند فلک مایل فلک خارج باشد از مرکز عالم مایل باشد بجایی از فلک کلی جنانکه
مقعر سطحهاء او که بالایین است بر نقطه مشترک باشد وآن را حضیض خوانند وبسبب این دو جسم مختلف حاصل آید

در غلط و رقت ثخن یکی ازان حاوی فلک خارج مرکز باشد و ثخن آن دگر مجری و رقه حاوی از جانب
از جانب اوج باشد و غلط او را از جانب حضیض و رقه مجری و غلط او بعکس این باشد و هر یکی را ازان متمم گویند
و اما فلک صغیر ثخن فلک خارج المرکز است او را فلک التدویر گویند و قمر در و مرکوز است و حرکت
قمر بحرکت او بود و این فلک را حرکت خاصی مغایر حرکت فلک کلی و علماء هندسه چه گویند که ثخن فلک
یعنی میان حد اعلی و حد او فی مائة الف و ثمانة عشر الف او پنستون میلا و بطلیموس مقدار ثخن هر فلک
و مقادیر اجرام کواکب و دوایر آن و اقطار آن جمله اورده است و نباید که کسی ازان مستبعد شمارد که آن
صعب نباشد الا برکسی که با علم هندسه او را آشنایی نبود اما هر که مقالت دوم از اقلیدس حل کرده باشد
امور روی آسان باشد و اگر فطانت یاری دهد و هذا صورت فلک القمر والله اعلم بالصواب فصل در حقیقت قمر

واو کوکبیست که مکان طبیعی او فلک اسفل باشد و نور از آفتاب قبول کند بر اشکال مختلف و لون ذاتی او

سیاه باشد و در هر برجی دو شب و دو دانگ از شبی بماند و در هر ماهی یک دور کند و فلک او
کوچکتر همه فلکهاست و سریع تر و از اینجاست که او را فیح نجوم خوانند و در هر شبی بمنزلی باشد از منازل بیست
و هشت گانه و در شب بیست و نهم پوشیده باشد و یک منزل را قطع کند تا آنکه از آفتاب بگذرد و باز پس افتد
و او هلال باشد چنانکه باری تعالی فرموده است وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ
و چنین گویند که جرم قمر جزء من تسعة و ثلثین جزءا و ربع جزء من جرم الارض و دورة القمر اربعمایه و اثنان و
و خمسون میلا و قطر جرم القمر مایة و اربعة و اربعون میلا بالتقریب اینست که اتفاق کرده اند بران اصحاب
هندسه **فصل در زیادت شکل ضوء قمر** و نقصان آن قمر جسمی کثیف است قابل نور الا اندکی
از وی که بر روی او پیداست پس آنمقدار از نیمه که مقابل آفتاب باشد پیوسته مضی باشد چون مقارن آفتاب
شود نیمه مضی او با جانب آفتاب باشد و نیمه مظلم با جانب زمین و چون از آفتاب دور شود در جهت مشرق نیمه
مظلم در سوی جانب مشرق (مغرب) باشد و آنقدر که از وی روشن شود هلال باشد و هر چند که از آفتاب دورتر میشود
آن نیمه که سوا جهه زمین باشد روشن شود تا که او را بدر خوانند
روز او بیشتر مضی میگردد تا آنکه مقابل آفتاب شود
بعد ازین در نیمه آخر ماه هر چند که نزدیک آفتاب میشود نور او کمتر میگردد تا آنکه مقارن آفتاب
شود آنگه نیمه که مضی باشد با جانب فلک عطارد باشد و این نیمه که غیر مضی باشد

با جانب زمین باشد و این صورت اوست والله اعلم بالصواب

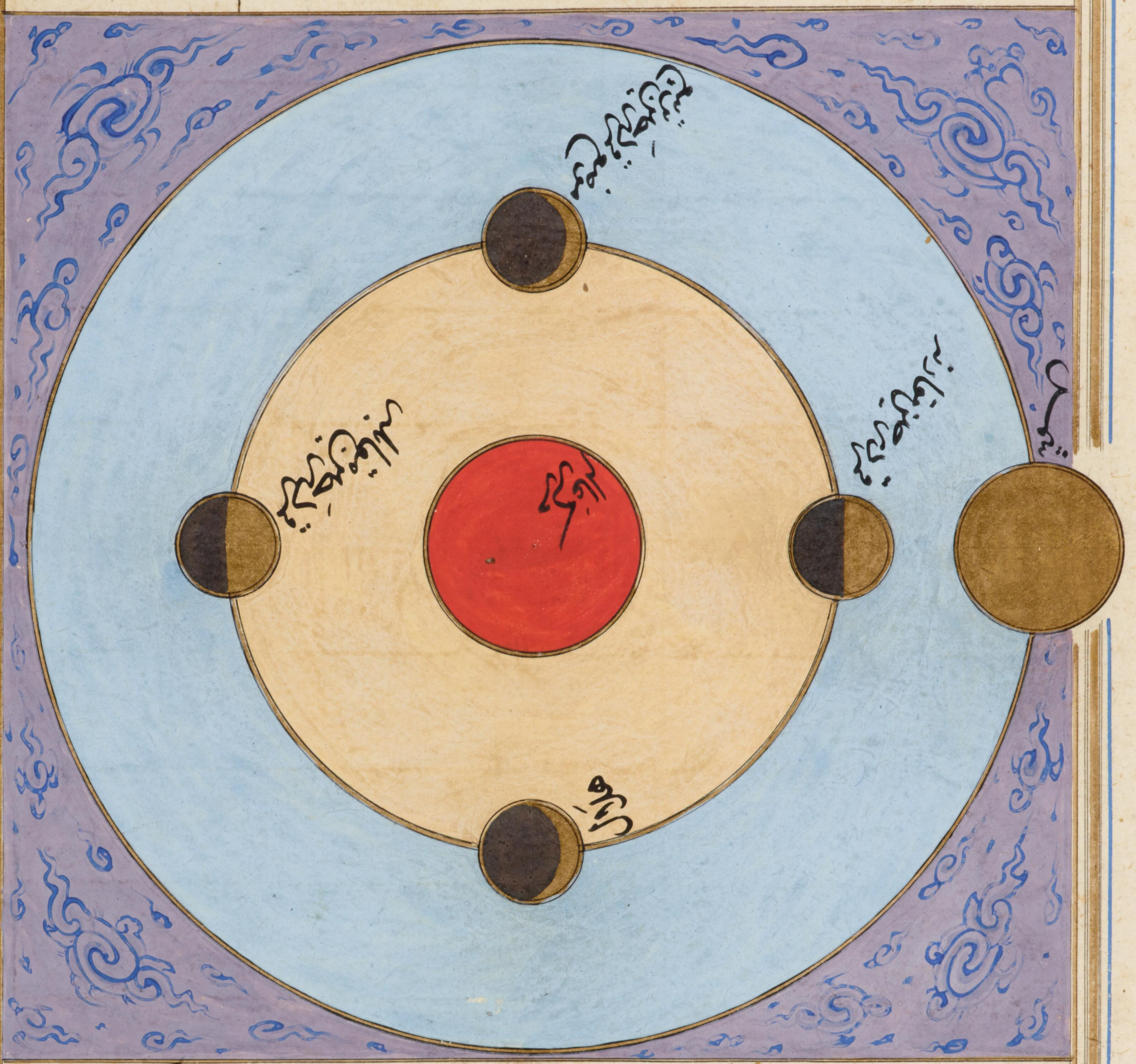

در سبب خسوف قمر و چون زمین حایل شود میان جرم قمر و جرم آفتاب
خسوف پدید آید و قمر در نقطهٔ راس یا ذنب باشد و جرم آفتاب بیش از کرهٔ زمین است
پس از ظل زمین مخروطی پدید آید قاعده او سطح زمین باشد از بهر آنکه خطوط شعاعی که از
آفتاب بیاید بسطح زمین متواری نباشد چون بجرم زمین رسد از جانب او بگذرد و بیکدیگر
متصل شود بر نک نقطه بسایهٔ زمین شکل مخروطی پدید آید چنانکه شرح داده شد اگر
قمر را عرضی نبود از فلک البروج وقت استقبال جملهٔ جرم قمر در جرم مخروط افتد پس جمله منخسف
شود و اور از مانی بقا باشد و اگر قمر را عرض باشد از فلک البروج بعضی از و منخسف شود و باشد که

که جرم قمر تماس جرم مخروط بود از وی هیچ قدر منخسف نشود و این آن وقت باشد که عرض قمر مساوی

نیمهٔ مجموع قطرین باشد یعنی قطر قمر و قطر ظل و اگر کمتر از نیمهٔ قطرین باشد پاره او منخسف شود و صورت او اینست

واللّه اعلم بالصواب

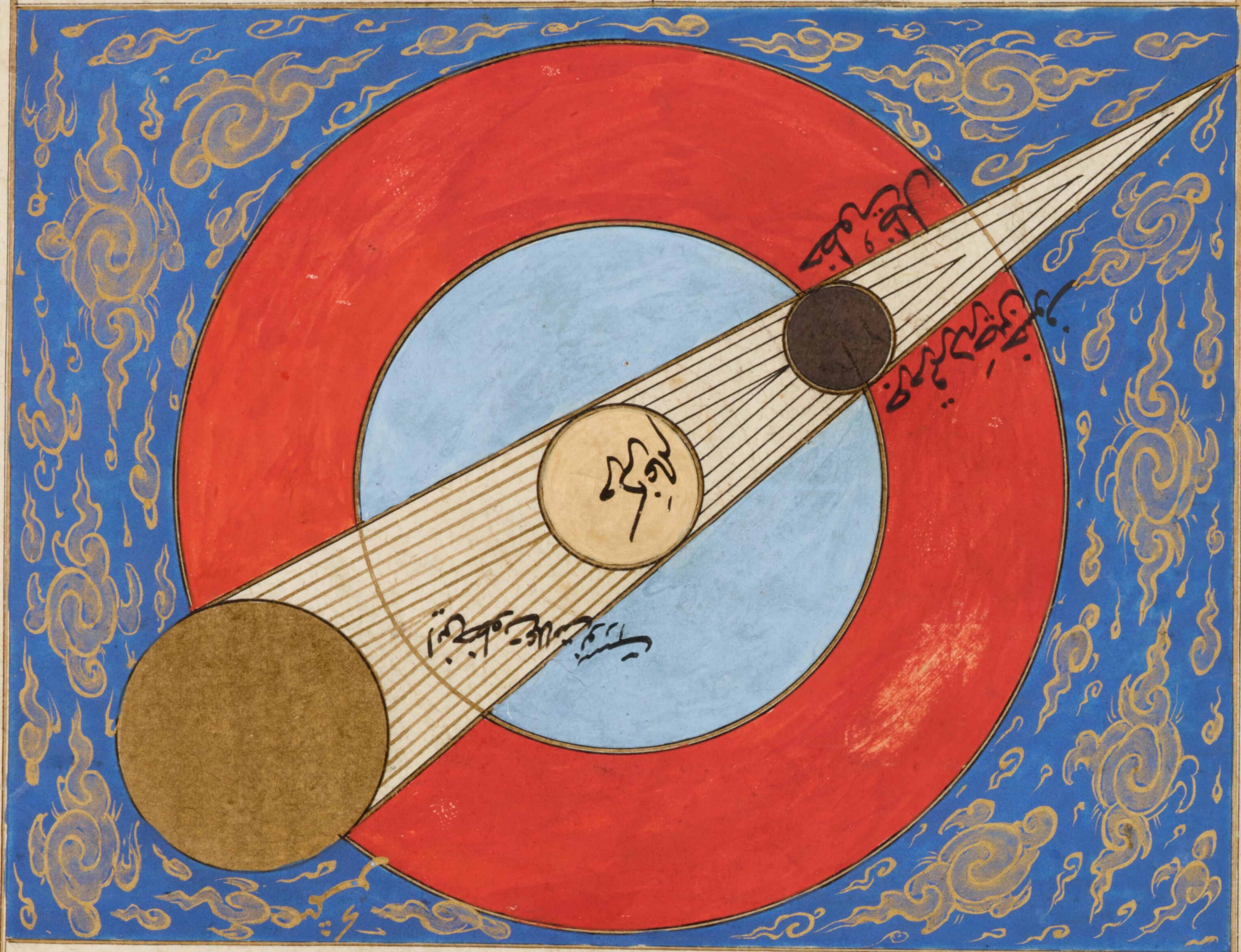

فصل در خواص قمر چنین گویند که جملهٔ تاثیر او بواسطهٔ رطوبت باشد چنانکه تاثیر آفتاب

بواسطهٔ حرارت بود و از تاثیر قمر امر دریاهاست چون قمر در جایی باشد از شرق تا غرب آب بحر از آن جانب

زیادت شود هرچند که قمر بدان جانب میل میکند دران جانب مد بحر بادید می آید تا آنکه بواسطهٔ سماء آن

موضع رسد این ساعت مد بنهایت رسیده باشد چون قمر از وسط سما میل کند جزر بادید آید و زیادت

میشود تا آنکه قمر بوتد الارض رسد آنکه غایت مد آن موضع بود و چون قمر از آن موضع میل کند جزر آید تا آنکه قمر

بافق مشرق رسد در هر روز و شب دو مد باشد و دو جزر و اگر کسی در لجهٔ بحر باشد وقت ابتداء مد حرکتی عظیم

بیند که آب از زیر به بالا میرود و نفخی عظیم و باد سخت و موج آب همچنین باشد تا آنکه جزر بادید آید و آنکه

از جا

آن جمله ساکن شود و اگر کسی در سواحل وسط باشد زیادت آب از اشفاع آن مشاهده کند و ابتداء
مد از موضعی بود که فراخ و بسیار آن عمیق باشد و غالب بر زمین او صلابت بود و قمر بر افق او باشد یا
مسامت آن بود تا بخار بسیار متولد شود و دران موضع محتبس ماند و طلب صعود کند و ازان نفخ و هیجان
پدید آید و آب مرتفع و هرانکه که اسباب مجتمع نشود مد و جزر نباشد و این معنی مد و جزریست که همه
روز باشد بطلوع و غروب قمر اما مد و جزری که در هر یکماه یکبار بود بر خلاف این نسق باشد و اصحاب
بحر چنین گویند که دریا از وقت اجتماع شمس و قمر تا وقت امتلاء قمر در زیادت باشد و بعد از امتلا
در نقصان باشد تا وقت اجتماع و همچنین در هر ماه برین نسق باشد از اول تا نیمه در زیادت و از نیمه تا آخره
در نقصان و از تاثیرات قمر آنست که در حیوانات قوت و نمو بیشتر باشد در وقت زیادت قمر اخلاط
بدن ظاهر بود و عروق ممتلی باشد و حرارت بر مزاج غالب بود و بعد از امتلاء ابدان حیوانات
ضعیف باشند و نمو کمتر و اخلاط در ابدان غابر باشد و عروق را امتلا کمتر بود و برودت مزاج غالب بود
و این معنی پیش علماء طب در غایت ظهور باشد و اطبا چنین گویند که احوال بحرانات و تفاوت آن
موقوفست بر زیادت ضوء قمر و نقصان او و گویند که هر که در نیمهٔ اول از ماه بیمار شود قوت او بر مقاومت
مرض قادر باشد از انکه در آخر ماه بیمار شود و از تاثیرات قمر که شعور حیوانات چون قمر را احد النور باشد
نبات او بیشتر و تن او قوی تر باشد و اگر خواهی که برگی بدشواری بر توان کندن و در نیمهٔ آخر بعکس آن
بود و شیر حیوانات در نیمهٔ اول بیشتر بود و چنین گویند که این احوال که ذکر کرده شد در یکروز بحسب
احوال قمر مختلف باشد یعنی قمر که فوق الارض باشد حکمش بعکس این باشد در ربع شرقی حکمش حکم زاید النور
باشد و چون ربع غربی بود و تحت الارض حکمش بعکس این باشد و چنین گویند که اگر کسی در ماهتاب

بسیار نشیند در بدن او کسل و استرخا پدید آید و صداع و زکام ظاهر شود و اگر لحوم حیوانات را
ماهتاب برو تابد طعم و رایحهٔ او بفساد آید و ماهی که در دریا و آجام صید کنند در نیمهٔ ماه از اول بیشتر
یابند و درین وقت فربه‌تر بود و حشرات و هوام در نیمهٔ اول ماه حرکت ایشان بیشتر بود و لسع ایشان درین
وقت قوی‌تر بود و از تاثیرات قمر آنست که هر درخت که بنشانند و قمر زاید النور بود در بروید و نشو او خوب بود
و زود بار آرد و اگر قمر ناقص النور باشد یا در وسط سما ساقط باشد امر برعکس بود و فواکه و حبوب و اشباه
آن نمو در اول ماه بیشتر کند که قمر زاید النور باشد و این معنی نزد ارباب فلاحت امر ظاهر باشد و در
بقول و بطیخ و قثا و زرع و سمسم بغایت ظاهر باشد و در نیمهٔ آخر ماه امر برعکس این باشد و فواکه که ماهتاب
بر وی افتد او را الوانی عجب دهد احمر و اصفر و آنچه در اول ماه لون یابد نیکوتر بود و از تاثیرات قمر قصب
و کتان به پرتو او منقطع شود چنانکه شاعر گوید **شعر** آنچه با عاشقان کند رخ تو   با قصب
پرتو قمر نکند   و از تاثیرات قمر آنست که معدن که در اول شهر متکون شود جواهر او صافی‌تر و لون او
روشن بود و در نیمهٔ آخر برعکس این باشد و حکما گویند که هر که خواهد تجربت این کوشد باید که چون قمر مقارن
زهره باشد در نوره استعمال نوره کند از برای ازالت شعر تا بداند که تفاوت میان این وقت و وقت
دیگر چندست زیرا که طبیعت قوی باشد بقوت نور قمر نگذارد که نوره تاثیر کند والله اعلم **خاتمهٔ این نظر**
در راه کهکشان و آن سفیدی است که بینند بر آسمان مانند سحابی پاره پاره و حکما تا این زمان قولی شافی
نگفته اند و بعضی چنین گویند که کواکب صغار است بعضی به بعضی متقارب و عرب آن را ام النجوم گویند
از آنروی که در و کواکب بسیار جمع آیند بعضی به بعضی طمس کرده ازین روی به پاره ابری ماند و در زمستان در طرفی
باشد از فلک و در تابستان در اول شب در وسط سما باشد از شمال تا جنوب و در آخر شب بگردد ممتد باشد

ارتفن

نظر سیوم در فلک عطارد از مشرق تا مغرب ذ فلک ا و بنسبت با زمین رجوعی میکرد و والله اعلم
و سطح اعلاء او متصل باشد بفلک زهره و اسفل او بفلک قمر و یک دور او در یکسال تمام شود و آن
دوری که باو مخصوصست از مغرب بمشرق است و فلک خارج مرکز او همچون خارج مرکز قمر است در
داخل ثخن فلک کلّی و آنرا مدیر خوانند و در میان فلک مدیر خارج مرکز دیگر باشد و او را خارج
مرکز دوم خوانند و عطارد را دو اوج باشد یکی در فلک کلّی و دوم در فلک مدیر و چنین گویند که
ثخن فلک عطارد و آن مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل باشد و چنین گویند که آن بلثمایه الف
و ثمانمایه و ثمانون الفا و اربع مایه و اثنان و ثمانون میلا و صورت فلک او اینست والله اعلم بالصواب

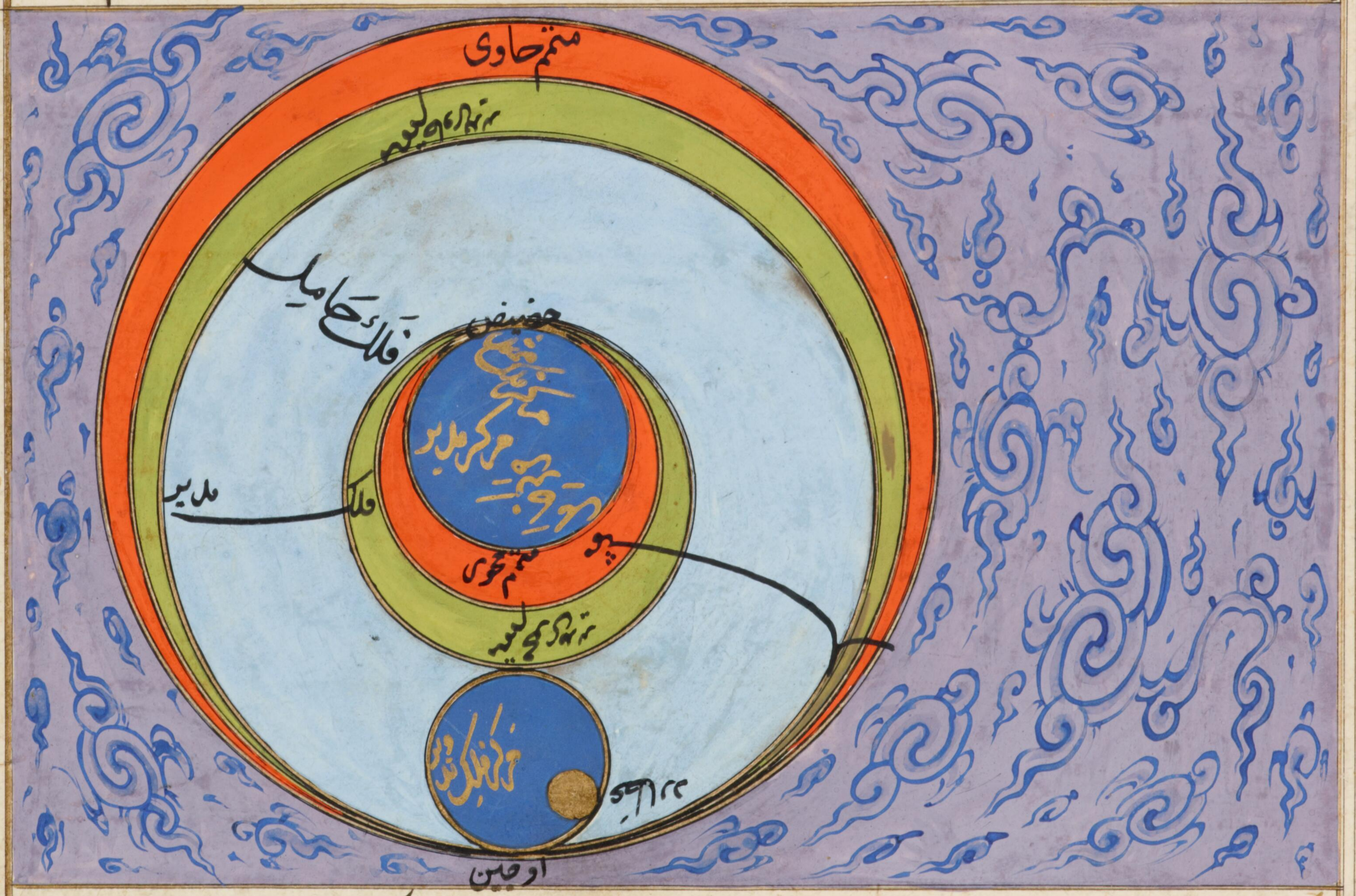

فصل در خاصیت عطارد منجمان عطارد را منافق خوانند از آن روی که با سعد باشد و با نحس نحس
و از نشان او اینست که ذکا و نطق و فطنت و هر برای منجمان اگر نیکو حال باشد بسعدی آن ذکا و فطنت
در خیر صرف کند و اگر بانحسی باشد آن معنی را در مکر و حیله صرف کند در هر برجی هفده روز بماند تقریبا
و رجوع و استقامت او بسیار باشد و ایما گرد آفتاب گردد و ازین قبیل او را نادر باشد دیدن

چنین گویند که جرم او جزء من اثنین و عشرین جزء اجرم الارض و دایره جرم او ماشان و پتة

و ثمانون فرسخها و قطر جرم او مایتان و ثلثه و سبعون میلا **نظر چهارم در فلک زهره** و سطح اعلی

او متصل باشد بمقعر فلک آفتاب و سطح ادنی بمحدب فلک عطارد و یک دور او از مغرب بمشرق

یکسال باشد همچون فلک آفتاب الا آنکه فلک تدویر زهره چون سریع باشد زهره

در پیش آفتاب افتد و شرح آن در رجوع کواکب پاید انشاالله تعالی و ثخن جرم فلک زهره و آن

مسافت میان سطح اسفل ثلثه آلاف و سبعمایه و خمسه تسعون میلا و صورت فلکها متشابه بصورت فلک قمر

و هذه صورته

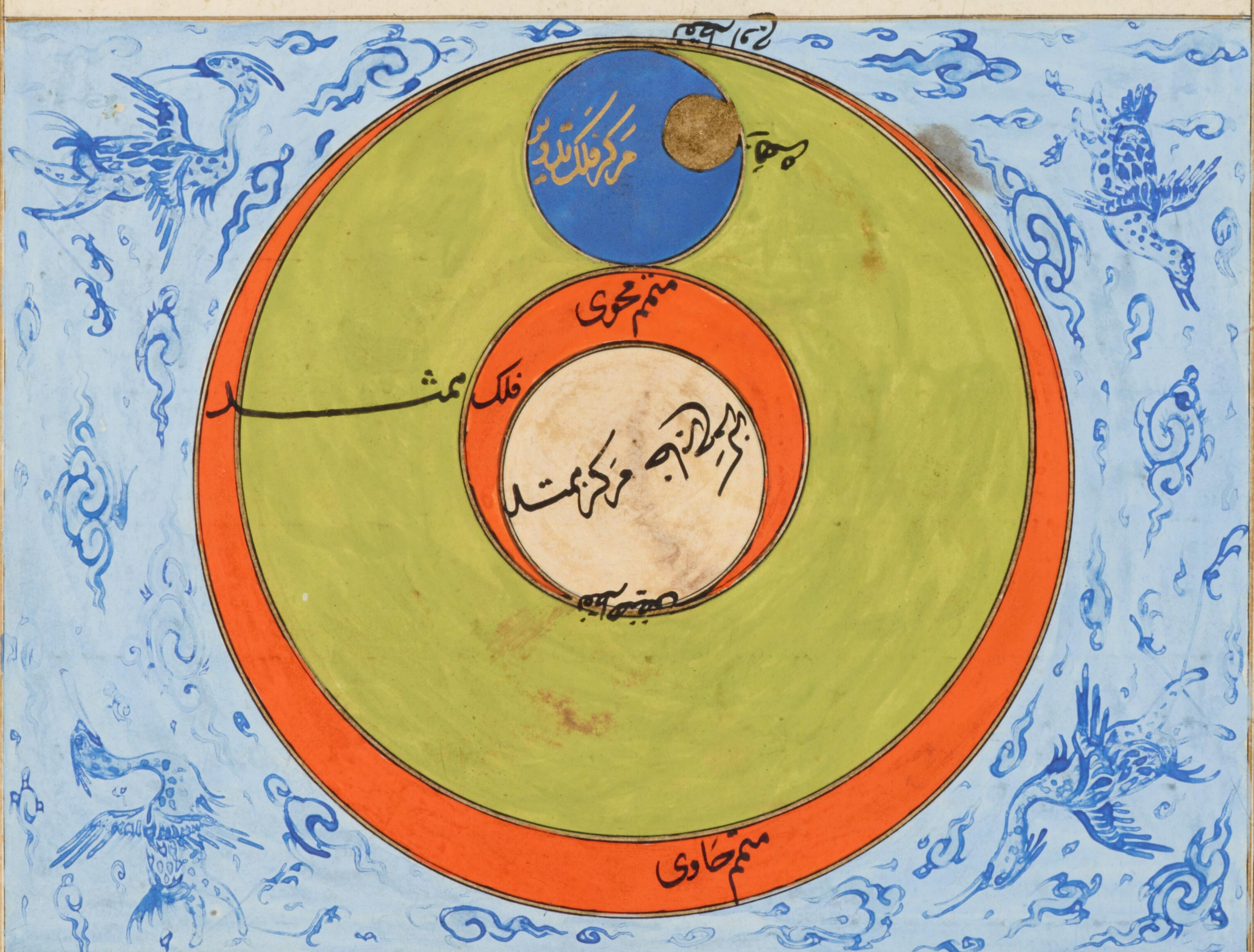

در خاصیت زهره منجمان زهره را سعد اصغر خوانند از ان جهت که در سعادت کم از مشتری

باشد و در هر برجی بیست و هفت روز بماند و پیوسته گرد آفتاب گردد و چون عطارد عیش و لهو

ولعب بخشد برای منجمان و چنین گویند که نظر بوی کردن خوشدلی آرد و چون در وی بسیار نگرد

عشق بروی پسبکتر گردد و ازینجاست که شاعر گوید **شعر** در روی تو نکه کنم اندوه کم شود
چون عاشقی که بنگرد از دور زهره را ··· و زهره الفت و محبت آرد میان مردان و زنان و گویند که
در وقت نکاح اگر زهره ناظر باشد و نیکو حال بود میان زن و شوهر محبت عجب افتد و جرم زهره
جزء من اربعة و ثلثین جزء او ثلث جزء من جرم الارض و قطر جرم الزهره اربعمایه و تسعة و اربعون
میلا و سدس میل والله اعلم **نظر پنجم در فلک آفتاب** و سطح اعلی فلک آفتاب متصل باشد بفلک مریخ
و سطح اسفل او بفلک زهره و دور خاص از مغرب بمشرق بسیصد و شصت روز و ربعی از روزی تمام شود و از و فلکی
منفصل که مشتمل بارض و خارج المرکز باشد چنانکه شرح داده شد در افلاک دیگر من غیر فرق الا آنکه جرم آفتاب تمام
فلک التدویر باشد برین صورت که صنعت کرده شد و آفتاب را فلک التدویر نباشد و آن لطف
باری تعالی و عنایت اوست بخلق که اگر آفتاب را فلک التدویر بودی چنانکه دیگر کواکب را چون آفتاب
رجعت کردی تا بستان شش ماه بودی و زمستان همچنین و آفتاب اگر مسامت راس بودی شش ماه
حیوان و نبات بکلی تلف شدی از غایت حرارت و همچنین زمستان را پس اگر شش ماه دور شدی
حیوان و نبات از برودت هلاک شدی و ثخن فلک آفتاب و آن مسافت ما بین سطح اعلی و سطح اسفل باشد
ثلثمائة الف و خمسة و خمسون والفا و اربعة و سبعون میلا والله اعلم بالصواب **فصل در خاصیت آفتاب**
آفتاب بزرگتر کواکبست منجمان گویند که آفتاب ملک کواکبست و قمر وزیر و عطارد کاتب و مریخ صاحب
جیش و مشتری قاضی و زحل صاحب خزانه و زهره خنیاگر و خدمتکار و افلاک و اقالیم و بروج و شهرها
و درجات و دهها و دقایق محلها و توانی منازل و این تشبیه خوبست و از عجایب لطف باری جل و علا آنست
که آفتاب را در فلک چهارم نهاده است تا طبایع و مطبوعات بر حد اعتدال نماید که اگر فلک ثوابت بودی

عناصر از وی و ر افشا دی مرکبات از غایت برودت منعقد آمدی و اگر بر فلک اول بودی مرکبات از غایت
حرارت بسوختی و لطف دیگر آنست که آفتاب را رحاوی آفریده است که اگر ایستاده بودی در موضعی
حرارت عظیم بودی و در موضعی برودت عظیم و فساد آن معلومست بلکه دیگر و زبر همه مواضع بگردد تا هر موضعی
از شعاع او حظ خویش یابد فسبحانه ما اعظم شانه اما جرم آفتاب چند جرم زمین است صد و شصت
و شش بار و نظر جرم آفتاب احدا اربعون و الفا و تسعمایه و ثمانیة و تسعون میلا و در هر برجی سی روز
بماند و چیزی از روزی و هر روز یک درجه قطع کند و از تاثیرات او آنست که جمله کواکب را ناپدید کند
و قمر را نور دهد و آنچه ذکر کرده شد از خواص قمر جمله از فواید آفتابست و از تاثیرات آن در
بحار چون حرارت آفتاب در بحار تاثیر کند از وی بخار تاثیر کند و برانگیزد چون بخار بهوا رسد از برودت
او متکاثف شود و سحاب گردد و باد آن سحاب را با اماکن بعید رساند باران شود و از ان زمین مرده زنده
شود و انهار و عیون از ان روانه شود و سبب نبات و حیوان باشد تا سال دیگر چنانکه باری عز و علا
گفته است وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت
فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات و اما تاثیرات او در معادن آنست که عصارات در باطن
ارض جمع شود از امطار و اجزای ارضی چون آفتاب در و تاثیر کند از و اجساد معدنی متولد شود چون
زر و سیم و رصاص و آهن و یاقوت و زبرجد و دیگر احجار و زیبق و کبریت و زرنیخ و ملح و غیر آن
و فواید معدنی معلومست و از تاثیرات او در نبات و زروع و اشجار نروید الا در موضعی که شعاع آفتاب
بدان رسد و تاثیر آفتاب در نیلوفر و آذریون در یکی ز رهنک که ظاهر است چون آفتاب طلوع کند
نیلوفر و آذریون دران دیار شروع کند چندانکه آفتاب مرتفع شود ساق او مستقیم شود و اوراق او راست

می ایستد

می ایستد چون آفتاب بنهایت ارتفاع رسد او نیز بنهایت استقامت رسیده بود و چون آفتاب
از وسط السماء زایل شود و چون شروع کند در انحطاط نیلوفر و آذریون نیز شروع کند در ذبول چون
آفتاب غروب کند او نیز پژمرده شود تا روز دیگر و از تاثیرات او در حیوان چون نور صبح پدید
آید در حیوانات حرکت و شطارت پیدا شود چنانکه آفتاب مرتفع میشود در حیوانات حرکت و شطارت
پیدا میشود تا وقت زوال و چون آفتاب شروع کند در انحطاط قوت حیوانات شروع کند در
انتقاص و همچنین ضعیف میشود تا آنکه آفتاب غروب کند حیوانات در اماکن خود قرار گیرند و حرکات
ایشان ساکن شود بر مثال تا آنکه مردمان روز دیگر طلوع کند و از تاثیر عجایب او آنست که قومی که
آفتاب سامت رووس ایشان باشد چون بلاد سودان اهل او محترق باشند و سیاه و وجوه ایشان
فحل باشد و ابدان ایشان خشک و اخلاق ایشان چون اخلاق سباع و قومی که آفتاب از سمت
راوس ایشان دور باشد چون صقالبه و روس اهل او خام باشند و لون ایشان سفید باشد
و وجوه ایشان عریض و ابدان ایشان فربه و اخلاق ایشان همچون اخلاق بهایم باشد و براهمه
چنین گویند که اوج آفتاب در هر برجی سه هزار سال باشد و فلک را در سی و شش هزار سال
قطع کند و درین وقت پسنه ثمان و خمسین و ستمایه در جوزاست و چنین گویند که چون اوج
با برج جنوبی افتد عمارات خراب و منقلب شود و این ربع که معمور است خراب گردد و آن ربع
که خرابست معمور گردد و دریا خشک شود و خشک دریا گردد و شمال جنوب شود و جنوب شمال شود
فصل در کسوف آفتاب سبب کسوف آفتاب آنست که جرم قمر نور آفتاب را از ما بپوشاند
از آن سبب که خطوط شعاعی که از ابصار ما برود و بمبصر پیوندد بر هیئت مخروطی باشد نقطهٔ او بصر باشد و قاعده او

مبصر پس اگر قمر را از فلک البروج عرض جرم قمر در مخروط افتد آفتاب جمله گرفته شود و اگر قمر را عرض باشد
مخروط از آفتاب منحرف شود و بمقدار عرض بعضی از او گرفته شود و هذه صورت والله اعلم بالصواب

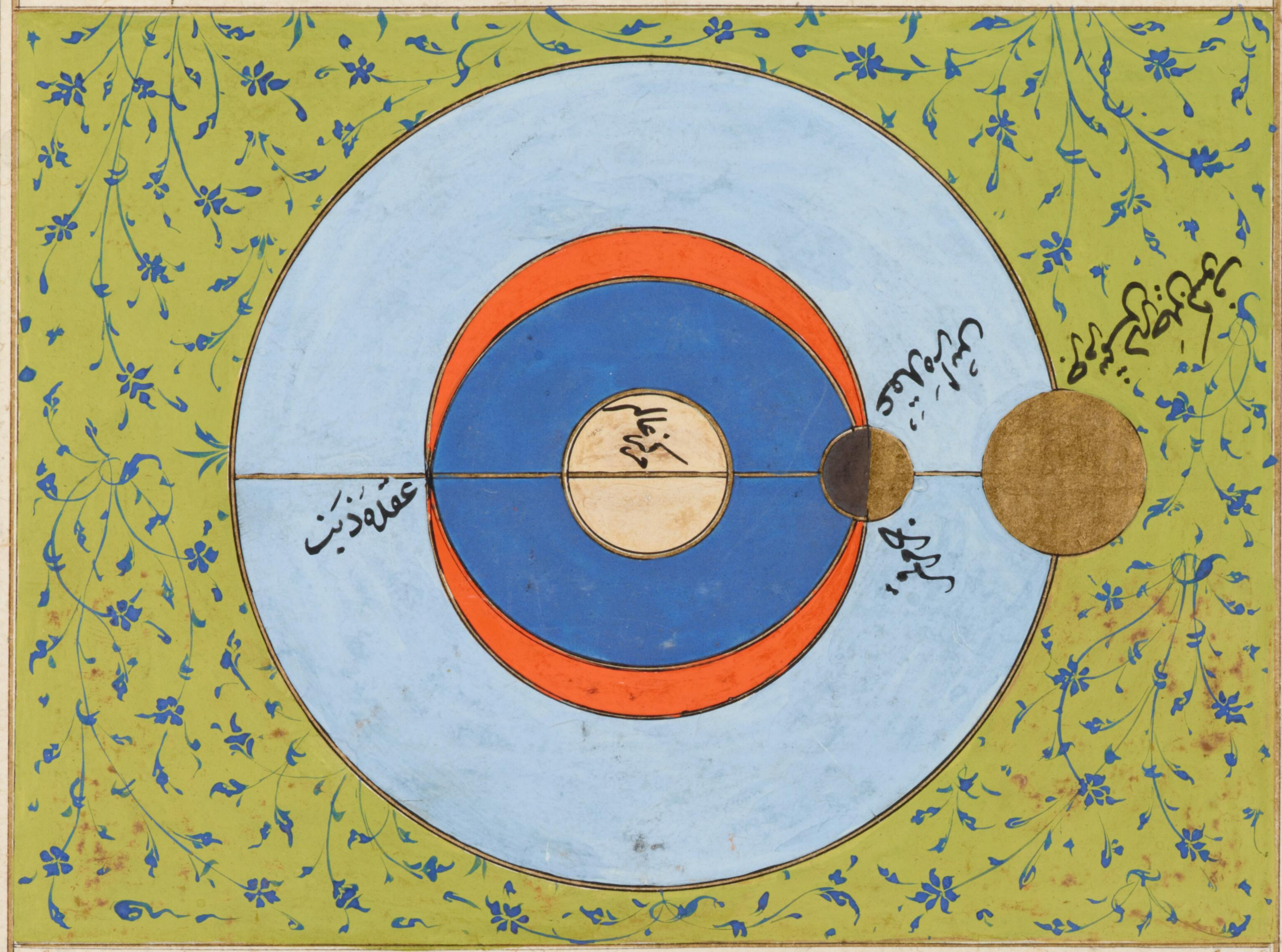

نظر ششم در فلک مریخ و او را دو سطح است اول ملاقی فلک مشتری و ثانی او ملاقی فلک
آفتاب و دوری که بدو مخصوص است از مغرب بمشرق در یکسال و دو ماه و بیست و دو روز تمام شود و صورت
فلک او همچون صورت فلک قمر یا زهره است اعادت کردن آن وجهی ندارد و سطح فلک مریخ
بر رای بطلیموس پس و آن مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل باشد عشرون الف الف ثلثمایة الف و ستة
و سبعون الفا و تسعمایة و ثمانیة و تسعون میلا **فصل در خاصیت مریخ** منجمان مریخ را نحس اصغر
خوانند از آن قبیل که نحوست او از نحوست زحل کمتر باشد و قهر و غلبه و قتل و نهب اموال اضافت
باوی کنند و جرم مریخ چند کرهٔ زمین است مره و نصف مره بالتقریب و قطر جرم مریخ تسعمایة الف
و ثمان مایة و خمسة و ثلثون میلا تسعی فی کل برج اذا کان مستقیما اربعین یوما و هر چهل روز دقیقه برود بتقریب

واورا نیز

نظر هفتم در فلک مشتری و او را نیز دو سطح است سطح اعلی مماس فلک زحل باشد و سطح اسفل
مماس فلک مریخ و دوری که باو مخصوص است از مغرب بمشرق در یازده سال و دو ماه و پانزده روز
تمام شود و ثخن جرم او یعنی مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل عشرون الف الف و ثلثمایه و اثنان و ثلاثون
الفا و اربعمایه و اثنان و ثلثون میلا فصل در خاصیت مشتری منجمان او را سعد اکبر خوانند از ان قبیل که
سعادت او بیش از سعادت زهره باشد و خیرات بسیار و سعادات اعظم باو نسبت کنند و جرم او چند
جرم ارض است اربع و ثمانین مرة و ثلث و اربع مرة هر روز پنج دقیقه رود والله اعلم هذا صورت فلک

نظر هشتم در فلک زحل و او را دو سطح است اول مماس فلک ثوابت باشد و سطح دوم مماس
فلک مشتری و دور مخصوص او از مغرب بمشرق در شصت و نه سال و پنج ماه و شش روز تمام شود
بطلمیوس گوید ثخن جرم فلک زحل احد و عشرون الف الف میل و پنجمایه و ثلثون الفا و ستمایه
و پنجاه میل و او پشت زمین هند و پستان پرورش و هر که دران جا باشد از و پرورش یابد

و هذه صورت والله اعلم بالصواب

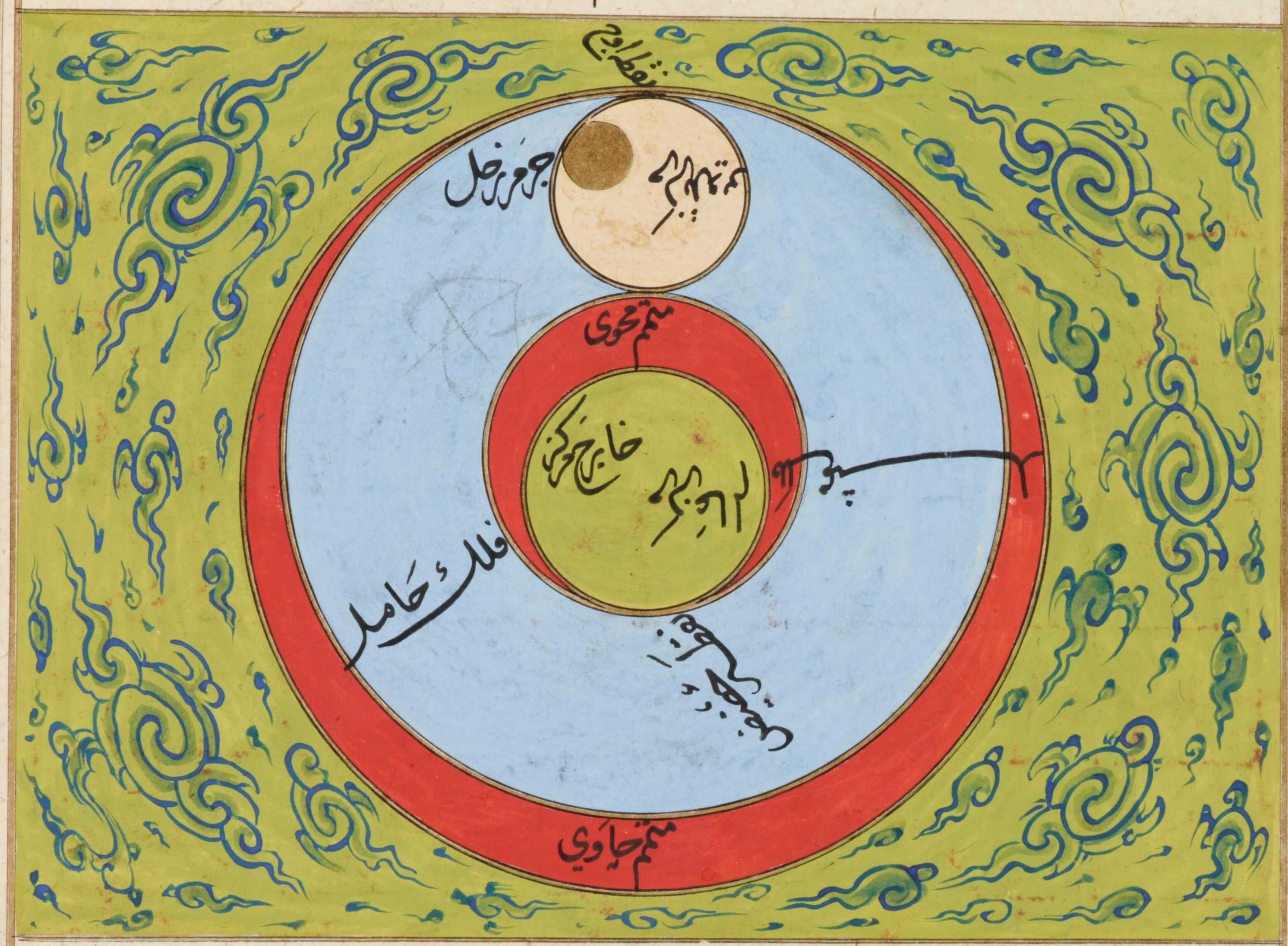

در خاصیت زحل نحس اکبر خوانند ازان قبیل که نحوست او بیش از مریخ است و چنین گویند که از نشان او خرابی بود و هلاک و غم و اندوه دراز و آنچه بدان ماند اعاذنا الله تعالی منهما و جرم زحل چند جرم زمین بود احد ثمانین مرة و سدس مرة و قطر جرم زحل کقطر جرم الارض اربعین مرة و ثلث مرة و چنین گویند که نظر در زحل کردن غم آورد و جایی که نظر در زهره شادی آورد والله اعلم بالصواب

فصل فی رجوع الکواکب چون کوکبی در ذروه اعلی فلک التدویر باشد حرکت او موافق حرکت فلک حاوی باشد و حرکت جمع شوند کوکب دران حال سریع السیر باشد و چون کوکب در اونی فلک باشد و حرکت او بر خلاف توالی باشد مادام که حرکت او کمتر از فلک حاوی باشد کوکب راجع بود بدان سبب که فلک حاوی اگر فلک التدویر میگرداند اما حرکت فلک التدویر سریعتر از فلک حاوی باشد از بهر آنکه چون فلک حاوی بیک جزو حرکت کند حروی در مقابل یک جزو ابعد

وآن دگر

وآن دگر زیادت آید واگر خواهی که مثال آن نیک ظاهر گردد خطی فرض کن که از مرکز ارض پرون آید بجرم کواکب
بگذرد و بفلک البروج رسد دران حال که مستقیم بود تا نیک روشن شود و صورت او اینست

نظر نهم در فلک کوکب ثابته واورا دو سطح است اول مماس فلک اعظم و دوم سطح مماس فلک زحل
و فلک ثوابت از مغرب بمشرق حرکت کند بهچون افلاک سیارات در صد سال یک درجه قطع کند
و دور او سی ونه هزار وشش هزار سال تمام شود و در رصد بطلیموس درست شده است که کواکب ثابته در جرم این
فلک مرکوز است و بطلیموس گوید که ثخن فلک هشتم یعنی مسافت میان سطح اعلی و میان سطح اسفل اربعة
وثلثون الف وسبعمایه واربعة واربعون میلا بتقریب واین مقدار قطر کوکب ثابته است و کواکب او
و ذهن انسان از ضبط این کواکب و ثخن او و اقطار او عاجز است و باشد که کسی ضبط این کواکب و ثخن او
و اقطار او که بطلیموس ذکر کرده است مستبعد شمارد و گوید آنکه بر پشت زمین بود مساحت افلاک و کواکب
چون تواند کردن و لازم نیاید که چیزی که بر کسی دشوار باشد بر همه کس دشوار باشد فان لکل عمل رجالا و هر که

علم هندسه را ممارست کرده باشد بروی آسان باشد فسبحان من ابدع هذه الاجسام الرفیعة و زینها بهذا
الاجرام المنیره خصص کل واحد بما شاء من المقدار ثم اعطی النوع البشر اهلیه استدارک الامور
الغامضه فقال تعالی وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا **فصل فی الکواکب الثابته**
و آن بیش از انست که قوت بشری ضبط آن تواند کردن اما حکما از ان مجموع هزار و بیست و دو کوکب
ضبط کرده اند پس ازین مجموع نهصد و نهفده کوکب آنست که ازان چهل و هشت صورت حاصل آید
و هر صورتی مشتمل باشد بر کوکبها او چنانکه بطلیموس آورده است در کتاب مجسطی بعضی ازان در جهت
شمال بود و بعضی بر منطقة البروج که ممر کواکب سیاره است و بعضی در جهت جنوب و هر صورتی نام کرده
بچیزی که بدان ماند بعضی بر صورت مردم چون جوزا و بعضی بر صورت حیوان آب چون سرطان و بعضی بر
صورت حیوان ارض چون حمل و بعضی بر صورت غیر حیوان چون میزان و سفینه و بعضی ازان بر صورت
کقطوط الفرس و بعضی ازان یک نیمه و نیمه صورت حیوانی و بعضی چنانست که صورت تمام نشود تا آنکه
کوکب دیگر بدو ضم کنی چون ممسک الاعنه صورت او تمام نشود تا آنگاه که کوکب نیر را که بر طرف شمالی
قرن صورت با او ضم کنی و غرض ازین معنی آنست که هر کوکب را اسمی باشد چون بدیگران حاجت افتد
معلوم کرده اما کوکب دیگر از تتمه هزار و بیست و دو کوکب و صد هژده کوکب ازان صورت حاصل نمی
آید با صور اضافت کردند و آنرا خارج الصور خوانند مثل آن کوکب نیر که بالای سر حمل است و آنرا
ناطح خوانند و ازان چهل و هشت و بیست و یک در جهت شمالست و دوازده بر فلک البروج است
و دوازده در جانب جنوبست و درین فصل آن صور و کوکبها او ذکر کرده آید و الله الموفق **فصل**
در صورت شمالی و این بیست و یک صورتست و سیصد و سی و سه است آنچه خارج است از صورت

بیست و نه است پس جمله کواکب که درین جهة است سیصد و شصت و دو کوکب است **کوکب الدب الاصغر** دیگر کوکبهٔ بقطب شمالی دب اصغر است و کواکب از نفس صورت هفت است و خارج او از صورت پنج است و آن هفت را بنات النعش صغری خوانند آن چهار را که وضع آن مربع است نعش کویند و آن سه را که بر ذنب است بنات و ازان چهار دو کوکب را نیز فرقدان خوانند و آن نیز که بر طرف ذنب است جدی خوانند و بدان قبله بشناسند و قطب معدل النهار نزدیک اوست یعنی جدی **کوکبة الدب الاکبر** کواکب او بیست و نه کوکبست از صورت و هشت خارج از صورت و آن چهار مربع را نیک روشن است و آن سه بر ذنب است بنات النعش کبری کویند و آن کوکب را که بر ذنب است قاید کویند و بر بالای عیان کوکبست خفا و را سها کویند مردم تیزی ابصار را بدان امتحان کنند و چنین کویند که هر که نظر بروی کند و بکوید که اَعُوذُ بِرَبِّ السُّهَی مِن کُلِّ عَقرَبٍ وَحَیَّة آنرا که آنشب خوانده باشد از هیچ گزنده آفت نرسد بوی بفرمان حق جل و علا و شش کوکب بر دو پای اوست و بر دست بر هر یکی دو کواکب آنرا معقوات کویند و هفت کوکب که بر کردن و سینه و رکبهٔ اوست آنرا حوض کویند که بر حاجب و کرد او و چشم و ابروی اوست آنرا طیا خوانند **فصل فی فوائد القطب الشمالی** چنین کویند که نظر در قطب شمالی و دب الاصغر جرب عین را نافع بود و درد چشم را ببرد و حکما کویند که باید مریض شب یکشنبه پس از انکه دو ساعت بگذرد از شب برخیزد و نظر بر قطب شمالی افکند و باز در دب اصغر نگرد و میلی از سیم بستاند و در کلاب خالص زند و انگاه هر دو چشم را مکحل کند و کوید یا اهل عالم القطب الشمالی اشفوا عینی من هذه العلة التی انا منا و ضیایی من اسانا البشر در زمان که این دعا بخواند و میل در چشم کشد و نظر در قطب میکند و در شب یکشنبه تا شب یکشنبه هر شبی

جند انکه نظر کند و هرجند تواند بیشتر کند که بهتر باشد والله اعلم **فایدهٔ دیگر** آنست که صاحب یرقان در
مقابلهٔ این قطب بایستد و نظر بر وی کارد و بران کواکب که گرد بر گرد اوست پس دست چپ سوی
قطب دراز کند جنانکه از چیزی پستاند پس ان دست چپ بر کبد خود نهد و بگوید یا کواکب القطب
الشمالی اشفونی من هذا الیرقان الذی قد امرضنی واسهر لیلی واقلقنی وارحمونی وارحمونی واشفونی منه امین
و باید که از شب آدینه ابتدا کند و تا شب آدینهٔ دیگر مداومت نماید جنین گویند که شیر و پلنگ
و دب جون بیمار شوند بر مقابل قطب شمالی بایستند و مدت دراز نظر بران کارند شفا یابند و جنین
گویند که شیر ماده جون باردار شود و ضعفی عظیم یابد و از ضعف باشد که بیخویشتن شود و هیچ نخورد و جند روز
در آب روان رود و بایستد تا ساق و نظر در قطب شمالی کارد شفا یابد **کوکبة التنین** کوکب او
سی و یکست جمله در صورت و بیرون از صورت هیچ از کواکب نیست و آن کواکب که بر زبان
اوست او را راقص گویند و جهار کوکب که بر سر تنین است آنرا عوائد گویند و کوکبی خرد در میان
عوائد هست آنرا ربع گویند یعنی بجهٔ ناقه و عوائد اشتران پیر را گویند و بر اصل ذنب کوکبیست روشن
آنرا ذیخ گویند یعنی کفتار **کوکبة القیقاوس** کوکب او یازده است در صورت و دو کوکب
بیرون از صورت و میان او و میان کوکبهٔ ذات الکرسی کوکبهٔ جدی است و آن کوکب را که
بر سینهٔ اوست قرحه گویند و آنرا که بر منکب راست اوست فرق گویند و آن دو کوکب که بر ذراع
اوست با آنکه در خارج است از صورت و آن جهار کوکبست قدر و آن کوکب که پای چپ است
آنرا راعی گویند و آن کوکب که در میان دو رجل است او را کلب الراعی خوانند و ان کواکب
صغار در میان پای اوست کواکب جدی است و اعراب آنرا اغنام گویند **کوکبة العوا**

پیش دو

23

بیست و دو کوکبست از صورت و یک کوکب خارج از صورت و آن صورت مردیست بدست
او عصایی میان کواکب فکه و بنات النعش کبری و آن کوکب را و آن کوکب که بر سرش است
و آنرا که عصاست ضباع گویند و آن کوکب را که بر کتف است و آنرا که بر ساعد است اولاد الضباع
گویند و آن کوکب که میان رجلین است رامح گویند و آن دو کوکب که بر فخذ است و بر ساق
آنرا رمح خوانند و عرب سماک الرامح را حارس السما گویند از آنکه او پیوسته پیدا باشد
و شعاع آفتاب او را نپوشد **کوکبة الفکه** هشت کوکبست و آنرا کاسهٔ درویشان گویند
از آن سبب که در دور او ثلمه ایست همچون کاسه که کنار او بشکند و از جملهٔ کواکب او را یکی نیر الفکه
گویند والله الموفق **کوکبة الجاثی** زانو را رقص گویند و آن صورت مردیست دستها
کشیده و بر زانو درآمده یکی پای او بر طرف عصای عوا است و دیگری نزدیک آن چهار کوکب که بر
تنین است که ایشانرا عوائذ خوانند و کواکب بیست و هشت است در صورت و یکی خارج از
صورت نزدیک دست راست او و آن کوکب که مشترک است میان او و عوا آنرا از حساب
او نشمرند والله اعلم **کوکبة السلیاق** کوکب او ده است و کوکبی نیز که در صورت اوست
و نزد او دو کوکب دیگر بر شکل مثلث اثافی آنرا نسر واقع گویند تشبیه بنسری که بنشیند و جناح را با
خود گیرد و عامه آنرا اثافی گویند **کوکبة الدجاجة** و کواکب او هفده است و خارج او از صورت
دو کوکب آن چهار کوکب را که در یک صفت آمده و مجره را بیک حال بعرض قطع ربسانند آنرا فوارس
خوانند تشبیه بسواران که دوانند متفرق و این کوکب نیز بر ذنب طایر است آنرا ردف خوانند
یعنی که از پس سواران میرود و بعضی گویند این کوکب بر جناح راست است هم از جملهٔ فوارس است

وآنچه بر سینه است وسطاست و دو بر بین است و دو بر پیشاری یکی از پس **کوکبة ذات الکرسی**

وآن صورت زنیست بر کرسی نشسته وآن دو کرسی را دو قایمه همچون قوایم منبر وزن بران نشسته

وبا مها وار برکرده کواکب او سیزده است وآن کوکب که بر کرسی است کف الخضیب گویند

کوکبة برشاوش وهو حامل رأس الغول صورت مردیست که بپای چپ ایستاده است

وپای راست برداشته ودست راست او از بالای سر او ودست چپ بر سر غولی دارد

وکوکب او بیست وشش است از صورت وسه کوکب برون صورت است حما خوانند وآن

کوکب نیز که دوش چپ اوست او را عیوق خوانند وآنرا که بر مرفق اوست او را عیر خوانند

وآن دو کوکب که بر دست راست اوست با عیوق عمار خوانند وعیوق را رقیب الثریا گویند

زانکه با ثریا در مواضع بسیار برآید **کوکبة الحوّی والحیّة** وصورت مردیست بهر دو دست پای

را بگرفته وکواکب او بیست وچهار است در صورت وپنج کوکب خارج از صورت آما کوکب

مار بیست وهفت است و بر گردن او کوکبیست او را عنق الحیه خوانند وآن کوکب را بر سر مارست نسق شامی

خوانند وآنرا که زیر گردن اوست نسق یمانی خوانند از جهت آنکه آن در جانب شامست وآن در

جانب یمن ومیان این دو نسق را روضة الاغنام خوانند وآن کوکب را که بر دوش است کلب

الراعی گویند **کوکبة السهم** پنج ستاره است بر شکل تیری پیکان او بناحیهٔ مشرق

وسوفار او بناحیهٔ مغرب ودرازای سهم در رای العین مقدار دو گز چون در وسط سما باشد

کوکبة العقاب کوکب او نه است از صورت وشش خارج از صورت وسه کوکب را از

صورت نسر طایر خوانند ودر مقابل او نسر واقع است از آن قبل که قابل جناح باهم آورده است

وطایر جناح

وطایر جناح باهم آورده است وطایر جناح گشوده است اما آن شش که خارج صورتست عامه سه
از آنرا میزان گویند وان دو را که بالای اوست طلمین **کوکبة الدلفین** وآن ده ستاره است
در پی نسر طایر باشد وآن کوکب نیز که بر دست اوست دلفین گویند وان چهار کوکب که در میانهٔ
اوست آنرا قعود گویند و عامه آنرا صلیب گویند **کوکبة قطع الفرس** چهار کوکب است
از پس دلفین بود دو کوکب از آن چهار بهم که نزدیک اند ایشان پیش از سپری بناشند و دو کوکب
دیگر که بهم نزدیک نه اند و از هم دورند و دو کوکب که نزدیک بدهن است و دو که با پس اسب ماند
والله اعلم **کوکبة الفرس الاعظم** کوکب او بیست است واین بر شکل اسبی است که او را سر و
بدن با خاصره باشد و او را کفل پا پیها نباشد وآن کوکب که بر سر فرس است مشترکست میان او و زن
مسلسل و او را سره فرس خوانند و دیگر کواکب که بر پشت اوست او را جناح الفرس خوانند وآن کوکب
که بر دوش راست است او را منکب الفرس خوانند وآن دو کوکب که بر پشت اوست متن الفرس
خوانند وآن دو کوکب که بر سر اسبست سعد التمایم خوانند وآن دو کوکب که بر سر اوست سعد الهمام
خوانند وآن دو کوکب که بر سر اوست یا متقارب که بر سینهٔ اوست سعد البارع گویند وآن دو
دو کوکب که بر دست راست اوست سعد المطر گویند **کوکبة المراة المسلسلة** کوکب او
بیست و سه کوکب است در صورت بیرون از آن کوکب که بر سر اوست که آن داخل حساب فرس است
واین صورت را مسلسل خوانند از آن قبل که دست بسوی شمال کشیده است ویک دست بسوی
جنوب و کوکب بسیار نزد پای او جمع شده است و او را نسبت کرده اند بکسی که در پای او سلسله
چند باشد وآن کوکب را که بر بالای میزر است بطن الحوت خوانند **کوکبة فرس التام**

وآن سی ویک کوکبست وبشکل زنی است وبعضی کوکب ازفرپس اعظم درو داخل است وازان کوکب

که مجتمع است ثریا پدید آید و دو کوکب برکفل اوست پس دو ستاره بردنبال او وآن طرف دست

چپ است وازفرپس اعظم است پس دو ستاره دیگر هست درمیانه دنبال او سطری ممتد شود

تا کلوگاه او وسینه او تیم بصورت العین وللصدر **کوکبة القلب** وآن چهار کوکبست میان

سرطین وان کوکب روشن که برپای چپ اوست بصورت زنی وآن بر شکل مثلث طولانی باشد

یکی بر سر مثلث است وسه کوکب برقاعده اینست صورت شمالی واین بیست ویک صورتست

فصل فی البروج اثنا عشر واین صور تمام مرتب بدان دایره است که میان فلک

البروج باشد وآن فلک مایل است از معدل النهار وآن دایره ممر کواکب سیاره باشد وبروج

دوازده قسم را بدان نام نهاده باشد واکنون صورت هربرجی وکواکب او ونام آن کواکب ذکر کرده شود

برای منجمان والله اعلم **کوکبة الحمل** کوکب او سیزده است از صورت وپنج خارج

از صورت وسر حمل بجانب مغربست واجزای او بجانب او مشرق وروی او بجانب پشت اوست

ودو کوکب روشن بر سر اوست او را سرطان خوانند وآن نیز که از صورت پر ونست او را ناطح گویند

وآن دو کوکب روشن که بر دنبه اوست با انکه بر فخذ است وان مثلثی باشد متساوی الاصلاع

ازرابطین خوانند واین شکل برکره حا سا چنین یافته اند والله اعلم **کوکبة الثور** صورت

او صورت گاویست که سر او بجانب مشرق باشد وآخر او بجانب مغرب واو را کفل و پا نباشد

ونگاه به پهلوی خود میکند وشرهای او بمشرق باشد وکواکب او سی و دو است سوی آن چستاره

که بر طرف قرن است یعنی قرن شمالی که از برپای چپ ممسک الاعنه است ومیان ایشان

شترکه

مشترک است و خارج صورت یازده کوکب و بر موضع قطع چهار کوکب در یک صف و آن کوکب
با سرخی گراید در چشم چوب ثور است او را دبران گویند و آن کوکب را که بر دوش گاو است
ثریا خوانند و آن کوکبیست متقارب همچون خوشهٔ انگور و چنین گویند که وقتی که نوء ثریا بود اگر
بارانی آید با ثروت باشد و آن دو کوکب متقارب که بر دوش او است ایشان را کلبین خوانند
و دبران را عرب شوم دانند و چنین گویند که اگر با نوء او باران آید آن سال خشک بود کوکبة
الجوزا کواکب او هژده است از صورت و هفت خارج از صورت و آن صورت دو آدمیست
سر ایشان بجانب شمال و مشرق و پای ایشان بجانب جنوب و مغرب و کواکب هر صورتی با آن دیگر
آمیخته است و آن دو کوکب را که بر سر ایشان است ذراع مبسوطه خوانند و آن دو کوکب را که بر
ایشان صورت شمالی غربیست هنعه گویند و آن کوکب را که بر قدم او است و پیش قدم نجانی گویند
کوکب السرطان کواکب او نه است از صورت و چهار بیرون از صورت و آن کوکب را
نیز که بیرون از صورتست نثره خوانند و آن دو کوکب را که از پس است نثره خوانند و او را
حمارین گویند و آنرا که بر پای آخرینست از جهت جنوب طرف کوکبة الاسد کوکب او
بیست و هفت است از صورت و هشت خارج از صورت و آن کوکب نیر را که بر روی شیر است
طرف خوانند و مشترک است میان اسد و سرطان و چهار کوکب را که بر رقبه است جبهه گویند
و آنرا که بر سینه است قلب و آنرا که بر کفل است با آنکه بر تهی گاه است زبره و خوانند و آنرا
که بر آخر دنبال است او را صرفه گویند یعنی آنکه شش ماه منصرف شود چون او طلوع کند از
تحت الشعاع کوکب السنبلة آنرا کوکب العذرا گویند کوکب او بیست و شش است

بر دنبال اسد و پایهای آو انجا که زبانین است بر کفهای میزان و آن کوکب را که بر دوش چپ اوست
عوا خوانند و بعضی چنین گویند که کوکب که بر شکم و زیر دست اوست ایشانرا عوا خوانند از بهر آنکه
کلابند و از پس شیر بانگ میکنند و آن کوکب را که نزدیک دست است که بدان سنبله دارد سماک
اعزل خوانند و آن کوکب را که بر پای اوست غفر خوانند یعنی که کواکب را پوشانیده است
کوکبة المیزان کواکب او شمرده است از صورت میان کوکبهٔ سنبله و عقرب و نه خارج از
صورت درین معنی هیچ از کواکب مشهور نیست **کوکبة العقرب** کوکبهٔ او بیست و یک است
از صورت و سه خارج از صورت و آن سه کوکب که بر جبهه کژدم است اکلیل خوانند و آن کوکب
روشن را که بسرخی زند قلب العقرب گویند و آن کوکب را که قدام قلبست و آنرا که از پس اوست
نیاط گویند و آنرا که در حرارت دنب است منرات گویند و آن دو کوکب را که بر طرف دنب است
شولا گویند **کوکبة القوس** و او را رامی نیز گویند و کره بر گرد او از کواکب مر صورت هیچ
نیست و آن کوکب را که بر پیکانست و آنکه در قبضه کمانست و آنرا که بر طرف جنوبی کمانست و آنرا که بر دست
راست دابه است نعام وارد خوانند مجره را بنهری تشبیه کرده اند و این کوکب را بنعام یعنی اشترمرغ
که در نهر رود و آن کوکب را که بر دوش چپ است و آنرا که در ابط است و آنکه از مجره دور است و از
جانب مشرق است ایشانرا نعام صادر خوانند ایشانرا تشبیه کرده اند بنعام که آب خورند و از آب خوردن
بازگردیده باشند و آن کوکب را که بر گوشهٔ شمالی کمانست ظلیمین خوانند و آن دو را که بر ران
چپ است و ساق صقردین خوانند یعنی کواکب کوچک والله اعلم **کوکبة الجدی** ثمانیة و عشرون
کوکبا و بیرون از صورت کواکب چیزی نیست و آن دو کوکب که بر پر و دم است سعد ذابح خوانند یعنی

کواکب کوچک

کواکب کوچک را دیح خوانند و آن دو کوکب روشن که بر ذنب است جحینین خوانند **کوکبة الدلو**
اثنان واربعون من الصورة وثلثه خارج الصورة و آن دو کوکب را نیز که بر دوش راست است
سعد الملک خوانند و آن سه را که بر دست چپ است سعد بلع گویند و گویند که دران وقت که باری
تعالی حکم فرمود که یا ارض ابلعی ماءک این کوکب طالع بود و آن سه را که بر دست راست است
با آنکه بر پا عد است سعد الاخبیه گویند که در وقت طلوع هوام در زیر زمین پنهان شود از سرما
کوکبة الحوت و آن سی و چهار کوکب است از صورت و چهار خارج از صورت بر شکل دو ماهی یکی را
سمک مقدم گویند و آن بر پشت فرس اعظم است در جنوب و آن دیگر بر جنوب کوکبه زن مسلسل است
و میان این دو سمک خطی متصل است بر بعدح **فصل فی الصور الجنوبیة** و آن پانزده صورت است
نام صور آن کواکب معروف او ذکر کرده است و بیان کرده خواهد شد و ابتدا علم **کوکبة قیطس**
و آن بر صورت حیوان بحری است مقدم او بجانب مشرق بر جنوب کوکب حمل است و مؤخر او بجانب
مغرب و کواکب او بیست و دو است و آن کوکب را نیز که بر سر او ست کف الجذما گویند از بهر آنکه
امتداد او دون کف الخضیب است و این پنج کوکب بر آخر بدن او ست نعامات گویند و آن کوکب
را که بر اصل دنبال است نظام خوانند و آنکه بر شعبه جنوبی است از دنبال ضفدع الثانی و ما ضفدع
او خارج از صورت است میان کوکبه دلو و کوکبه قیطس **کوکبة الجبار** و آن سی و هشت کوکب است
از صورت بر شکل مردی ایستاده در جانب جنوب در طریقه آفتاب و بدست او عصایی و بر میان او
شمشیری و آن سه کوکب را که بر روی مرد است هقعه خوانند و اثافی گویند و آن نیر اعظم که بر دوش
راست است منکب الجوزا گویند و دو کوکب را که بر دوش چپ است ناجذ و مردم گویند که آن سه کوکب را

که در یک صفت اند بر وسط او منطقة الجوزا گویند و نظام نیز گویند و آن سه کوکب که بر رانست سیف
الجبار گویند و راعی الجوزا نیز گویند و آن نه کوکب را که بر آستین است بر شکل مقوسی تاج الجوزا
و ذوایب الجوزا گویند **کوکبة النّهر** کواکب او سی و چهار است از صورت و بیرون
از صورت کواکب مر صورت چیزی نیست ابتدا کند از آن کواکب روشن که بر پای چپ جوزاست
و برود در مغرب با آن چهار کوکب که بر سینهٔ قیطس است پس برود در جنوب بر سه کوکب پس منعطف
شود تا مشرق و بگذرد در جنوب با دو کوکب متقارب پس منعطف شود تا مغرب برود دو کوکب متقارب
پس برسد بکوکبی بآخر نهر و اول و آخر و ثانی و ثالث را کواکب کرسی جوزا خوانند و آن چهار را
که در میانه نهر است با آن پنج که در جانب دیگر است ارحی النعام گویند یعنی آستانه او و آنچه حوالی
اوست بیض نعام خوانند و آن کوکب را نیز که در آخر نهر است ظلیم گویند و میان این ظلیم و آن ظلیم اکر برقم
حوتست کواکب بسیار است و آنرا اوبال خوانند یعنی امتزاج نعام **کوکبة الارنب** و آن
دوازده کوکبست از صورت و حوالی او کواکب مر صورت هیچ نیست و او زیر پای جبار است روی
او سوی مغربست و دنبال او سوی مشرق و آن چهار کوکب را که دو بر بدن اوست و دو بر پایهای او
کرسی الجوزا خوانند و عرش الجوزا نیز خوانند **کوکبة الکلب الاکبر** کواکب او هژده است
از صورت و یازده خارج از صورت و بر صورت سگی است پس کوکبهٔ جوزا از بهر آن او را
سگ خوانند و آن نیّر اعظم که بر دهن سگ است شعری العبور خوانند برای آنکه بر مجره عبر
کرده است نزد سهیل و آن کوکب را که بیرون اوست مرزم العبور خوانند و آن چهار کوکب که
بر کتف و دنبال اوست و آنچه میان دو کوکبست عذارا خوانند و آن چهار کوکب که بر کتف

و دنبال اوست و آنچه میان دو کوکب است عذارا خوانند و آن چهار کوکب که در یک صف اند
استقامت ایشان را فرود خوانند و دو نیّر را که بیرون از صورتست یکی حضار و دیگری را وزن
گویند و محلفین نیز گویند از آن جهت که پیش از سهیل طلوع کند و کسی پندارد که سهیل است و سوگند خورد
کوکب القلب المتقدم و آن دو ستاره روشن است و یکی روشن تراست و آنرا شعری الشامیه
گویند بهر آنکه جواهر شعری العبور را و از مجره بگذشت بر قصد سهیل و او از ناحیه شمال نماید **کوکب
السفینه** چهل و پنج کوکب است از صورت و گرد بر گرد او از کواکب در صورت چیزی نیست
بطلمیوس گوید که آن نیّر اعظم که بر محاذاست از جهت جنوب سهیل است و او دور تر کوکبست
از سفینه در جهت جنوب و قطب جنوبی خارج از سفینه است حکما چنین گویند که این قطب را فواید
بسیار است و از آن فواید یکی آنست که هر حیوانی که نظر بر وی کار دو مار سهیل هنگام وضع حمل در
حال بار بنهد و از فواید او آنست که اگر کسی را شهوت وقاع ساقط شده باشد مداومت نماید بر نظر
بر قطب کردن یعنی بر قطب جنوبی شهوت او باز آید و از فواید او آنست که صاحب ثالیل بعدد هر
ثولولی ورقی بستاند از شجر عرب و اشارت بقطب جنوبی و سهیل کند و بگوید که این بهر قطع
ثالیل است و چهل و دو بار بگوید پس آن اوراق را در هاون سفید روی بکوبد و بر ثالیل نهد محو شود چنین
گویند و این خواص عجیبست و مجربست و از فواید او آنست که صاحب ماخولیا را در قطب و سهیل بسیار
نگریستن ماخولیا از و دفع شود و چنین گویند که سهیل خاصیت عظیم دارد در احداث طرب از بهر این معنی
اهل زنگ که مقارب مدار قطب جنوبی و سهیل اند مخصوص اند بزیادت طرب و غم ایشان نگردد و از فواید
او آنست که صاحب ظفره و ظفره مرضیست از امراض چشم چون نظر بسیار کند در قطب جنوبی و سهیل ظفره از

از چشم او ببرد و باید که نظر تیز بر روی کار دو انکشت بسبحه کژ کند نزد چشم و بدان مداومت نماید اول
آنشب سه شنبه باید و هیچ منقطع نکند تا انکه طفره زایل شود یا چهل دو شب یا چهل و سه شب و باید که طعام
نخورد و پس از زوال آفتاب و چنین کویند که هر شتر که چشم او بر پستاره سهیل افتد یا هلاک شود یا بیماری
عظیم یابد و هر شتر که بدین هلاک شود از بهر خید چیز خوب باشد اول اکر زنی را طمث محتبس شود چیزی
از خون این شتر یا مرارهٔ او بخور دهند بر کیرد طمث روانه شود و اکر استخوان این شتر بسایند و با روغن
زیت طلا کنند و بر سر مصروع نهند صرع را ببرد و اکر چیزی از اعضای آن شتر بسوزند عظم یا لحم یا
عروق یا جلد او و خاکستر او مقدار چهار مثقال با سرکه بیامیزند و بموضعی که خواهند موی بر نیاید
بمالند و اکر ازین خاکستر بر بواسیر طلا کنند زایل شود کوکبة الشجاع کوکب او بیست و پنج است
از صورت و دو خارج از صورت و آن کوکب که بر آخر عین است او را فرد خوانند از بهر آنکه
دران کوکب هیچ شبه او نیست و آن دو کوکب که بر دنب است کویند که آن صورت نیست در او
افزوده اند کوکبة الباطیة آن هفت کوکبست بر شمال کوکبهٔ شجاع و این را معلف کویند
کوکبة الغراب و آن هفت کوکب است پس کوکب باطیه بر جنوب سماک اعزل و این کوکب را
عجی الاسد کویند و باشد که او را عرش السماک خوانند و بعضی او را احمال کویند کوکبة قنطورس
سی و هفت کوکبست و صورت او صورت حیوانی که از سر تا کمرگاه بر صورت آدمی بود و از کمرگاه
تا آخر صورت اسب و روی او بمشرق و آخر اسب بجانب مغرب و بدست او دو شاخ باشد و بدیگر
دست شیری کرفته باشد و بر شکم اسب کوکب نیر است آنرا بطن کویند و بر
دست راست کوکبی باشد روشن آنرا احصار کویند و بر دست چپ او کوکبی اسب

ازاو زن

آنرا وزن گویند واین دو کوکب را محلفین گویند وسبب این گفته شد **کوکبة السبع**
کواکب او نانزده است از صورت وکواکب آوامیخته است با کواکب قیطورس و دست این
سبع گرفته است وکواکب قیطورس را شماریخ خوانند از انبوهی **کوکبة المجمر** کواکب او
هفت است از صورت وهیچ ازان نامی ندارد **کوکبة الاکلیل الجنوبی** سیزده
کواکب است از صورت در پیش آن دو کوکب که بر پای رامی است بعضی این کواکب را قبه خوانند
از بهر آنکه گرد بر آمده است وبعضی آنرا ادحی النعام گویند یعنی آشیانه شترمرغ از برای آنکه بر
جنوب نعام صادر اوست وذکر آن از پیش گذشت **کوکبة الحوت الجنوبی** وآن یازده
کوکب است از صورت بر جنوب کواکب او سر ماهی بجانب مشرق باشد ودنبال او بجانب مغرب
وآن کوکب را نیز که بر دهن ماهیست فم الحوت خوانند **فصل فی منازل القمر** وآن بیست و
هشت است هر شبی در منزلی باشد وپیوسته چهارده منزل فوق الارض باشد وچهارده تحت
الارض هرگاه که یکی طلوع کرد رقیب او غروب کند ویکی ازین منازل را غروب کند ورقیب او
با صبح بر آید اورا نو خوانند وحکما را قول بسیار است در نزول آفتاب وماه اما درین منازل
حکماء عرب را در مطالع ومساقط او وایماء وانوار او وآنچه با دید آید از امطار ورياح وحر وبرد وحوادث
دیگر اقوال بسیار است وسال فراخ تنگ باشد که پیوسته استدلال کنند بر احوال این منازل
وبران واین منازل را دو قسم کرده اند قسم اول را شامی گویند واول شرطین وآخر او سماک اعزل
وقسم دوم را یمانی گویند اول غفر وآخرش رشا **الشرطان** وآن کوکبیست میان ایشان
ودر نظر مقدار توسی وچون بمیان فلک رسد یکی ازان ستارها در شمال باشد ودیگر در جنوب وچون

آفتاب بدین منزل رسد روز و شب یکسان شود و سال نو شود و رقیب او غفر باشد **البطین**
چنین گویند بطین شکم حمل است و آن سه کوکبست خفی میان شرطین و ثریا چون بطین ساقط شود
بحر در حرکت آید و در و سفینه نگذرد و مرغان بزمین چون زغن و رخمه و خطاف و مورچه نهان شوند و چنین
گویند که از نوء او باران آید و آن سال قحط شود و گویند که اگر کسی نظر بروی کارد و گوید که بطین
بستم خواب فلان فلان را سه بار گوید بیخوابی بروی غالب آید و در نوء او گیاه خشک شود و حصاد شعیر
رسد و رقیب بطین زبانا است **الثریا** و گویند ثریا الیه حمل است و بعضی گویند
سنام گاو است و ثریا مشهورترین منازل است و او را بخوشه تشبیه کرده اند و چون ثریا در
اول شب طلوع کند ثمار از عاهات قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم **اذا طلع النجم لم یبق من العاهة**
یعنی عاهات الثمار و ثریا بجا آر آنکه بر آید که غوره و خرما رنگ برآرد و نوء ثریا محمود باشد زیرا که دران
وقت باشد که نبات را آب حاجت باشد و سلیمان بن کریمه گوید چون ثریا طلوع کند سحر در حرکت
آید و ریاح مختلف شود و باری تعالی جن را بر ماه مسلط کند من رکب البحر بعد طلوع ثریا فقد برئت منه
الذمه **الدبران** کوکبیست نیر و گرد و سرخ و گرد بر گرد او چند کوکب کوچک است از انجمله پسر
گاو است و بسیمی ورا تابع الثریا و نوء غیر محمود و عرب نوء او را پسندیده شمارد و آن دو کوکب خفی
از دبران که بهم نزدیک اند ایشانرا کلبان گویند و باقی را اخلاص خوانند و آن کوکب نیر سرخ
را فحل گویند و حادی نیز گویند چنانکه شاعر گوید **شعر** اما ابن عوف فقد وافی بذمته
کما وفت کقلاص النجم حادیها و در نوء او یعنی دبران گرما سخت شود اول بارح و بادهای سموم جهد و انگور
رنگ گیرد **الهقعه** راس الجوزا است و آن سه کوکب است بر شکل اثافی و چنین گویند که مردی

زن را گفت انت طالق بعدد النجوم السماء ابن عباس گفت یکفیک هقعة الجوزاء و در نوء هقعه بطیخ
برسد و همچنین دیگر فواکه و گرما سخت شود و باد سموم بسیار جهد **الهنعة** پنج کوکبست چهار در
یک صف و پنجم بر عرض و دو کوکب شدید البیاض ازین مجموع زر و پیشان گویند و میان ایشان
مقدار سوط باشد و سوسمار را از نوء ثریا طلوع هقعه صید کنند بعد ازان لاغر شود و بکاری
نیاید نوء او بنهایت گرم باشد و ادراک رطب و انجیر باشد **الذراع** او ذراع شیر است
و ذراع دو نوع است یکی را مقبوض خوانند و دیگری را مبسوط و منزل ذراع مبسوط است و آن
در جهت شام باشد و مبسوط در یمن و نوء او یعنی ذراع محمود است نادر باشد که خلاف کند و در نوء او
گرما و بادهای سموم باشد و رمان برسد و رمان ادراک رطب بود و قصب نبطی را قطع کنند **النثرة**
نثره سه کوکب است متقارب یکی ازان سه چون لطخه ایست و آن بینی شیر است و نوء منازل اسد
جمله محمود باشد و بسیار باران و درین وقت رطب تمام شود و اول و فطام و فصلان شیر و دواب
بدوشد و چیزی از بهر بچه رها نکند زیرا که بچه بزرگ شده باشد و چرا کند و چون نثره ساقط شود آب در
جوی بگذرد و وقت درخت نشاندن باشد **الطرفة** دو کوکبست صغیر مقدار فرقدین و کوچکتر
ازان و در نوء او فواکه بسیار شود و شیر و حیوانات پر شود و قطاف عنب باشد و رطب بنهایت
برسد **الجبهة** او پیشانی شیر است و آن چهار کوکب است معوج میان هر دو کوکب در رای
العین بمقدار سوطی و این کوکب که در جنوبست او را قلب الاسد گویند و چون او ساقط شود تیزی
زمستان کم شود و بادهای لواقح جهد و وقت ظاهر شدن اوراق باشد و وقت نتاج چهارپای
و نوء او محمود باشد و مراحی آرد و هیچ خلاف نبود **الزبرة** چنین گویند که زبره کاهل شیر است

وآن دو کوکب روشن اند چندان قدر که سوطی و گویند زبره آن موی باشد که وقت غضب راست

بایستد و یکی ازین دو کوکب روشن تر از آن دیگر است و اندک مایه گری درمیان ایشان هست

و نوء او بسیار باران بود و چون سهیل برآید زبره بعراق به بینند و شب سرد باشد و روز گرم

الصرفة کوکبیست روشن و گرد بر گرد او کواکب صغار و او را از بهر آن صرفه خوانند که نزد طلوع

و سقوط او انصراف گرما و سرما باشد و چون صرفه برآید نیل شروع کند در زیادت شدن

و چنین گویند که اگر اطفال را وقت طلوع صرفه از شیر باز کنند شیر طلب نکنند و از آن باز ایستند و در نوء

او امطار و ریاح باشد و مطر بهمن پاید چهار کوکبست بر شکل الفی بخط کوفی و آن را از آتش پنه کنند بگلاب که از

پس سرد و ند و نوء او اندک باشد و درین وقت روز و شب مساوی باشد و شب در زیادت گیرد

و ابتداء او خریف باشد **السماک** هو السماک الاعزل گویند که سماک رامح از منازل قمر است و آن

کوکبی روشن است و او را از آن اعزل گویند که سماک رامح را کوکبی نزدیک است و آن کوکب را رمح

سماک گویند و این سماک را مثل آن کوکب نیست از آن اعزل گویند یعنی بی سلاح و عرب سماک

اعزل را حد پاختة اند میان منازل شامی و منازل یمانی از بهر آنکه سماک اعزل بقرب خط استوا است

و نوء او عزیز باشد کم بود که خلاف کند الا آنست که عرب نوء او را مذموم شمرند از آن جهت که

باران او بسر زا بر و یاند و بسر کیا هیست که چون اشتر بخورد دربخور شود و در نوء حرام نخل باشد و قطع عشب

و اما منازل یمانی اول آن **الغفر** و آن سه کوکب است خفی و او را از بهر آن غفر خوانند که چون او

طلوع کند زینت ارض و نضارة او در پوشیدن گیرد و طراوت اشجار و گیاه ببرود و هر نتاج که درین

وقت بود ضعیف از آن قبل صیف رفته باشد و شتا روی نموده و در نوء او نخل را ببرند و تقصب

فارسی ۱

فارسی را بدرو ندا الزبانا چنین گویند که زبانا در قرن عقربست و آن دو کوکب است که میان ایشان
در رای العین مقدار نیم گز در نوء او باد شمال سخت جهد و باقلیم بابل مردم در خانها روند و سرما سخت شود
و مطر بسیار بارد الاکلیل چنین گویند که او سر عقربست و آن سه کوکبست روشن بر یک صف بر عرض
و در نوء او باران بسیار شود و سیل خیزد و چون ساقط شود آبها بزمین فرو رود تا آنکه بطن الحوت ساقط شود
القلب آن کوکب را قلب العقرب گویند و آن ستاره ایست روشن و سرخ و پس از الاکلیل و در
میان دو کوکب که ایشانرا نیاط گویند و در نیاط آن سرخی نیست که در قلب و در نوء او اول نتاج باشد
در بادیه و آنچه در وقت بر آید نیکو نبود از بهر آنکه شیر و گیاه اندک باشد و نوء او محمود نبود و اعراب
سفر مکروه دارند چون قمر درین منزل بود و در نوء او سرما سخت شود و بادها سخت جهد و آبها در عروق
درختان قرار گیرد الشوله دو کوکب متقاربست بهم نزدیک بقرب نیش عقرب و در
نوء او سرما سخت شود و ورق درختان بیفتد و باران بسیار آید و اعراب از آن متفرق شوند و جای
گرمسیر طلب کنند النعایم و آن هشت کوکب است چهار در مجره اندر بنعام وارد تشبیه
کرده اند یعنی که آب خورند و باز گشته و هر چهار تربیع اند و نوء او غیر مذکور است از بهر آنکه اول
شتا باشد و غایت کوتاهی روز و درازی شب البلده فضاییست بر فلک آنجا هیچ کوکب
نیست میان نعایم و سعد ذابح الا یک ستاره خفیست که دشوار توان دیدن و آنرا تشبیه کرده اند ببلده
تقلب و آنجایی بود که کسی بخسپد و هیچ گیاه و سنگ ریزه نبود و باشد که قمر ببلده آید بلکه بقلاده
نزول کند و آن شش کوکبست بر شکل کمانی و هیچ روشن نیست بلکه کوکب خفی است و او را العصی
قوس خوانند و بعضی آشیانه شترمرغ گویند و نوء او آب بیفسرد و نرم پستان سرما سخت شود و نیز

و شیاطین را از او عالم پاک کند **سعد الذابح** دو کوکبست میان ایشان در رای العین کز نیم قدر از یکی
ازان پستاره کوچکست و مرتفع است در شمال و آن دیگر هابط در جنوب و بنزد آن ستاره بالایین پستاره
کوچکست گویند که آن گوسفند است و در نوء او غایت سرما باشد و آب در شاخهای درختان نزود و باران
توقع باشد **سعد بلع** دو کوکب است نزدیک یکدیگر بجنب او نزدیک است گویی که یکی او را فرو
می برد و در نوء او مطر بسیار شود و عصافیر تزاوج کنند و هدهد بیضه نهد و حبوب بسیار جهد **سعد الاخبیه**
سه کوکبست یکی آن نیر است و دو دیگر خفی است و عرب آنرا مبارک شمرند و بدین سبب او را اسعدا
لسعود خوانند و نوء او محمود دانند و عشرت باد پدید آید و مرغان در آواز آیند و درختان برگ بیرون
آرند و خطاف برسد و گل و ریاحین پیدا گردد **سعد السعود** چهار کوکب است متقارب دو ازان بر
طول و دو ازان بر عرض چنین گویند که یکی ازان سعد است و دیگر اخبیه اوست در نوء او هوام که در زیر زمین
پنهان شده باشد بیرون آیند و نوء او محمود است اگرچه در وسط بسیار اند **الفرغ الاول** او را فرغ دلو مقدم
خوانند و دو کوکب آخر را فروع دلو مؤخر و فرغ دلو اول حمره شوم نشیند و نوء او محمود باشد و ثمار منعقد
شود و بارض گرمسیر مانند کشمش و تفاح و مانند آن و اگر درین وقت چهارپایی بود فواکه را زیان کند
فرغ الثانی از فرع او ذکر کرده شد و نوء او محمود است و بسیار مطر باشد و باران او در آخر زمستان افتد
و نافع بود و گیاه بسیار بروید و روز و شب متساوی بود و درین وقت انگبین بگیرند **بطن الحوت** کوکب
بسیار است بر شکل ماهی حلقه شده است دنبا و با ناحیه یمین بود و سر او بنزد شام و این دو صف است
مقدم او بجانب مغرب و مؤخر او بجانب مشرق در صف اول کوکب نیر است و در صف دوم کوکب مخفی
و در میان صف است در نوء او زمان خوش شود و باران بسیار آید و حصاد شعیر بود و ابو اسحق زجاج گوید که سال را

بچهار قسمت کرده اند هر قسمی از وفصلی باشد و هر فصلی هفت نوبا باشد و هر نوبی سیزده روز باشد
و روزی بر وافزایند تا سال سیصد و شصت و پنج روز شود و آفتاب درین مقدار جمله قطع کند و گفته شد
که نو طلوع منزلی باشد از مشرق و غروب رقیب او و الله اعلم

نظر دهم در فلک البروج

و او فلکی نیست چون افلاک دیگر یکی آنکه او دایره موهوم است و آن چنانست که چون آفتاب از مشرق
بر آید بمغرب و یک دور تمام کند از ان فلک آفتاب از مرکز شمس دایرهٔ عظیم توهم کند که اگر
آن دایره عالم را قطع کند در سطح فلک اعلی از سطح آن دایره عظیم موهوم شود که مرکز او مرکز عالم باشد
و آن دایره را فلک البروج گویند پس آن دایره که عالم را قطع کند بنصفین و دو قطب او قطب عالم
باشد شمالی و جنوبی او معدل النهار گویند و فلک البروج معدل النهار را قطع کند و نقطه متقابل یکی از ان
نقطها را اعتدال ربیعی گویند و آن دیگر را اعتدال خریفی پس دایره دیگر توهم کنند که بقطبی معدل النهار
و فلک البروج بگذرد و دایرهٔ فلک البروج را قطع کند بر دو نقطهٔ متقابل یکی در شمال و دیگری در جنوب
نقطه شمالی را انقلاب صیفی گویند و جنوبی را انقلاب شتوی پس این دو دایره فلک را بچهار قسم کنند
متساوی هر قسمی ربعی ربع اول میان نقطهٔ اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی و آن مدت زمان ربیع باشد از بهر
آنکه آفتاب مادام که بحرکت فلک او مسامت این قوس باشد زمان ربیع بود اما ربع دوم میان نقطهٔ
انقلاب صیفی و اعتدال خریفی و این مدت زمان صیف باشد از بهر آنکه آفتاب مادام بحرکت فلک خود
مسامت این قوس باشد زمان شتا بود و دایرهٔ دیگر فرض کنیم که از قطب فلک البروج برون آید
و ربع ربیعی و خریفی را قطع کند هر یک بر سه قسم پس دایرهایی که از قطب فلک البروج برون آمده
باشد شش شود و چون توهم کنیم که شش دایره از قطبی فلک البروج برون آیند و فلک را قطع کند

دوازده قسم باید آید هر قسمی را برجی خوانند و هر قسمی ازین دوازده قسم به سی قسم کنند هر یکی را درجه گویند پس فلک البروج سیصد و شصت درجه شود و پس فلک الثوابت را دوازده قسم کنند برین ترتیب که ذکر کرده شد در هر قسمی کواکب باشکال مختلف بود یکی صورت حمل دیگر شکل ثور و همچنین تا آخر بروج و چون گویند که کواکب در فلان برج است معنی آن باشد که اگر خطی در مرکز زمین بکشند و بجرم کواکب بگذرد بدان شکل رسد بطلیموس گوید دایرة البروج اربعمائة و ستة و ثمانون الف الف و مائتان تسعة و خمسون الف الفا و سبعمائة واحد و عشرون میلا و سبع میل و طول هر برجی تسعة و ثلثون الف الف میل و ثلثمائة و اثنان و عشرون الفا و سبعمائة و ثلث و اربعون میلا و ثلثا میل والله اعلم

نظر یازدهم در فلک الافلاک

از بهر آن او را فلک الافلاک گویند که بجمله افلاک محیط است و او را فلک اعظم نیز گویند از آنکه از همه افلاک بزرگتر است و او را فلک اطلس نیز گویند از آن قبل که بر وی هیچ ستاره نیست و حرکت این فلک از مشرق بمغرب باشد بخلاف حرکات جمله افلاک و قطب ثابت یکی شمالی و دیگری جنوبی و دوران او در مقدار بیست و چهار ساعت تمام شود و بحرکت او جمله افلاک متحرک شوند و حرکت او سریعتر است از هر چه انسان مشاهده کند و چنین گویند که در هندسه درست شده است که آفتاب حرکت کند بحرکت قسری و آن حرکت فلک اعظم باشد در مقدار زمانی که کسی پای بردارد و بنهد عقد اهشقند فرسنگ برود و مصداق این سخن از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند که فرمود لا و نعم وقت نماز جبرئیل علیه السلام آمد و گفت لا نعم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لا و نعم جبرئیل علیه السلام گفت یعنی چه گفت از آن زمان که گفتم لا تا گفتم نعم آفتاب پانصد فرسنگ برفت و بحرکت این فلک شب و روز پدید آید و چون آفتاب بدوران این فلک بر یک جانب زمین باشد روی آن روشن باشد و حیوان او

32

در حرکت باشند و نبات او بروید و نسیم او فایح شود و چون آفتاب از یکجانب ارض غایب شود

روی او تاریک گردد و هوای او مظلم شود و حیوان او ساکن شود و نبات او پژمرده گردد و مادام که این

حرکت محفوظ باشد حال حیوان و نبات برین نسق بود و ازینجاست که باری تعالی و تقدس فرمود که

وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا

مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ نظر دوازدهم در ساکنان سموات و ایشان فرشتگان‌اند

و چنین گویند که ملک جوهریست بسیط و ذو حیوة و نطق و عقل و تقدس و ایشان فرشتگانند و پاک

باشند از ظلمت و شهوت و کدورت و غضب لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ

طعام ایشان تسبیح باشد و شراب ایشان تقدیس و انس ایشان بذکر باری تعالی و شادی ایشان

بعبادت و ایشانرا بصور مختلف آفریده است و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود أَطَّتِ

السَّمَاءُ وَحُقَّ لَهَا أَنْ تَئِطَّ مَا فِيهَا قَدَمٌ و یکی از حکما گوید که فضای سموات چگونه خالی بود که حکمت

باری تعالی و تقدس اقتضای آن کرد که قعر بحار و جوف طین مظلم و بیابانهای قفر و جبال صلب از

حیوانات خالی نباشند و فضای سموات و فراخنای آن شرف و جوهر آن چگونه از فرشتگان خالی

باشد و صاحب شرح بعضی را ذکر کرده است تا غایتی که فرمود یا من ذرة من ذرات العالم الا و

كل لها ملك او ملائكة وما من قطرة الا ومعها ملك او ملائكة ينزل لها من السحاب

ويضعها في المكان الذي و چون این حالت ذرات و قطراتست پس حال سموات و کواکب و هوا و غیوم

و ریاح و امطار و قفار و بحار و عیون و معادن و اشجار و حیوانات بطریق اولی باشد و وجود ملایکه از

بهر صلاح عالم است و تمام موجودات و کمال اشیا و عقل را مجالی نیست در معرفت ایشان الا بطریقی

انبیا صلوات الله علیهم اجمعین پس ملائکه که حاملان شریعت ذکر ایشان کرده اند بعضی را یاد کنیم

منهم حملة العرش واشان اشرف ملائکه اند و اعزهم علی الله تعالی جمله ملائکه با ایشان توسل

کنند و بامداد و شبانگاه بر ایشان سلام کنند و ایشان را بجز ذکر و تسبیح باری تعالی کاری نیست و از بهر

اهل ایمان استغفار گویند و در خبر آمده است که ایشان چهار فرشته اند یکی بر صورت و دیگری بر صورت

گاو و سیوم بر صورت نسر و چهارم بر صورت اسد و پیغمبر صلعم چون شعر امیة بن ابی الصلت بشنید عجب داشت

و شعر اینست رجل و ثور تحت یمنی رجله والنسر للیسری و لیث بلید فرموده است که

درین بیت حاملان عرش را جمع کرده است اکنون چهار اند و عظم ایشان وصف نتوان کرد و چون قیامت

بود چهار دیگر با ایشان جمع شوند چنانکه گفت ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة یومئذ تعرضون

و آن ملک که بر صورت بنی آدم است از بهر بنی آدم دعا کند و آنکه بر صورت ثور است از بهر بهایم

دعا کند و روزی ایشان خواهد و آنکه بر صورت نسر است از بهر مرغان و آنکه بر صورت شیر است از

بهر سباع ومنهم الروح و او یکی است که در صفی بایستد و جمله ملایک در صفی از بهر کرامت او

نزد باری تعالی و عظم او وصف نتوان کرد و او را از بهر آن روح گویند که هر نفسی از انفاس او روح

نفس شود و این ملک موکل است بحرکت افلاک و کواکب و قوی ترو پیشتر تغیر و عالم تر از جمله جسمانیات

بزرگترین تسبیح و تهلیل مشغول است

آفریده است پیوسته

عظیم تر و داناتر و نیکوروی تر

حق سبحانه و تعالی ملکی از وی

و از برای امتان پیغمبر صاحب زمان صلی الله و علیه و آله و سلم استغفار میکند و او افلاک را

بگرداند و هم او بارت یکین تواند دادن والله اعلم بالثواب نفخ صوره

وَمِنهُم اِسرافیل علیه السلام وشغل او تبلیغ اوامر است ونفخ ارواح در اجساد

قال صلی الله علیه وآله وسلم کَیفَ اَنعَم وَصَاحِبُ القَرنِ قَدِ التَقَمَ القَرنَ وَاَصغی

بالأذنِ مقاتل گوید که قرن صور است و اسرافیل علیه السلام دهن بر صور نهاده است و صور همچون بوقیست

و دایرهٔ او پیش از عرض زمین و آسمانست و نظر سوی عرش دارد تا کی فرمایند که نفخ در صور دمد هر که

که او نفخ در صور دمد قوله تعالی فَصَعِقَ مَن فِی السَّمٰوَاتِ وَمَن فِی الاَرضِ اِلّا مَن شَاءَ الله عایشه

رضوان علیهما گوید که از کعب الحبار پرسیدم که پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلم میگفت یا ربّ جبرئیل ومیکائیل

واسرافیل ومیکائیل را از قران دانستم اسرافیل کیست کعب گفت او ملکیست عظیم واورا چهار پر است یکی مغرب

را بپوشد ودیگری مشرق را وسیوم من السماء والارض وچهارم بر روی گیرد از عظمت باری

تعالی وسر او آنجاست که قوایم عرش است وپایهای او زیر هفتم زمین ومیان دو چشم او لوحیست از جوهر چون باری

تعالی احداث حکمی فرماید قلم را امر فرماید تا بران لوح بنویسد پس آن لوح را میان دو چشم اسرافیل بدارند واسرافیل

بجبرئیل نماید کند واعوان اسرافیل در همه عالم موجود اند ومولدات وارکان ارواح را دران باد نفخ کنند تا حیوان

ونبات ومعدن شود وفعل ایشان احداث تو تها که بدان صلاح وفساد اشیا باشد هذا صورة

خردله نماید در بحری و اگر ظاهر شود از برای اهل آسمانها و زمینها اهل آن از نور بسوزند و اعوان
او در جمله عالم موکل باشند بر نمو و رماوان و نهوض ارکان و موالدات و شغل ایشان احداث
وصول باشد الی الغایات و بلوغ کائنات بدرجه کمال و آینده صورت

ومنهم عزرائیل علیه السلام و او مسکن حرکات است و مفرق ارواح از اجسام کعب الاحبار
رضی الله عنه گوید که عزرائیل علیه السلام در آسمان دنیا بود و سر او آنجا باشد که سماء علیاست و پایهای
او از نجوم زمین گذشته و روی او متقابل لوح محفوظ و او را در عالم اعوان باشد بعد هر که متوفی شود
قبض روح کس نکند تا آنکه روزی خود تمام نخورد و اجلش منقضی نشود و اشعب بن مسلم گوید که ابراهیم خلیل

از ملک الموت پرسید که قبض ارواح چون کنی اگر کسی بمشرق باشد و دیگری بمغرب باشد علی هذا ملک
الموت علیه السلام گفت ارواح را بخوانم و آن در میان دو انگشت من باشد و وهب بن منبه رضی الله عنه
گوید که سلیمان پیغمبر علیه السلام خواست که ملک الموت را علیه السلام ببیند تا او را دوست گیرد
ناگاه ملک الموت حاضر آمد چنانکه گویا از زیر سریر او بیرون آمد سلیمان علیه السلام گفت چه کسی
گفت ملک الموت سلیمان علیه السلام در حال بیخویشتن شد ملک الموت گفت الهی بندهٔ تو سلیمان
خواست که مرا ببیند و چون مرا دید حال او چنین شد الهی او را بدیدن من قوت ده خدای تعالی بدو وحی
فرستاد که دست بر سینهٔ او نه چون دست بر سینهٔ او نهاد حضرت سلیمان علیه السلام با خویشتن آمد
و گفت یا ملک الموت صورتی عظیم مهیب داری ملائکه جمله بدین صورت باشند یا این خاصیت تراست
ملک الموت علیه السلام گفت وَالَّذِي بَعَثَكَ نَبِيًّا که این ساعت پای من بر دوش ملکیست
که سر او از آسمان هفتم بگذشته است بمسیرهٔ الف عام و پایهای او از ثری بگذشته است بمسیرهٔ خمس مائة
عام و او دهن باز گشوده است و دستها برداشته اگر خدای تعالی دستوری دهد که دهن را بر هم نهد
آنچه میان آسمان و زمین است در دهن او باشد سلیمان علیه السلام گفت بزیارت آمدهٔ یا بقبض روح گفت
بزیارت آمده ام و پس از آن هر روز پنجشنبه بزیارت آمدی یک روز سلیمان علیه السلام پرسید که چون است
که میان مردمان سویت نگاه نمیداری گفت لیس المسئول باعلم من السائل نام مردم بنویسد در شب نیمهٔ شعبان و تا سال دیگر
بمن دهد و اما اهل توحید را ارواح ایشان بدست راست قبض کنم و در حریر سفید بمشک آلوده بعلیین رسانم و ارواح
اهل شرک را بدست چپ قبض کنم و در سربالی از قطران بسجین رسانم وَاَمْرُهُمْ اِلٰى عَالِمِ الْغَيْبِ وَ
الشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

و در بعضی از خاصان

نگاه بسیار میکرد چون بیرون رفت آن مرد گفت این که بود که برفت یا رسول الله سلیمان علیه السلام
گفت این ملک الموت بود گفت بسیار در من نگاه کردی ترسیدم باد را بفرمای تا مرا برگیرد و باقصای بلاد هند
رساند سلیمان باد را بفرمود تا او را ببرد چون بار دیگر ملک الموت بزیارت سلیمان آمد پرسید که چون بود
که در آن مرد بسیار نگاه میکردی گفت عجب داشتم که مرا فرموده بودند که روح او را قبض کنم به بلاد هند
در ساعت نزدیک و اکنون او را اینجا میدیدم و هذه صورة علیه السلام

وَمِنهُم مَلائِکَةُ السَّموات کعب الاحبار رضی الله عنه روایت کند که ملائکه سموات پیوسته در تسبیح
و تهلیل و قیام و قعود و رکوع و سجود باشند تا قیام ساعت چنانکه باری تعالی گفته است یُسَبِّحُونَ اللَّیلَ

وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ آنکه قیام قیامت باشد گویند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک و ابن عباس
رضی الله عنه گوید که ملائکه آسمان بعضی که در آسمان اولند بر صورت گاوند و رئیس ایشان ملکی است
نام او اسمعیل و ملائکه آسمان دوم بر صورت عقابند و رئیس ایشان ملکی است نام او میخائیل و ملایکهٔ
آسمان سیوم بر صورت نثرند یعنی مرغ و رئیس ایشانرا نام بابیل و ملائکه آسمان چهارم بر صورت اسب اند
و رئیس ایشان ملکی است نام او کلکائیل و ملایکه آسمان پنجم ملکی است نام او کلکائیل وملائکهٔ آسمان و ملائکهٔ
آسمان ششم ملکی است نام او سمحائیل و ملائکه آسمان هفتم بر صورت بنی آدم اند و رئیس ایشان ملکی است
نام یائیل و وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که بالای آسمان حجابهاست و انجا فرشتگانند و بعضی بعضی
را نشناسند از بسیاری باری تعالی را تسبیح گویند باوازچون رعد عاصفه وَمِنْهُمُ الْحَفَظَةُ
و ایشان موکل اند بر بنی آدم بر هر شخصی دو فرشته یکی بر یمین و یکی بر یسار و بعضی گویند که چهار اند دو بروز
و دو بشب و کافرانرا نیز حفظه باشد زیرا که باری جل و جلاله و عم نواله ذکر حفظه در شان کافران کرده است
انجا که فرموده کَلَّا بَلْ تُكَذِّبُونَ بِالدِّينِ وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ
مَا تَفْعَلُونَ و در خبر چنین آمده است که چون بنده گناهی کند صاحب شمال قلم از وی بر دارد شش ساعت اگر
توبه کند یا استغفاری گوید آن گناه را ننویسد صاحب یمین بر وی حاکم باشد انس بن مالک روایت
کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که باری تعالی دو فرشته را بهر بندهٔ موکل کرده است که اعمال او را
می نویسند چون بنده متوفی شود گویند ما دنی قبضت روح عبدک فلانا فالی این مذهب باری
عز و جل گوید آسمان از ملائکه پر است و زمین از خلق بسر گور بنده روند و مرا تسبیح گویند و ثواب آن
در دیوان حساب آن بنده می نویسند تا روز قیامت وَمِنْهُمْ هَارُوتُ وَمَارُوتُ و هما ملکان

معاذ بن سایل ابن عبدالله رضی الله عنهما روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که ملائکه عصیان
بنی آدم مشاهده کردند گفتند ما اقل معرفه هولا بعظمة الله باری تعالی فرمود اگر دران حالت باشید
شما که ایشان هستند معصیت نکنید گفتند وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ باری عز و جل فرمود
که دو ملک اختیار کنید هاروت و ماروت اختیار کردند باری تعالی ایشان را بزمین فرستاد و شهوت
بنی آدم در ایشان آفرید معصیت از ایشان صادر شد پس ایشان را مخیر کردند میان عذاب دنیا و عذاب
آخرت ایشان عذاب دنیا اختیار کردند از ابن عباس روایتست که هاروت و ماروت در زمین بابل
جاهیست ایشان را بسلسله در پای وی سر نگونسار دران چاه آویخته اند تا روز قیامت و در روایت دیگر
گفته اند باری جل و علا گفت انی ارسلته رسولا الی الناس ولیس بینی وبینکما نظر سیزدهم در زمان
ارسطاطالیس گوید زمان مقدار حرکت فلک است و غیر او گوید که زمان مرور ایام است و لیالی پس آن
منقسم است بقرون و قرون بسنین و سنین بشهور و اشهر بایام و ایام بساعات و ساعات بآنات
و هر آنی راس مالی نفیس است که قیمت آن باری عز و جل داند و آن فانی میشود و شیئا بعد شیء و هر ساعتی
ازان استعداد آن دارد که بدان سعادت ابدی حاصل کنند و بیشتر مردم راس المال نفیس را ضایع
میکنند چنانکه شیخ شابی گوید شعر میل تو هست در سرای غرور ٭ مثل آن تیغ زن دوش نیشابور
و زمان عمر انسانست و میل آن حرز پاشی که رونده قطع میکند و هر سالی ازو منزلی و هر ماهی بریدی
و هر هفته فرسنگی و هر روز میلی و هر نفس گامی لابد بود که مسافت قطع شود و حکما اعتقاد دارند که حوادث را
اسباب و صنایع فلک است پیوسته از فلک و زمانه شکایت میکنند و چون شرایع واضح شد
بیان کردند که نه چنانست که حوادث بقضای الله تعالی و قدرته حادث شده قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم

لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر فصل في الايام والليالي یوم در شریعت
وقت طلوع فجر است تا غروب شمس وشب از وقت غروب آفتاب است تا طلوع فجر و روز وشب
بیست وچهار ساعتست بزیادت ونقصان وآنچه از و بکاهد در شب افزاید وآنچه از شب بکاهد در روز
افزاید چنانچه باری عز وجل فرموده است یُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ
و روز غایت طول او آخر جوزاست سابع عشر حزیران پانزده ساعت بود وشب نه ساعت ودرین
وقت پس روز کم میشود وشب زیاده تا آخر سنبله وآن ثامن وعشر ایلول است درین وقت روز وشب
یکسان باشد هر یکی دوازده ساعت بود وآنگه شب بیفزاید تا سابع عشر کانون اول واین غایت
درازی شب باشد چراکه شب پانزده ساعت باشد و روز نه ساعت پس روز زیادت شود وشب
بکاهد تا ساد پس عشر آذار آخر حوت باشد ودرین وقت شب و روز متساوی بود پس دیگر بار
روز از سر گیرد چنانکه باری جل وعلا گفت وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ
الْعَلِيمِ واز الطاف باری خلق را روز وشب است از بهر آنکه مردم را لابدست از حرکت وآن
خستگی بماند کی آرد و دفع آن بخواب شود باری تعالی وقتی معین کرد از برای سکون وآن شب است
تا در وقت حرکت جمله متحرک باشند و وقت سکون ساکن وازین جهت حضرت باری جل وعلا فرمود
وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ
فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ فصل در فواضل جمعه جمعه عید اهل اسلام است ابو هریره روایت
کند از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود بهترین روزی که آفتاب در وی طلوع کند آن روز
آدینه است باری عز وجل آدم را درین روز آفرید و درین روز در بهشت برد و درین روز توبه او را

قبول کرد و درین روز قیامت برخیزد و درین روز ساعتی است که دعا قبول باشد و هرکه درین شب آدینه
و روز او از خدای چیزی طلبد بکرم خود آنرا برآرد و ابن مسعود رضی الله عنه گوید هرکه در روز آدینه ناخن
بگیرد مرض از وی بیرون رود و شفا بازآید و اصمعی گوید در پیش رشید رفتم روز آدینه بود و او ناخن
میگرفت و میگفت بلغنی ان التقلیم الاظفار یوم الجمعة ینفی الفقر گفتم یا امیر المؤمنین تو از فقر می ترسی گفت
و هل احد احسی من الفقر منی **یوم السبت** عید جهودانست کلبی گوید که موسی علیه السلام فرمود یهود را
که هر روز هفته یک روز بعبادت مشغول باشید روز شنبه اختیار کردند و گفتند باری عز و جل درین روز از
خلق اشیا فارغ شد و گویند هرچه در شنبه حادث شود مستمر بود تا شنبه دیگر ازین جهت جهود درین
روز از اخذ و اعطا امتناع نمایند و اهل اسلام مخالفت ایشان کنند لقول نبی صلی الله علیه و آله و سلم
بورک لامتی فی سبتها و خمیسها صدق نبی الله و اصحاب فلاحت گویند اگر روز شنبه نخل را حرم کنی
سال آینده هیچ بار نیارد **یوم الاحد** عید ترسایانست اصحاب سیر گویند که اول روز یکشنبه
اول روز دنیاست که باری عز و جل ابتدا کرد بخلق اشیا و گویند که عیسی صلوات الله علیه قوم را فرمود
که روز آدینه عید کنید گفتند نخواهیم که بعد از یهود عید ما بود و یوم الاحد اختیار کردند و هر ابتدا که روز یکشنبه
کنند تمام شود **یوم الاثنین** روز مبارک است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بروزه دوشنبه و پنجشنبه
مواظبت نمودی پرسیدند فرمود که درین روز اعمال عباد رفع کنند و من میخواهم که عمل من رفع کنند
و من روزه دار باشم احمد حنبل روایت کند از ابن عباس رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
درین روز بزادم و درین روز از دنیا رحلت کردم **یوم الثلثا** درین روز سکون مستحب است و با
صلاح حال خود مشغول شدن از غسل و حجامت و امثال آن و چنین گویند که هابیل درین روز قابیل را کشت

یوم الاربعاء درین روز دارو خوردن محمود است و چهارشنبهٔ آخر ماه یوم نحس مستمر خوانند قال لم یرد الله
امروز زیانی از بهر حاجتی فقال الیس هذا نصر الله نبینا صلی الله علیه وسلم
فقال نعم ولکن بعد ان زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر
روز مبارک است سیما از بهر قضای حوایج وطلب حاجات و ابتداء سفر و کعب ابن مالک رضی الله عنه گوید
از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که پیوسته روز پنجشنبه فصد کردی و حجامت مستحب نیست و انس گوید
که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را از ایام پرسیدند گفت روز شنبه روز مکر و خدیعت است و قریش
درین روز در وند و اندوه و روز یکشنبه روز عمارت است و عرس و دوشنبه روز سفر است و تجارت
لان سعینا سافر فیه والخروج و روز سه شنبه روز اراقت دمست و حوا درین روز با آدم آمد و روز
چهارشنبه روز گرانست و باری تعالی فرعون را درین روز غرق گردانید و عاد و ثمود را درین روز
هلاک گردانید پنجشنبه روز قضای حوایج است و طلب از پادشاهان و ابراهیم خلیل صلوات الله
علیه درین روز در پیش ملک رفت و قضای حوایج کرد و اکرام یافت روز آدینه روز نکاحست
قال امیر المؤمنین علی علیه السلام شعر لنعم الیوم یوم السبت حقا ؛ لصید ان اردت بلا امتراء
وفی الاحد البناء لان فیه ؛ تبدی الله فی خلق السماء ؛ وفی الاثنین ان سافرت فیه
ستظفر بالنجاح وبالثراء ؛ ومن یرد الحجامة فالثلثاء ؛ وفی ساعاته هرق الدماء
وان شرب امرء یوما دواء ؛ لنعم الیوم یوم الاربعاء ؛ وفی الیوم الخمیس قضاء حاج
ففیه الله یاذن بالقضاء ؛ وفی الجمعات تزویج عرس ؛ ولذات الرجال مع النساء
وهذا العلم لم یعلمه الا ؛ نبی او وصی الانبیاء

القول فی الشهور

ضعفی از اصناف مردم و عوام مخالف باشند و درین کتاب بر شهور عرب و روم و فرس اختصار کنیم
و بعضی از فضایل و خواص او بیاریم

فصل فی شهور العرب

شهر عبارت از زمانی باشد ما بین الهلالین
و در سالی دوازده بار اتفاق افتد که قمر هلال شود و سال ایشان ثلثمایه و خمسون یوما یکماه سی روز باشد
و یکماه بیست و نه چنانکه باری تعالی می فرماید ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله و آنچ
بهر ماهی تعلق دارد یاد کنیم

المحرم از ماههای حرام است یعنی رقعی دارد عند الله و طاعت را ثواب
زیاده باشد و معاصی را عقاب روز اول روز عید ملوک عربست چنانکه نوروز عید ملوک عجم است روز
پانزدهم او یونس علیه السلام از شکم ماهی بیرون آمد دهم او را روز عاشورا گویند در همه ملتها این روز بزرگ
و معظم زیرا که درین روز باری عز و جل توبه آدم علیه السلام قبول کرد و کشتی نوح علیه السلام بر کوه جودی
قرار گرفت و تولد ابرهیم و موسی و عیسی علیه الصلوة والسلام درین روز بوده است و درین روز آتش
نمرود بر ابرهیم علیه السلام گلستان شد و درین روز بصر یعقوب را علیه السلام باری عز و جل رد فرمود
و یوسف علیه السلام درین روز از چاه بیرون آمد و سلیمان نبی را علیه السلام درین روز ملکت داد
و درین روز عذاب از قوم یونس مندفع شد و درین روز بلا از حضرت ایوب علیه السلام منکشف شد
و دعای زکریا علیه السلام مستجاب شد و چون قتل امیر المومنین حسین بن امیر المومنین علی علیهم السلام درین روز
افتاد بنی امیه عید ساختند و شیعیان عزا ساختند و اهل سنت گویند درین روز اکتحال مانعست و شیعه
این قول را مخالفت کنند در روز بیست و ششم قدوم اصحاب الفیل بود قوله تعالی فارسل علیهم طیرا ابابیل

صفر از بهر آن این ماه را صفر گویند که این ماه از آشوب خالی نیست چرا که در ماههای حرام
قتال نکردندی و اول صفر آخر ماههای قتال است و اول آشوب قتال و بیشتر مردم در شهر صفر سکون اختیار کنند

و احتراز نمایند و از پیغمبر صلعم روایت کنند که من بشّرنی بخروج صفر بشّرته بالجنّة روز اول او عید بنی
امیه باشد علیه ما یستحق و درین روز سر امیر المومنین حسین را علیه السلام بدمشق بردند که صد هزاران لعنت بران
حرام زادگان باد و در بیستم این ماه سر امیر المومنین حسین را علیه السلام بامکان جثه آوردند و در بیست و چهارم
صفر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در غار رفت ربیع الاول ماهی مبارک است باری عز و جل ابواب
خیرات و سعادات درین ماه بر عالمیان گشاده کرده بوجود سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم ج واد
درین روز بمدینه رفت یب درین روز مولد آنحضرت بود یح مختار ثقفی خروج کرد بکوفه بخونخواهی حضرت
امام حسین علیه السلام ربیع الآخر در روز سیوم او حجاج آتش بکعبه انداخت در حصار عبد الله
بن زبیر و کعبه را بسوخت جمادی الاول روز پنجم حرب جمل بود امیر المومنین علی علیه السلام و شیعیان
او این روز را مبارک شمرند و اهل بصره برخلاف این باشند جمادی الآخر درین ماه حوادث
عجب روی نماید تا غایتی که گفته اند مصراع العجب کل العجب من جمادی و رجب ا درین روز ملک
به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد یه و درین روز کعبه را بدست خود باز شکافت بنا بر حدیثی که عایشه
شنیده بود از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده بود که اگر نه آنست که دشوار بدین در می آیند من کعبه را
چنان کردمی که بناء ابراهیم علیه السلام زبیر بدان هیأت نقل کرد حجاج بدان نقل آنرا باطل کرد و این هیأت
که اکنون هست بناء حجاجست رجب ماهی مبارک است آنرا شهر الله خوانند و اصمّ نیز گویند
و اصم نیز خوانند یعنی درین ماه کسی آواز صلاح نشنود و اصبّ نیز گویند یعنی رحمت و مغفرت
از حضرت باری عز اسمه بر بندگان می ریزد و درین ماه در احادیث وارد است که طاعت مقبول
باشد و دعا مستجاب گردد و در جاهلیت اگر کسی خواستی که بر کسی دعا کند باجابت مقرون گردد

وابن عباس

ومنهم جبرئیل علیه السلام امین وحی و خازن قدس است و از پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم در خبر آمده است که باری تبارک و تعالی چون تکلّمی وحی کند اهل سموات سلسله
شنوند چنانکه کسی زنجیر بر سنگ سخت کشد و مدهوش شوند تا آنکه جبرئیل علیه السلام برسد
آنگه با خویشتن آیند و جبرئیل را علیه السلام گویند ماذا قال ربک جبرئیل گوید الحق پس بعضی بعضی را
خبر کنند الحق الحق در خبر آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل را علیه السلام گفت بلی پس

می خواهم ترا در صورت خود ببینم
جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله
تو طاقت آن نیاوری پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم گفت بلی پس وعده داد

به بقیع در شب تمام جبرئیل علیه السلام بیامد بصورت خود چنانکه جملهٔ آفاق را گرفته بود و پیغمبر

صاحب القرآن صلی الله علیه
از هیبت جبرئیل علیه السلام
بیخود شد و صلابت در دل
آنحضرت کار کرد چون از هیبت آن

صورت حضرت بهترین کائنات صلی الله علیه و آله و سلم با خویشتن آمد جبرئیل علیه السلام
در صورت مألوف بود و گفت گمان نبردم که از خلق باری تعالی کسی بدین صورت باشد جبرئیل
علیه السلام گفت اسرافیل را علیه السلام دیدی عرش بر کتف او و پایهای او تخوم ارض را قطع کند

از عظمت باری تعالی وی مانند عصفور کوچک باشد و اعوان جبریل علیه السلام در عالم موکل اند

بر جمله کاینات و هذه صورت

وَمِنهُم میکائیلُ علیهِ السّلام و او موکل ارزاق جمله خلایق است و حکمت و معرفت نفوس پس

تعلق بوی دارد و کعب الاحبار رضی الله عنه گوید در آسمان هفتم بحریست از ابحر مسجور خوانند و

دران بحر از ملائکه چند انکه خدای داند بپوشند و میکائیل علیه السلام بران بحر قابلست و بران ملائکه سردار

و وصف میکائیل و عدد ایشان جز خدای نداند و کعب الاحبار گوید که اگر میکائیل دهن باز کند سموات در دهن او

و ابن عباس گوید که نزد سلمان پارسی رضی الله عنه نشسته بودم بر ما پیری بگذشت لنگ و کور بود و او را
دیگری میکشید سلمان گفت ازین بدتر منظری ندیدم شخصی حاضر بود گفت یا سلمان این صنعاء سلمی است
که عیاض در رجب بروی دعا کرده است سلمان گفت عیاض را بخوانید چون بیامد گفت مرا خبر کن که
ازین صنعاء عیاض چه دیدی گفت یا سلمان این در جاهلیت بود و اکنون باسلام آمده و امور جاهلیت
باطل شده و ایشان دو برادر بودند و من پسر عم ایشان بودم و مرا هیچ برادر نبود و ایشان بر من ظلم کردند
و مال از من بظلم بستدند و نه جانب خدا نگاه داشتند و نه ازان خلق و نه خویشاوندی من صبر کردم
تا ماه رجب درآمد پس دو دستها برداشتم و گفتم شعر لاهمّ ادعوک دعاء جاهدا اقتل بنی الضغا
الا واحدا ثم اضرب الرجل فذره قاعدا اعمی اذا ما قید عنا القائدا یا سلمان نه از انها در یک سال
بمردند و این یکی بماند کور شد و لنگ و چنین که می بینی سلمان گفت سبحان الله آن هذا العجایب ١٥ و درین
روز نوح علیه السلام در کشتی نشست د و ابتداء قتال صفین درین روز بود کز شب معراج بود کح پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم را بخلق فرستاد برسالت شعبان ماهی مبارک است و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم صلعم فرمود که شعبان از منست نه درین شب گویند که آجال و ارزاق بندگان تحریر
کنند و به بعضی روایت آمده است قوله تعالی انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین
این شب است و ابو هریره روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که باری تعالی در شب نیمهٔ
شعبان جمله خلق را بیامرزد الا مشرک را و کسی که با برادر مسلمان دشمنی کند و عایشه علیها ما علیه روایت
کند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که باری تعالی در شب نیمهٔ شعبان چندانی از بندگان گنهکار
بیامرزد که عدد گوسفندان بنی کلب کرده است که دران زمان گوسفندان ایشان بسیار بود یو درین روز

خرق قبله بود از بیت المقدس به بیت الحرام رمضان شریف ترین ماههاست و عن النبی صلی الله علیه و آله
و سلم الرجب شهر الله و شعبان شهری و رمضان شهر امتی یعنی گناه ایشان بیامرزد ح ابوذر غفاری رحمه الله روایت
میکند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که درین شب زبور بر داود علیه السلام فرود آمد یط درین روز فتح
مکه بود کا شب بیست و یکم شب قدر است و بقول شافعی شب بیست و سیوم کج درین روز اظهار دعوت
عباسیان بود بخراسان بر کسان ابومسلم کز شب بیست و هفتم شب قدر است برای ابوحنیفه کوفی
و درین روز قتال بدر بود و نزول ملائکه از برای نصرت مسلمانان شوال ماهی بزرگ است این روز بعثت حنفیا
عیدست و درین روز باری عز و جل ببندگان را بیامرزد و درین روز جبرئیل را علیه السلام برگزید جهت وحی
ی ن و درین روز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعا کردی و درین بیم صلعم بیرون رفت از برای مباهله نصاری نجرا
و درین روز ماهی یونس را علیه السلام فرو برد که تا آخر این ماه ایام نحسات گویند و درین روز حضرت عزت
جل و علا عاد و ثمود را هلاک کرد ذی القعده ماهی بزرگ است و از ماههای حرام است و از بهر آن
ذو القعده گویند که درین ماه اعراب از قتال بنشستندی و در اول روز او خدای تعالی موسی را علیه السلام
وعده داد اربعین لیلة د روز اصحاب الکهف است و درین روز ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام قواعد کعبه
را برافراشتند ز درین روز موسی علیه السلام بحر را بشکافت ید درین روز یونس علیه السلام از شکم
ماهی بیرون آمد یط درین روز باری عز و جل درخت یقطین برکرد یونس علیه السلام بیافرید تا مکس
بروی ننشیند و از وی بگریزد ذو الحجه از بهر آن این ماه را ذو الحجه خوانند که اندرو اعمال حج است عشر
اول را ایام معلومات گویند احب ایام است الی الله تعالی ح این روز را ایام ترویه گویند و درین روز
حاجیان را در سقایهٔ مسجد حرام شربها دادندی تا سیراب شدندی ط این روز عرفه است و جهت آن او را

عرفه گویند

عرفه گویند که جمله حاج بزمین عرفات حاضر شوند و یکدیگر را بشناسند **ی** روز عیداست و درین روز

باری تعالی اسمعیل بکبش فدا کرد **یح** عید الغدیر است درین روز پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلم با امیر المومنین

فی معرفة اوائل الشهور

علی علیه السلام مواخاة کرد **یو** درین روز مغفرت داود علیه السلام فرود آمد

وعمل بدین دایره چنان بود که از اول سالهای هجری بشماری تا آنسال که خواهی و هشت هشت می اندازی تا

کمتر از هشت بماند پس از آخر آنماه که آخر او میخواهی بشمار آنروز که عدد بدو رسد اول آنماه بود اگر هشت بماند

اول آنماه آنروز باشد که در خانهٔ زیر نوشته باشد و این آن شکل است والله اعلم بالصواب

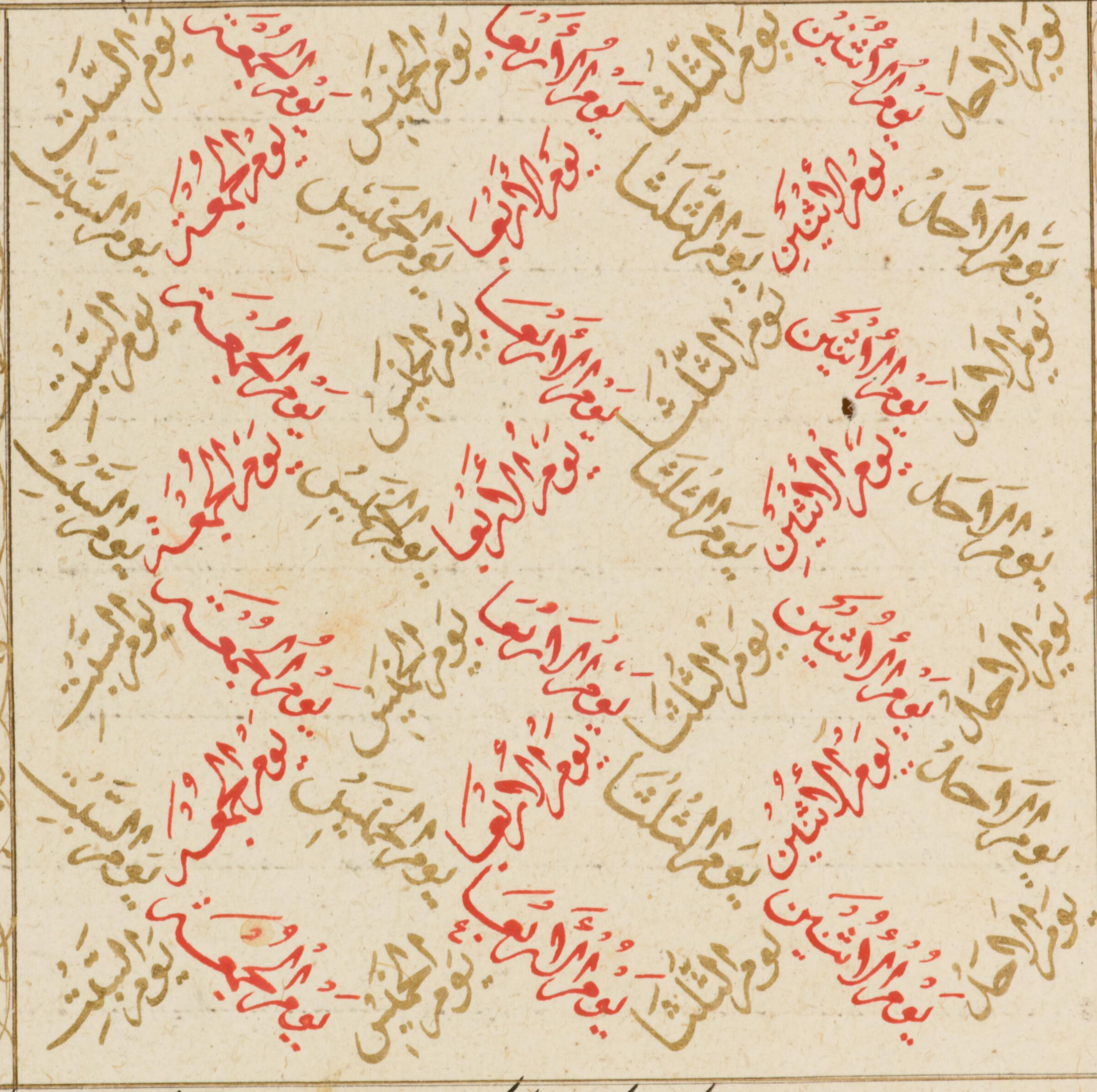

واز امام جعفر صادق علیه السلام روایت کنند که گفت اگر کسی را اول ماه رمضان مشکل باشد باید که روز پنجم

از رمضان گذشته بنگرد که کدام روز بود که رمضان سال آینده آنروز بود و این حساب را تا پنجاه سال اعتبار

کرده اند موافق آمده و عدد شهور ایشان مختلف است از بهر آنکه ایشان خواستند که ماههای ایشان موافق

سیر آفتاب باشد و حرکت آفتاب مختلف است در ارباع سال و بعضی از آن بیشتر از بعضی دیگر است

چنانکه اصل قدیم و حدیث بدان ناطق است پس از بهر این معنی بعضی ماهها ی ایشان سی روز است و بعضی سی
و یک و بعضی بیست و هشت پس هر ماهی آنمقدار که مستحق بود دادند تا جمله سیصد و شصت روز رشد و پنج
روز دیگر آخر سال بنهادند برین وضع لا تشرین الاول ل تشرین الثانی ل کانون الاول لا کانون الثانی لا
شباط کح آذار لا نیسان ل ایار لا حزیران ل تموز لا آب لا ایلول ل شعر بتشر سکم
الثانی و ایلول و نیسان ثلثون سواء و حزیران هاهٔ شباط خص بالنقص زداک النقص یومان و باقیها ثلثون و یوم و
احد کان ها و در شهری آنچه متکرر شود تشرین الاول در روز اول باد صبا قوت گیرد لح آبها بزمین فرو
رود و دریا در اضطراب آید ه زمان سرو شود و بادها بسیار جهد و حرام نخل و اگر درختی درین وقت ببرند
چوب او به پوسد یح نیل ناقص شود کا بر نیل تخم بکارند کد مردم در خانها روند از پس ماه ل مرغان بگرمسیر
روند و مورچه در اندرون زمین پنهان شود از پس ما تشرین الثانی در روز اول حبوب جهد ب اول
اوقات باران باشد ج هوام در زیر زمین پنهان شوند و ابرها بسیار شود و بارانها پدید شود و دریا در حرکت
آید و کشتی در رو دنیا ور رفتن ح دریا بجوش آید ط اول مد دریا باشد یح ابتداء اضطراب بحر فارس
بود و اگر درین روز چوبی ببرند از رخنه و سوس در و نیفتد ک هر حیوانی که در و استخوان نباشد تلف شود
از پس ما کح موج بحر بغایت سخت شود کانون الاول در روز اول بازار یوما باشد بدمشق و عرب پس
قصب البان کنند یا بازار ارون باشد یل اول از علیات باشد ین جماعت اطبا نهی کرده اند درین روز
از گوشت و تزویج و آب بسیار خوردن و خواب و درین وقت نور در زیادت باشد بسبب نزدیک
آمدن آفتاب و چنین گویند که نوع انسان را نشو و نما پدید آید و جن را نقصان و ذبول لط غایت طول
لیل باشد و قصر نهار کج غایت زیادت نیل بود و باران بسیار شود و اوراق اشجار بیفتد کط نهی کرده اند

از آب

از آب خوردن بسیار و چنین گویند که جن در آب قی میکند و این برای تحذیر عوام گفته اند اما سبب برودت
هواست اگر آب سرد بر تین بخورند بیم بود که حرارت غریزی را یکبارگی فرو نشاند **کانون الثانی**
در روز اول حکم باران دارد و این اول روزیست که ملت نصاری ظاهر کردند ب وقت قطع اشجار و کرم است
و عید ذبح خوانند که درین روز ساعتی هست که دران ساعت آبها مالح شود والله بالصحة ذلک یز
به بلاد فارس سرما منکسر شود کب اینها از تعلیلات باشد کد گیاه تیز از زمین بر آید و مرغان مزاوجت
کنند که پنبه و بطیخ بکارند و بعرض روم غرس اشجار کنند و بارض مصر همچنین و فحول جمال هایج شوند **شباط**
در روز هفتم جمرهٔ اول بیفتد یح درختها مداوت از عروق بشاخها کشد یط جمره دوم بیفتد یه خضریات
بکارند و توالد وحش باشد و مرغان در آواز آیند و خطاف برسد و ریاحین بکارند و کرم برگ بیرون آرند
و گیاه بسیار شود ک هوام از اندرون زمین بیرون آیند و براغیث بادید آید کا جمرهٔ سیوم بیفتد و معنی
جمرات آنست که عرب در قدیم الزمان در شدت زمستان سه خانه ساختندی از موی هر یک خانها را
بسوختن آتش گرم کردندی و خانهٔ سیوم در میانه دوم بودی و دوم در میانهٔ اول و اشتر را در خانهٔ اول
کردندی و مردم در خانهٔ سیوم بودندی و چون هشتم شباط بودی اشتر بصحرا کردندی و یک جمره بیفتادی و چون
بیست و یکم بودی حاجت نبودی که از بهر خود هم آتش کنند جمرهٔ سیوم بیفتادی که اندرون زمین گرم شود
و بادهای جهد که درختان را بار دار کند کو اول ایام عجوز باشد و آن هفت روز است سه از شباط و چهار
از آذار و درین ایام هوا خالی نباشد از کدورت و سرما و باد و چنین گویند که این از امور طبیعی است و در
آخر روز چند سرد شود چنانکه گرما در آخر تابستان هم روز چند سخت شود چنانکه چراغی که روغن در و نماند و وقت
آنکه فرو خواهد نشست دو برابر ضوء او قوت گیرد آنگاه فرو نشیند **آذار** در روز اول حشرات و جراد

در حرکت باشند و آخر ایام العجوز باشد و چنین گویند که درین ایام باری تعالی عز و جل قوم عاد را هلاک
کرد و از ایشان عجوزی باز ماند و بر ایشان نوحه کردی و آن ایام را یاد آوردی بدین سبب او را ایام
العجوز گویند ذ بادهای سخت جهد یب وقت حجامت و فصد باشد یح خطاف و زغن بر پرند
نو حیات چشمها بگشایند زیرا که در شدت سرما در ظلمت زمین بوده باشد چشمهای ایشان تاریک شده
باشد و روز و شب یکسان شود و چنین گویند که اگر مردی با زنی که عقیم باشد در شب این روز نظر در سما کند
آنگاه با زن نزدیکی کند باردار شود و درین وقت دانه گندم بکشد و هیچ و باقلی برسد و در مصر تمساح در نیل
ظاهر شود کد دریا در غلیان آید نیسان در روز اول آید باران باشد د روز سعانین باشد که بادهای
شرقی بسیار جهد و مرغان بچه کنند کا باز از فلسطین باشد کب هبوب جنوب بسیار شود کز
فرات بسیار شود کج هیجان خون باشد و میوه‌ها منعقد شود ایار یازدهم اول بوارح باشد یه عید الورد
بود نز باد صبا جهد و از ان رکوب بحر باشد کد طواعین مرتفع باشد و باد شمال جهد و نیل مصر زیادت
شود حزیران یازدهم او نوروز خلفاء بغداد است نز نقص نیل مصر باشد و آبها جمله بر زمین فرو رود کج
غایت کوتاهی شب باشد و درازی روز کب دایس در غله نهند و نواکه برسد و گرما سخت شود کد درین
روز مولود یحیی بن زکریا علیهما السلام بود و ابتداء باد سموم باشد و چون زیادت شود کج آخر بوارح بود
کط درین روز ارباب فراست بنگرند اگر در و تری بسیار بود حکم کنند با متداد نیل و آلا گویند
که ممتد نشود تموز در نجم او شعری طلوع کند و ارباب فلاحت تخته بستانند و گل بر وی کنند و انواع
حبوب بر وی بکارند و زیر آسمان رها کنند بجای مرتفع آن شب که شعری بر خواهد آمدن و آن تخته که هفت
شب گشته باشد رها کند تا آن شب که شعاع شعری بر وی افتد بامداد او را بنگرد آنچه سبز باشد از ان

ارزن

زروع آن بود که دران پسال باصلاح آید و آنچه زرد شده باشد آن بود که دران سال بفساد آید د درین روز
ابتداء هلاک جراد باشد یح اول ایام باحور است و آن هفت روز است بهر روزی ازان استدلال
کنند بر ماهی از خریف و شتا از تیر و غیر او گویند که نسبت این ایام با سال چون نسبت بحرانست با مرض
و هر روزی همچون ماهی باشد از اولها کاولها و اخرها کاخرها کد گرما سخت شود و طاعون برخیزد
و درد چشم با دید آید و بطیخ زمستانی بکارند و جزر و دخن کز نسر چرخ شود و فواکه جمله پخته گردد
آب در نهم ماه بادها پدید آید ه بازار باشد تمان ب هوای عراق خوش شود یح ریاح بوارح
با دید آید ی اخر سمایم باشد کب گرما فاتر شود کو مد ظاهر شود کج شبها خنک شود و آب
سرد گردد و زکام پیدا شود و رطب بسیار باشد و مرسلوی در شام پدید آید ایلول در روز اول قیام
سوق منبج باشد ح در بلاد سردسیر ابتدا کنند بافروختن آتش و فصد کردن و دارو خوردن صالح باشد
یه غایت امتداد میل باشد و عید کنیسة القمامه و آن باقصا باشد نصاری گویند نوری از آسمان بیاید
و قندیل او را بر افروزد یو فطام اطفال را وقت در آید یح اعتدال شب و روز باشد و آن اول
خریف باشد بنزدیک عجم و اول ربیع بنزدیک اهل صین و چنین گویند که نظر در ابری که درین روز باشد
گردن نفس را صافی کند و بدن را از کدورات و امراض پاک گرداند ک نداوت از شاخهای درخت
بعروق آن نزول کند کد بادهای سخت جهد و کلاغ بسیار شود فی شهور الفرس و هی متساویه
بالعدد و سال ایشان سیصد و شصت باشد و هر ماهی سی روز و پنج روز در آخر سال بنهند پسترقه خوانند و ماه
ایشان را پسایج نبود چنانکه ماه عرب بلکه از اول ماه تا آخر ماه روزی را نامی بود و آن اینست ا اهرمز ب
بهمن ج اردیبهشت د شهریور ه اسفندارمذ و خرداد ز مرداد ح دی باذر ط آذر ی آبان یا خور

ماه یح تیر ید گوش یه دیبمهر یو مهر یز سروش یح رشن یط فروردین
کد بهرام کا رام کب باد کج دی بدین کد دین که اشتاد کو آسمان کح رامیار کط مارسفند
ل انیران و ملوک فرس پس را هر روز ازین روزها که ملی نو بودی و مسمی نو و ملبوسی نو و جشنهاء نو
ساختندی بعضی از برای امور دنیوی و بعضی از برای امور اخروی فروردین روز اول اورمزد گویند
و اول سال است چنین گویند که افلاک درین روز در حرکت آیند و آفتاب و کواکب درین روز پیدا فرید
و عبد الله عباس رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که این آن روز است که باری
تعالی عسکر را اختیار کرد گفتند یا رسول الله کدام عسکر قال الذین خرجوا من دیارهم وهم
الوف حذر الموت فقال لهم الله و پس چنین گویند که درین روز سعادت قسمت کنند هر که در اول این روز
پیش از آن که سخن گوید پستی شکر تناول کند و به ترتیب بدهن کند آفات آن سال از و مندفع شود یز درین روز
زمزمه مشروع شد ملت مجوس یط روز فروردین عید فروردجان درین روز باشد از بهر آنکه نام این
روز موافق ماه است و همچنین هر روز که موافق ماه باشد آن روز عید مجوس باشد اردیبهشت روز سیوم
اردیبهشت را عید اردیبهشتگان خوانند و نام او موافق نام ماه است کن روز گهنبار اول باشد و جمله
گهنبارات چهارم باشد و درین روز باری عز و جل اشجار را بیافرید ک روز آب ریزگان خوانند
درین روز مردم بر یکدیگر آب ریزند مرداد روز ششم او را جشن نیلوفر خوانند لحه روز سیزدهم روز عید
ترکان خوانند زیرا که نام او موافق نام ماه است و چنین که منوچهر درین روز از افراسیاب درخواست کرد
که شهری بوی دهد اجابت کرد و ایران شهر را بمنوچهر داد و منوچهر متحصن بود بطبرستان لو این روز را
مهر روز خوانند و باری عز و جل درین روز بهایم را پیدا فرید اول گهنبار پنجم است مهر شانزدهم روز

روز مهر عید

روز مهر عید عظیم باشد و او را مهرگان خوانند از بهر آنکه موافق ماه است و اکاسره درین روز اولاد را
تاج زر بر سر نهند و آن تاج را صورت آفتاب بردی بود و این آن روز است که افریدون را بر تخت نشانند
پیش ازانکه کاوهٔ آهنگر ضحاک را بگرفت و گویند که ملائکه کاوهٔ آهنگر را یاری کردند بر قتال ضحاک و گویند
درین روز باری عزّ و جلّ زمین را بگسترد و اجساد را مقرّ ارواح کرد کا این روز را آمّ روز نا خوانند
کو درین پنج روز مجوس طعامها ساخته شدی و گفتندی که ارواح مردگان بپایند و بسیار سود مند آذر هرمز
درین روز که پسیح برنشستی و عادت مجوس چنین بود که بفار پس مردی که بسیح برنشاندندی و او مضحکه بودی و طعامهای
گرم خورده بودی و خود را بدارو ها طلا کرده بودندی و هرچه در دست داشتندی باد میزدی و از گرما شکایت
کردی و مردم او را به برف و یخ زدندی و زخم کردندی و بزرگان هر کس وی را چیزی دادندی و اگر کسی چیزی
ندادی چیزی کردی و جامهٔ آنکس را آلوده کردی و چنین گویند که درین روز که جم لولو از بحر برآورد و بهر
درین روز سفرجل و ترنج تناول کنند یا به بوید در تمامی سال مسعود بود ط اذر روز است و عید باشد
از بهر آنکه موافق ماه است و آن عید را آذر جشن خوانند و درین عید آتش افروزند و زردشت فرموده است
که درین روز آتشکده را زیارت کنند و قربان نیز فرموده است دي این ماه را خرّم ماه خوانند
و روز اول را خرّم روز گویند و ملک درین روز از تخت فرود آید و جامهٔ سفید پوشد و بر فرش سفید
نشینند کد این عید سیر سو باشد و درین روز سیر خورند و گوشت را بگیاه بپزند و چنین گویند که
مرضها که از جن رسیده باشد درین روز دواپازند یه درین روز صورتی بسازند از عجین یا گل و در
رهگذرها بنهند و او را خدمت کنند چنانکه ملوک را آنگه آنرا بر آتش بسوزند و درین روز نظام فریدون بود
و بر تور نشست و هر که در اول این روز سیب بخورد و نرگس ببوید تمامی سال بخیر و راحت بود و اگر

درین شب دود کنند بسوسن تمام پسال ایمن کردد از قحط و درویشی **بهمن** روز دوم از بهمن او را تهمه خوانند

و عیدست چرا که نام او موافق ماه است و اهل فارس درین روز انواع حبوب جمع کنند و ازان طبخی

سازند و لحن بهمن و اسپس پستانند و بشیر بپاشانند و کویند از برای حفظ نافع بود و دارو یها و روغنها

این روز را خاصیت عظیم باشد **د** این روز را عید سده کویند و آن از ماثر اردشیر بابک مانده است

و بعضی مردم در روز و شب این آتشها سوزند و طعامها پزند و ملوک وحوش و طیور را بگیرند و ساقهای

کیاه در پای ایشان بندند و آتش دران زنند و ایشا نرا رها کنند تا در هوای صحرا میروند و آتش میکشند

ل انیران است و این روز را اصفهان لب زیرکان خوانند و این چنان بود که قحط در زمین فیروز

مجتبس شد و فیروز جد نوشیروانست و فیروز دران سال خراج نستاد و مال آتشخانها قرض کرد و دست

بدعا برداشت و کفت الهی اکر این قحط از منست مرا اکن که خویشتن را خلع کنم و اکر بسبب آن

از غیر جهت منست آنرا ظاهر کن و اهل دنیا را باران فرست چون او از آتشخانه بیرون آمد ابری تمام

پیدا شد و باران به بارید چندانی که مثل آن ندیده بودند و مردم درین روز آب بر یکدیگر میریختند

از غایت شادی و از انروز باز عادت شد **اسفندارمذ** روز پنجم این ماه روز عید است از بهر آنکه

نام او موافق ماه است و رقاع کویند او را از اول طلوع تا طلوع آفتاب سه رقعه ازان رقاع بر دیوار

خانه نهند و امر و ازان زمان اختیار کنند **ما** اول کهنبار دوم باشد چنین کویند که باری تعالی آب را درین

روز پیدا فرید **یط** این روز چون فروردین جیزها در آب ریزند و دست بدان بشویند و آن مبارکست

ذکر ماههای عرب چون آفتاب بنقطهٔ حمل رسد زمانرا ربیع خوانند تا آنکه که اول سرطان شود و تابستان

کردد تا آنکه که با اول میزان رسد پس خریف باشد تا آنکه که اول جدی باشد پس زمستان شود

تا آنکه کر

تا آنکه دیگر بار باول حمل رسد و از جملهٔ لطف باری عز و جل آنست که هر فصلی از پس دیگر فصل باشد موافق
بیک کیفیت و مخالف باشد بکیفیت دیگر تا ورود فصول بر ابدان بتدریج باشد اگر مخالف بودی
بهر دو کیفیت چنانکه در میان تابستان زمستان پدید آید و از ان در ابدان تغیر عظیم پیدا شود
و اعتبار کن این حال را بیک روز که بعضی گرم باشد و بعضی سرد چگونه ابدان از ان متغیر شود
فسبحانه ما اعظم شانه و اکثر امتنانه **اما الربیع** ربیع آن وقت باشد که آفتاب باول حمل
رسد و شب و روز یکسان شود و زمان معتدل و هوا خوش شود و بادهای نسیم وزد و برفها بگدازد
و گیاها بروید و انهار و انوار با دید آید و درختها برگ بیرون آرند و روی زمین از گیاها سبز شود و حیوانات
کوچک با دید آیند و بر روی زمین پراکنده شوند و عیش اهل زمان خوش شود و زمین آراسته گردد
و جمله حیوانات شاد گردند و دنیا همچون زن جوان گردد آراسته بانواع حلی و برین نسق باشد تا آفتاب
باول سرطان رسد آنکه تابستان شود **اما الصیف** صیف آن وقت بود که آفتاب باول سرطان رسد
و آن غایت طول بهار باشد و کوتاهی شب و زمان گرم شود و نبات قوت گیرد و ثمار برسد و
حبوب خشک شود و دنیا روشن گردد از قرب آفتاب و بهایم فربه شوند و حیوانات بر روی زمین منتشر
شوند و رزق حیوانات فراخ گردد بآدمی و طیور و حیوان عالم معمور شود و زرعها بدروند و عیش خوش گردد
تا آنکه آفتاب بآخر سنبله رسد و خریف شود **الخریف** خریف آن وقت باشد که آفتاب باول میزان
رسد و آنکه شب و روز مقابل شود پس شب در زیادت باشد چنانکه گفتیم که ربیع زمان نشو و نمای اشیا و زبدهٔ
نبات و ظهور ازهار باشد و خریف بضد این باشد که ذبول اشجار و تغیر نبات و سقوط اوراق بود آنگه
آبها سرد شود و بادها جهد و آبهای انهار کم شود و گیاها خشک و ناچیز گردد و مردم حبوب و ثمار

جهت زمستان ذخیره کنند و هوام و حشرات از روی زمین کم شوند و مرغان و بعضی وحوش بگرمسیر
روند و مردم در خانها روند و جامهای ستبر پوشند و امر برین نسق باشد تا آفتاب باخر قوس
رسد و زمستان شود **اما الشتاء** زمستان آنکه باشد که آفتاب باول برج جدی رسد و آنکه غایت
طول شب و کوتاهی روز باشد و بعد از ان سرما سخت شود و حشرات بگریزند و باران بسیار
شود و عالم تاریک گردد و بهایم لاغر شوند و ابدان ضعیف گردد و عیش بر جمله حیوان تلخ شود و شب دراز
باشد و سرد و بعضی حیوان چون ذباب و بعوض و غیر آن از سرما تلف شوند و درین زمان اکل و شرب
خوش باشد زیرا که وقت استراحت چنانکه تابستان زمان تعب است و مثل گویند که هر که در تابستان
تنورش بجوشد در زمستان دیگش بجوشد و دنیا گویند چون عجوزی شود تا آنگه آفتاب باخر حوت رسد
پس دیگر بار بهار باز آید و پیوسته بدین نسق گذرد حتی یبلغ الکتاب اجله والله اعلم **فصل در عجایب که بتکرر
سنین حادث شود** بعضی از علما گویند که حق سبحانه و تعالی در هر هزار سال رسولی بخلق فرستد تا
معجزات باهر اظهار کنند و همچنین گویند که در هر هزار سال و ما بین آن دو پیغمبر پیدا شوند یا کمتر یا بیشتر
در هزار اول ابو البشر صلوات الله علیه بود و در هزار دوم شیخ المرسلین نوح علیه السلام و در هزار سیوم
ابرهیم خلیل علیه السلام و در هزار چهارم موسی کلیم علیه السلام و در هزار پنجم سلیمان نبی علیه السلام و در
هزار ششم عیسی علیه السلام و در هزار هفتم حضرت بهترین کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پس نبوت
ختم شد برو و الاف دنیی تمام شد لما روی سعید بن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنهم **ان الدنیا
جمعة من جمع الآخرة سبعة آلاف سنة وقد مضی ستة آلاف ومن المائة کثیر**
و بر هر صد سال عالمی پدید آید که اعلام او برافرازد صد سال اول عمر بن عبد العزیز صد سال

دوم ابو عبد

46

دوم ابو عبد الله محمد بن ادریس الشافعی سال سیوم ابو العباس احمد بن شریح و بر سر چهارم ابو بکر بن
الطیب الباقلانی و بر سر صد پنجم ابو حامد محمد بن محمد الغزالی و بر سر صد ششم ابو عبد الله محمد بن عمر
رازی رحمة الله علیه وعن انس بن مالک رضی الله عنهما مرفوعا الی النبی
صلی الله علیه وسلم انه قال من عمره الله خمسین سنة فی الاسلام
خفف الله حسابه یوم القیامة ومن عمره الله ستین سنة رزقه الله الانابة
الیه بما یحب الله عز وجل ومن عمره الله سبعین سنة السماء والارض ومن
عمره تسعین سنة غفر له ذنوبه وکان اسیر الله فی الارض وتشفع لاهله و حکما گویند
که تکرر سالها اشکال عجیب با دید آرد در فلک و ازان حوادث عظیم در عالم حادث شود اما در هوا
چنانکه گرمسیر سردسیر شود و در زمین چنانکه دریا خشک شود و خشکی دریا گردد و باشد که معادن غریب
و نبات و حیوانات غریب شکل با دید آید و مثال این جمله بیشتر گفته شد در تفسیر عجیب اکنون این مقالت ختم
کنیم بر حکایت عجیب چنین گویند که در بنی اسرائیل جوانی بود عابد خضر علیه السلام پیش او آمدی ملک
آن زمان ازین حال خبر داشت او را گفت شنیدم که خضر علیه السلام پیش تو می آید چنین هست یا نه جوان
گفت آری می آید ملک گفت چون خضر پیش تو آید او را نزد من آور جوان گفت چگونه توانم آوردن
او را نزد تو ملک گفت اگر او را نزد من نیاوری ترا هلاک کنم جوان درین حالت اندیشه ناک می بود
تا آنکه خضر علیه السلام نزد او آمد و این حکایت با خضر علیه السلام گفت خضر علیه السلام گفت خیز تا نزد
ملک رویم بر فتند چون ملک او را بدید گفت تو خضری گفت بلی گفت مرا خبر ده از عجبتر چیزی که دیدی
خضر علیه السلام گفت عجایب بسیار است و بسیار دیده ام اما آنچه این ساعت حاضر است

بگویم در اختیار شهری رسیدم بسیار عمارت از مردی پرسیدم که این مدینه که پرساخته است
گفت این شهر دیرینه است نمیدانم که این شهر که بنا کرده است و از آبا و اجداد پرسیدم ایشان هم نگفتند
آنکه پس از پانصد سال بران زمین بگذشتم ازان مدینه هیچ اثر نمانده بود مردی را دیدم که آنجا گیاه میدروید
او را گفتم که این شهر کی خراب شد گفت اینجا هیچ شهری نبود گفتم اینجا شهری بود عظیم گفت ما ندیدیم و نشنیدیم
از آبا و اجداد خود پس از پانصد سال بدان مقام رفتم آن مقام دریا شده بود و آنجا صیادان ماهی
میگرفتند از یکی پرسیدم که این زمین کی دریا شده است گفت مثل تو این سخن گوید گفتم بلی این زمین
خشک بود گفت ما ندیده ایم و نشنیده ایم پس از پانصد سال دیگر بدان مقام بگذشتم خشک شده بود آنجا
مردی را دیدم که گیاه میدرود گفتم این زمین کی خشک شده است گفت پیوسته خشک بوده است
گفتم این زمین را آب داشت گفت ما نشنیدیم از آبا و اجداد خود و ندیدیم آنکه پس از پانصد سال
بران بگذشتم شهری بنا کرده بودند بزرگتر از انکه پیشتر بود با اهل و عمارت از یکی پرسیدم که این شهر را
کی بنا کرده اند گفت این شهر قدیم است و کسی نمیداند که کی بنا کرده اند و از آبا و اجداد نشنیده ایم
ملک گفت میخواهم که متابعت تو کنم و این ملک را بگذارم خضر علیه السلام گفت تو متابعت من نتوانی
کردن لیکن متابعت این جوان کن که ترا دلالت کند بر خیر و رشاد و مقالت اول را ختم کردیم
وارجو الله تعالی ان یختما علی الخیر والرشاد وان یغفر عاطفی به القلم من الیمین الصواب والحمد لله
رب العالمین **مقالت دوم در سفلیات** و هرچه مادون الافلاک است از عناصر و موالدات
و نظر در چند امری باید کرد **نظر اول در حقیقت عناصر** اصل موضوعاتیست که درون فلک قمر
باشد و آن امهات باشد چنانکه نار و هوا و آب و زمین و اما مولودات باشد ازین امهات

چنانکه معادن و نبات و حیوان اما امهات آتش مکان طبیعی او آنست که زیر فلک قمر باشد و بالای کره هوا
و هوا مکان طبیعی او آنست که زیر آتش باشد و بالای آب و آب مکان طبیعی او آنست که زیر هوا باشد
و بالای زمین و زمین مکان طبیعی او آنست که در میانه باشد باری عز و جل بکمال حکمت خود ترتیب عناصر
بر وجه غریب و عجیب نهاده است آنچه خفیف تر است بفلک نزدیک تر است و آنچه ثقیل
تر است از فلک دورتر است چنانکه آتش از همه عناصر خفیف تر است پس ملاصق فلک قمر است
و زمین چون از همه عناصر ثقیل تر است در غایت بعد است از فلک و هوا از آتش گرانتر است و از
آب خفیف تر لاجرم محل او زیر کرهٔ آتش و بالای کرهٔ آب آمد و آب از هوا گرانتر است و از زمین
ضعیف تر لاجرم محل او بالای زمین و زیر کرهٔ هوا آمد **فصل فی الکون و الفساد** چون جسم صورتی رها
کند و صورت دیگر در پوشد چنانکه آب هوا شود آن صورت را رها کرده باشد فاسد خوانند و آنرا
که حاصل کرده کاین گویند اما هوا آب شود چنانکه دیده میشود قطرات بر سطح و اطراف اناها صفر وقتی که
دران اناها چیزی از جمد نهی آن قطرات بر اطراف و ظاهر شود و معلومست که آن از ترشح نباشد بلکه از
هوایی باشد که محیط بود بدان انا از غایت برودت آب شود و آب هوا شود چنانکه مشاهده میرود و از
سموم در موضعی که حرارت بسیار بود چنانکه دیده میشود در کوره آهنگران چون سخت بتابند هوای آن
آتش شود چنانکه اگر چیزی پیش او بری بسوزد و آب زمین شود چنانکه بعضی می بینیم از آبها که سنگ میشود
و ارض آب میشود چنانکه اصحاب کیمیا میکنند سنگ می سایند و بعضی ادویه را با او جمع میکنند آب
میشود و از جملهٔ عجایبها یکی آنست که آب شور و آب تلخ را بری آمیزی بخاری که از وی برخیزد عذب
باشد و آب شیرین در میان آب بحر ظاهر است فسبحانه ما اعظم شانه والله موفق للصواب

نظر دوم در کرهٔ آتش جرمی بسیط است از طبع او آنست که متحرک باشد از وسط با آنکه زیر فلک
قمر قرار گیرد و آن آتش را هیچ لون نباشد یکی آنست که چون حد او گیر را بقوت تمام نفخ کند چون چیزی
نزدیک آن گیر بری نسوزد و آنجا هیچ لون نباشد و آتشی که فوق عناصر است از وی قوی‌تر و حرف تر
و هیچ آتش نیست و دیده او را در نیابد و از عجایب صنع باری عز و جل آنست که محل مقر کرهٔ اثیر زیر فلک
قمر باشد تا یبوست دخانهاء غلیظ را که آن بخار پدید میسوزد و بخارهای عفن را که لطیف میکرداند تا یبوست
هوا شفاف بود و او را یک طبقه ساخته است محیط از جمله جوانب تا هرچه بدو رسید فی الحال نار
حرف کردد ۱ آنا وکرنا من الحکمه ط و او را لونی نداده است زیرا که اگر او را لونی بودی منع ابصار
کردی از رؤیت عالم افلاک پس کرهٔ زمهریر را حجاب ساخت تا اثیر را منع کند از روی زمین و الا حیوان
و نبات از وی هیچ نماندی و اگر تلف شودی سبحانه ما اعظم شانه پس چه چیز عجب‌تر از این که جرم نورانی از میان
آهن و سنگ که هر دو کثیف اند بیرون می‌آید و اگر نه آنست همه روزه مشاهده میکنی اگر کسی بر سبیل
حکایت کردی نقل از بهر کسی که ندیده بودی البته در ان انکار شدی که جرم نورانی از سنگ
و آهن بیرون می‌آید و عجب‌تر از آن اینست که از درخت سبز که غالب آب باشد آتش نماید و چگونه آتش از
آب حاصل آید الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون آنکه نظر کن
در غلبه و سلطان او که یک شرر از وی چون غلبه کند عالمی را فانی کند چنانکه گویی نبود و آنکه او نیز فانی
شود و صخرهٔ صما را رماد کرداند و آهن و پولاد را بگداز دو رماد کند پس نظر کن در مصالح خلق که بدان تعلق
دارد و از آتشهای عجب آتش بنی اسرائیل است آن چنان بودی که ایشان را خانه بودی که سقفی نداشت
قربان در ان خانه بنهادندی و تبی در ان خانه بردندی و دعا کردندی و مردم بیرون خانه بودندی ناگاه

آتشی از

آتشی از آسمان بیامدی و آن قربان بخوردی و آن آتشی بودی سفید و باری عز و جل می فرماید الَّذِينَ قَالُوا
إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنَا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّىٰ يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ و از آتش
عجب آتش حرمین است و آن ببلاد حبش بود و چون شب بودی آن آتش افروخته شدی

فصل فی الشهب وانقضاض الکواکب

چنین گویند که چون دخان بهوا رسد و برودت برو لاحق نشود تا وقتی که بطبقهٔ
ناری رسد و اگر مادهٔ او از زمین منقطع نشود و در آن دخان دهنیتی باشد آتش در وی گیرد و مشتعل شود
و شعله نار پس گردد و مثال آن چنان باشد که دو چراغ برافروزی یکی بالا و آن دیگر پس چراغ زیرین را
برافروزد و این مشاهده کرده شده است اما اگر مادهٔ او منقطع شود چون بنقطه ناری رسد منطفی شود
و گفتیم که نار صرف را نتوان دید اما اگر ماده دخانی لطیف بود چون آتش در وی گیرد بماند حسب شکل آن دخان
باشد که چون کوکبی نماید که او ذوابه بود یا بر شکل اژدهایی یا بر شکل حیوانی که او را دو پر بود و باشد که
که همچون عمودهای مخروط بینند که قاعدهٔ آن کرهٔ نار باشد و مخروط نزد کرهٔ زمهریری و باشد که چون انقضاض کند
بر شکل کوره بینند که میگردد بر سطح فلک اینست حاصل سخن ایشان درین معنی والله اعلم بالحقایق

نظر هشتم در ذکر هوا

هوا جرمیست بسیط حار رطب شفاف و مکان او در زیر کرهٔ نار باشد و بالای کرهٔ آب حکما سه قسمت
کرده اند قسم اول آنست که بفلک متصل است و آن از بهر مداومت دوران فلک است و سرعت
او تا غایتی است که نار صرف بود و کرهٔ اثیر چون فروتر بود حرارت او کمتر باشد و حرکت نیز همچنین تا آنکه
حرکت زایل شود غالب آید و آنرا کرهٔ زمهریر گویند و آن چنانست که در موضعی که زیر قطب شمالی است
آنجا شش ماه آفتاب نباشد سرما بغایت سرد شود و آب بفسرد و هوا تاریک باشد و نبات
موجود نبود و چنین گویند که سمک اثیر او الف الف و ستة عشر الف زراع لان اعلی جبل لا یکون

اکثر من هذا ۞ و حرارت هوا نگذارد که سحاب منعقد شود زیرا که مانع انعقاد عقوم حرارت هواست

تا از تاثیرات کواکب و انعکاس شعاع آن از سطح کرهٔ نسیم با جانب زمین تا آنجا که ممکن بود حیوان متنفس

بمنافع یا آنرا استنشاق و چراغ نماید و چون نسیم منقطع شود از یشان چراغ فرونشود و آدمی مختنق شود زیرا که

هرجا که نسیم نباشد حیوان متنفس البته نبود والله اعلم بالصواب **فَصْلٌ فِي السَّحَابِ وَالْمَطَرِ**

چنین گویند که چون آفتاب در زمین و آب اثر کند در آب و زمین اجزا متحلل کند و اجزاء آب را

بخار گویند و اجزای زمین را دخان گویند چون بخار و دخان مرتفع شوند بهوا آنرا از طرفی بطرفی برد

تا آنجا که حکم خدای تعالی باشد و آن از پیش جبال بود و از زمین مادهٔ بخار و دخان متصل باشد در هوا

غلیظ شود و متکاثف گردد و آنرا سحاب خوانند و سحاب چون متراکم شود ماده دخانی ریح شود و مادهٔ

بخاری آب پس آن آب ملیم شود و قطرات گردد و چون ثقیل شد قصد اسفل کند پس اگر آن بخار

بشب طلوع کند و صعود شود و هوا سرد باشد منع کند و از نفوذ منعقد شود سحابی رقیق و اگر نفوذ منفرط بود

نفوذ نفسر در غیم برف شود زیرا که اجزای مائی منجمد شود با جزای هوائی مختلط باشد پس باهستگی فرود

آید بخلاف باران و تگرگ و اگر هوا دقی باشد چون بخار مرتفع شود غیم گردد و طبقهٔ از آن حاصل آید

و همچنین دو بار سه بار باطبقات حاصل آید بعضی بالای بعضی چنانکه در زمان ربیع و خریف باشد گویی

جبال قطن است مندوف و چون قطن شد فرو آید و اگر در راه سرمایی بوی رسید منفرط تگرگ

شود و اگر بخار بهوای سرد نرسد و بسیار باشد حباب شود و اگر اندک بود و متکاثف شود بسر ماشطل

شود و اگر سرما بسیار بود صقیع شود و اگر کسی خواهد که این حالات او را محقق گردد بصعید میاه و تبخیر آنرا مشاهده

کند چنانکه صناع ماورد و غیره کنند یا حال گرمابها که چگونه بخار بسقف حمام رسد از سرما منعقد شود

قطر گردد

قطره گردد و باز پس آید سقف گرمابه همچون طبقهٔ زمهریری و حیطان گرمابه همچون کوهها و از لطف باری تعالی
باید دانست که باران در هر سال بوقت معلوم آید بدان قدر که حاجت افتد و در موضعی که حیوان
بدان منتفع شود و اهل تجربه چنین گویند که هر موضعی که میان آن و دریا بیش از چهل منزل باشد آنجا
حیوان مقام نتوانند کردن زیرا که قطره با بخار نرسد آنکه از تمام الطاف الهی آنست که مقدار کفایت نه قاصر
که کشتها را تمام نباشد و نه زیاده پیش از کفایت که غرقه چنانکه گفت خدای عز و جل وَاللّٰهُ أَنْزَلَ
مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فصل فی الریح چنین گویند که باد از تموج هوا پدید آید چنانکه حرکت آب از موج او
هوا و آب پدید آید الا آنست که اجزاء هوا لطیف است و اجزاء آب ثقیل اما سبب پدید آمدن آن آن باشد
که از تاثیر آفتاب دخانها از روی زمین برخیزد و چون بطبقهٔ بارد رسد حرارت او شکسته شود و کثیف
گردد و قصد نزول کند هوا متموج شود باد ازو حاصل آید چنانکه چیزی در آب اندازی در حرکت آید
اما حدوث گرد باد که آن را زوبعه گویند بیشتر اوقات از آن بود که باد از طبقه بارد رجوع کند بحرکتی
شدید مصادف سحابی شود که حرکت او مخالف حرکت آن باد بود و بهمدیگر آمیخته شود و چون باد فرود آید
هم بران حرکت بماند و باشد که سبب زوبعه آن باشد که دو باد مختلف متلاقی شود و هر یک آن
دیگر را منع کند بسبب آن زوبعه که پدید آید و باشد که پاره غیم در میان زوبعه افتد
و با او میگردد و چنان نماید که تنینی در هوا میجهد و اصول بادها چهار است شمال و مهب او از

مطلع بنات النعش باشد و از

مطلع سهیل بود لیکن شمال میان

بنات النعش و مغرب باشد و دبور

و جنوب میان سهیل و مشرق و صبا

میان بنات النعش و مشرق باشد و دبور و صبا از میان سهیل و مغرب باشد برین صورت

بار و یابس باشد زیرا که از ناحیه ی آید که آفتاب مسامت او نشود و اصلا و آنجا برف و آبها فسرده و سرما

سخت باشد و چون باد بر وی بگذرد این کیفیات را از وی قبول کند و در آنجانب بخار نیست بلکه

تراست و جبال از صحراها و کوهها و خشکی قبول کند و مهب او در میان جبال است از بهر این معنی بقوت

جهد همچون آبی که از انبوب بیرون آید بخلاف جنوب که مهب او وسعتی تمام دارد همچون آبی که از پهن فراخ

بیرون آید و باد شمال آن را ابدان سخت کند و حواس صافی کند و دماغ را قوی گرداند و لون را خوب کند

و شهوت باد پدید آرد و چنین گویند که باد شمال و جنوب اگر بهبوب هر یکی از و بسیار باشد هنگام توالد

حیوان شمال بیشتر نتاج ذکور آرد و جنوب بیشتر اناث و عرب شمال را مذموم دارند از آن جهت که غیم را

زایل گرداند و سرما آرد و بیشتران زمستان بود اما جنوب حار رطب بود از بهر آنکه بهبوب از جانب خط استوا ست

و آنجا حرارت

و آنجا حرارت مفرط باشد از ان سبب که آفتاب مسامت آن موضع باشد در سالی دو بار این سبب
حرارت از آنجا اکتساب کند و باد جنوب ابدان را سست کند و کسل آرد و حواس کدر کند و هوا را تیره
گرداند و از عجایب او یکی آنست که باد شمال آب را گرم بگذارد همچنان که باشد و باد جنوب سرد کند
و سبب این گفته اند که چون آب گرم بود و باد شمال بر وی جهد حرارت در اندرون آب بماند چنانکه در
زمستان دیده میشود که حرارت در اندرون زمین محتبس شود و برودت بر ظاهر زمین ظاهر شود
و اما جنوب حرارت را از اندرون آب بیرون آرد چنانکه در تابستان دیده میشود که حرارت از
اندرون زمین بیرون آید و چون حرارت بیرون آید طبع آب سرد شود و با طبع خود رجوع کند
و عرب جنوب را محمود دارند زیرا که سحاب را جمع کند و چنین گویند که لواقح از جنوبست **باد صبا**
باد صبا ترست با عتدال که در روز جهد مایل باشد به برد از بهر آنکه بر موضع بارد بگذشته باشد و آن
مواضع برد از بعد آفتاب حاصل شده باشد در زمان شب درین وقت باد صبا بغایت خوش بود
الا آنست که زمانش اندک باشد از برای آنکه شعاع او را زود اپس راند و همچنین بپوست در پیش شعاع
میرود و آفتاب تلطیف و تسخین میکند و با عتدال او را سبب اینست و آن نسیمی است که آنرا باد
سحرگاه خوانند چون بر مردم وزد ازان لذات یابند و از زمان از لذت او خواب خوش باشد
و بیماران وقت خفت یابد و این نسیم در وقت سحر باشد و در بامدادان باشد بروز **دبور**
اما دبور مخالف صبا باشد از برای آنکه وقت هبوب او آفتاب از مهب او مفارقت کرده باشد
و کذلک در آخر روز جهد و بیش از ان و پس ازان نجهد زیرا که آفتاب بر مهب او گذشته و تحلیل کرده
و زمان هبوب اندکی باشد **فصل في الرعد والبرق و اما حکما گویند** چون سحاب منعقد شود و در طبقهٔ بارد چنانکه

یا دگرگون شد و ما که در اندرون اجزای دخانی باشد محتبس شود اگر بر حرارت خود باقی باشد قصد صعود کند و اگر باقی نبود قصد نزول کند و سحاب بشکافد بعنف و از آن آواز رعد پدید آید و اگر غلیظ باشد بهر چه رسد بسوزد و از سختی محاکت بعضی به بعضی آتش مشتعل شود برق از وی پدید آید اگر لطیف باشد صاعقه پدید آید اگر غلیظ باشد بهر چه رسد بسوزد و باشد که آهن را بگدازد که بر در باشد و چوب را بسوزد و باشد که در آب افتد و ماهی را در آب بسوزد و برق و رعد هر دو بهم حادث شود اما پیش برق دیده شود که رعد شنیده شود زیرا که مرئی دیده شود بمجاذات قوت باصره و مسموع شنیده نشود الا بتموج هوا و وصول آن بصماخ و محاذات بصر بی‌تفاوت از وصول صوت است بصماخ چنانکه قصار جامه را بر سنگ زند در حال دیده دریابد اما صورت آن بعد از زمانی بصماخ رسد و در زمستان رعد و برق نباشد زیرا که اجزای دخانی نبود از غایت سرما و همچنین آنجا که برف بارد رعد و برق نباشد

فصل فی الهالة والقوس القزح

قاضی عمر ابن سهلان الساوی رحمه الله علیه گوید که تحقیق هاله و قوس قزح موقوفست بر چند مقدمه چون این مقدمات معلوم شده باشد بعد از آن کشف او سهل باشد

فصل

در معنی انعکاس و آنرا قیاس توان کردن بر انعکاس ضوء زیرا که انعکاس ضوء را در خارج حقیقت هست و انعکاس بصر در خارج هیچ حقیقت نیست بلکه او امری موهومست اما فرق نیست میان انعکاس چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر هم بران نسق باشد اما انعکاس ضوء چنان باشد که شعاع جسمی مضیء بر جسمی باشد ثقیل و از آنجا منعکس شود با جسم دیگر کثیف بشرط آنکه وضع او ازین جسم ثقیل همچو وضع آن جسم مضیء باشد از ثقیل و مخالف او باشد در جهت بر وجهی که زاویه اتصال همچون زاویهٔ انعکاس باشد و این معنی ازین شکل هندسی معلوم شود دایرهٔ جرم آفتاب و دایره خط مرآة ثقیل و خط ا

شعاع آفتاب

شعاع آفتاب ٢ جسم کثیف افتد چون میان ایشان حایلی نباشد اگر فرض کنیم که شعاع ٣ خطی
قایم شود و بر سطح مراة چون عمودی و بر سطح مراة خطی و آن ٤ باشد از ٥ خط ظاهر شود که آن شعاع است
و از خط ٦ که معروض است بر سطح مراة زاویه و از خط ٧ که آن شعاع راجع است از خط ٨ زاویه
دیگر ظاهر شود که موازی زاویه متقدم باشد زاویه ٩ زاویه اتصال شعاع است و زاویه
١٠ و زاویه انعکاس شعاع و چون فرض کنیم که خط شعاع عمود باشد بر سطح مراة پس انعکاس راجع
شود با مکان خود از این مقدمه معلوم شد که شعاع متصل کدام باشد و شعاع منعکس کدام و شعاع راجع
و چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر را بر آن قیاس کن چون در محاذات ناظر جسمی صیقل بود

با جسم ثقیل و خطی فرض کنیم رحیم
صیقل پس بیرون آید چون عمود قایم
پیوندد و فرض کنیم که خطی از جسم
فرض کنیم که حد خطی با جسم ثقیل

ثقیل که متصل باشد میان جسم ثقیل و میان آن خط که از ناظر بد و پیوسته است این خط دو زاویه را با وید آرد

از نقطه ... شد که بیرون شود و خطی
خطی متوهم پس اگر فرض کنیم که خطی
قایم نباشد یکی حاده باشد و
اگر قایم باشد شعاع راجع شود و اگر

دیدن انعکاس خوانند چنانکه کردیم
که در طریق این خط پیش شد و آن را
وضع خط ناظر باشد بر جسم کثیف
ناظر و وضع او از جسم ثقیل همچون

وانیه کسی را ببینند که بر جوانب او یا پس پشت او باشد یا بالای او یا زیر او بود برین شرایط

آنست که اگر مرآة کوچک باشد شکل مرایی چنان نماید که در خارج باشد اما اگر مرآة
ملون باشد رنگ مرات برنگ مرایی نماید چنانکه کافور را در مینای سبزی بنگری سبز بود و کافور
سفید مرایی سفید نماید بسبزی آمیخته و همچنین دیگر لونها اما از چیزی که در مرآة می بینیم از آنها هیچ
حقیقی نیست از برای آنکه ما درختی در مرآة می بینیم بر وضعی و چون از ان مکان بمکان دیگر آن وضع
متغیر شود و آنچه حقیقی باشد متغیر نشود و بتغیر مکان ناظر چون این مقدمات معلوم شد **النظر الرابع کرالما**
و آنرا خرمن ماه گویند و حدوث آن از اجزای رشی باشد صقیل که در هوا حادث شود و آن اجزا
اجزای محیط باشد یعنی لطیف رقیق که پاره نبود و چون شعاع بصر بدو رسد از انجا منعکس شود بجسمی
که وضع او وضع مضی باشد و جانب مخالف پس ضوء قمر دیده شود و اگر جرم قمر دیده نشود آینه کوچک باشد

شکل مرایی شوان دیدن پس هر یک ازان اجزاء صوماه نند بدایره روشن دیده شود وآن هاله باشد
وامّا قوس قزح حدوث آن چنان بود که در خلاف جهت آفتاب اجزایی نیقید مایی شفاف وآفتاب
نزد افق بود وازپس آن اجزا جسمی کثیف باشد مثال کوهی یا سحابی چون مظلم ناظر آن اجزا را نگاه کند
وپشت بر آفتاب دارد شعاع بصر منعکس شود ازان اجزا با آفتاب ازبهر آنکه اجزا ثقیل باشد پس
لون آفتاب دیده شود وشکل دیده نشود چنانکه یاد کردیم در هاله که چون اجزا ثقیل باشد پس هر یک ازان
لون ادا کند وشکل ادا نکند امّا سبب استداره قوس قزح آنست که اجزا بران وضع افتاده باشد
وامّا اختلاف الوان او بحسب الوان مرآه باشد والوان مختلف دیده شود احمر واصفر وبنفشه
وارغوانی وبیشتر اوقات سه رنگ بود واگر ازپس اجزاء ثقیل جسمی کثیف نبود قوس قزح ظاهر
نشود ازبهر آنکه اجزا شفاف باشد شعاع بصر در نفوذ کند ومنعکس نشود چنانکه بلور را در مقابلهٔ آفتاب
بداری ازپس او جسمی کثیف نباشد شعاع بصر ازو نفوذ کند شیخ رئیس حکایت کند که در حمّام قوس قزح
دیدم نه بر سبیل خیال بلکه بر طریق حقیقت وآن چنان بود که ناظر آن مکانی بمکانی نقل میکرد وآن الوان بحال
خود و قاضی عمر بن سهلان رحمه الله گوید که سبب این وقوع ضوء شمع بود چون بر زجاج حمّام افتاده بود وآن ملوّن
بوده باشد وعکس آن بر حایط حمّام افتاده باشد ومثل آن عکس حقیقی باشد شیخ رئیس گوید که میان باورد
وطوس کوهیست در غایت بلندی من بران کوه بودم وآسمان مکشوف بود ومیان من وروی زمین در
وسط جبل ابری تر بود وآفتاب درمیانه آسمان بود نگاه دران سحاب کردم که میان من وروی زمین بود دایرهٔ
تمام دیدم بلون قوس قزح شروع کردم که ازکوه بزیر آیم چندانکه فرو می آمدم دایره کوچک می شد
چون بمکان سحاب رسیدم هیچ ازان دایره نماند **فصل فی ضرورة البحر فی جانبٍ من الأرض**

چنین گویند که آب جرم بسیط است بارد و رطب و مکان طبیعی او آنست که زیر کرهٔ هوا بود و فوق کرهٔ زمین
چنین گویند که شکل آب کروی است زیرا که راکب البحر چون نزدیک بکسی کوهی رسیدند اول سر کوه
بینند آنگاه سفح آن و اگر نه آنست که سطح آب محدب باستی که قلهٔ آن جبل بر سفح آن بهم دیدی زیرا که
سفح نزدیکتر است از قله الا آنست که استدارهٔ کرهٔ آب صحیح نیست زیرا که باری عز و جل خواست
که بعضی از زمین مقر حیوان سازد بسیما نوعی آنش که اشرف حیوانانند و معلومست که حیوان اکثر در آب نتوانند
بود بی هوا و در هوا شوانند بود و نتوانند زیستن زیرا که غالب ارضی است و هر مرکبی که برو غالب احد الجز
المرکب باشد محل آن باشد پس باری عز و جل بلطف و غایت خویش زمین را ذات نضارتش آفریده است
تا آن نضارتش از آب خارج بود تا آن نضارتش محل حیوانات باشد و آن نضارتش مانع بود از آنکه
شکل آب با شکل آب کری باشد و هر یک از کان محیط است بدیگری و کرهٔ او صحیح است الا آب
که عنایت آلهی اقتضا چنان کرد و محیط نبود بجمیع کرهٔ زمین از برای حکمتی که یاد کرده شد و آب بر دو قسم است
ملح و عذب و در هر یکی فایدهٔ هست که در آن دیگر نیست اما ملح ملوحت و ملوحت او از اجزای سبخی است
که او را اثر آفتاب بسوخته باشد چون آن بآب آمیخته باشد آب را ملح کند و اگر نه آن بودی که همچنین واقع
بودی آبهای دریا بتابش آفتاب و طول مکث متعفن شدی و هوا متعفن او را باطراف زمین رسانیدی
هوا را فاسد کردی و از آن طاعون حاصل آمدی و سبب هلاک حیوان شدی و حکمت آلهی چنان اقتضا
کرد که آب دریا شور باشد از برای دفع این فساد و از فواید آب شور عنبر و مرجان و غیر آن حاصل آید
و اما آب عذب معظم فایدهٔ او آنست که شرب نماید یکروز حیوان از و صبر نتواند کردن و باری عز و جل قوتی
درو آفریده است که هر چه در آب کنی آب طعم او و لون او بستاند و آنرا بر خلق فراخ کرد تا تحصیل او آسان بود

53.

و بمعالجه حاجت نشود بخلاف دیگر شربات و مأکولات که انتفاع بدان موقوف باشد بر معالجهٔ طبخ
و غیر آن و اگر آب خوش را از آب شور جدا بایست مردم مشقت عظیم یافتندی باری عز و جل آن مشقت
را از خلق برداشت بواسطهٔ آفتاب که در بحر اثر کند و بخار از و خیزد و باد در ابر باید تا آن بخار را بموضعی
رساند که خواهد مطر شود و آن را در مغارها ذخیره کند و از آن اندک اندک بیرون می آرد بقدر حاجت و از و
چشمها و رودها و قنات با دید آید و چون وقت آن باشد که مادهٔ آن کم شود سال تمام شده باشد
دیگر باره بلطف و عنایت خود مدد آن بفرستد فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه

فی احوال عجیبة البحار

در بحر عجایب بسیار است چون هیجان آب و ارتفاع او و مد و جزر و زیادت
او در اوقات مختلف چون فصول اربعه و اوایل شهور و اواخر آن و ساعات لیل و نهار اما ارتفاع میاه
او را سبب چنین گویند که چون آفتاب در وی اثر کند او لطیف شود و اجزای او تحلل پذیرد و مکان او
باید که فراخ تر بود پس بعضی به بعضی مدافع کند بجهات اربعه مشرق و مغرب و شمال و جنوب و شمال بر سواحل
او در وقتی که چنین زیادت شود بادهای مختلف باشد اما جزر و مد در وقت طلوع و غروب قمر بود و این
در هر بحری نباشد چنین گویند که در قعر این بحر که او را جزر و مد باشد صخور صلب است چون قمر مسامت
سطح آن بحر شود شعاع او بدان صخور رسد آنگه از آنجا منعکس شود تا براجع و آب او را گرم کند و لطیف
و آب گرم مکانی طلب کند که فراخ تر از مکان آب سرد باشد بدین سبب موج زند سوی سواحل
و بعضی بعضی را دفع کند و زیادت شود تا آنگه که قمر بوسط السماء رسد و چون قمر از وسط السماء
زایل شود این غلیان ساکن شود و اجزاء آب دیگر بار با قوام خود رجوع کند و آن ابها با قرار
خود آید تا آنگه که قمر بافق غربی رسد آنگه دیگر بار مد آغاز کند در افق شرقی بدان عادت که گفتیم تا آنگه که بوسط

الارض رسید و هنگام مد بود اما هیجان بحر همچون هیجان اخلاط باشد در بدن آدمی گاهی که دم هیجان کند

و گاهی که صفرا هیجان کند آهسته آهسته ساکن شود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این معنی با دای لطیف

و عبارت خوب فرموده است و آن اینست إِنَّ الْمَلَكَ الْمُوَكَّلَ بِالْبِحَارِ يَضَعُ رِجْلَهُ فِي الْبَحْرِ

فَيَكُونُ مِنْهُ الْمَدُّ ثُمَّ يَرْفَعُ و اکنون از بحار مشهور یاد کنیم و آنچه در بحر باشد از جزایر و حیوانات

عجیب والله الموفق فِي صِفَةِ دَرْیای مُحِیط این دریا را از جهت آن محیط گویند که گرد همه روی زمین

گرفته است و مادهٔ همه دریاها ازوست و کس ساحل او را ندانسته است و حکماء یونان او را اوقیانوس

گویند کعب الاحبار گفت باری عز و جل هفت دریا آفریده است اول محیط است بر روی زمین و اسم او

نیطس است و بعد ازان بحری دیگر هست نام او مظلم و بعد ازان بحری دیگر هست نام او مرماس و بعد ازان نام بحر دیگر

ساکن گویند و بعد ازان بحر دیگر هست نام او باکی و هر یک ازین بحار محیط است بدیگری و آن آخر باکی است

و این دریاها که مردم بدو رسند خلیجهاست اما این دریاها که گفته شد جز باری عز و جل نداند کسی که در آنجاها

کیست و چیست از دواب و حیوان و جزایر و ابو الریحان خوارزمی رحمة الله علیه گوید که آن دریا که در ساحل

اندلس است بحر محیط است و یونانیان او را اوقیانوس خوانند و مردم بر سواحل او گذرند و کس در میان

او نگذرد و در جانب ممتد شود و از و خلیجی بیرون آید او را نیطس خوانند نزد یونانیان و غیر یونانیان

طرابزنده گویند و نزدیک قسطنطینیه تنگ شود در بحر شام ریزد و از جانب جنوب و از جانب شمال

ممتد شود در مقابل رومیه و بلغار از و خلیجی دیگر بیرون می آید آنرا بحر زنگ گویند پس از آنجا

ممتد میشود بجانب مشرق میان ساحل او و میان اقصی بلاد ترک و آنجا کوههاست بسیار راست و سرچشمهای

خراب و آنجا کسی وطن نسازد تا آنکه بمشرق رسد ببلاد صین آنکه از و خلیجی پیدا شود عظیم که این بحرها که معروفست

ازو بیرون آ

از و پدید آید و از خلیج او بحر چین و بحر هند و از ان خلیج عظیم بیرون آید یکی را بحر فارس گویند و یکی را
بحر قلزم و آن ممتد شود تا آنجا که بحر بربر خوانند و از عدن ممتد شود تا سفاله زنج و این دریا را کس در نرود
زیرا که رکوب او خطرناک بود پس از انجا ممتد شود تا آنجا که او را جبال قمر گویند و این منبع نیل مصر است
و از انجا ممتد شود تا ارض سودان مغرب و از آنجا با بلاد اندلس آید و به بحر قابوس و درین بحر چندان جزایر است
که عدد آن کس نداند الا حضرت خالق جل و علا و اما جزایر که مردم بدانجا رسند هم بسیار است هر جزیره
بیست فرسنگ و صد فرسنگ و هزار فرسنگ نیز باشد و از جزایر مشهور او جزیره قبرس است
و ساموس و رودس و صقلیه و در جهت جنوب جزایر و سمرقندی در بعضی تصانیف خود چنین گوید که ذوالقرنین
خواست که ساحل این بحر را معلوم کند مرکبی راست کرد و بفرمود تا یکسال تمام برود و از یکسر تا مگر
خبری از ساحل این بحر پیاورد آن مرکب یکسال برفت و هیچ ساحل ندید خواستند که باز گردند باز گفتند
ماهی دیگر برویم باشد که خبری معلوم کنیم چون یکماه دیگر برفتند ناگاه در آب مرکبی ظاهر شد و در و مردم
بودند لیکن هر یکی زبان آن دیگری را نمیدانست مردم ذوالقرنین دختری از ایشان بمردم خود دادند و ازیشان
بچه آمد هم زبان پدر دانست و هم زبان مادر آن پسر را گفتند از مادر بپرس که تو از کجا آمده چون پرسید
گفت از فلان جانب یعنی از طرف دیگر گفتند بپرس که بچه کار آمدی گفت ما را ملک فرستاد تا
احوال اینجانب و مردم اینجانب معلوم کنیم گفتند که دران طرف ملکی هست گفت ملکی عظیم و خلایق ازین انبوه
تر و از قدرت حق عز و جل بعید نیست **بحر چین** بحر چین متصل است به بحر محیط و هیچ بحری ازو
بزرگتر نیست الا بحر محیط و او دریاییست بسیار موج و عمیق و چنین گویند که مد و جزر بحر چین چنان
باشد که بحر فارس و شرح این در بحر فارس داده شود انشاالله وحده ابوریحان خوارزمی چنین گوید

در آثار باقیه که در بحر صین کاه آن باشد که هیجان خواهد کرد استدلال کنند بارتفاع ماهی از قعر آن
بر روی آب و چون ساکن خواهد شد استدلال کنند بمرغی که هرگز قصد ساحل نکند و دایم در لجهٔ بحر باشد
چون او بیضه بنهد در میان دریا در پارهٔ خاشاک بدانند که وقت ساکن شدن دریاست و درین بحر معاص
دُرّ ست در آب و باشد که دُرّ نفیس درین معاص پیدا شود و در بعضی از جزایر او معدن دُرّ ست و در وی
حیوانات عجیب الاشکال باشد و درین بحر گردابی هست که هر سفینه که در آنجا افتد هیچ بیرون نیاید
و عجایب این بحر بسیار است والله اعلم **فصل فی جزائر الصین** جزایر این بحر نیز بسیار است
لیکن بعضی مشهورتر است بسبب آنکه مردم آنجا رسیند چنانکه یاد کرده میشود **وبینهما** و این جزیره
بزرگست از حد چین تا اقصی بلاد هند و او را ملکی هست مهراج نام و محمد بن زکریا گوید که مهراج را
هر روز صد من زر حاصل آید ملک بفرماید که آنرا خشت سازند و در قعر دریا اندازند و خزانهٔ او آنجا باشد
و ابن الفقیه گوید که در جزیرهٔ زابج جمعی اند که صورت ایشان صورت آدمی باشد و اخلاق ایشان
باخلاق وحش ماند و سخن ایشانرا کسی فهم نکند و باشد که از درختی بدرختی جهند و گویند که آنجا نوعی گربه هست
که او را جناح باشد همچون جناح خفاش از بن گوش تا دنبال و گویند درین جزیره بعضی بر کوهی هست که
بر شکل گوزن و لون او سرخ بود و نقطهای سفید بر وی و دنبال او چون دنبال آهو و گوشت او ترش باشد
و درین جزیره حیوانی که زباد از وی گیرند موجود است و او بر شکل گربه ایست و درین جزیره موشی هست که
از و مشکل توان گرفت و درین جزیره کوهیست که آنرا کوه نصبان خوانند و درین کوه باشد که یکی از دو جاومیش
فرو برد و باشد که پیل نیز فرو برد و درین جزیره نوعی از یوزینه هست برابر گاومیش و رنگ او سفید بود
و رنگ دیگر هست از آن عجبتر سینهٔ او سفید باشد و پشتش سیاه و محمد بن زکریا گوید که درین جزیره نوعی

از طوطی

از طوطی هست سفید و سرخ و زرد و هرچه بشنود باز گوید و در آنجا نوعی از طاوس هست سبز
و مرغی دیگر هست که او را حواری گویند بزرگتر از زرور و کوچکتر از فاخته است منقارش زرد بود و بالها
سیاه و شکم اسپید و پایها سرخ و او فصیحتر از طوطی است و درین جزیره خلقی هستند بر صورت آدمی و

و ایشان را پر و بال باشد و بدان روند و سفید رنگ باشند و نوعی از ایشان سیاه باشند و نوعی سبز باشند

و ماهان بن البحر السیرافی رحمه الله گوید که درین جزیره گل بسیار دیدم چیزی ازان سرخ و نوعی زرد و ازرق میزری
ازان پر کردم و چون خواستم که بیاورم میزر را پر از آتش دیدم و آن گل که دران میزر بود تمام بسوخت
و میزر را هیچ آتش نیفتاد و نسوخت ازان عجب ماندم و مردم را پرسیدم گفتند که دران گل منافع
بسیار است لیکن ممکن نباشد ازین بیشه بدر بردن و محمد بن زکریا رحمه الله گوید که از عجایب
آن بیشه درخت کافور است و آن درخت عظیم است که در زیر صد کس در سایهٔ او بنشینند و اعلاء
ساق او را سوراخ کنند و از آنجا آب کافور بیرون آید و اسفل او را سوراخ کنند پارهای کافور
از وی بیرون آرند و کافور صمغ آن درخت است و چون کافور از وی بگیرند آن درخت خشک شود

ومنها جزیرة الرامنی

ابن الفقیه گوید بجزیرهٔ رامنی قومی باشند از مردان و زنان

مردم گیرند و در بیشها روند و اگر کسی را
در مساکن ایشان بر درختها باشد و از
بر تن ایشان موی بسیار است
ایشان از انسان نتوان کردن جز آنکه

بگیرند و همچنان آدمی از ند بگریزند و باز به بیشه روند و محمد بن زکریا گوید که بجزیره رامنی قومی باشند

در درختها وطن سازند و پریدن
و مویهای سرخ باشد و پریدن
چهار ارش و در تن ایشان
بر شکل آدمی الا آنکه بالای هر یکی

کرگدن نیز بسیار باشند و نوعی از گاومیش که دنبال ندارد و درین درخت کافور و خیزران
و درخت بقم بسیار باشد و آنرا بنشانند و باری آورد مانند خرنوب و طعم او مانند

علم باشد

56

علتم باشد و درین جزیره عجایب بسیار است و شنیده نوشته شد و تصویر آنها اینست و الله اعلم

وَمِنْهَا جَزِيرَةُ الْبَنَانِ و درین جزیره قومی اند از مردم صورتهای بسیار خوب دارند و لون

ایشان سفید بود و پاکن ایشان شاخهای درختها باشد و مردم را خورند و بعد ازین دو جزیره بزرگ است

طول و عرض بسیار دارد و در و قومی هستند سیاه زنگ و خلق عادی دارند و یکی از یشان مقدار گزی

باشد و موی ایشان مغلغل بود و مردم را خورند و تصویر ایشان اینست والله اعلم بالصواب

ومنها جزایر الواق واق و این پیوسته باشد به بحر زنج و گویند در ان هزار و هفتصد جزیره است

و پادشاه آن زنی بود موسی بن المبارک السیرافی رحمه الله گوید بدین جزیره رسیدم و پیش ملکی رفتم نام او

عرجون و بر تختی نشسته بود و برهنه و تاجی بر سر و چنین شنیدم که چهار هزار دختر خانه داشت و پیش او جمعی بسیار

بوند از دختران جمله برهنه و این جزیره را جهت آن واق واق گویند که در آنجا درختان باشد که ازان
اوازها می آید و آن قوم ازان آواز چیزی فهم میکنند و بدان استدلال میکنند از خیر و شر و محمد بن زکریا گوید

که درین جزیره موضعی هست بسیار زر و اهل جزیره پلاس سکان و طوق بوزنگان از زر سازند و این زنان
بیشتر پوشیدنی از زر سازند و بافند و آنجا چوب آبنوس بسیار باشد و منها جزیرة السلا

واین جزیره بود بسیار خیر وکسی که در آنجا رود زود بیرون نتواند آمد از بسیاری خیر که آنجا باشد ودرین جزیره زر بسیار بود و باز سفید باشد وشاهین بسیار بود و پادشاه پیلاک از بهر ملک صین فرستد واگر هدایا از ملک صین باز گیرد بجزیرهٔ صلا باران نیاید واین حکایت ابن الفقیه در کتاب خود آورده است

ومنها جزیرة الطوارات ودرین جزیره کرکدن باشد ونوعی کپی بجثهٔ عظیم چندان که دراز گوشی و آنجا درخت کافور باشد وچنین گویند که مراکب ذوالقرنین درین دریا میرفت بجزیرهٔ رسید قومی را دید که تن ایشان چون تن آدمی بود وسر ایشان چون سر سباع وچون اهل مراکب ایشانرا بدیدند از چشم ایشان غایب شدند

فصل فی الحیوانات العجیبة فی هذا البحر چنین گویند که درین دریا حیوانات عجیب الاشکال بسیار است چون موج بسیار شود در واشخاص پدید آیند سیاه بالای ایشان چهار پنج ارش بشکل ولادجش وبلون ایشان وچون مردم مرکب را به بینند در ایند و هیچ ضرر نرسانند

ومنها امة اخری لون ایشان سیاه باشد و در آب بسیاحت چنان روند که مرغ بر هوا و وقتی که مرکب را باد موافق راند ایشان بسیاحت در ایند و عنبر آورند و آهن عوض کنند وچنین گویند که آن قوم را لکوی گویند وعد د ایشان بسیار است و هرگاه دریا را بینند که در اضطراب آید دانند که مردم بکنار آمده اند ومرکب رپیده است

ومنها الجلجل البحریه وچنین گویند که درین بحر خیری هست بصورت مرغی از نور او دیده او را شوانه دید وشوانه ادراک کردن از پر توشعاع اگر بالای دُول سفینه بود علامت آن باشد که دریا ساکن شود آنکه ناپدید شود وندانند که کجا رفت واین دلیل نجات بود مرغی هست که او را حرشه گویند بزرگتر از کبوتر است و در تحفة الغرایب آورده است که چون حرشه بپرد مرغی دیگر بپاید نام او کرکد باشد و در بر حرشه برود یعنی همراه او تا حرشه سرگین بیفکند از دکر کدا ذان

عذا سازد

غذا سازد وَمِنْهَا دابّة المسك چنین گویند که هر سال عدد بسیار از آب بیرون آیند وقتی معلوم و ایشان بر شکل
آهو باشند و مشک آورند و گویند که دران وقت هیچ بوی ندهد چون او را بموضع دیگر برند بوی از و بار آید
وَمِنْهَا سمکه چنین گویند که این ماهی بجزیره که نزدیک جزیره واق واق است باشد و درازی
این ماهی بیش از دویست گز باشد و چون مردم بدانند که او نزدیک است بانگ برآرند و دهل زنند
و وحشت کنند تا او بگریزد چون جناح برافرازد همچون شراع سفینه بود وَمِنْهَا بعضی پشنگ پشت باشند
قریب بیست ذرع و گویند یکی از آن هزار بیضه بنهد و این نوع بقرب جزیره واق واق است وَمِنْهَا
ماهی است روی او چون روی حریر باشد و بر وی هیچ فلوس نباشد و تن او چون طبقی پر از شحم و لحم باشد
و او را فرج باشد همچون فرج زنان وَمِنْهَا و ماهی است که او را سلان خوانند چون او را صید
کنند باشد که دو روز بر خشک بماند صاحب تحفة الغرایب گوید که اگر او را در دیگ نهند تا بپزد باید
که سر دیگ بگیرند تا پخته شود و اگر نه چون حرارت آتش بوی رسد از دیگ بیرون جهد و در سوراخی پنهان شود
وَمِنْهَا نوعی از سرطان هست که بمقدار یک گز باشد و چون از آب بیرون آید پشنگ شود
و جوانی از و زایل شود و آنرا بدوا بکار برند و حدیث این سرطان شایع و مستفیض است وَمِنْهَا مارهای
بزرگ باشد که بالای هر یک صد گز باشد و از آب بیرون آیند و فیل و گاومیش را فرو برند و خود را بر درختی
پیچند تا استخوانهای آن حیوان که فرو برده باشند شکسته شود و از خواص این بحر مغاص لؤلؤ است و جواهر
و در و حیوانات غریب الاشکال و ماهیان بزرگ باشند که بدرازنای دویست گز باشند و حیوانات
او بعضی بعضی را خورند و در و گردابی هست که هرچه در و افتد هیچ گونه بیرون نیاید و ملاحان آن مکانرا
شناسند و از آنجا دوری جویند و حکایت کنند که یکی از تجار درین بحر نشسته بود بادی سخت بجست

ومرکب را از مقصد خود بگردانید و میدوانید کاشا اتند در مرکب معلّمی بود استاد و نابینا بود میگفت
زمان زمان بنگرید که چه پیدا میشود میدیدند و او را خبر میکردند و این معلّم پیوسته در مرکب ریسمانها پاره دی
و اصحاب در روی منکر بودندی و میگفتند بگذار تا بجای این ریسمانها متاع بازرگانی برداریم و معلّم گوش
بایشان نکردی و این ریسمانها را پیوسته نگاه داشتی و معلّم هر لحظه ای پرسید که چه پیداست تا آنکه
گفتند که مرغان سیاهی بینیم بر روی آب معلّم چون این بشنید فریاد برآورد و دستها بر سر میزد
و میگفت هلاک شدیم از وی پرسیدند که چه خواهد شد گفت همین زمان مشاهده خواهید کردن که حال چونست
زمانی حال بدیدیم و از حیوة امید برگرفتیم و منتظر موت بنشستیم چون معلم این حال بدید گفت یک نیمهٔ
این مال بمن دهید که شما را بگذرانم و از ینجا بیرون آرم مردم کشتی گفتند دادیم و راضی شدیم بفرمود که
قرابه چند که همراه داشتند پر از روغن کردند و با معلّم در ریسمانها بستند و در دریا فرو هشتند بر آن قرابها
چندانی ماهی جمع شد که عدد آن کس نداند الّا خدای جلّ و علا آنگاه بعضی که در آن کشتی از هول مرده
بودند بفرمود تا پاره کردند و در ریسمانها بستند و در دریا فرو هشتند سر آن ریسمانها در کشتی بستند و چوبها
و هر چه داشتند بر مرکب میزدند و کشتی را براه انداختند و میراندند تا آنکه مرکب از گرداب بیرون آمد
آنگه بفرمود تا ببریدند و مرکب بسلامت برفت و در عجایب بحر کتابی تصنیف کرده اند و اللّه اعلم **بحر الهند**
این دریا بزرگتر از همه دریاهاست و در وی جزیرها بسیار است و اتّصال او به بحر محیط است و اتّصال
او ظاهر است و از بحر هند چند خلیج بیرون آید و بزرگتر این خلیجها بحر فارس است ابن الفقیه گوید که حال
بحر هند مخالف بحر فارس است از بهر آنکه چون آفتاب بحوت نزول کند و نزدیک استواء ربیعی باشد
و ظلمت ظاهر شود و اضطراب باز دید آید و مرکب نیارد در وی رفتن تا آنکه استواء خریفی باشد و دشخوار

اوقات آن وقت باشد که آفتاب در جوزا بود و چون بسنبله نقل کند ظلمت و اضطراب کم شود و آب او
ساکن شود و مراکب درو روانه شود تا قرب استوا ربیع چنانکه یاد کرده شد و نرم تر وقتی باشد
که آفتاب در قوس بود و درین بحر عجایب بسیار است از جزایر و حیوان و بعضی ازان یاد کنیم
انشاالله تعالی **فصل فی جزایر هذا البحر** بطلیموس گوید که جزایر این بحر بیش از هزار باشد
و دران جزایر امم اند که عدد آن جز خدای تعالی نداند و ازان جزایر بعضی آنست که مردم بدو نرسند
اما آنچه اهل بلاد ما بآن رسند جزیره چند یاد کرده شود **و منها** و این جزیره بقرب جزایر
زابج است ابن الفقیه گوید که درین جزیره قومی اند روی ایشان مدور همچون سپری و موی ایشان
همچون دنبال اسب باشد و درین جزیره کرگدن باشد و کوهی نیز باشد که از پشت آن آواز دف
و نی و صنج شنوند و بحریان گویند که دجال آنجاست و ازانجای بیرون آید و قرنفل ازان جزیره
آرند و چنین گویند که تجار بر ساحل آن جزیره متاع رها کنند و با مرکب آیند و شب آنجایگاه بگذارند و چون
روز شود باز دا امتعه آیند نزدیک او قرنفل نهاده باشد اگر راضی باشند قرنفل برگیرند و متاع را
بجای گذارند و اگر راضی نباشند هر دو را آنجا رها کنند ایشان شب آیند و قرنفل را زیاده کنند و اگر
قرنفل و متاع هر دو برگیرند کشتی ایشان براه نرود تا آنکه یکی را بجای بگذارند و چنین گویند که بعضی از تجار
درین جزیره رفتند قومی را دیدند امرد بر شکل ترکان و روی ایشان زرد بود و گوشها شکافته از چشم ایشان
غایب شدند و پس ازان مدتی بازرگانان بساحل تردد میکردند و هیچ قرنفل نمیدیدند بدانچه شد
که سبب آن بود که بر ایشان اطلاع یافتند چون مدت ازان بگذشت دگر باره با عادت خود رجوع کردند
و اگر این قرنفل بخورد کسی دران وقت که رطب برسد موی او سفید نشود و درین جزیره درختیست اورا

الوف گویند و درخت بزرگ باشد لباس این قوم از برگ این درخت باشد و ثمر این درخت غذای ایشان باشد و نوعی از سرطان باشد که آنرا خورند و چون سرطان از آب بیرون آید سنگ شود و حیوانی از زرایل شود و در ادویهٔ کحل بکار آید و در آنجا قرنفل و موز و نارجیل و رمان باشد و غذای اهل جزیره اینها باشد **ومنها جزیرة السلاهط** درین جزیره صندل و کافور و سنبل باشد و آنجا نوعی از ماهی هست که از آب بیرون آید و بر درختها رود و ثمرهٔ او بخورند و از آن مست شوند و بیفتند مردم بیایند و صید کنند و در کتاب تحفة الغرایب گویند که درین جزیره چشمه ایست آب ازان برآید و بجنب او سوراخیست بدان سوراخ فرو رود و از رشاشات او چیزی که زیر و سنگ شود و آنچه از رشاشات روز باشد سنگ سفید شود و آنچه رشاشات شب بود سنگ سیاه گردد **ومنها جزیرة القصر** چنین گویند که درین جزیره قصریست سفید و از دور ظاهر شود و اصحاب مراکب چون از دور ببینند شاد شوند و استدلال کنند بر سلامتی و چنین گویند که کسی نداند که در اندرون آن قصر کیست و گویند که یکی از ملوک عزم آن کرد و چون بآنجا رسیدند با خیل و حشم خود اعضای ایشان سست شد و هیچ حرکت نمیتوانستند کردن آنگاه خواب برایشان افتاد و بعضی از ایشان تعجیل کردند و زود باز گشتند و خبر آوردند که در اندرون آن قصر مردگانرا دیدیم که پوسیده و استخوانهای بسیار و کسی که آنجا بماند هلاک شدند و در اخبار ذو القرنین آورده اند که به بعضی جزایر رسیدند و آنجا قومی را یافتند که سر ایشان چون سر سگان بود و نابها از دهن ایشان بیرون آمده همچون زبانهٔ آتش و تن ایشان چون تن مردم بود نزدیک مراکب آمدند و با اسکندر جنگ کردند و مردم ذو القرنین از دور قصر سپید دیدند همچون بلوری رخشان و روشنی او از دور پیدا بود و آن قوم از آنجا بیرون آمدند و خواستند که در قصر روند بهرام فیلسوف گفت مرو که هر که درین قصر رود بیخود شود

بیرون نتواند

وبیرون نتوانند آمدن **ومنها جزیرة الثلث** صاحب تحفة الغرایب گوید که این سه جزیره است
در یکی ازان همه شب برق جهد و در دوم همه شب باد سخت و در سیوم همه شب باران و سال
تا سال برین نسق گذرد **ومنها جزیرة الجابر** درین جزیره کوهیست دران کوه همه شب آتش عظیم بینند
و بروز دودی باشد و قومی باشند اشقر و روی ایشان بر سینه بود و گردن ندارند و درانجا نارجیل
و موز و عود و قصب الشکر باشد **ومنها جزیرة لنکالوس** و اهل این جزیره برهنه باشند و طعام ایشان
ماهی باشد و موز و نارجیل و مال ایشان آهن باشد و چون مراکب در بحر برایشان گذرد بپایند
و درمیان دریا معامله کنند **ومنها جزیرة التنین** و آن جزیره ایست بزرگ و معمور و آنجا جبال و اشجار
بسیار و حصنها بسیار و باروهای عالی و گویند آنجا پدید آمد در زمان اسکندر اژدهای مردم آنجا
شکایت اژدها بدو بردند که اژدها جمله چهارپایان ما را تلف کرد هر روز دو گاو وظیفه آن اژدها بود که در راه
او بداشتندی و او بیامدی و فرو بردی و بازگشتی و اگر اژدها بیامدی و گاو نبودی قصد عمارات مردم
کردی و همچون سحابی بودی و چشمهای او همچون برق درخشان بودی و آتش از دهن او بیرون آمدی و هرچه
یافتی تلف کردی بعد ازان اسکندر بفرمود تا دو پوست گاو بر یکدگر دوختند بصورت گاو و از کبریت
و زرفت و آهک و زرنیخ پر کردند و میان آن قلابهای آهنین نهادند و دران مکان که گاوها می بردند بنهادند
آن اژدها بیامد و آن هر دو را فرو برد در حال آتش در وی افتاد و آن قلابها باحشای او در آویخت
مردم اژدها را دیدند مرده و دهن باز کشاده خرم شدند و بجهت اسکندر هدیها بردند و از انجمله حیوانی
بود بر شکل خرگوشی و بر سر او سروی سیاه و او را معراج میگفتند و از خاصیت آن بود که او را هر سبع
که دیدی بگریختی **فصل فی حیوانات البحر** صاحب عجایب الاخبار گوید که درین بحر مرغیست که او را قفنون

گویند و این مرغ پدر و مادر خود را رعایت عظیم کند و چون پیر شود و بچه از بچگان او بمراعات قیام
نماید و از بهر او آشیانه بنا کنند و او را بآب و علف تعهد میکنند همچنانکه مادر و پدر ایشانرا در اول
تعهد میکردند باری عز و جل این مرغ را اکرام کرد بدین سبب چون او بیضه نهد بحر ساکن شود و چهارده
روز و شب تا آنکه او بچه از بیضه بیرون آرد و مردم بحر این حال را دانند و چون ساکن شود گویند که ققنون
بیضه نهاده است وَمِنْهَا ماهی باشد که بر روی او نقطها بود و روی او چون روی آدمی باشد
و تن او چون ماهی و او را اسمکه منطقه گویند وَمِنْهَا ماهی است پرنده چنین گویند که این ماهی همه
شب پرد و حشیش خورد و چون وقت طلوع آفتاب بود بدریا رود وَمِنْهَا چنین گویند که این ماهی
بر روی آب آید و میگردد تا آنکه حیوانی بیند که دهن گشوده باشد بدهن او فرو شود و غذای آن
حیوان باشد و این ماهی را صاحب تحفة الغرایب آورده است وَمِنْهَا ماهی است که صاحب
تحفة الغرایب گوید که این ماهی از آب بیرون آید و قصد حشیش کند و از بینی او آتش بیرون آید و هر چند
که او چرا کند پیرامن او بسوزد وَمِنْهَا ماهی است بزرگ چنین گویند که ماهی این بحر را مردم شناسند
اگر بر رطوبت او کاغذ نویسی بشب بتوان خواند وَمِنْهَا ماهی است که رنگ او سبز است و همچنین
بر شکل پیس مارست هر که از او بخورد چند روز هیچ نتواند خورد وَمِنْهَا ماهی است بزرگ و گرد
او را کاو ماهی خوانند و بر پشت او شبه عمودی باشد بآن حیوانات را رانند در دریا هیچ ماهی
پیش او نتواند ایستاد و درین بحر حیوان عجیب الشکل بسیار است لیکن فایده بسیار نیست برین
قدر اختصار کرده شد و حیوانات آبی که مشهور باشد و خواص ایشان بعد ازین ذکر کرده شود مرتب
بر حروف معجم انشاء الله بحر فارس و این بحر شعبه ایست از بحار و او بزرگترین شعبهاست و آن دریای

مبارکی

مبارک است و بسیار خیر و بسیار مردم در وی میروند و اضطراب او کمتر از بحرهاست محمد زکریا گوید
که عبد الغفار شامی علم بحار نیکو دانستی از وی احوال مد و جزر بحار پرسیدم گفت مد و جزر در بحر
اعظم بسالی دو بار بود و در بحر فصل صیف بجانب شمال ممتد شود شش ماه و چون وقت بود که آب
زیادت شود در بحرهای مشرق چون بحر صین و در بحرهای مغرب ناقص و اما بحر فارس بر مطالع قمر
بود و همچنین بحر سند و صین و طرابزنده چون قمر بر افق از آفاق این بحر باشد مد در آن جهت موافق
سیر قمر باشد و همچنین زیادت میشود تا آنکه بوسط سماء آن موضع رسد آنکه غایت مد باشد چون قمر
از وسط سما زایل شود آنکه درین موضع جزر باشد و چون قمر از مغرب زایل شد دیگر در آن موضع مد
آغاز کند بار دوم الا مد دوم ضعیفتر باشد و همچنین باشد تا آنکه قمر بوتد الارض رسد آنکه غایت
مد باشد و جزر آغاز کند و همچنان می باشد تا آنکه دیگر باره بافق مشرق رسد آنکه دیگر باره مد آغاز
کند بر آن نسق که یاد کرده شد ابن الفقیه گوید که بحر فارس متصل است به بحر هند و احوال ایشان
مختلف است در سکون و اضطراب زیرا که بحر فارس را موج بسیار شود و اضطراب و هیجان
قوی گردد و بحر هند درین وقت ساکن بود و اول اضطراب بحر فارس آنگه باشد که آفتاب بسنبله رسد
و هر روز اضطراب زیادت شود تا آنکه آفتاب بحوت رود و مخوفتر از اوقات آن آنکه باشد که
آفتاب بقوس رسد و چون آفتاب بحمل رفت ساکن باشد تا آنکه بسنبله رود و نرمتر از اوقات او
آنکه بود که آفتاب بجوزا رسد ابو عبد الله صینی گوید که باری عز و جل بحر فارس را مخصوص کرده است
بمد و جزر از بسیاری آب و در وی آب هفتاد گز باشد تا هشتاد گز و در مغاص بحر در بود و دری که
ازین خیزد بهترین درها بود و درین بحر نیز گردابیست که هیچ مرکب از و خلاص نیابد و کسر درین بحر است

واین دو موضع است پسنگ لاخ کم باشد که کشتی از دخلاص یابد و نشکند **فصل فی جزایر هذا البحر**

وجزیرهای این بحر آباد انست و درآنجا عمارات و مردم باشد چون جزیره قلیش و هرموز وقلهات و

غیرها **ومنها جزیرة خارک تجاه الجنابا** وانجا را مغاص گویند و درآنجا لولو باشد ولولوء نیکو

آنست که در نزدیک بحرین باشد وچنین گویند که صدف در بحری بود که انهار عذب درآنجا ریزد وچون

وقت ربیع باشد بهبوب ریاح بسیار شود وموجها پدید آید رشاشات از بحر او تبالو پس

بمکان صدف رسد ورشاشات آبی بود لزج که بزیبق ماند وان رشاشات را صدف فرو برد

بدان مثال که نطفه را رحم فرو برد و باشد که قطرهٔ بزرگ در دهن صدف افتد دری یتیم شود و باشد

که رشاشات خرد باشد از وحباب خرد حاصل آید چنانکه در بیشتر اصداف بود و چون صدف قطرهٔ

فرو برد وقت طلوع آفتاب وبهبوب ریح شمال ووقت غروب آفتاب از آب بیرون آید از برای

آنکه حرکت حرارت آفتاب و باد شمال منعقد شده باشد وچنانکه بچه در شکم پرورده شود پس اگر

جوف صدف از آب تلخ پاک بود در غایت صفا باشد وحسن وشکل واگر چیزی از آب تلخ

در جوف صدف باشد لون او کدر باشد وشکل او خوب نبود وچون در در جوف صدف تمام شد

صدف ازان موضع بمنزل دیگر نقل کند که سخت صلب باشد و بدان موضع صلب متشبث شود و

وچون صدف تحویل کند مردم ازان خبردار باشند واهل بحرین یکدگر را تهنیت کنند بوصول نقل صدف

وچون غواص فرو رود اورا از زمین برکند وآنچه درحال بیرون آرند تر و تازه باشد وانچه

درحال بیرون نیارند لون او متغیر شود وبکاری نیاید **ومنها جزیرة جاسک** اهل این جزیره

مردمی اند که ایشانرا علم وخبرت باشد بجرب درمیان آب وچنین گویند که ایشان درمیان آب

بنشینند

بشمشیر چنان جنگ کنند که دیگران بر خشک و توانند که چند روز در آب سیاحت کنند اهل جزیره قلیش
گویند که بعضی از ملوک هند چند کنیزک را تحفه می فرستادند بملکی دیگر چون بدین جزیره رسیدند جن
کنیزکان را بر بودند و این قوم از نتایج ایشانند والله اعلم بصحة ذلک و گمان چنین است که این سخن از
بهر آن گویند که در ایشان شطارتی و حلاوتی هست ایشان را بجن نسبت باشد **ومنها جزیره کندری**
این جزیره بیقین نمیدانم که در بحر فارس است ازین جزیره عنبر آرند اما اهل سیراف و عمان
چنین گویند که عنبر در قعر دریا بروید چنانکه گیاه در زمین روید چون اضطراب بحر سخت شود عنبر را
بیندازد و از بهر آن او را پاره یابند و باشد که ماهی بزرگ بخورد و هلاک شود بعد از آن مردم اطلاع
یابند و شکم ماهی بشکافند و عنبر بیرون آرند **فصل فی بعض الحیوانات العجیبة** سمکة اذا طفت
الماء یکون اوان هیجان البحر مردم این بحر ماهی را شناسند چون او را بر روی آب به بینند از سفر امتناع
نمایند و دانند که دریا در جوش خواهد آمد ابو ریحان گوید که روز سیزدهم از کانون ثانی در قعر بحر فارس
و اسکندریه هیجان پدید آید و نوعی از ماهی بر روی آب ظاهر شود و آن ماهی دلیل حرکت بحر باشد
و باشد که این ماهی را یک روز پیش از هیجان بحر بینند جاحظ گوید که در اقصی بحر بدجله بصره سه نوع
از ماهی یابند یکی را نام سیور و دیگری را احراف و دیگری را پرستوج و این سه صنف ماهی را
درین سه وقت معین همه ساله یابند و گویند که در طلب آب خوش می آیند چنانکه اشتر کاه
گیاه شیرین و مردم بحر گویند که هر صنفی از اصناف در هر سالی دو بار یابند و مقدار دو ماه مکث
ایشان بود چون دو ماه تمام شود این صنف منقطع شوند و صنف دیگر پیدا آیند و دو ماه مقام کنند
و پرستوج از بلاد زنج آید بطلب خوشی آب و اهل بصره او را گیرند **ومنها الکوسج** این ماهی در آب

بدتر از شیر بود و حیوانات را در آب بدندان بزند و دندان او همچون شمشیر بران بود و در او ماهی است
چون ذراعی یا دو ذراع و دندان او همچون دندان آدمی است و موضع او بقرب بصره است
ومنها اللوسج و چنین بدتر از کوسج باشد و در دهن او دندانها باشد همچون پیکان تیره و او
ماهی دراز است بدرازی نخله باشد و چشمهای او سرخ است مانند خون و دیگر حیوانات از او
گریزانند ومنها ماهی است بزرگ و سبز رنگ درازی او گزی و نیم و خرطومی دراز همچون منشاری
و حیوانات را بدین خرطوم زند ومنها ماهی ایست گرد همچون ورقی گرد و پهن و دنبالی بیشتر از
سه گز و در میان نیشی همچون کلابی از استخوان سرخ حیوانات را بدان زند و رنگ او سفید است و منقط
همچون پلنگ و دو پنجه دارد بر پشت و دهن او زیر شکم اوست و فرج او همچون فرج زنان والبحر لا تحصی
عجایبه این بحر را ختم کنیم بحکایت عجب که صاحب کتاب عجایب البحر آورده است چنین گوید که شخصی از
اصفهان از بهر من حکایت کرد که بروی دین بسیار و نفقه عیال واجب شد از اصفهان گوید که بگریختم
و دارت به الدوایر حتی رکب البحر فی جمع من التجار گفت باد مخالف برآمد و کشتی را در آب میدوانید
تا آنکه در گرداب بحر فارس انداخت این گرداب مشهور که یاد کرده شد تجار معلم مرکب را گفتند که نجات
ما را هیچ طریقی می‌بینی گفت اگر یک شخص از شما خود را فدای این جماعت کند من جهد کنم که نافع باشد
آن مرد اصفهانی گفت من از تلخی عیش و زندگانی سیر شده بودم گفتم که خود را فدای این جمع کنم گفتم بگو تا چه
می باید کرد گفت بر طرف این جزیره بایست و سه روز و سه شب این دهل میزن گفتم بشرط آنکه دین مرا
ادا کنند و با اولاد من احسان کنند جمعی از تجار اصفهان آنجا بودند قبول کردند و سوگند مغلظه خوردند
و مرا از زاد و آب چندان دادند که مرا مدتی بس باشد گفت من در دهل زدن شروع کردم و مرکب در حرکت آمد

ومن دران نگاه میکردم تا آنکه از چشم من غایب شد چون از مرکب جدا ماندم دران جزیره میگشتم

درختی عظیم دیدم که ازان درخت بزرگتر ندیده بودم و بر بالای آن درخت عظیم سطحی گشاده چون آخر روز

شد بدوی عظیم شنیدم چون نگاه کردم مرغی در غایت بزرگی پیدا مد که ازان بزرگتر حیوانی

ندیده بودم پیامد و بران سطح بنشست و آن آشیانه او بود من ازان مرغ بگریختم که مبادا مرا صید کند

و مرغ بران سطح بماند تا آنکه صبح شد باری چند بال را بیفشاند و برفت چون شب دیگر شد باز پیامد و بران

آشیانه بنشست برخاستم و پیش او بایستادم مرا هیچ تعرض نرسانید چون صبح درآمد بال بیفشاند دانستم که خواهد (رفتن)

پای اورا محکم بگرفتم او بپرید و مرا برداشت چون از روز بعضی بگذشت نظر کردم در زیر خود بجز هیچ بنوجوانستم

که دست از پای او بدارم و خودرا بدریا اندازم از غایت دردکه بمن رسیده بود دکر خواستم که زنده
جانم خودرا بر صبر داشتم تا آنکه که نظر کردم زمین و عمارت دیدم و دو هما آنکه میل زمین کرد و جون نزدیک
زمین رسیدم قبه کاهی بود دست ازو باز کرفتم و خودرا بزمین انداختم بر سر کاه و مرغ برفت و مردم
بکرد من درآمدند و بر من نظر میکردند ناکاه مرا برداشتند و نزد پادشاه خود بردند و مردی را حاضر
کردند که زبان من میدانست مرا کفت جه کسی من احوال خود با او بازکفتم ملک عجب بماند و مرا مال بسیار
بداد و جون روز جندبرین بکذشت بکنار دریا رفتم تا تماشا کنم اصحاب خودرا دیدم که بدانجا رسیده بودند دیدم
جون مرا دیدند تعجب کردند و احوال پرسیدند و حیران ماندند کفتم یا قوم من نفس خودرا فدا کردم خدای تعالی
باری عز و جل مرا نجات داد و مال بسیار یافتم و بمقصد رسیدم و حال مرا عبرتی ساخت که پیوسته
مردم آنرا ذکر کنند **بحر القلزم** این بحر شعبه ایست از بحر هند جنوبی و او بلاد بربر باشد
و حبشه و شرقی بلاد حبشه و غربی او بلاد یمن و قلزم نام شهریست که بر ساحل آن دریاست و دریارا
بآن نسبت کنند جنانکه کویند بحر طبرستان و بحر جیلان اما بیجان او و مد و جزر همجون بحر فارس بود و
آنجا پیستوفی کفته آمد حاجت اعادت نبود و این آن دریاست که باری عز و جل فرعون را دران غرق
کرد جنین کویند که میان این دریا و یمن مسافت بسیار بود و کوهی درمیان بود که آب را منع کند
ملکی از ملوک خواست که بعضی دشمنان را غرق کند از ان کوه مقدار تیر پرتابی ببرید آب قوت کرد و از شهر
بسیاری تلف شد و نزدیک یمن و جده و ینبع و مدین مدینه شعیب علیه السلام برسید **فصل**
فی جزایر هذا البحر و جزایر این بحر مسکون نیست **و منها جزیره** و این بقرب مدینه ایله است
و دران جزیره زرع نباشد و قومی در انجا ساکن شده اند از اشقیا ایشان را بنو جدان کویند

وایشانرا ماهی قوت بود و مسکن ایشان سفینه پارهای شکسته اکر نوا در کسی برایشان بکذرد آب
خوش و نان بپنند عجب دارند واین بدترمکانیست درین دریا و آنجا دواره ایست از آب درین
کوه چون باد بر سر آن کوه وزد بدو قسم شود و بر مرکب افتد میان دو شعبهٔ متقابل باد و ازان شعبها
بیرون آید در مقابل یکدکر و مرکب را منقلب کند و ازین موضع سفینه کم خلاص یابد و درازنای آن
موضع شش میل است وکویند که فرعون و لشکرش درین موضع غرقه شدند **ومنها جزیرة الجساسه**
واو حیوانیست که احوال تجسس کند و با دجال کوید شعبی روایت کند که از فاطمهٔ بنت قیس که او کفت از
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که در کرمکاهی صحابه را جمع کرد و کفت شمارا از بهر رغبتی یا رهبتی جمع
نکردم لیکن از برای سخنی جمع کردم که از دمیم داری شنیدم که کفت با قومی در بحر میرفتیم باد سخت بادید
آمد و سفینهٔ ما را بجزیرهٔ انداخت دران جزیره حیوانی را دیدم که سخن میکفت ازو پرسیدم که چه کسی کفت
مرا جساسه کویند کفتم مرا خبر ده کفت اکر خواهی بآن دیر رو که آنجا مردیست و آرزوی او آنست که ترا
ببیند کفت آنجا رفتم مرا کفت از کجا آمدی او را از حال خود خبر دادم کفت بحر طبریه چونست کفتم پر از آبست
کفت نخل عمان چونست کفتم که مردم ثمرهٔ اوی چینند کفت عین زغر چونست کفتم اهلش ازو آب میخورند
کفت اکر او خشک شود من ازین بند برهم و همه مواضع بر سپم الا مکه و مدینه **ومنها جبل المقناطیس**
و درین دریا کوهیست که معدن سنک مقناطیس است و مراکبی که درین بحر رود آهن و پایبر و غیره
آن باید که هیچ درو نباشد والا این کوه بخود کشد و از آنجا خلاصی دشوار باشد **فصل فی حیوان البحر**
اما حیوانی که در بحرهای دیکر باشد ذکر آن کرده شد و از آنچه باین بحر مخصوص است بکویم
ماهی است بالای او دویست کز باشد واکر دنبال بر سفینه زند غرقه کند و اصحاب مراکب ازین

عظیم تر بیند و منها ماهی است مقدار یک ارش دو روی و او همچون بوم باشد و منها
ماهی ایست که او را چون صید کنند بگذارند تا خشک شود و چون خشک شود همچون پشه شود و از وی
جامهای فاخر کنند و آن جامها را اسمکی گویند منها ماهی است که درازی او پنج گز باشد
و چنین گویند که آن ماهی را پشت یکپاره باشد و بچه را بدو شیر دهد **بحر الزنج** این دریای هندست
و متصل است بدو و بلاد زنج در جانب جنوب او باشد و او مسامت سهیل باشد و هر که درین دریا نشیند
قطب جنوبی و سهیل بیند و قطب شمالی را هیچ نبیند و آخر این به بحر محیط متصل باشد و موج این دریا
عظیم باشد و آب از و بر خیزد و بر مثال جبال و او را مجنون خوانند و از کف دریا منعقد شود بر خلاف
دریاها و درین بحر جزایر بسیار بود و در بیشتر این بیشهاست و درختها و درخت میوه کم بود و بیشتر درخت
صندل و آبنوس و ساج باشد و عنبر از ساحل او حاصل شود و بعضی از جزایر و حیوان او یاد کرده شود
ان شاء الله **فصل فی بعض جزایر هذا البحر** چنین گویند که این جزیره از ساحل شمالی نیک دور است
و مردم آنجا کم رسند یکی از تجار گوید که درین بحر نشستم ندارت فی الدایره تا آنکه بدین جزیره
رسیدم و در آنجا خلقی با انبوه دیدم زمانی در آنجا مقام کردم بدان مستانس شدم و چیزی از گفت
ایشان بیاموختم یکشبی مردمی را دیدم که گرد شده بودند و میگریستند از یکی پرسیدم اشارت
بکوکبی کردند که بر افق بود گفتند که چون این کوکب مسامت را پس ما شود هر چه درین جزیره باشد بسوزد
و این هر سی سال یکبار شود و آن کوکب هر روز نزدیک می آمد تا قرب جزیره شد مردم جزیره جمله
در مراکب نشستند و هر چه بایست برگرفتند و در مرکب بردند و روانه شدند و از آنجا نقل کردند چون
بدان رسیدند که کوکب از آنجا زایل شد دیگر باره بدانجا عود کردند و هرچه در آن جزیره بود جمله خاکستر

شده بود

شده بود جمله بار دیگر بناهای نو شروع کردند **ومنها جزیرة بهاناس** این جزیره نزدیک به بلاد زنج باشد
یکی از تجار حکایت کند که درین جزیره شهریست از سنگ سفید از آنجا بانگ غلبه شنوند و در آنجا
هیچکس نباشد و مردم بحر چون آنجا رسند آب او پاشامند خوش طعم بود و ازو بوی کافور آید
و نزدیک او کوههای عظیم باشد و بشب آتش ازوی افروخته گردد و بقرب او ماریست عظیم و دهر
یکسال ظاهر شود و ملوک زنج اورا بگیرند و نگاه دارند و چنین گویند که او را بپزند و چربش او را ملک در
خور مالد و قوت و هیبت و نشاط بیفزاید و پوست او صاحب سل را فرش سازند ازو زایل شود
باذن الله تعالی و ملوک این پوست را تحفه فرستند نزدیک یکدیگر و در خزاین ملوک هند باشد
ازان سبب که ایشانرا سل بسیار باشد **ومنها جزیرة بهاناس** یعقوب بن اسحق السراج
حکایت کند که از اهل روم مردی را دیدم که گفت درین دریا میرفتم مرکب بشکست و من بر لوح پاره
بماندم باد مرا بجزیره انداخت اهل این جزیره قومی بودند بالای ایشان یک گز بیش نبود اکثر این قوم
یک چشم بودند چون مرا دیدند جمعی بسیار مرا بگرفتند و نزدیک ملک خود بردند ملک بفرمود تا مرا محبوس
کردند و مرا در جایی کردند همچون قفسی تحمل کردم تا ایشان برفتند قفس بشکستم با ملک بگفتند ملک امان داد و
هیچ نگفت مدتی درمیان ایشان بودم روزی دیدم که اسباب قتال می ساختند پرسیدم از یکی که از
بهر چیست گفت مارا دشمنی هست هر سال درین وقت برسد و با ما جنگ کند دران روز جمعی بسیار از
مرغان برسیدند و ایشانرا غرنیق خوانند گفتند آن عدو اینست و چشمهای ایشانرا برکنده بودند
من عصایی برداشتم و برمرغان حمله کردم جمله بگریختند چون آنرا بدیدند مرا اکرام کردند و ارسطاطالیس
در کتاب حیوان آورده است که غرانیق هرسال از خراسان بیایند و بانجا روند که آب نیل مصر رود

و آنجا قومی هستند بالای ایشان یک گز بیش نیست و با ایشان حرب کنند **و منها جزیرهٔ سکسار**

یعقوب بن اسحق سراج چنین گوید که مردی را دیدم روی خراشیده حکایت کرد که مرا بجزیرهٔ بردند

آنجا قومی بودند سرهای ایشان چون سر سگان و تن ایشان چون تن آدمی و من در مرکبی بودم با جمعی از

تجار از قوم سکسار جمعی بیامدند بسیار دوار دور بایستادند یکی از ایشان چوبی برگرفت و بیامد ما را

از مرکب بیرون کرد و میراند همچون گوسفند و در همه راه استخوان آدمی افتاده بود مثل سرها و

ساقها و غیر آن آنگه ما را در خانهٔ محبوس کردند و در آن خانه مردی از ما بود که او را محبوس کرده بودند

از و حال پرسیدیم گفت این قوم از بهر ما فواکه و ماکول بسیار آورند و هر که از ما فربه شود بخورند چون آن

بشنیدم من اندک میخوردم و از آن قوم هر که فربه می شدی برزندش تا آنکه من بماندم و آن مرد که پیش از من

بود از بهر آنکه من لاغر بودم و او بیمار آن مرد مرا گفت که این قوم را عیدی خواهد آمد پس روز از این

مقام جمله غایب شوند اگر خواهی که جان بری آن ساعت توانی گریخت و مرا پای نیست و اگر نه با تو بیامدمی

و یقین دان که این سکسار در حال از پس تو بیایند چون خبر یابند باید که در زیر فلان درخت شوی که هر که در

زیر آن درخت باشد او را بگذارند بر جا بستم و بشب میرفتم و بروز در زیر چنان درختی بودم چون

روز سیوم شد از عقب من بیامدند و مرا در زیر آن درخت بدیدند بازگردیدند گفت چون

مردی را دیدم نشسته با صورتهای

از آنکه رفتم در زیر آن درختان

جزیره بیرون رفتم درختان بسیار

از اینکه خلاص یافتم در آن

خوب نزدیک ایشان بنشستم اما زبان یکدیگر نمیدانستیم و با من ملایمت میکردند و من از آن

66

شادی بودم تا یکی از ایشان دست بر گردن من نهاد که مرا خبر بود که بر گردن من نشست و پا بهای بر من
بپیچید و مرا بر انگیخت قصد کردم که اورا از گردن خود بیندازم و بر بوم روی مرا بناخن بخراشید من اورا

میگردانیدم و ثمرهٔ آن درختها میچید و میخورد و باصحاب خود میداد و ایشان می خندیدند گفت اورا

درمیان درختها میگردانیدم ناگاه شاخی ازان بر چشم او آمد و کور شد پس من قدری انگور پیاستم
وسنگی برداشتم و درحوضی انرا عصیر کردم پس باو اشارت کردم تا بیاشامید چون مست گشت
ومن بنید چشمش و آن آثار خراشیدگی ازانست والله اعلم بصحة ذالک واین حکایت یعقوب ابن
سراج درکتاب عجایب البحار آورده است والله اعلم **فی بعض حیوانات البحر منها سمکة المنشار**
بعضی از تجار گویند که این ماهی را دیدیم چندانکه کوهی عظیم و از پس سر تا دنبال منشار و هر دندانه ازان بمقدار
یک گز سیاه چون آبنوس و ازانجا که سرش بود دو استخوان دراز بود و هر یک مقدار ده گز و آب
از دهن و بینی او بیرون آمد و بهوا بر می شد و رشاشات آن نزدیک مرکب می آمد بمثابه که باران آید
ومیان ما و او مسافت بعید بود و این ماهی اگر نزدیک سفینه بگذرد منشاری که برو باشد مرکب را پاره
کند **منها سمکة البال** و درازنای این ماهی چهارصد گز باشد یا پانصد گز و در بعضی از اوقات
پاره از جناح بیرون آرد همچون شراعی عظیم باشد و باشد که سر از آب برآرد و آب از منخر براندازد
آب بهوا بر شود و بیشتر از یک تیر پرتاب مراکب ازین ماهی عظیم ترسند و شب و روز هرگاه دانند
این ماهی نزدیک است دهل زنند و بانگ برآرند تا بگریزد و چنین گویند که این ماهی چون فساد آورد
باری اسمه ماهی بفرستد چندانکه یک گز او را آسک گویند و در گوشش درود و ازو مفارقت نکند
تا او را هلاک کند و این ماهی چون بگوشش رود بقعر دریا رود و خود را بر زمین می زده باشد تا هلاک
شود و باشد که خود را بمعدن عنبر رساند و از عنبر بسیار بخورد و هلاک شود و بر روی آب افتد و در
بلاد زنج مردمان نشسته باشند مترصد چون بدانند که بال بر روی آب افتاد قلابها در و اندازند
و او را بساحل کشند و عنبر از شکم او بیرون آرند و از و بوی زفر آید و عطاران شناسند والله اعلم

بحر المغرب این دریای شامست و بدریای محیط متصل باشد و از جانب شمال باندلس رسید و ببلاد قسطنطنیه و از جانب جنوب به بلاد پسنیه و طنجه تا اسکندریه درین بحر جزایر عظیم است چون اندلس و منورقه و صقلیه و اقریطش و قبرس و مجمع البحرین و بحر مغرب و بحر روم است و چنین گویند که مد و جزر در آنجا در روز و شبی چهار بار باشد و آب بحر روم سبز باشد و آب بحر مغرب سیاه چون آفتاب بر آید بحر اسود در بحر اخضر ریزد تا وقت زوال چون آفتاب از وسط السماء زایل شود بحر اخضر بالا گیرد و در بحر اسود ریزد تا مغیب آفتاب آنکه دگر بار بحر اخضر بالا گیرد و در بحر اسود ریزد تا طلوع آفتاب و درین بحر جزایر بسیار است و حیوان عجیب و بعضی از آن یاد کرده شود

فصل فی جزایر هذا البحر ابو حامد اندلسی گوید و در کتابی که تالیف کرده است از جزایر این بحر یاد کرده است **و منها جزیرة المنارة** و این بمجمع البحرین است و درین جزیره منارهایست مبنی از صخر بر وهیچ آهن کار نکند و او را اساسی ساخته در غایت احکام و این مناره را آب و درجات پیدا نیست و برین مناره صورت شخصی متحلف از زر بسته اند و دست راست او بسوی بحر اسود دست همچنانکه کسی بچیزی اشارت کند و پای مناره پیش از صد گز باشد **و منها جزیرة بس** و آن بحر روم است و ابو حامد اندلسی گوید که این جزیره جاییست عظیم و از عجایب او یکی آنست که صد و سی نوع از مرغابی درین جزیره با دید آید و هر نوعی روز چند بماند آنکه منقطع شود و آنکه نوع دیگر ظاهر شود و مردم از آن صید کنند و آن مرغان را ذکر کرده اند اما درین کتاب نیاوردم زیرا که در نام ایشان چندان فایده نیست **و منها جبل الکنیسة** ابو حامد اندلسی گوید که در بحر اسود کوهیست که کنشته از یک سنگ تراشیده و بر سر آن قبه غرابی نشسته و در مقابل آن کنشته مسجدیست گویند که دعا آنجا

قبول شود و مردم آن مسجد را زیارت کنند و چون زایری برسد غراب سر در روزنه قبه برد و بانگی
کند و اگر دو باشد دو بانگ کند و همچنین بر عدد زوار خادم کنشیه بدانند و از بهر ایشان طعام بیاورد
و آن غراب را که بر سر قبه است کس نداند که طعام و غذا از کجا بود **ومنها جزیرة خالطة**
ابو حامد اندلسی چنین گوید که این جزیره در بحر روم است و درین جزیره گوسفند کوهی دیدم و از بسیاری
که بودند از مردم شوان شد گریخت و چون مراکب نزدیک ایشان رسد چندانکه توانند بگیرند از گوسفند
و بره درین جزیره هیچ حیوان دیگر ندیدم بجز گوسفند و بره و آنجا چشمهای بسیار و گیاهی بیحد است و
این جزیره بر طریق ولایت اسکندریه است و مرکب چون بدان نزدیک رسد جهت گوسفند بدان
جزیره روند و گوسفند آنجا را قیاس نبود

فصل فی حیوانات البحر

ما ذکره عبد الرحمن بن
هرون المغربی رحمه الله که گفت در بحر نشسته بودیم بموضعی رسیدیم که آنرا برطون میگفتند و با من غلامی بود صقلابی
با او بود در بحر انداخت و ماهی را صید کرد بمقدار یک شبر چون نگه کردم در زیر گوش راست او
نوشته بود که لا اله الا الله و بر قفای او محمد و بر زیر گوش چپ او رسول الله **ومنها** ابو حامد اندلسی
گوید که در دریای روم بودم خواستم که وضو سازم بر سنگی نشستم و وضو میساختم از زیر آن شاه ماری
بیرون آمد سر او چون سر خرگوش و تن او چون تن مار زرد بود و بر روی نقطهای سیاه در آب چپ
و سیاحت میکرد **ومنها** الما ور و آن مرغیست عجیب و در بحر مغرب باشد و چون دریا ساکن
خواهد شد بیضه نهد و چون اهل بحر بیضهٔ او بینند استدلال کنند بر تسکین دریا و چون جای مخوف
باشد یا از حیوانات بعضی نزدیک مرکب رسد بر بالا رود و بزیر آید و اهل مراکب دانند که ایشان را خبر
میکند **ومنها** ابو حامد اندلسی گوید حیوانیست روی او همچون روی گاو و او را شیخ الیهودی گویند

چراکه هر شب

چراکه هر شب شنبه از آب بیرون آید و تا شب یکشنبه بر خشک باشد و هیچ نخورد و در آب نرود
و چون شب یکشنبه آفتاب فرو رود در آب جهد و هیچ سفینه باو نرسد و گویند پوست او جهت
نقرس نیک بود **ومنها** ماهی است که معروفست بنعل ابو حامد گوید که بمجمع البحرین ماهی دیدم مثال
کوهی و آواز او از نایل و بیم بود که زهره کوه بشکافد و از جنبش او آب در حرکت آمدی و موج بسیار
شدی چنانکه بیم بود که مرکب غرقه شود و ماهی دیگر بقصد این ماهی کرده بود چون بمجمع البحرین آمد آن ماهی
که در عقب او بود نتوانست بمجمع البحرین آمد **ومنها** ماهی است از آن موسی و یوشع علیهما السلام
که یک نیمه خورده بودند و باری عز و جل نیمه او را زنده کرد **فاتخذ سبیله فی البحر عجبا**
و تا این غایت از نسل او درین بحر پیدا شده و این ماهی است بالای او یک گز و پهنای او شبری
و یک جانب او خار است و استخوان و پوستی تنک در وی کشیده تا احشاء او را نگاه دارد و یک
چشم و یک نیمه سر ندارد و از یکجانب و نیمه دیگر درستست و مردم آن ماهی را تبرک بیکدگر فرستند
و جهودان نخورند و تحفه بجایها برند **ومنها** ماهی است که آنرا خطاف گویند و آن ماهی دو پر دارد
و پشتی سیاه از آب بیرون آید و در هوا پرد و دگر باره بآب در آید **بحر الخزر** این بحر متصل است
به بحر محیط در شرقی طبرستان است و جرجان و در حوالی او بلاد خزر و در غربی او الان و جبال قبق
و در جنوبی او جبال دیلم و جبل و آن دریای عظیم است و هیچ دریا متصل نیست اگر کسی بر ساحل
او برود از آنجا که شروع کرده باشد هم بدانجا رسد و درین دریا رفتن خطرناک بود و در وی
بسیار هلاک شوند و در وی مد و جزر نباشد و لآلی و جواهر و چیزهای نفیس چون عود و عنبر
و غیره از و حاصل نیاید و درین دریا از جزایر مسکون نیست و در و اشجار بسیار هست و گویند

دور این دریا هزار و پانصد فرسنگ باشد و طول هشتصد میل و عرض او ششصد میل و ماهیات او مدور است

و جزیری از جزایر و حیوان او یاد کرده شود **فصل** ابو حامد اندلسی گوید که درین بحر گوماهیست سیاه چون

تیر و سپر او شکافی و ازان شکاف آبی بیرون آید و در میان او پارهای صفر چندانکه دانگی و سنگ

و بیشتر و کمتر و مردم آنجا بتعجب روند و ازان پارها برگیرند و بشهرها برند **و منها جزیرة الحیات**

ابو حامد اندلسی گوید که جزیره دیدم درین صحرا در آنجا نمی شایست رفتن از بسیاری مار و درین

جزیره گیاه بسیار بود و این ماران در زیر گیاهها باشند لیکن ضرری نرسانند و مرغ آبی بیضه

نهاده بود در میان ماران و بیضه ایشان را ماران تعرضی نرسانند **و منها جزیرة الجن** ابو حامد چنین گوید

که درین دریا ماهی را صید کردند بغایت بزرگ او را بر رسنها و قلابها بساحل کشیدند از گوشت آن ماهی

کنیزکی بیرون آمد خوب صورت و سرخ و سفید و او موهای دراز داشت و غشای رقیق بود

همچون میزری از ناف تا زانو خلق الله تعالی او را از آنجا بیرون آوردند دست بر روی میزد

و موی میکند و فریاد میکرد تا هلاک شد و این سخن را در چند کتاب دیده ام و چنین گویند که نوشیروان

عادل از سد بلنجر فارغ شد و آنرا محکم بکرد و شاد شد و باری عز و جل را شکر کرد و بفرمود تا بر طرف

سد تختی بنهادند و آنجا نشست و گفت الهی مرا الهام دادی بعمل این سد و دفع عدو یعنی حرب ترک الهی مرا

مرا بدان ثواب ده و بمقام خود رسان آنکه سر بر زمین نهاد زمانی دراز آنگه سر بر آورد و گفت

اکنون فارغ شدیم از مقاسات ترک آنگه در خواب شد سوادی از دریا بر آمد چون سحابی چنانکه افق را

بگرفت و قصد آن مکان کرد که نوشیروان بود مردم کاهنا بزه کردند نوشیروان از خواب در آمد

گفت قوم را سلاح پیند ازید باری عز و جل مرا الهام داد تا دوازده سال و شش ماه از سر برید

وملکه

و ملک خود مفارقت کردم و چنین چیزی بر دست من تمام شد چگونه مرا بدابهٔ از دواب بحر هلاک کند
مردم پیالها بنهادند و آن شخص از دریا برآمد و نزد سد رسید و بایستاد و گفت بدان ای ملک که من
ساکنی ام از سکان این دریا این سد را هفت بار دیدم که عمارت کردند و هفت بار دیدم که خراب کردند
باری عز و جل وحی بما فرستاد که برین صورت درین زمان این سد را نقش کنند و آن سد دایم باشد
و تو آن ملکی فاحسن الله مثوبتک آنگه از چشمها غایب شد کس ندانست که در هوا رفت یا در آب **القسم فی**

حیوانات الماء حیوانات آب بر دو قسم اند یکی آنست که او را ریه نباشد چون انواع سمک عیش
ایشان در آب باشد و قسم دگر آنست که او را ریه باشد و هم در آب باشد و هم در خشک اما آن
قسم که در آب باشند باری عز و جل ایشانرا جان آفریده است که حرارت ایشان به برودت آب معتدل
شود و حاجت نباشد باستنشاق هوا و ایشانرا آواز نباشد چرا که ریه ندارند و حکمت الهی اقتضا چنان
کرد که هر حیوانی را اعضایی باشد که او در معیشت خود بآن حاجت دارد پس حیوانرا که آبیست از اعضای
او کمتر مفاصل از آن دارد که حیوان بری زیرا که حاجت حیوان بری بزیادت حرکات و تحصیل غذا بیش از
حیوان آبیست و ابدان حیوانات آبی را صدفی آفرید تا سخت باشد و چیزی بروی کار نکند و جناح ساخت
تا بدان در آب میرود چنانکه مرغ در هوا برود و بعضی آکل آفرید و بعضی ماکول بسیارتر از آکل آفرید
تا نسل فانی نشود فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و درین موضع از حیوانات آبی تا عجایب و خواص
ایشان بینی انشاء الله تعالی **ارنب البحر** حیوانیست سر او بسر خرگوش ماند و تن او بتن
ماهی شیخ رئیس گوید که او حیوانیست صدفی و با سرخی زند بهق و کلف را زایل کند و پر او را
بسوزانند و ضماد کنند داء الثعلب را زایل کند و چشم را روشن گرداند و در کحل بخورد کسی دهند سموم باشد

زیرا که ریه ریش کند **انسان الماء** ماهی عظیم است و این ماهی هیچ صید نکند غذای او استخوان
حیوانات باشد از خاصیت آن آنست که اگر گوشت او بریان کنند و دو شخص را بدهند تا بخورند میان ایشان
خصومت بالفت مبدل شود **الیس** مردم آبی بمردم پری مانند الا او را دنبالی باشد
در زمان ما شخصی پاوردند از آن قدید کرده و بر مردم عرض میکردند و در بحر شام بعضی از اوقات
شخصی از آب بیرون آید و تا خاصره در آب باشد و باقی بیرون و روزی بماند و مردم گویند بیرون
آمدن او دلیل فراخی باشد و گویند انسان المایی را تحفه فرستادند زنده به بعضی ملوک و کلام او را
فهم نمیشایست کرد ملک فرمود تا از بهر او زنی خواستند بچه پیامد که سخن مادر و پدر فهم میکرد گفتند
پدرت چه میگوید گفت میگوید که همه حیوانات را دنب از اسفل باشد چونست که این قوم را بر
روی باشد **بقر الماء** گاو بحری چون گاو اهلی باشد از آب بیرون آید و چرا کند
و بعضی گویند که سرگین او عنبر است و بیشتر مردم بر آنند که عنبر در قعر دریا متولد میشود و دریا
چون مضطرب شود پارها بروی اندازد و سرگین این حیوانست که بوی او دماغ را قوت دهد و قوت
دل و حواس را نیز فایده بود اگر دانگی در شربت کنند **تمساح** او را نهنگ خوانند بر صورت
سوسمار باشد و پشت او چون پشت کشف باشد و بروی خالها و آهن بر او کار نکند و درازنایی
او باشد که هشت گز بود و او را چهار دست و پای باشد و دنبال او بمقدار شش گز و درازنای
سر او بمقدار دو گز و دهن او فراخ باشد و او را شصت ناب باشد در فلک بالایین و چهل ناب
در فلک زیرین و میان هر ناب دندان کوچک باشد مربع چون بر هم نهد بعضی بمیان بعضی در رود
و شنوانده که منقلب شود زیرا که پشت او خرزات ندارد و یک استخوانست و شکل گربه دارد و آدمی را

وچهار پا را

وچهار پا را فرو برد و الا در نیل مصر و نهر اندلس هیچ دیگر نیست جائی و چون در ساحل کسی را
به بیند بگریزد و در آب جهد و بیضه نهد همچون مرغ و از بیضهٔ او بوی مشک آید و ریگ از دهنش
بیرون آید زیرا که منفذ ندارد و چون چیزی بخورد در دندان او بماند و کرم متولّد شود و از آن الم یابد
و از آب بیرون آید و دهن باز کشاید در مقابل آفتاب مرغی هست بر شکل طوطی در دهن
او رود و آنچه در دندانهای اوست پاک کند و اگر کسی را از دور بیند بانگ برآرد و از دهن او
بیرون آید و نهنگ را خبر کند تا در آب رود و چون تمساح بدانست که دندانهای او را پاک کرد طبقهٔ
بالایین را بر طبقهٔ زیرین نهد و خواهد که آن مرغ را بخورد باری عزوجل بر سر او استخوانی آفریده است
تیز چون سوزن کام نهنگ بر آن سوزن خورد و دهن باز کشاید مرغ بپرد و از اینجاست که در مثل گویند
جزاء التمساح **خواص اجزاء** چنین گویند که اگر کسی چشم درد کند و چشم او بران بندند درد را
زایل کند باید که راست بر راست بندد و چپ بر چپ و اگر دندان او کسی با خود دارد قوت باه
بیفزاید و شحم او برگزیده او نهند به شود و زهره او در چشم کشند سفیدی چشم را زایل کند و پوست او بر پیشانی
کبش بندند هیچ کبش با او خصومت نتواند کرد و همه از او بگریزند **تنین** او را بفارسی اژدها گویند
حیوانی عظیم است و منظرهای هایل و طول و عرض بسیار و چشمهای او همچون برق درخشان و دهن فراخ دارد
بغایت چنانکه گاو و خر و بز و حیوانات بحر جمله از وی ترسند زیرا که هر حیوانی که یابد فرو برد
و چون شکم او پر شود خود را از میان بر دارد در شکل قوس قزح تا حرارت آفتاب در روی اثر
کند و پخته شود بقراطیس گوید که مسکن من بعضی سواحل بود در آن بلاد و با پدید آمد و هر روز زیادت
میشد تا آخر الامر معلوم شد که تنینی را از سحاب بحر بر آورده و بر قدر بیست فرسنگ از آن بلاد

پشاده بود و مرده وکند او هوا را بفساد آورده بود و وبا را سبب آن بود بفرمود تا از آن بلاد و مال بسیار
جمع کردند و نمک بخریدند و آن نمکها را بر آن تنین ریختند آن وبا کم شد و چون قصد او کردند لون او چون
لون پلنگ بود سفید و نقطهای سیاه بروی همچون ارقط و دو جناح داشت همچون ماهی و سری
داشت چون تلی بر مثال سر آدمی و دو گوش دراز و سر مدور و دو چشم تیز مدور و فراخ و از گردن
او شش مار بیرون آمده و از هر جانبی سه دراز نای هر یک بیست گز و بر هر یک سری بود چون
سر مار رشید ابن افلح المقری گوید که در مجلس عمرو التکالی بودم حکایت تنین میکردند گفت هیچ میدانید
که او چون بادید می آید گفتند او اول ماری باشد عظیم از دواب هر چه بیند فرو برد و خورد و چون
فساد او بسیار شود دواب از و فریاد برآرند باری عز و جل فرشته را بفرستد که او را بردارد و در
بحر اندازد آنکه با دواب بحر آن کند که با دواب بر میکرد جسم او عظیم شود دواب بحر از و فریاد کنند
باری تعالی فرشته را بفرستد تا او چون سر از دریا بیرون آرد در و آویزد و او را ببرد تا زمین یاجوج
و ماجوج و آنجا بیندازد تا طعمهٔ ایشان گردد **خواص اجزاء آن** چنین گویند که گوشت او گر کسی بخورد
شجاعت پدید آید خون او هر که بر ذکر طلا کند در مجامعت لذت یابد و محبت میان فاعل و مفعول پیدا
شود **جری** او را بفارسی ماهی خوانند متولد باشد از مار و ماهی که طبع او بطبع مار قریب بود جاحظ
گوید مار ماهی موش را شکار کند همچون گربه و گویند بسرعه بصورت مار ماهی بشب در آید و بزیر آب
پنهان شود چون موشان بپایند که آب خورند بجهد و ایشان را بگیرد و صید کند **خواص اجزاء آن** زهرهٔ او
اسب دیوانه را بدان سعوط کنند دیوانگی از وی زایل کند و گوشت او از خوش کند و در قوت
باه بیفزاید **حلکا** این حیوان نوعی از ماهی است در ریگ باشد و اول روز و آخر روز بیرون آید طلب

غذا او اگر او را دیج کنند از وی خون نیاید و عظم او نرم باشد با گوشت بتوان خوردن **خواص اجزایه**
گوشت او اگر زنان بخورند فربه شوند و ایشان را به ازین علاج نیست **دلفین** ماهی است که غریق را
برهانند و اصحاب مراکب او را مبارک شمرند و گویند که چون کسی غرقه شود دلفین او را سوی ساحل رساند
و باشد که او را بر پشت گیرد یا دنبال او را دهد و از آب بیرون آرد و گویند او را دو جناح باشد
چون در بحر مراکب را بیند شراع بر افراشته جناح خود بر افرازد و تشبه کند بشراع مرکب و چون مانده
شود جناح فرو نهد و چون غریقی را بیند قصد جانب او کند و او را برهاند **دوهاب** ماهی معروفست
خواصه گوشت او بر موضعی نهند که در وی شوک یا نصل باشد بیرون کند و به شود و در قوت باه بیفزاید
آلت اسپ تر خار از ایل کند **رعاده** ماهی است کوچک و در بحر باشد در غایت برودت
از خاصیت او آنست که اگر در دام افتد و صیاد رسن دام بگیرد تا با خشک کشد از غایت برودت این
ماهی لرزه بر اندام صیاد افتد و نتواند آن حبل را نگاه داشت و اگر رسن را رها نکند بیم آن بود
که حرارت غریزی او منطفی شود از برودت این ماهی و صیاد چون بداند که این ماهی در افتاد رسن را
در درختی یا سنگی بپیچد تا آنکه ماهی بمیرد و اطباء بندند گوشت این ماهی را در امراض حاره استعمال کنند
و چنین گویند که اگر مرد با خود دارد زن بکرمان از وی مفارقت نکند و اگر زن با خود دارد مرد
از وی مفارقت نتواند کرد **سیفناس** ماهی است مشهور و صیادان او را در دام چون ببینند رها
کنند و او را مبارک شمرند و چنین گویند که زامور چون مرکب را ببیند در پیش افتد و رود
همچون دلیل و اگر ماهی بزرگ قصد مرکب کند زامور در گوش او رود و مغز او بخورد تا آن ماهی
در قعر دریا فرو رود و سر بر زمین زند تا هلاک شود آنگه زامور از گوش او بیرون آید و برود

سیفناس ماهی است مشهور بناحیهٔ بیت المقدس باشد شیخ رئیس رما و گوید که اگر گوشت او
در چشم چارپای کشند سفیدی ببرد **سرطان** او را بفارسی خرچنگ گویند حیوانیست که سر ندارد
و چشم او بر کتف باشد و دهن او بر سینه او هشت پای دارد و بر یکجانب رود و در سالی هفت
بار پوست از وی بیفتد و مکان او در دریا باشد یکی در آب و دیگری در خشک چنان پوست بیندازد
که آن ورکه در دریا باشد سد کند تا چیزی از حیوانات بجز قصد وی نکند و اگر خرچنگ را از درختی
در آویزی ثمر او بسیار شود و اگر ثمر بروی بود تلف نشود و اگر سرطان را بکوبند و بر جراحات
نهند ار و آزار بیرون کشد و اگر بر لسعهٔ حیه یا عقرب نهند نفع بود و اگر او را بسوزند و رماد او در چشم
کشند سپیدی چشم را ببرد و نزول آب را دفع کند گوشت او را با شیر خر مسلول دهی به شود و اگر
و اگر عیاذ بالله کسی را رتیلا گزیده باشد یا عقرب بروی نهند سود دارد و اگر چشم او را بر کسی بندند
خوابهای خوش بیند و اگر در خرقه پیچند و بر کودک بندند گریه نکند و اگر بر صاحب رمد بندند تسکین یابد
و اگر چشم او را بر درخت میوه دار بندی میوه او نیفتد خار او اگر در زیر دامن کسی که او را تب ربع باشد
هفت بار بسوزی تب را زایل کند و پاره او بر صاحب خنازیر آویزی با چیزی از کافور و عنبر ایمن گردد
سرطان البحر شکل او شکل عجیب است پنج مارند و سر ایشان یکیست دیسقوریدس گوید که
او را بسوزند چندانکه پوست از وی سفید و بدان طلا کنند کلف از روی ببرد و بهق را زایل کند و اگر
در چشم چهارپای ریزند بیاض را زایل کند شیخ رئیس گوید رماد او در دندان مالند پاک کند و قروح را خشک
کند و جرب را نافع بود **سقنقور** شیخ رئیس گوید نوعیست از سوسمار ماهی او را در نیل مصر یابند و گویند
که از نسل تمساح است و اگر بیرون آب باشد از نسل تمساح نباشد و اگر در ریگ بود سقنقور باشد

دیشتر

و بیشتر آنست که در ریگ مصر باشد **خواص اجزائه** گوشت او قوت باه زیاده کند خصوصاً
وقتی که او را هیجان باه پدید آید تا غایتی که بکلی ساکن نشود تا آنکه مرق حمص و عدس نیاشامد و اگر
خرزه ما بین صلب او بر صلب خود بندد قوت باه بیفزاید و درین کار خاصیتی عجیب دارد **سلحفاة**
او را به پارسی کشف گویند هم بحری باشد و هم بری اما بحری بغایت بزرگ باشد تا غایتی که مردم
پندارند جزیره ایست حکایت کنند که یکی از تجار گوید که در میان دریا بجزیره رسیدیم در آن جزیره گیاه
بسیار بود در آنجا کانون بکندیم تا دیگ برنهیم آتش برافروختیم جزیره در حرکت آمد ملاحان گفتند
که این جزیره نیست کشف است که حرارت آتش باو رسیده و چنین گویند که چون کشف بیضه نهد
بنشیند و همت بران گمارد تا بچه بیرون آید چرا که او بر بالای بیضه نتواند نشست که اسفل او از صلابت
دران حرارتی نباشد که بچه منخلق و گویند که کشف نر خواهد که با ماده جمع شود ماده نخواهد نر برود و گیاهی
در دهن گیرد و خاصیت آن گیاه آنست که حامل آن منقضی الحاجه باشد ماده او را مطاوعت کند
و این گیاه را مهر گیاه گویند و آنرا مردم نشناسند الا کسی که آنرا در دهن کشف بیند و باشد که
کشف دم مار گیرد و سر در درون کشد و مار خود را بر سر او میزند تا هلاک کند خود را و هیچ
مضرتی نرسد او را **خواص اجزائه** هر کرا عضوی از اعضا درد کند همان عضو از کشف بران بندد
وجع از و زایل شود و اگر موضعی که بر و موی باشد برکنند آنگاه از خون کشف طلا کنند دو بار یا سه بار
موی دیگر از آنجا بر نیاید و تاثیر آن در زنان بیشتر است زهره کشف بحری با عسل در چشم کشی سفیدی را
دفع کند و از فرود آمدن آب مانع باشد و اگر پشت او بر سر دیگ نهند همچون کاسه دیگ
در جوش نیاید **سمک رئیس** نوعی از ماهی مشهور است شیخ رئیس گوید رماد سر او ثآلیل را قطع کند

شبوط نوعی است از ماهی مشهور است و معروف به بصره و اران بسیار باشد و بالای او
ذراعی بود و عرض او چهار انگشت و گوشت او بغایت خوش باشد و هیچ ماهی را گوشت بدین خوشی
نباشد جاحظ گوید که از صیادان شنیدم که چون شبوط در دام افتد داند که خلاص نیست بقدر
ده گز باز پس رود و آنکه بمقدار ده گز در هوا بجهد و دام را بشکافد و بیرون آید **شفنین** حیوان بحریست
و او را شکل عجیب است و در اسفل او نیشی است منقلب چنین گویند که پوست او بستانند و بدندان مالند
در حال درد او ساکن شود **صیر** ماهی است کوچک بشام از آن بسیار باشد و اهل شام
او را صیر گویند اگر کسی را در دهن ما باشد این ماهی را بستانند با بکامه و بدان مضمضه کند قلاع
خبیث را مانع بود **ضفدع** حیوانیست بحری و بری و جثهای او عظیم باز باشد و او در آب ستاده
پدید آید و الا در آب جری پدید آید همچون جاورس سیاه و چون روزگار از آن بگذرد چیزی
از و بیرون آید بر شکل کرمی که او را انجلیز خوانند و بعد از آن بتوالد و تناسل چیز با دید آید و بعد از چند
روز دست و پایش پیدا شود و او را هیچ استخوان نباشد و بانگ او بشب بسیار بود و اگر آتش
بیند خاموش شود **خواص اجزائه** گوشت او زهر است و عیاذا بالله که کسی را از آن بدهند شکم او
بزرگ شود و استسقا با دید آرد و اگر بری بود فعل او قوی تر بود و اگر بحری باشد چون از آب بیرون
آید در حال بر ثالیل بندند زایل کند و اگر شکم او بشگافند و بر مارگزیده نهند نافع بود و ضفدع را بپارسی
غوک گویند و او را هیچ حیوانی نخورد شیخ رئیس گوید که اگر کسی نعوذ بالله از و بخورد لون او سیاه
شود و چشم او تاریک گردد و بخر او بد آرد و دوار حادث شود و عقل زایل کند و اگر بسلامت ماند
دندانهایش بیفتد و جاحظ گوید از آن مکان که ضفدع باشد شیر از اجام و بیشها برود و بلیناس گوید

اگر ضفدع را بالای دیگی که جوش شد بنهی جوش او بنشیند و اگر بر کسی بندند که او را تب ربع باشد
زایل شود و از خواص عجیب شنیدم دران زمان که بموصل بودم صاحب موصل کوشکی بساخت
در میان باغی و دران باغ برکه بود در انجا ضفدع پدید آمد چون امیر شب آنجا میرفت ضفادع بانگ
میکردند امیر از بانگ ایشان زحمت می یافت شخصی بیامد و طشتی بیاورد و بران برکه بروی فرو نهاد
مادام که طشت بر سر آب بود هیچ بانگ نکردند و بلنیاس گوید که اگر زبان او را در نان کنند
و بمتهم دهند فی الحال معترف شود و اگر بر دل زنی نهند که در خواب خفته باشد آنچه کرده باشد بگوید
و او خفته بود و اگر او را طلا پا زند بر جایی که نخواهند موی باشد بر نیاید بلنیاس گوید که هر که خون وزغ
در روی مالد همه کس او را دوست دارد و اگر خون او بخور دهند کسی را لون او سیاه شود و منی اندازد تا بمیرد
و اگر شحم او بر دندان نهند دندان بیفتد بی دردی شیخ رئیس گوید که هر که بپستاند نه ضفدع آبی را و بر همه اطراف
بمالد از پس ما تا آلم نشود **علق** حیوان سیاه هیئت چندانی انگشتی در آبها باشد و اطبا چون خواهند
که از اعضای کسی خون بیرون کنند بیارند از میان گل و نزدیک آن عضو برند و دران عضو متشبث
شود و خون از و بمکد و چون خواهند باز افتد آب نمک بروی ریزند در حال بیفتد و چون حیوان خواهد که
آب خورد علق در گلوی او رود و از خواص عجیب آنست که چون آبگینه را بر بالای کوره نهند تا سخت
شود و اگر علق را در اندرون کوره اندازند چون دود او بآبگینه رسد جمله شکسته شود و اگر در تنور خبازی
اندازی جمله نان در تنور افتد و اگر در حلق چهارپا رود موی روباه بر آتش نهند چنانکه دود او بحلق چهارپا
رود در حال بیفتد و اگر در خانه با دود کنند هر چه در انجا باشد از بق و بعوض جمله هلاک شوند یا بگریزند
و اگر علق را در شیشه کنند تا بمیرد آنگه بسایند و از عضوی که موی بر کنند بر انجا کنند دیگر موی بر نیاید

او حیوانیست صدفی به بلاد هند و ازان بسیار باشد و بزمین بابل نیز باشد و این حیوانرا ببغداد
دیدم در میان بغل او را خانه باشد از صدف مدور از خانه بیرون آید و چون رود خانه را با خود
کشد و او را جلدی باشد تنک و سر و دو گوش و دو چشم و دهن چون از خانه بیرون آید و چون بدرون
رود همچنان نماید که صدفی و این حیوان آنجا باشد که ناردین باشد چرا که غذاء او ناردینست و چون تابستان
بود و آبها خشک شود ازان بسیار پدید آید و بوی او خوش باشد از آنکه ناردین خورد و از خواص
او آنست که اگر بخور کنند بخور او صرع را زایل کند و خاکستر او دندانرا بزداید و اگر بر عضو محروق
فشانند باصلاح آرد **فرس الماء** اسب آبی چون اسب بری باشد الا بروش و دنبال آبی انبوه
تر باشد و سم او شکافته باشد همچون صلف گاو جاحظ گوید که او در نیل نهنگ را خورد و بر نهنگ غالب
باشد والله اعلم بصحة ذلک و باشد که این اسب بر اسب اهلی جهد از و بچه آید در غایت خوبی و چنین
گوید شیخ ابو القاسم گرگانی رحمه الله و او شیخ بزرگوار است از مشایخ خراسان بر کنار آبی فرود آمد
و با او اسبی مادیان بود از آب اسپی بیرون آمد بر و نقطهای سپید او را ادبر گویند و بر مادیان
جست بچه پیدا آمد بر شکل فحل در غایت خوبی چون سال دیگر بود بهمان وقت بدان مکان آمد بطمع بچه دیگر
فحل از آب بیرون آمد و آن بچه را بدید و زمانی ببوئید اگر در آب جست و شیخ بان مکان می آمد
از بهر گره ازین جهت ابو القاسم گرگانی نام نهادند **خواص اجزایه** دندان او نافع بود از بهر درد شکم
و چنین گویند که قومی از سودان بر طرف نیل ساکن باشند چون ماهی خورند ایشانرا درد شکم حاصل آید
دندان این اسب آبی بر شکم بندند آن درد را زایل کند و همچنین نافع بود از بهر مصروعی که اول ماه افتد
استخوان او بسایند و با شحم او ضماد کنند خنازیر را زایل کند و خایهٔ او بسایند و شربت کنند از بهر

زهر گزیدن نافع باشد واگر پوست اورا درمیان دهی دفن کنند آفت بسیار دفع کند واگر حاضر
او بوورام کنند زایل شود **قاطوس** ماهی بزرگست اگر بر مرکب بگذرد مرکب را غرق کند
وملاحان اورا او انند رگوی حیض از مرکب درآویزند مادام که آن رگوی بر مرکب باشد نزدیک
نتواند آمد **قسطا** ماهی عظیم است تا غایتی که استخوان پهلوی او قنطره سازند ومردم بروی
گذرند **خواص اجزایه** اگر برص را شحم او طلا کنند برود **قندز** حیوانیست آبی وبری درشهرها
اورا توالد نباشد ازبلاد ایسو آرند درشهرهای بزرگ باشد وخانهای اورا دو در باشد یکی در
خشک ودیگری درآب واو درخانه صفه بسازد از بهر خود واز بهر جفت خود ومکان جفت عالی
تر باشد ومکان اولاد ومکان خادم در اسفل واگر آب زیادت شود یا عدوی دیگر پیدا از در دیگر
بگریزد که فراخ خشک بود واگر عدو از در خشک درآید در آب گریزد وتجار خادم او را شناسند
زیرا که تارهای موی او ازراست وچپ افتاده باشد وآما پوست مخدوم نه بآن شکل باشد
قنفذ الما تنفذ خارپشت باشد ومقدم بدن او تنفذ ماند وآخر بدن او بماهی وگویند حجم بدن
چندانکه گاوی باشد ورنگ او سیاه باشد واورا بنواحی کرمان بجویند پس خورند **خواص اجزایه**
گوشت او خوش باشد ادرار بول کند اگر پوست او طلا کنند چرب را ببرد واگر پوست
اورا طبلی سازند کاسه او اسپید سباع از صوت او بگریزند وهوام بمیرند **قوقی**
ماهی است عجیب وبر پشت او گوشکی است یعنی نیشی ومراکب را بدان شوک بزنند ومردم بحر گویند
که چون قوقی گرسنه شود خود را نزد چیزی از حیوانات بنهد از وتا اورا فروبرد آنگه اورا بدان شوک
بدرد وبیرون آید چون بیرون آید آن حیوانرا هلاک کند وغذاء وی آن بود وملاحان مراکب را

از پوست این ماهی پوشانند تا شوک او بران کارکنند **کلب الماء** سگ آبی حیوان مشهور است
دستهای او کوتاه بود و پای او درازتر از دستها و چنین گویند که خود را بگل بینداید تا تمساح
کمان برد که پاره گل است بدهن او فرو شود و احشاء او بدرد و او را هلاک کند و بیرون آید
خواص و عجایب چنین گویند که هر که شحم او با خود دارد از غایله تمساح ایمن باشد و میان او و افراد او
الفت عظیم باشد و اگر یکی ازان در دام افتد دیگران بروی جمع شوند و دام پاره کنند یا خود را نیز
در دام اندازند و اگر ماده تلف شود بعد ازان نر هیچ جفت نگیرد و اگر نر تلف شود ماده همچنین و گویند
پوست نر بکاری نیاید و او را از بهر خایه گیرند و پوست ماده نیکو بود و صیادان خایهٔ نر ببرند
و رها کنند و اگر اتفاق افتد که بار دیگر نر در دام افتد چون صیاد برسد به پشت باز افتد و میان پایها
باز گشاید صیاد معلوم کند که او را خایه نمانده است رها کندش دماغ او تاریکی چشم را نافع بود و اگر
در چشم کشند شیخ رئیس گوید مقدار یک عدس قاتل بود و خایهٔ او جند بیدستر است و خواص او بسیار است
و نقرس زایل کند **النظر الخامس فی کرة الارض** زمین جسم بسیط است طبع او بارد و یابس
باشد و مکان او وسط بود و چنین گویند که او شکل کروی است و این قدر که از آب خارج است
محدبست زیرا که یک کسوف را اعتبار کرده اند در بلاد شرقی و غربی مختلف است و اگر محدب
نبودی وقت کسوف مختلف نشدی و حکمت الهی چنان اقتضا کرد که بارد و یابس باشد تا روی او مقر
حیوانات باشد و بطن او جای معادن و او سه طبقه است یکی طبقهٔ مرکز است او ارض صرف
باشد و طبقهٔ دوم طینی است بنداوت آب و طبقهٔ سیوم آنست که پاره مکشوفست و پاره بخار بدان
محیط است و زمین مرکز افلاک است ایستاده درمیان آن باذن الله و اگر کسی خواهد که بداند که چگونه زمین

در میان ایستاده است باید که قاروره پا زد مدور و چیزی ارضی در میان آن زجاج نهد آنگاه
او را در خرط بگرداند تا به بیند که چگونه اجزاء ارضی در میان بایستد و از جوانب هوا محیط باشد
و مسافت میان آسمان و زمین از جمله جوانب متساوی باشد و هیچ از ظاهر ارض زیر نبود و بعضی
بعلم هندسه گمان برند که این جانب که او بران بود بالا است و آن جانب دیگر زیر و امر بر خلاف آن
باشد که مردم بران بایستند سر او سوی آسمان باشد و پای او سوی زمین و یک نیمه از آسمان
بلند و چون ازان موضع نقل کنند بموضع دیگر قدری از آسمان دران موضع ظاهر باشد که در موضع
اول جای بود و بهر نوزده فرسنگ درجهٔ و بحر محیط بیشتر روی زمین احاطت کرده است الا اندکی
از آب خارج است و روی زمین املس نیست بلکه بر وجبال و وهاد و ارتفاع و انخفاظ و کهوف
و مغارات است و در وخلیجها و منافذ است و در انجا رطوبات و بخارات دهنی است که از و
جواهر معدنی منعقد شود و زمین یک شبر خالی نبود از نباتی یا جوهر معدنی یا حیوانی باختلاف
صور و الوان و اجناس و انواع و مزاج فسبحانه ما اعظم شانه **فصل فی اختلاف آراء القدماء**
فی هیئته جمعی گویند مسطح است از چهار جهت مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بعضی گویند بشکل
سپر است و بعضی گویند بر شکل نیم کره است و آنچه جمهور علما اختیار کرده اند آنست که زمین بر شکل
کره است در میان فلک چنانکه زردهٔ تخم مرغ در میان سپیده و ارند ما بعضی اصحاب هسا عورس
گویند که زمین متحرکست دایما بر استدارات و آنچه از دوری بینیم دوران زمین است و
جمعی گویند که زمین بر سر آب ایستاده است و محمد بن احمد الخوارزمی گوید که زمین در میان افلاکست
و میانهٔ افلاک اسفل باشد و جرم او کروی است اگر مضرس است بجبال و وهاد و مزروعات

بر مانعی کروی نباشد همچون سیبی بود که دانهای جو در و نشانی و اگر این بحار نیز نبودی آب از همه
جوانب بر و محیط بودی پس حکمت الهی که در نبات و حیوان و معادن هست حاصل نیامدی سبحانه
ما اعظم شانه **فی مقدار حجم الارض و معمورها و خرابها** ابوریحان خوارزمی گوید که قطر کرهٔ
ارض دو هزار و صد و شصت و سه فرسنگ است و دور او شش هزار و هشتصد فرسنگ است مهندسان
گویند که اگر دور زمین را خرق کنی در وهم بجانب دیگر رسد چنانچه اگر بر زمین فوشنج نقب
کنی بارض صین رسد و براهین هندسی برین دلیلست و ابوریحان گوید که زمین را چهار قسم کنی
هر قسمی از و ربعی باشد دو جنوبی و دو شمالی و آن چنان بود که دایره معدل النهار را فاصله سازی
زمین را بدو نیم کنی یکی جنوبی و دیگر شمالی انگه دایره افق را فاصله سازی هر قسمی از و دیگر بار بدو قسم
شود و قسم جنوبی باشد و دو قسم شمالی که مکشوفست و از ربع مسکون گویند این ربع مشتمل است
بر بحار و جزایر و جبال و انهار و مفاوز و جبال و قری و بلاد و مزارع و با آنکه در جانب شمال که غایت
بعد باشد از خط استوا هیچ عمارت نبود از غایت سرما و برفها و ربع شمالی که غیر مکشوفست
دریا باشد اما ربع جنوبی که مکشوفست در شرقی او بلاد حبش و زنج و نوبه باشد و غربی او را ربع
محترق خوانند و آن خرابست والله اعلم **فصل فی اقالیم الارض** ربع مسکون را بهفت
قسم کرده اند هر قسمی را اقلیمی خوانند و هر اقلیمی ممتد باشد از مشرق تا مغرب برین صفت که صورت
کرده میشود و طول از مشرق تا مغرب باشد و عرض او از جهت جنوب تا جهت شمال و بزرگتر اقلیمی
بطول و عرض اقلیم اول باشد طول او سه هزار فرسنگ است و عرض او صد و پنجاه فرسنگ و
کوتاه تر اقلیمی بطول و عرض هفتم بود و طول او هزار و پانصد فرسنگ و این قسمت ملوک اول کرده اند

تا حدود ممالک بدانند چون فریدون و اسکندر و اردشیر بابک اما باقی زمین نتوانستند دانستن
احوال او زیرا که کوهها بلند بود و راهها سخت و دریای عمیق و سرماهای صعب از جانب شمال و
گرماهای گرم از جانب جنوب و اگر از روی تحقیق نظر کنی مردم را محصور یابی و آنچه بیرون از آنست علم بشر
بدان محیط نباشد نسأل الله تعالی فی جمیع الامور

صورت اقالیم سبعه

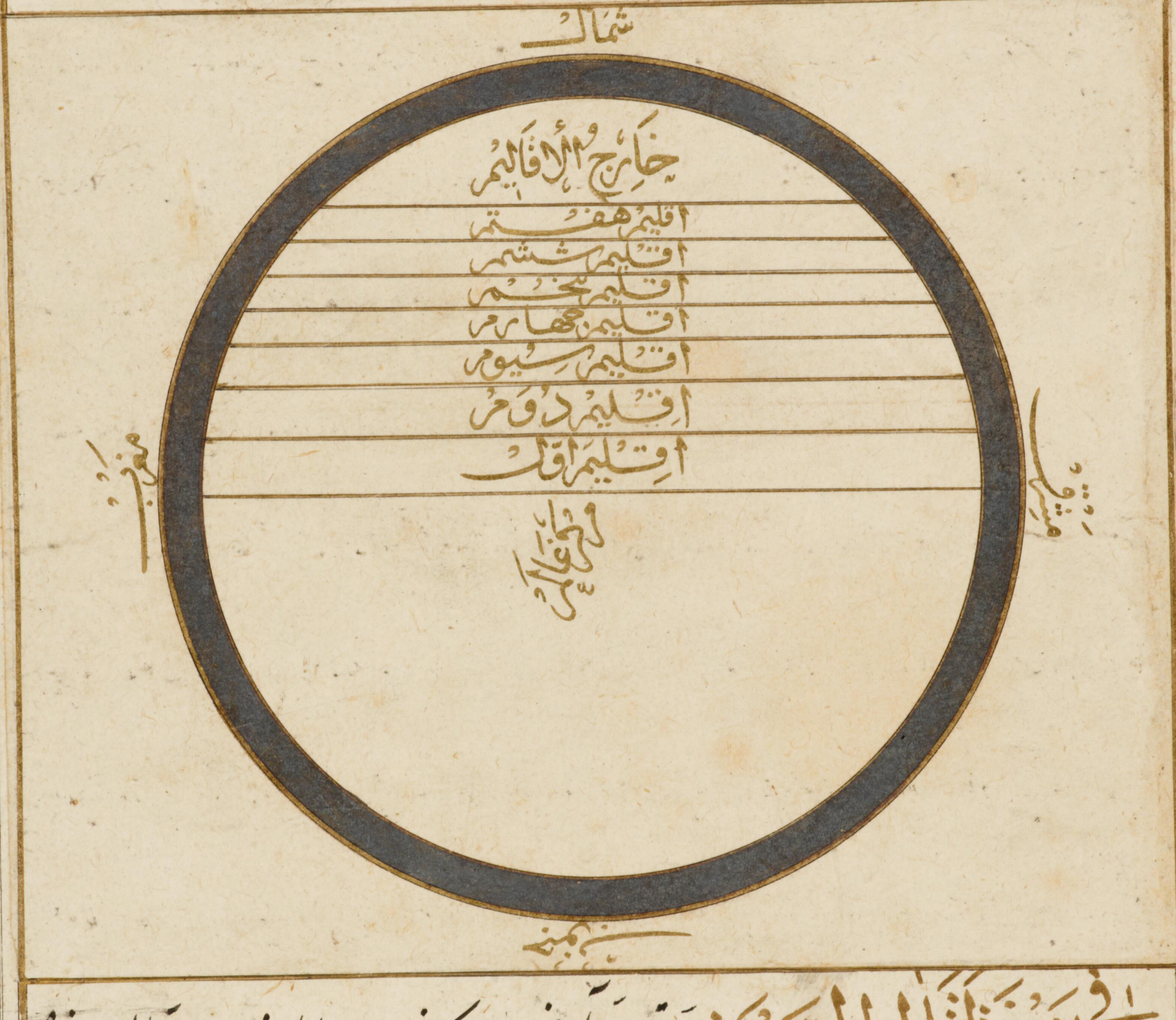

فصل فی معرفة اقالیم السبعة اما اقلیم اول آنجاست که غایت طول نهار در اول او دوازده
ساعت باشد و ربع در میانهٔ او دوازده ساعت و نصف و اما اقلیم دوم آنجاست که غایت
طول نهار در اول او سیزده ساعت باشد و ربع در میانه او سیزده ساعت باشد و نصف و اما اقلیم
سیوم آنجاست که غایت طول نهار سیزده ساعت باشد و نصف و ربع میانهٔ او آنجا بود که ساعت
چهارده بود و اما اقلیم چهارم آنست که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد و ربع در میانهٔ او

چهارده ساعت و نصف و امّا اقلیم پنجم که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد و نصف و ربع
در میانهٔ او پانزده ساعت باشد امّا اقلیم ششم آنجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت باشد
و ربع و میانهٔ او پانزده ساعت باشد و امّا اقلیم هفتم آنجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت
باشد و نصف و ربع و میانهٔ او آنجا که شانزده ساعت باشد و نصف و بعد از آن خرابست و هیچ
عمارت نیست **فیما یعرض الارض من الزلازل والخسف** چنین گویند که چون بخار و دخان در
زیر زمین بسیار محتبس شود و برودت نبود که او را آب گرداند و مادهٔ آن بسیار بود باندک حرارت
متخلخل شود و روی زمین صلب بود منفذ نیابد که بیرون آید آن محل از آن بلرزد چنانکه محموم بلرزد از
رطوبات عفن که در اندرون متعفن بود و محتبس شده باشد و فرق میان زمین و بدن آنست که در بدن
حرارت غریزی باشد مشتعل گردد تا آنکه مواد را تحلیل کند و بخار و دخان کند و هم حرارت غریزی
مشتعل باشد تا مواد را دفع کند امّا در زمین این حرارت نبود لکن باشد که منفذی یابد از و بیرون شود
یا موضعی که پست تر باشد بشگافد و از و بیرون آید و خسف و خرابی که در زلزله افتد از آن باشد
فی صیرورة السهول جبالا چنین گویند که چون آب بگل آمیخته بود و در گل لزوجتی باشد و آفتاب
در و تأثیر کرد مدت دراز آن گل سنگ شود چنانکه آتش در گل تأثیر کند می بینیم که او را آجر میگرداند
پس سبب کوهها و صلابت او اینست امّا سبب بلندی او گفته اند شاید که حسفی بود که بعضی را پست
کند و بعضی را بلند و باشد که بعضی خاک را باد گرد کند چنانکه از و تلی حاصل آید آنگه بتأثیر باران و حرارت
آفتاب صلب شود چنانکه گفته شد و صاحب مجسطی گوید که در سی و شش هزار سال اوجات کواکب منتقل
شود از گرد دوازده برج برآید و چون از شمال بجنوب نقل کند سمت کواکب و مطارح شعاع او بر بقاع ارض

مختلف شود پس شب و روز و زمستان و تابستان و سرما و گرما جمله ازین وضع متغیر شود و جنوب
شمال گردد و شمال جنوب گردد و ربع معمور خراب شود و ربع خراب معمور گردد و بحر بر گردد و بر بحر
شود **فی صیرورة البحر برّا** چنین که جبال از شدت تاثیر آفتاب و دیگر کواکب خشک شود
و متفتت گردد بتاثیر ریاح و صواعق و سیلها چون بر وی گذرد و بشدت جریان آن اجزا با خود برد
و دریا بسیط کند شاف و مای بنیم که چون سیل بر موضعی بگذرد آنکه منقطع شود گل بسیار بماند در آن
موضع که سیل آورده باشد و همچنین پیوسته سیلها از سهل گذرد و در بحرها گرد کند و هر که پاره از
بحر گرد آب مرتفع شود و طلب جای خود کند پاره از بر بگیرد و همچنین پیوست بدین نسق بر بحر میشود
و بمرور زمان فسبحان من لا تغیر به التعیین والزوال و ما سواه تغیر من الحال الی حال **فصل فی فوائد الجبال**
وعجایبها یکی از فواید او آنست که باری عز و جل گفته است **والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم**
فایده دیگر آنست که مانع آب بحر باشد از آنکه محیط شود بر روی زمین که اگر چنانکه نبودی روی زمین
املس بودی و پستوی و آب دریاها بدو محیط شدی و حکمتی که باری عز اسمه ودیعت نهاده است
در معادن و نبات و حیوان زایل بودی و فایده دیگر آنست که آب عذب همه پاله نماند و آن
سبب حیوة و نبات حیوانست و چنین گویند که چون آفتاب در بحار تاثیر کند بخار از و بر خیزد
در هوا سحاب شود و کوهها که بر روی زمینست در همه جوانب جنوب و شمال و مشرق و مغرب در
غایت بلندی بادها را منع کند از آنکه سحاب را براند بلکه سحاب در میانه کوهها منحصر شود و چون بخار
بانجا رسد باران و برف شود و در جبال کهوف و مغارات بسیار باشد و برف و باران
از قلّه کوهها فرو ریزد و در آن غارها جمع شود همچنانکه کسی مال در خزانه نهند و از آنجا اندک بیرون

می آید واز ان چشمها و رودها پدید می آید و در پاییز بلاد ممتد میشود سبب حیات نبات وحیوان میگردد
وآنچه فاضل باشد بدریا باز ریزد وچون ماده در خزینه کم شود دیگر بار پسال تمام شود در زمستان
آید و دیگر بار مدد او برسد و پیوسته برین نسق می باشد الی ان یبلغ الکتاب اجله واگر نه این
حکمت بودی که باری عز وجل در جبال نهاده است روی زمین یابس بودی و چون باران آمدی
در فصل زمستان بر مردم فراخ بودی و چون هوا گرم شدی آنچه از آب مانده بودی زمین فرو بردی
و هوا نشف کردی تا دگر هیچ آب نبودی پس آب ذخیره بایستی کردن همچون غله وآب عذب
چون روز چند برین بگذرد گندیده شود فسبحانه من لا یحصی النعمه از عجایب جبال بر سبیل اعتبار
بعضی ازان یاد کرده شود و اسامی آن مرتب باشد بر حروف معجم والله اعلم جبل ابو قبیس
کوهی است مطل بر کعبه شرفها الله تعالی و مشهور است که هر که دران کوه سر بریان کرده بخورد درد
سر نپسندد و مردم که آنجا رسند سر بریان بخورند جبل الوشان این کوه بارض روم است
درمیان این کوه مجاریست هر که دران مجاری رود از اول و آخر او بیرون آید و در حالت گذشتن
نان و پنیر بخورد و گزیدن کلب الکلب او را مضر نبود و این سخن مشهور است بروم جبل اروند
کوهیست خوش و خرم در همدان شخصی از همدان گوید که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم مرا
گفت از کجایی گفتم از همدان گفت آن کوه دانی که او را اروند گویند قلت جعلنی الله فداک انما هو
نعم ان فیه واهل همدان گویند که بر سر کوه چشمه ایست آب او در هر سال باز دید آید در وقت معلوم
و روز چند بماند چون ایام بگذرد باز پنهان شود و اگر ازو بسیار بیاشامی ثقل نکند و چنین گویند که ایام
او زیادت و نقصان نشود و مردم بسیار در موسم او جمع شوند و ازان آب خورند از بهر دفع امراض

و با خود ببرند و چنین گویند که اگر مردم بسیار باشند آب بسیار بیرون آید و اگر اندک باشند
اندک واحمد بن یسار الهمدانی گوید شعر سقیا لظلک یا اروند من جبل وان رمیناک بالهجران
والملل سل تعلم الناس ما کلفتنی حججا من حب مائک اذ یسقی من العلل این کوه بماوراء النهر است
بارض شاش اصطخری گوید که درین کوه نفط است و فیروزج و آهن و صفر و سرب و ذهب و برین
کوه سنگیست سیاه و همچون فحم سوزد از آن خرواری یا دو خروار بدرهمی دهند چون بسوخت
سفید بود و بدان جامه شویند و مثل این سنگ در جای دیگر نیست جبل البرز این کوهیست
در سه فرسنگی قزوین در غایت بلندی این کوه هرگز از برف خالی نیست و آنجا مسجدی هست ابدال
آنجا بسیار باشند و مردم بزیارت روند و درمیان برف او وزغی متولد شود پر از آب و بروی عشایی
سپید پر از آب چون پر چوب بروی زنی آبی لطیف از وی بیرون آید که دابه را تمام بود
والله اعلم جبل البرانس این کوه بارض اندلس است چنین گویند که آنجا معدن کبریت است
اما برگرفتن او مشکل است و معدن کبریت اصفر و زیبق از آنجا بآفاق برند و معدن زنجفر معدنیست
و گویند معدن زنجفر جز این موضع نیست جبل بنجمند صاحب تحفه الغرایب گوید که بارض اندرابی
کوهیست و بر آن کوه دهی و آن ده را بنجمند گویند و در راه او مضیقی است که اگر کسی در آن کوه بانگی کند
بادی در آن مضیق پدید آید سخت چنانکه مرد نتواند ایستادن جبل بیستون کوهیست بنهایت بلند
و میان حلوان و همدان و عرض و پیر سه روز راست یا بیشتر و سخت است سنگ او بنهایت
واملس و در اخبار عجم آورده اند که پرویز را خطبه بود شیرین نام و او را سنگ تراشی بود فرهاد
نام او بروی عاشق شد چون پرویز از آن خبر یافت با قوم خود مشورت کرد گفت اگر این مرد را

رها کنیم بر این حال که هست تقبل حرمت می باشد و اگر مواخذتی کنیم بی حرمتی لایق نباشد یکی از
حاضران گفت او را بسنگی مشغول باید کردن تا عمر بدان صرف اگر اجلش در رباید شر او کفایت گردد
پرویز را این سخن موافق افتاد بفرمود تا او را حاضر کردند گفت بر راه گذر ما سنگی است که ما را منع میکند از
رفتن و آمدن می باید که آن سنگ را قطع کنی چنانکه در میان آن مجاری بود که آمد شد ما را بشاید
و اشارت بکه بیستون کرد فرهاد گفت این سنگ را از راه ملک بردارم بشرط آنکه چون فارغ شوم
شیرین را بمن بخشی پرویز گفت چنین کنم و شرم داشت که گوید نه فرهاد بیرون آمد از خدمت ملک و در آن
کوه صفه ساخته است و نقش شیرین برو برداخته که بر تختی نشسته است و گرد او خدمتکاران و کنیزان
و در میان آن صفه صورت پرویز را که بر اسبی نشسته است و برین صورتها کاری کرده است که
هر که به بیند گوید که این نه صنعت بشر باشد زیرا که پرویز زرهی پوشیده است و میخهای زره ظاهر است
و جمعی گویند که این صنعت جن است و صنعت بشر تا باین غایت نباشد و پیش این سوار مردی
ایستاده بر شکل سواری که برطله بر سر دارد و بر سر دست او مسحاتی که گوئی زمین را بدان میکند
و آب از زیر قدم او بیرون می آید این زمان شنیدم که آن تمثال بیفتاده آنکه شروع کرد در بریدن
کوه و راه گذری در میان آن کوه ابتدا کرد چندانکه بیست سوار عرضا در وی بگذرد و ارتفاع او بعلا
اعلام همه روزه سنگ بریدی و همه شب نقل کردی و آن سنگ پارها را هر یک چند عدلی بیاوردی
و در دامن کوه بر هم نهادی بر صنف سنگ خروارها در پس او کردی و آنزمان که من آنجا بگذشتم آن
موضع را دیدم مقدار تیر پرتابی از کوه بریده است و در هر پاره بر مثال مناره طلا کرده است
و هنوز آثار تیشه در روی پیداست گوییا که هم اکنون تراشیده است و شیخ نظامی علیه الرحمه

گفته است

گفته است **شعر** زهر بقعه شدندی چو سنگ سایان ** بدیدندی در و انگشت خایان
ز پسنگ و آتشش حیران شدندی ** وزان سرگشته سرگردان بماندی ** تا انکه شخصی از اصحاب پرویز بر وی
بگذشت و اهتمام فرهاد را مشاهده کرد و در قطع آن کوه پرویز را گفت اگر او بدین صفت بماند آن
کوه را قطع کند و پرویز را این سخن ناموافق آمد بفرمود تا او را خبر دهند بموت شیرین تا فاتر
شود شخصی او را خبر داد و در حال تیشه را بر پسنگ زد چنانکه در پسنگ نشست و سر بر تیشه نهید و تا
هلاک شد **جبل الثبیر** کوهیست بمکه برین کوه باری عز و جل کبش را فرو فرستاد فدای اسمعیل
علیه السلام و مردم این کوه را زیارت کنند از بهر استجابت دعا **جبل ثور الاطحل** کوهیست
بقرب مکه و بران کوه آن غار است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنجا بود و در قران مذکور است
ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ مردم زیارت این غار کنند از بهر استجابت دعا
جبل جوشن کوهیست نزدیک حلب آنجا معدن نحاس است چنین گویند که شبی حضرت حسین
علی علیهم السلام بران مقام بگذشت و حرم ایشان حامله بود و ارضاع آب طلب کردند ادند بران
موضع نفرین کردند تا اکنون هر که آنجا عمل کند رنج یابد **جبل الحرا** کوهیست بمکه پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا بغاری رفتی پیش از نبوت از برای خلوت **جبل حجر فقر** کوهیست
میان حضرموت و عمان چنین گویند ابو الحجاج العارض المصری که درین غار کوه عجایب بسیار است
و طول این غار مقدار پنج نیزه باشد و عرض او اندک و درین غار دکه ایست هر که خواهد که از سحر
چیزی پاموزد بز سیاه را بکشد که بر وی هیچ موی سفید نباشد و گوشت او بهفت قسم کند یک قسم
را بشبانی دهد که دران کوه باشد و پوست او را در پوشد مقلوب و خود را ملطخ کند و باقی گوشت را

هفت قسم کند یک قسم گوشت را در غار برد و یک شب دران غار بخسبد و اگر پیدا شود بدن او از تلطیخ
پاک بود دلیل قبول باشد و اگر بحال خود باشد عدم قبول بود و چون از غار بیرون آید بعد از قبول
سه روز با کس سخن نگوید پس ساحر شود و سحر بیابد **جبل الحیات** کوهیست بترکستان زمین قوی
از ترک گرایش نزاحیان گویند دران جانب باشند و درین کوه ماران باشند که هر کرا نظر بر ان
ماران افتد در حال هلاک شود و آن ماران هیچ ازان کوه بیرون نیایند **جبل دامغان**
صاحب تحفة الغرایب گوید که این کوه مشهور است اگر درینجا نجاستی بیندازد باد سخت پدید آید که بیم
خرابی باشد **جبل دماوند** کوهیست عظیم بجانب ری در غایت بلندی و از ذروه او برف خالی
نبود نه در زمستان و نه در تابستان بعضی گویند سلیمان داود علیه السلام صخر جنی را در انجا محبوس
کرده است و بعضی گویند آفریدون ضحاک را درانجا بند کرده است و درانجا معدن کبریت
احمر و اصفر است و درین کوه دیهها بسیار است و سکان آن جوانب گویند که هر که مورچه این کوه دانه
جمع کند و ذخیره نهد دلیل قحط باشد و چون باران بسیار باشد و نخواهند شیر ماغ بر آتش نهند
منقطع شود و اگر قله این کوه از برف خالی شود و بینند که کدام طرفست استدلال کنند که در انجانب فتنه
شود دران سال تا اینجا سخن مسعر بن مهلهل است و او مردی بوده است سیاح کتابی ساخته است
در عجایب بلاد و محمد بن ابراهیم ضراب گوید که پدرم خواست که چیزی ازان کبریت که بدماوندست
حاصل کند مغرفها بساخت که دنبالهای دراز داشت و حکایت کرد که مغرفهای آهن چون نزدیک او
میرسید گداخته می شد و گفت شنیدم که مردی از خراسان بیامد و با او مغرفها بود بدارو ها اندوده
وازان کبریت چندانکه خواست برگرفت و علی ابن زرین گوید خواستم که این حال را بدانم حجی را

فرستادم حکایت کردم که پنج روز و پنج شب رفتیم تا بر ذروهٔ او رسیدیم و ذروهٔ او بعد از صد جریب بیست
و از دور چنان نماید که مخروط است قلهٔ او و چنین گویند که بر ذروهٔ او ریگ است چنانکه قدم فرو رود و آنجا
هیچ اثر حیوان نباشد و سرمای سخت بود و بادی قوی و بر بالای او شقها و سوراخ بود که دخان کبریتی
ازو بیرون آید و حوالی آن سوراخها کبریت اصفر جمع شده بود و از آن کبریت با خود برگرفتند
و گفتند که بر ذروهٔ او کوههای عالی هست و همچون پشتهای کوچک می نمود از دامن این کوه آب
بسیار بیرون می آید کبریتی و محمد ابراهیم گوید که در خدمت بن قاصد مامون برسید که ما عرفنا حال ای
مجوس دماوند امیر برخاست و بر آن دیه رفت که در بن این کوه هست و از احوال او پرسید پیری
یافت که سال او نود بود گفت وصول این مجوس نتوان و اما اگر خواهی که درستی او بدانی من
شما را بدان معلوم کنم امیر را سخن او پسندیده آمد آنگه شیخ بر کوه رفت و مردم از پس او برفتند
تا بجایی رسیدند که گفت این مکان را حفر کنید حفر کردیم تا آنکه بخانه رسیدیم که از سنگ کنده
بودند و در آنجا تمثالی بر صورت عجب و بدست او مطرقه و پیش او سندانی و آن مطرقه بر آن سندان
میزد وقتاً بعد وقت آنکه فرمود تا آنرا با حال خود اعادت کردند چنانکه بود و گفت این طلسمی است
که ساخته اند مادام که این طلسم باقی باشد شر این مجوس مندفع بود آنگه بفرمود تا نردبانها بیاورند
دراز و بعضی را بر بعضی بستند تا مقدار صد گز برسید و آنرا بر افراشتند و بر رفتند دری از آهن پدید
آمد بر وی نوشته بود که برین قلهٔ هفت در است و بر هر دری چهار قفل و بر عصاره نوشته بود که در اینجا
حیوانیست که مدت او را نهایتیست باید که این در را نگشایند که هر که این در گشاده شود این
اقلیم را آفتی رسد که دفع آن ممکن نبود امیر گفت همچنین بخلیفه باید نوشت مامون در جواب او بنوشت

لا یتعرض احد لشیء من ذلک جبل ربوه کوهیست بر در دمشق بعضی مفسران گویند که ربوه
آن کوهست که باری عز و جل فرموده است وَآوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ
و او کوهیست عالی در میان بوستانها و بر قله کوه مسجدیست در غایت نزاهت و آب بر بالای او
برده اند و زیر کوه را نقب کرده اند و نهر از آن نقب بیرون آمده گرد برگرد او با طین و آب
روان باشد و مسجد خوش بر ذروه او و از مسجد مستحجات بیرون آورده اند تا منظرها به بستانها باشد
و درین مسجد کهنیست کوچک گویند که عیسی علیه السلام آنجا در وجود آمد و در آن مسجد خانه کوچک است
و در آنجا سنگی چند در صندوقی با لوان عجیب و آن سنگ بدو نیم شکافته شده است و همچنانکه
کسی دهن باز گشاید و اهل دمشق را در آن سنگ اقوال است و علی کل اقوال چیزی عجیب است والله اعلم
جبل رضوی کوهیست میان او و مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم هفت مرحله باشد
و آنجا میاه و اشجار بسیار است و از دور سبز نماید و جمعی از شیعه که ایشان را کیسانیه گویند بدو
اعتقاد دارند و محمد بن حنفیه رضی الله عنه و شیر و پلنگ گرد برگرد او و آنجا دو چشمه است از عسل و آب
و او روزی که خروج کند عالم را از عدل پر کند چنانکه اکنون از جور پر است و او مهدی صاحب الزمان
علیه السلام منتظر است و او را برین حبس عقاب کرد باری تعالی از بهر آنکه پیش عبد الملک مروان
و سید حمیری برین مذهب بود و او میگوید الا قل للوصی فدتک نفسی اطلت بذلک الجبل
و از کوه رضوی حجر مس آید و از آنجا باطراف عالم برند جبل الرقیم رقیم نام آن کوهیست که اصحاب
کهف در وی جا گرفته اند چنانکه باری عز و جل گفت أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ
كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا و آن بزمین روم است عموریه سعه عباده بن الصامت گوید که مرا برسالت بقیصر روم

فرستادند

فرستادند آنجا بر کوه اصحاب الکهف بگذشتم آنجا دیری دیدم از اهل آن دیر درخواستم که ایشانرا
بما نمایند ما را بردند تا غاری و بران غار دری از آهن بگشادند خانه پدید آمد بزرگ و دران خانه سیزده
کس دیدم خفته و بر هر یک جبّه لون او غبر کبابی اغبر روی انداخته از سر تا بپای و نداستم که
آن ثیاب از صوف بود یا بر موزه پوشیده بودند تا نیمه پا ساق و این موزها را نعال وقتی دوخته بودند
و پوست موزها نرم بود و نیکو دوخته بودند روی یک یک از ایشان بدیدم همچون روی زندگان
از صفاء لون و سپیدی بر موی ایشان ظاهر شده بود و بعضی جوان بودند و یکی از ایشان بر روی
ضربی داشت گفتی که زنده اند از تازگی آن قوم را از حال ایشان پرسیدم گفتند ما در کتب چنین
یافته ایم که این قوم که درین مکانند پیش از بعثت عیسی علیه السلام بچهار صد سال هر سال یکبار درین
مکان موسم این موضع بود و خلق اینجا حاضر شوند و ما درین غار رویم و غبار از ایشان بیفشانیم و هیچکس
دست در ایشان نیارد زدن و این قوم انبیا بوده اند ایشانرا در یک زمان بفرستادند و خبر
صحیح ایشان آنست که باری عزّ و جلّ در قرآن یاد کرده است **جبل زاند** کوهیست بارض ترکستان
صاحب تحفة الغرایب گوید که درین کوه معدن ذهب و فضّه است و باشد که پاره پاره بیابند
و هر که پاره کوچک بردارد بدان منتفع شود و هر که پاره بزرگتر بردارد موت در اهل و بیت او
پدید آید یکی بعد از یکی میمیرند تا آنکه آنچه برده باشد باز بجای خود برد و اگر غریبی بردارد ازین
ایمن بود **جبل عفر از بلاد افریقیّه** کوهیست بافریقیه بغایت بلند و اهل افریقیه میگویند فلان
اثقل من رعون و در اینجا دیهای بسیار بود و بر بالای کوه و درین کوه ثمار و زرع بسیار باشد
و از غایت بلندی بود که درین کوه باران نبارد و باشد که مردم درین کوه از کثرت باران شکایت کنند

جبل وره این کوه نزدیک ساوه باشد و درین کوه غاریست بر مثال ایوانی و از سقف ایوان
چهار پسنگ بیرون آمده است بهمچون پستان زنان و آب از سه موضع میچکد و چهارم خشک است
اهل این بلاد گفتند که این چهارم کافری در دهن گرفت و خشک شد و بزیر چهار حوضیست که آب در وی
چکد و آن آب خوشست با آنکه پیوسته ایستاده باشد جبل سبلان کوهیست نزدیک اردبیل
قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم من قرا فسبحان الله الی قوله وکذلک تخرجون
کتب له من الحسنات بعدد کل ورقة ثلج تسقط علی جبل سبلان
قیل وما سبلان یا رسول الله قال الجبل بین ارمینیة ابو حامد اندلسی گوید که سبلان
بقرب مدینهٔ اردبیل است و از کوههای عالی است و بر سر کوه چشمه ایست در غایت سردی بود
و گرد بر گرد کوه چشمهای گرمست بیماران قصد آن کنند و درین کوه اشجار بسیار است هر حیوانی که از ورق او
بخورد در حال هلاک شود ابو حامد گوید که دیدم که چارپا نزدیک آن رسید و ازان رمید و در سفح کوه دهی بود
تقاضی او ملحق شدم او را ابو الفرج بن عبد الرحمن القصری الاردبیلی گفتندی او را از حال آن درختها
پرسیدم گفتند او را جن حمایت میکند و گفت میخواستم درین ده مسجدی بنا کنم حاجت افتاد بصحری خند از
بهر قواعد روزی بر خاستم دیدم بر در مسجد خند پسنگ افتاده از بهر قواعد تراشیده و خوب
کوهی عظیم است از اعمال حلب و در آنجا شهرها و دیهها بسیار است و آنجا منبت سماق است و از عجایب
این کوه آنست که بساتین و مزارع او را آب از آسمان بود و بچمن و طراوت به از مستوی باشد
جبل سراندیب کوهیست که آدم علیه السلام آنجا فرود آمده است و آثار قدم او آنجا پیداست
و همه شب باران قدمگاه را بشوید و برین کوه برق پیدا بود بی هیچ سحابی و یاقوت احمر ازین کوه یابند

که باران

که باران و سیلها از بالاء کوه بزیر آورد و الماس همچنین و عود نیز یابند جبل الشب کوهیست
بزمین یمن بر بالای او آبیست که از همه جا بهار رود و از کوه فرود آید و پیش از آنکه بزمین رسد سنگ
شود و شبه یمانیه ابیض از آن باشد جبل شبام احمد بن محمد اسحق الهمدانی گوید که این کوه نزدیک
صنعاست و رهگذر او بغایت صعب است و پیش از یک راه ندارد و ذروه فراخست و بر ذروه او
ضیاع است و کروم و نخیل و رهگذر او در سرای ملک باشد هر که خواهد که از کوه بزیر آید یا از زیر بالا رود
ملک را اعلام باید کردن تا بفرماید که در باز کنند جبل الشفا کوهیست بخراسان و درین
کوه غاریست هر بیمار که دران غار رود شفا یابد از فقیهی شنیدم از فقهای خراسان جبل کران
صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین شکران رسیدم کوهیست بلند و بر ذروه آن کوه شوان رفتن
از سختی با دو بر قله کوه مثال مسرجه ایست در هر سالی سه شب بران مسرجه چراغیست روشن چنانکه ببینند
همه خلق و چون روز آید بجای چراغ طاوسی باشد و کسی حقیقت این نداند غیر الله جبل الصور
کوهیست بکرمان صاحب تحفة الغرایب گوید اگر سنگی ازین برگیرند و بشکنند در میان آن شبه
صورت انسان باشد ایستاده یا نشسته و اگر سنگ این کوه را بسایند و در آب کنند آنچه از وی فرو
نشیند درو صورت انسانی ظاهر بود جبل الصفا کوهیست میان بطحا و میان مکه و در حدیث پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم آمده است ان الدابة التی هی من اشراط الساعة تخرج من الصفا ابن
عباس رضی الله عنه عصا را برین کوه زدی و گفتی دابه بانگ عصای من می شنود جبل صقلیه
ابو علی الحسن بن یحیی گوید که این صقلیه متصل است بر بحر در روی مسیر سه روز راست و برین کوه انواع
ثمار است و بیشتر درخت فندق بود و بر قله او منافس بسیار است دخان کبریت از وی برون آید

بروز و بشب شعلهای آتش بود و بر ذروهٔ او پیوسته سحاب باشد و برق و باران و در تابستان
ذروهٔ او از برف خالی نیست امّا در شتا بالا و زیر او از برف پر بود و حکما برین کوه رفتندی تا
تا عجایب این کوه بینند و اجتماع برف و آتش و معدن ذهب درین کوه بود و اهل روم این کوه را کوه
زر گویند **جَبَل الضلعین** دو کوهست در راه مکّه از طریق بصره یکی را ضلع بنی مالک خوانند و ایشان
جمعی اند جن و مسلمانند و آن دگر ضلع بنی شعبان گویند و ایشان بطنی اند از جن و کافرند امّا ضلع بنی مالک
پیوسته مردم در آنجا فرود آیند و گیاه او خورند و صید او گیرند امّا ضلع بنی شعبان کسی آنجا فرود
نیاید و گیاه او نخورند و صید او نگیرند و پیوسته مردم وصف کنند این قوم را باسلام و مذمّت
کنند آن قوم را بکفر **جَبَل طارق** کوهیست بطبرستان ابو ریحان خوارزمی آورده است در آثار
و باقیه ام در تصنیف او که درین کوه غاریست و دران غار دکّه ایست اگر آنرا ملطّخ کنی باران آید و منقطع
نشود تا آنکه آن دکّه را از نجاست پاک کنند و آن دکّه را دکّان سلیمان علیه السلام گویند **جَبَل الطاهر**
کوهیست بزمین مصر صاحب تحفة الغرایب گوید که درین کوه کنشته ایست و درین کنشته حوضی و جوی آب از آن
کوه آید و در حوض رود و چون حوض پر شود از حوض آب ریخته شود و اگر جنبی یا حایضی دران حوض رود
آب بایستد و هیچ نرود تا آنکه آنچه در حوض باشند بریزند جمله و الله اعلم **جَبَل حوماثک** کوهیست
بطبرستان و بران کوه گیاهیست او را حورماثل گویند و اگر کسی آن گیاه ببرد و بخورد در حال بروی
خنده غالب شود و اگر کسی در حال رقص بود همچنین بخورد حال بروی غالب شود **جَبَل طُور هرون**
کوهیست بقرب بیت المقدس پس موسی صلوات الله علیه خواست که بحضرت عزّت رود و بعد از آن
که بنی اسرائیل گوساله پرستی کرده بودند هارون گفت مرا با خود ببر مبادا که بنی اسرائیل در غیبت تو

خبری احداث کنند دیگر بار تو بر من خشم کنی موسی علیه السلام او را با خود ببرد چون بر سر کوه برشدند
دو مرد دیدند که گوری می‌کندند گور را چون بدیدند از ایشان پرسیدند که این گور از برای کیست
گفتند از برای مردی که بدین مرد می‌ماند و اشارت بهرون کردند آنگه هرون را گفتند و حق الاهیک
ببین که فراخست یا نه هرون جامه برکند و در آنجا رفت و بخفت و در آنجا فی الحال روح از تن وی
مفارقت کرد و گور فراهم آمد و موسی علیه السلام بازگشت با خانه هرون حزین و گریان بنی اسرائیل
او را تهمت نهادند بقتل هرون از باری عز و جل درخواست تا هرون را بایشان نمود در میان فضایی بر سر
آن کوه و کوه را طور هرون خوانند بدین سبب جبل الطیر کوهیست بصعید مصر در شرقی
نیل در هر سال بوقت معلوم نوعی از مرغان اسپید او را بوقیر گویند بیایند و درین کوه سوراخیست
هر یک ازان مرغان سر دران سوراخ برند تا آنکه که مرغی سر دران سوراخ برد و سر او دران
سوراخ بماند و نتواند بیرون آوردن و اضطراب کند تا تلف شود آنگه دیگر مرغان بازگردند و هیچ
گرد آن سوراخ نگردند تا سال دیگر ابوبکر موصلی گوید اگر سال فراخ باشد آن سوراخ سر دو مرغ
بگیرد و اگر میانه باشد یکی و اگر تنگی باشد هیچ نگیرد جبل فرغانه صاحب تحفة الغرایب گوید
که درین کوه گیاه روید بر شکل آدمی و بعضی ازان بر صورت مردان و بعضی بر صورت زنان و درین
کوه باطرقیان باشد و چنین گویند که خوردن این قوت باه را بیفزاید جبل قصران کوهیست
بزمین سند و قصران نام شهریست شیخ رئیس گوید عسل بجبال قصران همچون ظل سفید و متفاوت بود
بحسب آنچه بروی افتد از درخت و حجر و مدر و آنچه ظاهر باشد بردارند و آنچه خفی باشد نحل بردارد
و ذخیره نهد بهر زمستان جبل الکحل کوهیست باندلس بقرب شهر بسطه چون اول ماه باشد

سرمه ازان کوه بیرون آید تا نیمهٔ ماه چون نیمه بود در نقصان افتد و همچنین با بدرون کوه میرود تا آخر ماه **جبل کرمان** در بیابان کرمان کوهها بسیار است و دران کوهها سنگیست که چون آتش درو گیرد مشتعل شود همچون هیزم **جبل گلستان** گلستان دهی است از اعمال طوس و آنجا کوهیست و دران کوه غاری بر مثال ایوانی و دران ایوان دهلیزی در و منحنی باید رفتن بسیاری تا آنکه در آخر روشنی با دید آید محوطی بر شبه و چشمهٔ آب حظیرهٔ و آب آن چشمه بسنگ بود بر شکل قضیبها و درین حظیره سوراخی هست بادی سخت ازان سوراخها بیرون آید و نتوان دران سوراخ رفتن از شدت باد

جبل الاحجار کوهیست بزمین طبرستان و برین کوه چشمه ایست و آب از اطراف و جوانب کوه فرو چکد و هر قطرهٔ از و سنگی شود مسدس یا مثمن مردم آنرا خرز پازند **جبل لبنان** کوهیست نزدیک حمص درین کوه انواع فواکه و زرع و غیر آن باشد و کسی آنرا زراعت و غرس نکند و از بهر این معنی آن کوه مقام ابدالست و آنجا خالی نباشد از قوت حلال و خالی نباشد از اعجوبه و او آنست که او را از شام برگیرند و او را هیچ بچه نبود تا آنکه بمیان نهر الثلج رسد و انزمان بچه با دید کند

جبل المدبحه کوهیست نزدیک صنعا اصطخری گوید بالای او زمین مبسوط است مقدار بیست فرسنگ و آنجا دهها است و مزارع و آبها و یک راه گذر بیش ندارد و اگر آن راه گذر نگاه دارند هیچکس بر آنجا نتواند رفتن **جبل المغناطیس** بهلتی گوید که این کوهها متصل است بجبال قلزم و آنجا مغناطیس یابند و آب بران مستولی شده است از بهر آن مسمار در مراکب آن بحر استعمال نکنند از خوف آنکه مغناطیس بجذب نکشد **جبل المعظم** کوهیست بزمین مصر و مشرفست برقرا و علیه مساجد و مواضع صوامع الانصاری برین کوه هیچ نروید و آب نبود الا چشمهٔ ضعیف ملک روم از عمرو

عاصی از نوی

عاص درخواست که این کوه را بدو فروشد هفتاد هزار دینار عمرو عاص گفت به پرسید که از بهر چه
این کوه را باین بها میخرد مقوقس که ملک روم بود گفت ما در کتابهای خود یافته ایم که آن غراس
بهشتست امیر گفت غراس بهشت از بهر مؤمنان باید و بفرمود تا مقابر کردند و چنین گویند که
این کوه معدن زمرد است و مقوقس خواست که از آن او باشد چون ندادند بر مسلمانان نوبت کرد
جبل ملتیان و دران کوه منج بسیار باشد و هر درخت که نزدیک آن عسل باشد طعم عسل گیرد
و اگر چوب آن درختها بجوشانی طعم جلاب دهد و جلاب از و حاصل آید جبل مومیان کوهیست
بزمین فارس و دران کوه آبیست که از شق غار بیرون آید و چکد و چنین گویند که دراین کوه
طلسمی کرده اند که اگر دران غار یک شخص رود چندان آب بیرون آید که یک شخص را کفاف بود و اگر
هزار در روند چندان آب بیرون آید که هزار کس را تمام باشد والله اعلم جبل النار این کوهها
بر مواضع بسیار است چون دماوند و صقلیه و غیر آن و ذکر آن از پیش رفت صاحب تحفه الغرایب
گوید کوهیست نام او کیلسان و آنجا آتشی است عظیم هر مرغ که در هوای او بپرد بسوزد و گرد او حیوانات
مرده باشد بسیار و شخصی از بهر من حکایت کرد که بار من جایی دیدم بدین صفت جبل نهاوند
برین کوه دو طلسم است ابن الفقیه گوید که صورت ماهی و صورت گاویست از برف و در
تابستان و زمستان نگدازد و گویند که این طلسم از بهر آن کرده اند که از کوه آبی آید و بدو قسم شود
یک قسم بنهاوند میرود و یک قسم بدینور جبل مرز صاحب تحفه الغرایب گوید که
بطبرستان کوهیست هر قوم گویند آب از و فرو می آید و میرود و اگر کسی بانگی کند آن آب
منقطع شود و اگر بانگ دیگر کند آب روان شود والله اعلم جبل منند صاحب تحفه الغرایب گوید

بزمین هند کوهیست بران کوه صورت دو شیر از سنگ تراشیده و از دهن شیران آب بیرون
می آید و جویی از آنکه بیرون می آید روان میشود و بر هر جویی دهی بنا کرده اند و آب از آنجا باشد
و گویند دهن شیری شکسته شد آبش منقطع شد آنرا باز بستند فایده نداد و میان آن دو ده خصومت افتاد
از دهن آن شیر شکستن **جبل واسط** کوهیست به بلاد اندلس و احمد بن عمر العذری صاحب المسالک
والممالک الاندلسیه گوید که درین شکافیست در سنگی و باندرون غاری و دران غار تیرهای از
آهن معلق است بسنگ و مردم آنرا بینند و دست بدان یازند و اگر خواهند که بیرون آید نیاید
چرا که بدرون شکاف در رود و چون رها کنند باز بجای خود آید و شخصی خواست که آن تیر بیرون
آرد آتش عظیم بیرون آمد بران سنگ وی بود و پسر که بر آنجا ریخت فایده نداشت **جبل بلشم**
کوهیست نزدیک قزوین ویل نام و ضیعه ایست آنجا و از و حکایت کرده اند که برین کوه صورت حیوانات
بسیار است که سنگ شده است و شبانی ایستاده است و تکیه بر عصا زده و گوسفندان چرا
میکنند و زنی نشسته است و شیر می دوشد و غیر آن جمله سنگ شده است و نسال الله تعالی العفو و العافیة
فی الدنیا و الآخرة فانه ولی الاجابه **فصل فی تولد الانهار** چون باران و برف بر کوه افتد
باران در غارها ریزد و آنجا جمع شود و برف بگدازد و همانجا رود و درین کوهها منفذهای تنگ باشد
اندک اندک از آنجا بیرون می آید و سواقی و جداول بیرون آید و این جداول با یکدیگر پیوندند و از آن
انهار عظیم حاصل آید و خبر انهای آب که در جبال باشد او شال گویند اگر این او شال بر سر
کوهها باشد جریان آب او همه ساله باشد و صاحب تحفة الغرایب گوید که ربع مسکون مقدار
دویست و چهل نهر است بعضی را طول پنجاه فرسخ است و بعضی بیشتر تا صد و بعضی تا هزار و بعضی از

از مشرق بمغرب میرود و بعضی از مغرب بمشرق و بعضی از شمال بجنوب و بعضی از جنوب بشمال و این انهار
را جمله ابتدا از کوهها باشد و ابتداء او دریا باشد و در راهگذر او شهرها و دیهها بود آنچه مقدار حاجت
بود ازو بردارند و باقی بدریا رود و با آب شور بیامیزد دیگر با حرارت آفتاب در دریا تاثیر کند بخار
گردد و در هوا سحاب شود و پیوسته برین نسق در زمستان و تابستان میگردد همچون دولابی بتقدیر
العزیز العلیم الی ان یبلغ الکتاب اجله اکنون بعضی انهار را و عجایب او یاد کنیم بر حروف معجم **نهر اتل**
نهر عظیم است نزدیک باشد که نهر او و عرض او چند عرض دجله بود در بلاد خزر و مبداء او از بلاد
روس و بلغار است و مصب او بحر خزر است گویند ازین نهر نیف و سبعون شعبة
جدا شود و عمود او بر یک نسق باشد هیچ نقصان در وی پدید نیاید چون بدریا رسد ده روز در
دریا رود و آب دریا بر وی غالب نشود از بسیاری و رنگ او و رنگ او از آب دریا پیدا باشد
و در زمستان بیفسرد ابن فضلان گوید مقتدر خلیفه مرا برسالت پیش ملک بلغار فرستاد شنیدم
که پیش او مردیست عظیم الخلقه ملک را گفتم که میخواهم که آن مرد را ببینم ملک گفت آن مرد
پیش ما بود چند روز است که متوفی شده و از بلاد ما نبود گفتم چگونه بود گفت نهر اتل زیاده شد
یک روز جمعی نزدیک من آمدند و گفتند مردی از آب بیرون آمد بشکل و هیبت عظیم پس من سوار شدم
و رفتم تا نهر اتل مردی را دیدم طول او دوازده گز و سر او همچون دیگی بزرگ و دو چشم
او در غایت بزرگی با او سخن گفتم و او در ما نظر میکرد و هیچ نمیگفت او را با خود بیاوردم و از
ملک بلاد ویسو پرسیدم و میان ما و او سه ماهه راهست او جواب نوشت که این مرد از
قوم یاجوج و ماجوج است و میان ما و ایشان دریاست و ایشان قوی باشند چون بهایم غذا

ایشان حیوانی بود که از دریا بیرون آمده هر یک از ایشان بیابند با کاردی و بتعداد رقوت خود
وعیال خود بر دارند و اگر بیش ازین بر دارند در شکم شان بکیرد هم او را هم عیال او را ملک بلغار گفت
آن مرد بیش من مدتی بماند آنکه او را در سینه علتی پدید آمد و از ان هلاک شد ابن فضلان گفت رقم
وعظام او را مشاهدت کردم بنهایت هایل بود والله اعلم **نهر آذربایجان** محمد زکریای رازی
گوید آذربیجان نهریست که آب او سنگ شود و از ان صفایح صخر حاصل آید **نهر اسفل**
صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین اسفال نهریست که هشت سال آب از و منقطع نشود و سال نهم آب
آب منقطع بود تا آخر سال و باز باز پدید آید و همچنین برین نسق **نهر افر** این نهر بزمین اندلس است
منبع او ایح العد و پس است آنکه بزمین فرو شود چنانکه از و هیچ اثر نماند پس دیگر باز ظاهر شود
پس دیگر بار بزمین فرو شود چند بار چنان کند تا آخر بزمین فرو شود و میان بارده و بطلیوس ظاهر شود
و در بحر ریزد و این نقل از محمد بن محمد اندلسی است **نهر جیحون** ابتداء خروج او از حدود
بدخشان است و آخر او جزیرهٔ خوارزم و از بسیاری آب در زمستان بفسرد و یخ پدید آید
و صفایح بر بالای یکدیگر بندد تا آنکه روی آب مسطح شود و بیشتر اوقات ثخن او یخ شبر بود و ابن
فضلان گوید که در رساله که من دیدم هفده شبر فسرده بود و آنکه آب جیحون در زیر یخ رود و اهل خوارزم
در میان یخ سوراخی بکنند و آب بر کشند و چون فسردن او محکم شد همچون زمین باشد و غبار از
پدید آید و قوافل بر و بگذرند و مقدار دو ماه برین هیات باشد آنگاه با حال خود رود **نهر خرلج**
نهریست بزمین ترکستان بر دو ماران در و باشند که اگر کسی را چشم بر یکی از ایشان افتد بیخویشتن شود
نهر دجله مبداء او از جبال آمده است از زیر حصن ذوالقرنین چشمه بیرون می آید غیر دجله پس آنها

دکر بود

دگر پیوندد و نزدیک بصره بدریای فارس میریزد و آب دجله سبکترین همه آبهاست و بسیار
نفع‌تر زیرا که از اول تا آخر در عمارت میرود و تا آخر تابستان چنان بود که هیچ ازو منفصل نشود و دجله
اهل واسط بکار کنند و ابن عباس گوید که باری عز و جل وحی فرستاد بدانیال پیغمبر علیه السلام
اَحْفِرْ لِعِبَادِي نَهْرَيْنِ وَاجْعَلْ مَغِيضَهُمَا الْبَحْرَ فَقَدْ أَمَرْتُ الْأَرْضَ دانیال پیغمبر
علیه السلام چوبی بستد و بر زمین میکشید و آب از پی او میرفت چون بزمین یتیمی یا بیوه یا شیخی رسیدی
سوگند دادی که زمین او را بگذار تا دگر شب گذارد و دانیال علیه السلام ازان منحنی شدی و این دور
دجله فرات ازانست **نهر الذهب** نهریست بشام اهل حلب گویند که آن وادی بطنانست
والعجب فی هذا النهر ان اوله یباع بالمیزان و آخره بالکیل یعنی آنچه از دو بر کار گیرند فواکه باشد
و حبوب و قطن و آنچه فاضل آید بطبخه و آنجا بیفسرد و ملح شود و الله اعلم **نهر الرس** نهر عظیم است
باذربیجان آب او تیز رود و در رهگذار او سنگ بسیار است و بعضی از آب ظاهر است
و بعضی زیر آب از برای معنی سفینه که درو نرود و او را اخراف هایل است و مشاریع مخوف گویند که
هر که درین نهر بگذرد پیاده چون زنی را وضع حمل شود دشوار آید پای خود بر پشت وی آورد فرود
وضع حمل بر وی آسان شود و بقزوین ترکانی بود نام او خلیل مردی پیر بود و برین نهر بگذشته و مردم
او را طلب کردندی از بهر این معنی و چنین گویند که نهر ارس نهر مبارک است بیشتر حیوان
که درو افتد خلاص یابد و از عجایب دیدم ابراهیم صاحب آذربیجان گوید که بر قنطره ارس بگذشتم
و با من لشکر بود و احمال زنی بر قنطره بود با وی طفل رضیع بود اشتری صدمه زد آن زن بیفتاد و آن
طفل که با او بود از وی جدا شد و در آب افتاد و پس از زمانی از بسیاری میان قنطره و سطح آب چون

طفل در آب افتاد و بعد از زمانی برآمد و بر روی آب میرفت و از پنگها سلامت یافت و در آن
آب ژرف نهایتی عمیق است و در آن اطراف عقاب آشیانه دارد عقابی بدید که طفلی بر روی آب
میرفت و برفت و او را از روی آب برداشت و در صحرا میرفت اصحاب خود را بفرمودم تا بر اثر
عقاب برفتند تا آنکه عقاب بنشست و قماط طفل را پاره میکرد سواران سوی او تاختند و بانگ بر
زدند عقاب بگریخت و طفل را آنجا بگذاشت برداشتیم بسلامت بود بمادرش دادیم نهر الزاب
نهر مشهور است میان موصل و اردبیل و او را ازابها مجنون خوانند از تیزی که رود و از آب او خوردم
در فصل تابستان در میانهٔ روز سرد بود بنهایت و سبب آنست که مخرج او نزدیک است
و از تیزی رود آفتاب را در و تاثیری نیست نهر زنده رود باصفهانست و او بندگور است
بعد و بت آب و از دهی بیرون می آید که او را ابنا گویند و آنکه آبهای بسیار بدو جمع شود
و باصفهان رسد و بساتین اصفهان و رستاتیق آنجا آب از و خورند چون از اصفهان بگذرد زمین
ریگی هست آنجا رسد و بزمین فرو شود آنکه از کرمان بیرون آید در ورفال و کرمان نیز بکار
گیرند و آنکه در بحر هند ریزد و چنین گویند که قصبه در و انداختند و بر آن علامات کرده بودند و
آن قصبه را بکرمان یافتند نهر اوید باذربیجانست نزدیک مرند و سوار در و شو اند
رفت از بسیاری آب چون نزدیک مرند رسد بزمین فرو شود چنانکه از و هیچ اثر نماند و مقدار
چهار فرسنگ در ریگ برود و آنکه ظاهر شود اخبر به الشریف محمد بن ذو الفقار المرندی نهر سنجه
ادیبی گوید بدیار مصر است و نهر عظیم است میان حصن منصور و کیسوم در خوض شوان کردن زیرا که قرار
او ریگیست و این نهر قنطره ساخته اند از عجایب یک عقدست ازین طرف تا آن طرف و وسعت او

مقدار

مقدار دو صد گام باشد از سنگهای ساخته طول هر یک ازان دو گز باشد و در عرض پنج گز و گویند
پیش ایشان طلسمی هست بر لوحی چون قطعه ازان قنطره معیب شود ان لوح را ازان بالا فرود آورند
آب ازان موضع دور شود و او را اصلاح کنند پس لوح بردارند آب باز بجای خود آید **نهر شلف**
نهریست بزمین افریقیه سلیمانی ملتانی از نهر مل حکایت کرد که در هر سالی در ایام گل درین نهر
صنفی از سمک پدید آید و او را شوف خوانند و آن ماهی است مقدار یک گز گوشت او خوش باشد
لکن شوک او بسیار باشد مردم بسیار ازان صید کنند و دو ماه بماند آنگاه منقطع گردد تا سال
دیگر و در غیر موسم ازان یک ماهی نبود **نهر صقلاب** صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین
سقلاب نهریست در هر هفته یک روز آب درو بود و شش روز منقطع گردد و باز روز هفتم درو
آب برود **نهر طبریه** صاحب تحفه گوید بزمین طبریه عظیم نهریست و آب او یک نیمه گرم باشد
و یک نیمه سرد **نهر غراده** نهریست از اعمال دمشق میان او و دمشق چهار فرسنگ است
گویند این نهر چهار سال روان باشد و چهار سال منقطع چون وقت انقطاع باشد مردم از بهر ذخیره
آب بردارند **نهر الفرات** مصب او نهر فارس باشد امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
علیه السلام گوید یا اهل الکوفه **یا اهل الکوفه ان نهرکم نضیب** و عبد الملک بن عمید گوید الفرات من
انهار الجنة و لولا ما یخالطه من الاداء یداوی به مریض الا ابراه الله تعالی و ان علیه ملکا یدود عنه
الاحوا و روی عن جعفر ابن محمد صادق علیهم السلام **انه شرب من الفرات ثم استزاد**
فحمد الله تعالی قال ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة لضربوا
علی حافتیه و لولا ما یدخله سدی گوید که فرات در زمان امیر المومنین علی علیه السلام زیادت میشد

و درو رمانی بیافتند در غایت بزرگی درو یک گز دانه بود امیرالمؤمنین علی علیه السلام بفرمود تا بر مردم
قسمت کردند و کانوا یدعون انها من الجنة و این سخن را در چند کتاب دیدم **نهر الفورج** نهریست
نزدیک بغداد در هر چند سال سبب خرابی بغداد باشد و سبب حفر این نهران بود که کسری بود
بفرمود تا نهر القاطول را حفر کردند آب از مردم بلاد مستعلی منقطع شد نزدیک کسری آمدند و تظلم عرض
کردند کسری بفرمود تا بپرسیدند که از که شکایت میکنید گفتند از تو پای از رکاب بیرون آورد و فرود آمد
و بر خاک بنشست بساطی بیاوردند تا بیندازند گفت سخن متظلم نشنوم الا بر خاک آنکه ایشان را گفت
ظلامت از چیست گفتند نهر قاطول بکندی آب از ما منقطع شد و بلاد ما خراب گشت کسری گفت
انرا ضم کنم تا آب از شما منقطع نشود گفتند ما نخواهیم که نهر قاطول خراب شود بفرمای تا از بهر ما نهری
حفر کنند در زیر قاطول بفرمود تا از بهر ایشان نهری حفر کردند اکنون آن نهر به بلاد [دست] اهل بغداد
هر که آب زیادت شود بغداد خراب شود **نهر الکر** نهریست عظیم به بلاد خزران ابتدا
کند و به بلاد تفلیس بگذرد و در بحر خزر ریزد و به هر موضعی از آن نهر صیدی ماهی باشد عجب نزدیک بردعه
موضعی است ماهی سور از آن موضع باطراف برند و ماهی او خوش طعم است و جز آنجا نبود وصف
دیگر از ماهی هست از یکی در آن نامست و دیگری عشب در دو موضع باشد از نهر کر و چنین گویند
که نهر مبارکست و حیوان کم در و هلاک شود و از بهر من حکایت فقیهی از فقهای نخجوان که در نهر کر
غریقی یافتم چون او را بکنار آوردم گفت من در آب افتادم بفلان موضع و او را هنوز رمقی بود
گفت من اینجا چه کار آمده ام و از آنجا که او میگفت تا اینجا شش روزه راه بود و آنکه طعامی طلب کرد
برفتند و طعامی بیاوردند تا طعام او نزدیک دیواری نشسته بود آن دیوار بیفتاد و او در زیر دیوار بماند

و هلاک شد

و هلاک شد مردم عجب ماندند از مساحت آب و تعدّی دیوار **نهر الملک** نهری مشهور است
به بغداد و گویند سلیمان نبی علیه السلام حفر کرده است و بعضی گویند اقفور بن بلاپس آخر ملوک نبط
که اردشیر بابک ملک از و بستد و او را هلاک کرد حفر کرده است و این نهر مشتمل است بر سیصد
و شصت ده بعد دوربهای سال تا اگر قحطی شود در هر دهی قوت یکروزه بود تا سال یوسف صدّیق
علیه السلام چنین کرد **نهر مهران** نهریست بزمین سند چند دجله باشد و بیشتر اصطخری گوید نهر مهران
از سطح کوهی بیرون آید و در بحر فارس ریزد و در و تمساح می باشد همچنانکه در نیل مصر بود و در وقت مد
بر بالای آید و روی زمین پر شود و از و آنگه کم شود و مردم بدان زراعت کنند همچنانکه بمصر **نهر مکران**
چنین گویند که در دنیا هیچ نهری نیست دراز تر از نیل زیرا که یکماه در بلاد اسلام میرود و دو ماه در بلاد
نوبه و چهار ماه در خراب و در دنیا هیچ نهری نیست که در میان تابستان زیادت شود الا نیل زیرا که درین
وقت همه آبها کم شده بود باری عز و جل باد شمال را بفرستد تا آب بحر را ارتفاعی دهد در پیش آب
نیل تا نتواند رفتن رجوع کند و باز پس آید جمله زمین مصر از و پر شود چون مقدار کفایت از و حاصل شد
باری عز و جل باد جنوب را بفرستد تا آنرا زایل کند و در بحر ریزد و زمینها را که آب داده باشند
بکارند و اهل مصر را مقیاسی باشد بدان مقیاس بدانند که چند زیادت شده است مردم یکدیگر
را تهنیت گویند و بشارت دهند بنواحی سال و آن مقیاس عمودیست در میان برکه بر کنار نیل
و بر عمود خطی است که بدان بدانند که چند زیادت شده است و مقدار کفایت اهل مصر جادهٔ زراعت
و اگر شانزده بود خیر بسیار باشد و غایت زیادت هجده ذراع باشد و هر ذراعی بیست و چهار
سبع بود و مقیاس نیل از وضع یوسف علیه السلام مانده است و چون دیار مصر را صحابه رضوان الله علیهم اجمعین

بگشودند اهل مصر نزد عمرو عاص آمدند و گفتند ایها الامیر ما را عادتیست که جاریه بکر بیاریم و زیور و
حلی بیاراییم و او را در آب نیل بیندازیم تا آب زیاده شود و اگر یکسال ترک کنیم رود بایستد و وقت
زراعت فوت شود و این عادت دوازدهم بونه باشد عمرو بن العاص گفت الاسلام یهدم
ما قبله و این در اسلام جایز نباشد صبر کردند در ماه بونه و ابیب و مسری نیل هیچ نرفت مردم عزم
کردند که از مصر مفارقت کنند عمرو بن العاص این حکایت و واقعه بامیر المؤمنین نبوشت امیر در جواب
نبوشت قد اصبت فی قولک ان الاسلام یهدم ما قبله و قد بعثت الیک بطاقة فالقها فی داخل النیل
عمرو بن العاص این کتاب را در آب انداخت پیش از صلیب روزی اهل مصر عزم کرده بودند که بروند
روز اول از صلیب بر خاست شد شانزده گز نیل زیادت شد در یکشب و گویند سبب زیادت
شدن او در فصل صیف آنست و این را منبع از دریاهای زنج است و در آن دریا بارانهای عظیم آید
در اول بهار و از آنجا بمصر رسد فصل تابستان باشد وقت حاجت و از عجایب نیل ماهی رعاده است
و ذکر او گذشت و از حیوان آبی تمساح از حیوان عجیب الشکل است و مردم از ترس تمساح بکنار نیل
نیارند رفتن و در نیل موضعیست آنجا ماهی بسیار جمع شوند روزی از یکسال مردم آنجا روند و متفرق شوند
تا یکسال دیگر **نَهرِ کَرمان** صاحب تحفة الغرایب گوید که بر نهر کرمان قطره ایست از یک سنگ
یکپاره هر که بر روی بگذرد جمله قی کنند **نَهرِ هیرمند** از نهر عظیم است و بسجستانست یعنی سیستان اهل
آنجا گویند که هزار نهر در آنجا میریزد و هزار نهر از وی بیرون میرود **نَهرِ الیمن** صاحب
تحفة الغرایب گوید همین نهریست چون آفتاب طلوع کند از جانب مشرق بمغرب رود و چون آفتاب
فرو رود از مغرب بمشرق رود **فی تولّد العیون و الآثار و عجایبها** چنین گویند که در جوف زمین

منافذ است در آنجا یا هوا باشد یا آب اگر هوا باشد آب شود به برودت که بدو رسد چون آب
شد اگر او را مددی رسد و زمین صلب نبود در آن موضع بگنجد طرفی از زمین بشکافد و بیرون آید و بر
زمین ظاهر شود چنانکه آب قنوات و اما سبب اختلاف عیون که چیزی از آن بارد باشد و
چیزی حاد آنست که زمستان در جوف زمین حرارت باشد و تابستان برودت زیرا که حرارت
و برودت در یک موضع جمع نشود و باشد که بعضی مواضع کبریتی بود و بواسطه حرارت زمستان ماده
دهنی جمع شود و چون ماده آنجا جمع شد حرارت از عوارض او باشد و در آن مکان دایم نماند
اگر بدین موضع جدولی بگذرد یا منفذی در قرب او باشد آب او گرم شود و چون ظاهر گردد
در روی زمین حرارت با او بماند اگر آن ماده برودت هوا یا نسیم یا برودت زمین لاحق شود
منعقد گردد یا زیبق شود یا قیر یا نفط بحسب اختلاف بقاع یا تغیر هویت اکنون بعضی عجایب عیون
و آبار ریا و کنیم مرتب بر حروف معجم **عین اذربیجان** صاحب تحفة الغرایب گوید با ذربیجان چشمه ایست
آب از وی بیرون آید و سنگ و مردم قالب خشت بستانند و پر از آب کنند آنکه اندکی زمان صبر کنند
آن آب تا تفی شود حجری **عین اردبهشت** اردی بهشتک از ضیاع قزوین است میان شان سه فرسنگست
لا شرب الانسان منها سهیل اسهالا شدید و از عجایب خواص او آنست که از آن ده رطل شوان
آشامید و در فصل بهار مردم از قزوین و دیگر جای قصد او کنند از بهر اسهال و چون آب او بقزوین آرند
آن خاصیت از و زایل گردد و از اهل قزوین شنیدم که میان ما و اردی بهشتک نهریست چون آب از آن
نهر بگذرانند خاصیت از و زایل گردد **عین ارزوند** این چشمه بزمین سیستانست و از آب او بیرون
و آنچه در آب باشد سنگ باشد و آنچه از آب بیرون باشد قصب باشد **عین ابلاغستان**

صاحب تحفة الغرایب گوید که میان اسفراین و خرجان دیهی است او را زاب پستان گویند آنجا غاریست
و دران غار چشمه ایست از و آب بسیار بیرون آید چندانکه آسیایی بگردد و پس آن آب در بعضی اوقات
منقطع گردد و مردم آن دیه زنان و مردان و مطربانرا با خود ببرند و بر سر آن چشمه دف زنند و شادی
نمایند و رقص کنند آب روانه شود بفرمان باری عز و جل **عین الاسکندریه** چشمه مشهور است و در آنجا
نوعی باشد از صدف یطبخ و توکل لحمه و یشرب مرقه یبری من الجذام و این صدف در انجا هر وقت
یابند والله اعلم **عین باذنجان** صاحب تحفة الغرایب گوید در حدود دامغان دیهی است او را
کهن گویند و دران دیه چشمه ایست آنرا بادخانی خوانند چون مردم دیه خواهند که باد جهد وقت
خرمن رکوی حیض بستانند و دران چشمه اندازند هوا در حرکت آید هر که از آب آن بخورد شکمش منفخ
شود و اگر از آب چیزی برگیرند چون از انجا مفارقت کنند پشنگ شود **عین باذمیان** صاحب
تحفة الغرایب گوید که بزمین نامیان چشمه ایست از و چون آب بیرون آید او را بانگی باشد همچون رعد و از آن
آب بوی کبریت آید و اگر کسی از ان خشک کند جرب را ببرد و اگر آن آب در کوزه کنند و سر کوزه
محکم ببندند تا روز دیگر سطبر شود همچون خمیر و اگر آتش بر و عرضه کنی آتش در وی گیرد **عین البقر**
نزدیک عکه است مسلمانان و یهود و نصارا این موضع را زیارت کنند و گویند که آن گاو که آدم علیه السلام
بدو حراثت کرد ازین چشمه بیرون آید **عین حاج** صاحب تحفة الغرایب گوید که بزمین شیراز بدیار دیلم
چشمه ایست در تابستان آب او بغایت سرد بود و در زمستان بغایت گرم **عین جبل الدیلم** صاحب
تحفة الغرایب بر سر عقبه نزدیک حاج چشمه ایست چون آسمان صحو باشد در وی هیچ نباشد از آب
و چون منغیم بود چشمه پر از آب باشد **عین جبل الدیلم** بازرگانی از بهر من حکایت کرد که نزدیک ملطیه

گویند ازان کوه چشمه بیرون آید سفید و حیوانات ازان آشامند هیچ زیان ندارد و چون ازان مکان
فراتر شوند پسنگ سخت گردد عین سلوان چشمه ایست به بیت المقدس مردم آنرا مبارک شمرند
بساتین بسیار را ازو آب بود وازین آب چون بیاشامند دلخوش شوند قال رواه لو اشرب
السلوان وسلیت واکنون بران صفت نمانده است عین دفراق درین چشمه گیاهی رسته است
کسی که غافل دران جارود آن گیاه برو پیچد هرچند سعی کند تا خلاص یابد سخت ترشود واگر صبر کند
باهستگی ازوی جدا شود عین الدراغه عمر تسلیمی گوید که آن چشمهاء بسیار است در کوهی و هم گرمست
و باشد که دخانی برآید که مشتعل شود و شعلهای او سرخ بود و زرد و سبز و سفید و ازان آب
در دو حوض جمع شود یکی مخصوص بمردان باشد و دیگری بزنان مردم قصد آن کنند جهت امراض بلغمی اگر
باهستگی در وروند نفع بود و اگر در وی جهند اندامشان بسوزد عین الزراعه بشرقی موصل دهی است
آنرا زراعه گویند و دران دیه چشمه ایست بسیار آب و در آب او نیلوفر روید و ازالقیمت بسیار
بفروشند و ارتفاعی باشد از ارتفاعهای آن دیه عین زراوند نزدیک بحیره منیه ایست
بامنیه و خاصیت آن چشمه آنست که هر حیوانی که دران آب رود که برو جراحتی بود یا ناصوری یا ریگی
یا شوکی چون ازین آب بیرون آید از غائله او ایمن شود و صلاح آن بادید آید و مردم از اطراف بقصد
این آب کنند عین سیاه مشک صاحب تحفة الغرایب گوید که این موضع بجرجان باشد بر سر
پشته آنجا چشمه ایست و مردم آب او بردارند از بهر خوردن و در رهگذر گرمی است اگر آنکس
که آب برگرفته است پای او بدان گرم آید آب تلخ شود و آب بریزد و بار دیگر بر دارد عین سمیرم
سمیرم ناحیه ایست میان شیراز و اصفهان و آنجا چشمه ایست از عجایب دنیی و آن آنست که چون تلخ

در زمینی پدید آید از آن آب چشمه قدری برگیرند و بدان زمین برند و آنجا از جای بلند در آویزند
و شرط او آنست که آن ظرف را که آب در وی است بر زمین ننهند و حامل آن روی باز پس نکند
و درین خاصیت شکی نیست زیرا که پسنه سبع و ستماه ملخ بیامد بعد و ریگ بطلب آن آب فرستادیم
و همراه آن آب مرغان می آیند و ملخ را میخورند **عین طبریه** دهی است بزمین طبرستان آنجا
هفت چشمه است آب او روانه باشد هفت سال پیاپی آنگه منقطع شود و هفت سال پیاپی و آید اعلم
عین عبدالله آباد دهی است میان قزوین و همدان او را عبدالله آباد گویند و آنجا چشمه ایست
بمقدار قامت مردی و آب او گرم است و بر عمود او شقیفه نهند بچشمه شود و آنکه در حوضی جمع شود و
اصحاب امراض قصد آن کنند نفع بود **عین العقاب** به بلاد هند چشمه ایست در کوهی که صاحب
تحفه الغرایب گوید که چون عقاب پیر شود بچگان او را بدان چشمه آرند و او را بآب آن چشمه بشویند
پرها از و جمله بیفتد او را در آفتاب نهند تا پرهای نو بر آرد و ان ضعف از و زایل شود و قوت یابد و دیگر
بار معاودت کند **عین غرباطه** ابو حامد اندلسی گوید که بغرباطه چشمه ایست و درخت زیتون آنجا بود
و او را موسمی باشد مردم آنجا حاضر شوند در وقتی معلوم چون آفتاب طلوع کند از آن چشمه آب
بسیار بیرون آید و درخت زیتون شکوفه بیرون آرد و آنگه زیتون سبز شود و دیگر سیاه و در یک
روز از آن زیتون و از آن آب مردم بستانند و حدیث درخت زیتون مشهور است از فقیه سعد بن
عبدالرحمن اندلسی شنیدم که آن بقوره ایست **عین غزنه** این چشمه نزدیک غزنه است
اگر کسی چیزی از قاذورات در و اندازد هوا متغیر شود و باد سخت پدید آید و سرما و برف
و باران ظاهر شود و بماند تا وقتی که آن نجاست پاک کنند و چنین گویند که سلطان محمود سبکتگین

عزم غزنه کرد که بستاند هرچند رقمی نجاست دران آب می انداختند و سلطان از باد و برف
نمی توانست بودن بعد ازان بدانست فرمود که آن چشمه را نگاه داشتند و آن جا را ببستند
عین الفرات نزدیک رومست و اورا عین الفراط گویند هرکه در بهار دران چشمه غسل کند
آن سال از امراض ایمن باشد عین الفردوس فرا دور موضعیست بخراسان بعضی از فقهای
خراسان از بهر من حکایت کردند که از خواص مشهور پیش یکی این چشمه است که صاحب تب ربع
در آنجا غسل کند تب ازوی به برد عین کنکله این چشمه ایست جذبه ازو آب بسیار بر جوشد
در تابستان سرد باشد و در زمستان گرم عین المشقر مشقره زمینی است بحجاز آنجا چشمه ایست
ضعیف بود چندانکه یک دو چارپا را تمام باشد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بغزای
تبوک میرفتیم گفتم هرکه بدان چشمه رسد باید ازو آب برندارد تا من برسم یکی از دو نفر منافقان سبقت
گرفتند و آب ازوی برداشتند چون ما برسیدیم هیچ آب نبود پس حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله وسلم دست مبارک بدانجا فرود آورد و دعا کرد و ازو آب روانه شد بسیاری مردم آب
ازانجا برگرفتند و همه را تمام بود آنگه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت لَئِنْ بَقِيتُمْ اَوْ بَقِيَ مِنْكُمْ
لَتَسْمَعُنَّ بِهٰذَا الْوَادِي وَهُوَ اَخْصَبُ مَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَمَا خَلْفَهُ وَكَانَ كَمَا قَالَ ابو الریحان
الخوارزمی گوید که بزمین کیمال کوهی است او را منکور گویند و آنجا چشمه ایست در حفره چندانکه
اسپری و آن حفره پر از آب باشد چنانکه آب باطراف او راست بود و ازین حفره باشد که
لشکر عظیم آب خورند و بردارند و یک انگشت کم نشود عین النار میان این و شهر انطاکیه
چشمه ایست اگر قصبی بدو فرو برند بسوزد سلطان علاء الدین کیخسرو آنجا بگذشت بفرمود که نای بیاوردند

و بدانجا فرو برند بسوخت **عین ناطول** ناطول موضعیست بمصر صاحب تحفة الغرایب گوید نزدیک
بدین موضع غاریست و دران غار چشمهٔ آب از زیر بر جوشد و دران غار گل بود و از تقاطر آفتاب
و آب آن چشمه و آن گل موش شود و شخصی شنیدم که گفت دیدم که پاره گل را نیمی ازان موش و نیمی
هنوز گل بود **عین نهاوند** صاحب تحفة الغرایب گوید که نزدیک نهاوند چشمه ایست در شکاف کوهی
هر که دران محتاج آب باشد در آنجا که رود و بآواز بلند گوید آب میخواهم از برای آن زرع و آنکه روانه شود بجانب
زرع آب بسوی زرع او روانه شود و چون حاجت تمام شد باز آنجا رود و بآواز بلند بگوید که آب
بس است و پای بر زمین زند آب منقطع شود و حکایت کرد از بهر من در خانقاه اخلاطیه بغداد
صوفیی که او را صلاح همدانی میگفتند مردی شیخ میگفتند گفت در بلاد عراق با تغمش که پادشاه عراق بود
میرفتیم به بن کوهی رسیدیم مردی روستایی به پیش ملک آمد و گفت ملک ازین مقام میگذرد
و تماشاء اینجا نگاه نمیکند گفتیم چه تماشا گفت اینجا تماشاییست که در همه عالم نیست ملک عنان
بگردانید و با آن مرد برفت تا آنکه بشکافی رسید در کوهی آن مرد در پیش آن شکاف رفت
و گفت گندم و جو دارم آب میخواهم که تا آس کنم گفت آب ازان شکاف روانه شد مقدار آنکه
آسیایی بگردد و روانه شد بر زمین و میرفت همه ازان عجایب بماندند آن شخص گفت میخواهید که ازین
عجبتر نمایم گفتیم آری نزدیک آن شکاف شد گفت فارغ شدیم و حاجت تمام شد آب منقطع
مردم ازان متحیر شدند و باز گشتند پس ما در شک افتادیم که آن خاصیت آن چشمه راست یا آن
مرد را باز پس رفتیم و همچنان که آن مرد کرد آواز کردیم آب روانه شد بر طریق اول و در آن شک نیست
والله اعلم بالصواب **عین الهرماس** چشمه ایست بصیبین و این مسدود شده است بسنگ

در رصاص تا از انجا آب بسیار بیرون آید و بدینه خراب نشود و چون متوکل خلیفه آنرا بگشود بفرمود
که در حال آنرا پسد کردند و عین الهرماس ازانست بصلیبین را آب دهند و فاضل آن بجابور ریزد
والله اعلم **عین الهیثم** صاحب تحفة الغرایب گوید که چون از راه بینیه سوی جرجان رفتی بر راه
کوهیست و بران کوه چشمه ایست آب ازو بر جهد و در غدیری جمع شود وان غدیر مقدار تیر پرتابی
در تیر پرتابی باشد و دران غدیر درختیست که شاخ دارد و در شب چنان نماید که دران غدیر
میگردد و چهار ماه نماید و ناپدید شود تا گاهی بعد چهار ماه باز پدید آید و اگر سالی باران آید بسیار زودتر
پدید آید و این درخت را بار پسنها به بستیم محکم چون نزدیک شد انحلال رسنها را بریده یافتیم
و درخت رفته بود و رافع بن خزیمه که صاحب خراسان بود و جرجان بود شخصی را بران موکل کرده بود
تا نظر بدو میداشت شب و روز تا غیبت او خود چگونه است چهار ماه نگه داشت او را غیبتی اتفاق
چون باز آمد درخت رفته بود رافع بن خزیمه را ازین خبر کردند غواصی را بفرمود تا فرو رود و ببیند
که حال درخت چیست زمان دراز فرو رفت و باز آمد گفت هزار گز فرو شدم و هیچ اثر از درخت
ندیدم **عین شکر** این چشمه بدهیست از ضیاع جوین و اورا وشله گویند هرکه از آب این چشمه بیاشامد
اسهال بروی غالب شود و آنچه در اندرون او باشد جمله بیرون رود **عین باسی جمن** میان ارزن الروم
و اخلاط موضعیست نام او باسی جمن آنجا چشمه ایست نورانی و قوتی دارد که بانگ وی از دور
شنوند و هر حیوانی که نزدیک او رود در حال بمیرد و گرد بر گرد او آواز خوش بود و از وحوش
و طیور بسیار جمع شوند و آنجا شخصی نشانده اند که کسی را نگذارد که نزدیک او برود و هذا آخر کلام
العیون **فصل فی الآبار مرتبة علی حروف المعجم** ابی کنو چاهیست بطرابلس مشهور است

هر که ازو بیاشامد احمق شود اگر کسی دران بلاد منکری کند گویند لابد تو قابل شربه من پرآبی گنود

بئر بابل مجاهد رحمة الله علیه نزد حجاج یوسف آمد و گفت میخواهم که راس الجالوت را

بفرمایی تا هاروت و ماروت را بمن نماید پس بفرمود تا ایشانرا بوی نماید ان یهودی مجاهد را ببرد

تا بموضعی و صخره برداشت شبه سردابه پدید آمد مجاهد را گفت فرو شو و با من می آی و ذکر باری عز و جل

مکن مجاهد با او فرو شد بدان سردابه تا بدانجا که ایشان بند بند از قدم تا سر زانو چون مشاهد

ایشانرا بدید نام خدای عز و جل بی اختیار بر زبان او برفت اضطراب سخت درمیان ایشان پدید

آمد چنانکه بیم بود که بند را بگسلند یهودی بگریخت و مجاهد نیز با او بگریخت چون بیرون آمدند

یهودی گفت نه شرط کردی که نام خدای عز و جل نبری بیم بود که هر دو هلاک شویم بئر بدر

جاهلیت میان مکه و مدینه پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بعد ازان که از حرب فارغ شدیم

باری عز و جل مسلمانانرا فرصت داد تا مشرکان کشته را دران چاه انداختند پس بر سر آن چاه

رفت و گفت یا عتبة یا شیبة هل وجدتم ما وعد ربکم گفتند یا رسول الله ایشان سخنان ما را شنوند

فقال صلی الله علیه و آله و سلم لستم باسمع منهم یکی از صحابه گوید آنجا میگذشتم شخصی را دیدم که ازان

چاه بیرون می آمد و میگریخت و از پس او دیگری بیرون آمد و بدست او تازیانه و او را با چاه کرد

بئر برهوت جاهلیت نزدیک حضرالموت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که دران

چاه روح کفار باشد و دران چاه وادییست و در وادییست مظلم و امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید

ابغض البقاع الی الله تعالی وادی برهوت فیه ارواح الکفار و فیه بئر ماؤها اسود

منتن ماؤه و شخصی از حضرالموت حکایت کرد که ما هر وقتی که از ناحیه برهوت رایحه منتن میشنویم عن قریب

خبر رسد

خبر برسید که یکی از عظماء کفار بمرد **بئر صناعه** رسول صلی الله علیه و آله وسلم ازین چاه وضو
ساخته است و آنچه باز مانده در چاه ریخت و آب دهن مبارک در آنجا انداخته است و چون کسی بیمار
شدی بفرمودی تا او را دران چاه بشستندی در حال به شدی **بئر توفیر** بزمین مغرب
حکایت کردند بعضی از حکما و فقهاء مغرب که ازین چاه هوایی قوی بیرون آمد و اکر ارسان و ما
غیر آن در آنجا اندازی هوا باز بیرون اندازد **بئر قیصور** جزیره ایست به بلاد هند از و
کافور آرند و آنجا جاییست در آب او ماهی باشد و اکر آن ماهی را از آب بیرون آری فی الحال
سنک شود **بئر خندق** خندق دهی است در ضیاع مراغه و در آنجا جاییست عظیم و عجب و از آنجا
کبوتران بسیار بیرون آیند حکایت کرد فقیهی از مراغه که مردی را درین چاه فرستادند چندانکه برفت
رسن او پانصد گز بشمردند آنکه بیرون آمد گفت از کبوتر هیچ ندیدم و در آخر او روشنی پدید
آمد حیوانات بسیار را دیدم مرده **بئر دماوند** جاییست عمیق بر کوه دماوند و شب از و آتش
خیزد و بروز دخان و اکر چیزی در آنجا اندازند زمانی فرو رود و آنکه باز کردد و بیرون چاه افکند **بئر**
زمزم جاییست مبارک بمکه مجاهد رحمة الله علیه کوید اکر آب زمزم بیمار خورد شفا یابد و اکر تشنه
خورد سیراب شود و اکر کرسنه خورد سیر شود و امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه
السلام فرماید که عبد المطلب میان خواب و بیداری فرمودند که چاه زمزم حفر کند بعد از آنکه ناپدید
شده بود بمرور ایام و سیلها آمده بود و او را انباشته و عبد المطلب برخاست اعرابی دید میان
اساف و نایله تعرضی کرد و آنجا یکه بکند چون سر چاه باز دید آمد شاد شد و کفت الله اکبر قریش بیامدند
و کفتند این چاه از آن پدر ما بوده است یعنی اسمعیل علیه السلام و ما را درین چاه حق باشد و رای بران

قرار گرفت که پیش کاهنهٔ بنی سعد محاکمت کنند در راه شام میرفتند بمکانی رسیدند هیچ آب نیافتند
دل بر هلاک نهادند ناگاه از زیر موزهٔ عبد المطلب آب روان شد چشمهٔ پدید شد ازان آب بخوردند
وگفتند قد والله قضی لك علینا لا نخاصمك فیها ابدا ان الذی سقاك الماء هذا العلاه
وجمله بازگشتند عبد المطلب زمزم را حفر کرد و از آنجا دو غزال با فت زرین همچون هم که آنجا دفن کرده بودند
و آن وقت در کعبه شرفها الله بساخت و سقایهٔ حاج مکه بنا کرد **بئر ضاهد** جاهلیت بارجان ذکر
اهلها انهم اتخذوا قعرها رپال و منقلاب خلم تیفو منها علی عمق ر آب از آنجا دایم برجوشد بمقدار آنکه
آسیابی بگردد و آنجا دهی است زرع او را از آنجا آب دهند **بئر عروه** جاهلیت بعقیق مدینه
بعروة بن الزبیر نسبت کنند و آب او را مردم بهدیه برند و زبیر ابن بکار گوید که دیدم که پدرم این
آب را بجوشانیدی و در قاروره‌ها کردی و پیش هارون الرشید بردی **بئر قریة عبد الرحمن**
این موضع را نوداب میخوانند و واقعست در حومهٔ شبانکاره از اعمال شیراز و در آخر کانون
ثانی و اول شباط آب بیرون می آید و با آب ماهی کوچک می باشد و چون آب زیادت میشود
ماهی بزرگ میشود تا اول حزیران باقیست و باقی سال خشک است و در سنه ثمانین و سبعمایه
این صورت مجدد مشاهده رفت و این آب را بدین میخوانند و این چاه بزمین فارس است
عمق او چندانکه قامتی باشد و آب از و چندانی باید که آسیابی بگرداند و روانه شود و زرع را آب دهد
بئر الکلب این چاه از ضیاع حلب است اگر کسی را سگ دیوانه بگزد والعیاذ بالله باید ازین چاه
آب بکشند و باو دهند پیش از چهل روز شفا یابد و اگر بعد از چهل روز باشد مفید نیفتد و یکی از اهل
این دیه حکایت کرد که سه نفر از سگ گزیده بدین چاه آمدند دو شفا یافتند و یکی شفا نیافت که ایام او

پیش از

پیش از چهل روز بود بئر المطریة از ضیاع مصر است و درخت بلسان درین ده باشد و از این
چاه بود و گویند که عیسی علیه السلام درین چاه غسل کرده است و آن زمین که درخت بلسان درو باشد
محوطی است چند آنکه نظر بدو رسد و الا از آب این چاه حاصل نیاید زیرا که درین چاه دهنی لطیف
هست چنین شنیدم که ملک کامل از پدر خویش ملک عادل دستوری خواست که درخت بلسان
غرس کند بران غرایا تب بسیار کشید از و هیچ دهن حاصل نشد دگر بار دستوری خواست
که ساقیه ازین چاه بران درخت روانه کند دستوری داد چون آب خورد از آن چاه روغن حاصل آمد
آمد و دهن بلسان در هیچ زمینی در دنیا نیست الا بمطریه مصر آبار نیشابور چاهها بود و قعر آن از
معادن فیروزج بود و شنیدم که در آن چاهها عقارب پدید آمدند کسی نمی یارد قصد آن کردن بئر هندبان
هندبان حصه ایست از اعمال فارس و آنجا در میان دو کوه چاهیست از آنجا دخانی بیرون آید
و در هوا رود و کسی نزدیک آن نتواند رفتن و اگر مرغ بر بالای آن رود سوخته گردد بئر یوسف
صدیق علیه السلام آن چاه که یوسف را علیه السلام در وانداختند میان بابل است و دیهی که ورا
سحل گویند و این چاه را مردم از برای تبرک زیارت کنند و آب او آشامند و هذا آخر الکلام
فی الآبار و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ثم نتصدی فی النظر الکائنات و هی
الاجسام المتولدة من الامهات اجسامی که از امهات متولد میشود نامی باشد یا غیر نامی اگر نامی باشد
غیر معدنیات بود و اگر نامی بود در و قوت حس و حرکت باشد یا نه اگر در و قوت حس و نبات باب بود حیوان
باشد و نظر بسیوم رای باید کردن و قدرت باری تعالی عز اسمه از آن بیشتر است
که کسی تصور کند که اگر خار و اگر گل همه پروردهٔ اوست انشاء الله که دو سه کلمه بر طریق اختصار گفته شود

النظر الاول فی المعدنیات

اجسام معدنیات ادخنه ایست که در جوف زمین محتبس شود و بهم کرد و مختلط شود اختلاطی مختلف در کم و کیف
و از وی بر دو قسم است و اما القوی الترکیب و اما الضعیف الترکیب و قوی ترکیب یا منطرق باشد
یا نباشد اگر منطرق باشد اجساد سبعه بود زر و سیم و مس و قلعی و آهن و سرب و خارصینی
و اگر منطرق نباشد اما بغایت نرم بود چون زیبق و اما بغایت سخت باشد ایشان در کم و کیف و غیر
اجساد سبعه چون زیبق و کبریت متولد شود و در خلاف اختلاط ایشان اما شفاف باشد چون بلور و اما
غیر شفاف چون عقیق و غیر شفاف باشد چون نمک که در آب منحل شود و همچنین زاج و باشد که منحل نشود
چون احجار و قیر و کبریت و چنین گویند که زیبق از اجزای مایی متولد شود و چون مختلط باشد باجزای
ارضی لطیف کبریتی و کبریت از اجزای ارضی و هوایی و مایی و چون حرارت آفتاب او را نضجی قوی دهد
و اما اجسام صلب و شفاف از میاه صافی متولد شود و چون در معادن مدتی بماند در میان سنگ تا غلیظ
شود و حرارت معدن او را نضج دهد و اما اجسام غیر شفاف از امتزاج آب و گل متولد شود و از اختلاط
میاه و چون در و لزوجی باشد و حرارت آفتاب در و تاثیر کند و اما اجسامی که در آب منحل شود تولد او
از اختلاط میاه باجزای ارضی محترق باشد اختلاطی شدید و اما اجسام دهنی تولد او از رطوبات محتقن
باشد در باطن زمین چون حرارت معدنی در و تاثیر کند بمدتی بتقاع مختلط شود و نضج حرارت معدن

اورا دایم بود

اورا دایم بود و چنین گویند که زر متولد نشود الا در جوف جبال و احجاری که بجبال محیط باشد و الا کبریت
متولد نشود جز در زمین نمناک و خاک نرم و رطوبات دهنی متولد شود و الا در زمین شوره و حصن متولد نشود
جز خاک خشک و برین قیاس در زمین شوره اسفیداج متولد نشود و الا در زمین ریگ پاک و زاج متولد
نشود جز خاک خشک و برین قیاس جملهٔ انواع معدنیات اگرچه انواع او بسیار است اما سه نوع بیش نیست
فلزات و احجار و اجسام و احجار و اجسام دهنی **النوع الاول فی الفلزات وهی الاجساد السبعة**
چنین گویند که تولد فلزات از زیبق و کبریت است و اگر زیبق و کبریت صافی باشد و با همدگر بیامیزند
و کبریت زیبق فرو خورد چنانکه گل آب را فرو خورد و حرارت معدن درو تاثیر کند حرارت معتدل
با طول زمان و او را پیش از انضاج عارضی مانع نشود از بر دو اگر ماده را زر متولد شود و اگر زیبق و کبریت
صافی باشد لیکن در کبریت قوت صبغ نبود سیم تولد کند و اگر از آن بود که پیش انضاج بردی عارض
شود خارصینی تولد کند و اگر زیبق صافی باشد و کبریت ردی بود و درو قوتی محرق باشد نحاس تولد
کند و اگر زیبق و کبریت هر دو ردی باشد و اختلاط ضعیف باشد سرب تولد کند و بسبب اختلاف زیبق
و کبریت در کم و کیف و عوارض اجساد مختلف شده است و دلیل برین تجربهٔ اهل صناعت **ذهب**
شریفترین فلزات زر است با آتش سوخته نشود و در بداوت پوسیده نشده است و نشود از برای
شدت اجزاء ترابی یا حولی مایی نه آب درو تاثیر کند و نه آتش و بطول زمان ضدی نپذیرد و طبعش خوش
بود و ثقیل باشد و زر شریف نعمتی است باری عز و جل قوام امور دینی و نظام احوال خلق بدان باشد
و کیفیت تولد او در اول نوع ذکر کرده شد اعادت نکنیم و نفاست او را سبب آنست که انواع
انسان را با عیان بسیار احتیاج است از ملبس و مسکن و مطعم و غیرها و باشد که یکی را از آن اعیان

یکی بیش از حاجت باشد و دیگری کم از حاجت چنانکه یکی را گندم بسیار باشد ولیکن جامه ندارد و دیگری خواهد که گندم

خامه خرد و باشد که صاحب جامه نخواهد الا بد باشد از متوسطی که هر دو را در ان رغبت باشد تا در حاجت

هر دو بر آید باری عز و جل درم و دینار را بیافرید تا هر چه خواهی بدان بتوان بخرید و آنرا بهر چه خواهی

بتوان فروخت و حاجات همه بدان منقضی شود و از برای این معنی باری عز و جل تهدید کرده است آنرا که

زر و سیم گرد کند آنجا که فرموده اَلَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي

سَبِيلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ زیرا که مقصود از زر و سیم قضاء حوایج مردم است چون او را در زیر زمین پنهان کنی مقصود

او فوت شود **خواصه** ارسطاطالیس چنین گوید که زر دل را قوت دهد و اگر با مصروعی چیزی از زر بود

نافع باشد و خوف را دفع کند و اگر میل زر استعمال کند چشم را روشنی دهد و نظر را تیز کند و اگر

گوش را بسوزن زر سوراخ کنند فراهم نیاید و رشیخ رئیس گوید اگر زر را با دهن گیرند بخور زایل کند

فضه سیم بهتر از دیگر فلزاتست و اگر نه آنست که برودت بدو لاحق شودی پیش از نضج زر بودی

و چون سیم در آتش اندازی سوخته گردد و چون آتش بسیار بر وی عرضه کنی و تیز در نداوت پوسیده

شود بخلاف زر و ارسطو گوید در سیم وسخ باشد بخلاف زر و اگر رایحه رصاص و کبریت بدو رسد

در زیر مطرقه بشکند و اگر بوی گوگرد بدو رسد سوخته شود **خواصه** اگر نخاله او با دویه در آمیزند

رطوبات لزج را دفع کند و دفع جرب را نافع بود و عسر البول و خفقان را مفید بود و اگر سیم را با

زیبق طلا کنی بواسیر را قلع کند **نحاس** نزدیکست بسیم و فرق میان مس و سیم سرخی است

و اما سرخی لون او از حرارت کبریت است و سرکه تواند سرخی ازو دفع کند غرض او حاصل بود

و چون حموضات بدو رسد زنگار شود و اگر سوزنی بسازند از نحاس و آنرا بدم آب نهند و بدان گوش

کوراخ کند

که سوراخ کنند هرگز ملتحم نشود و اگر از و آنیه سازند و در و طعام خورند امراض قتال از و تولد کند
چون سرطان و داء الفیل و اوجاع کند و طحال نمود بالله خصوصاً ترشی یا شیرینی یا ماکول در نحاس
روز و شبی رها کنی سم بود **حدید** تولد آهن چون تولد دیگر اجساد است الا ماده بغایت وشنج است
و سواد او از بهر افراط حرارت کبریت است و فواید او بیشتر از فواید دیگر فلزات است اگرچه آهن
فلزات است باری تعالی در قرآن مجید می فرماید **وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ** و منافع او بسیار است
و تیغها و آلات و ادوات و چنین گویند که هیچ صنعت نیست که آهن در آن یا ادوات آن مدخل ندارد
و آن دو صنف است یکی دیگر پولاد است **خواصه** ارسطاطالیس گوید که برادهٔ حدید را بر کسی
بندی که خفته باشد غلطیدن کند و هر که آهن با خود دارد قوی دل باشد و ترس از وی برود و اندیشهٔ
بد و خوابهای ردی از وی دفع کند و خوشدلی و هیبت بیفزاید در چشم همه مردم و اگر زنگ آهن را
در چشم کشی بجای سرمه اوجاع چشم را ببرد و ورد را زایل کند و جرب اجفان را دفع کند و اگر زنگ
آهن را بخود برگیرد و بواسیر را زایل کند و اگر آب را آهن تافته در و نهاده باشند درد معده و درد
طحال را نافع باشد و اگر مسماری را در آتش نهند تا تافته شود آنگه تیغ را بدان بمالند تیغ هیچ زنگ نگیرد
و این از خواص عجب است **رصاص** ارسطو گوید رصاص صنفی است از سیم الا آنست که او را
سه آفت رسیده است نتن و رخاوت و صریر در اندرون زمین چنانکه بچه را آفت رسد در شکم
مادر و فساد لون و ضعف اعضا بادید آید **خاصیته** ارسطو گوید اگر ظرفی سازند از زیر و در میان
درختی گیرند نزدیک اصل او ثمرهٔ او بیفتد و اگر صحیفه از رصاص که اخشه صافی باشد خرقهٔ کتان
بسوزند و رصاص را بنمک و روغن بمالند و سواد که از آن حاصل آید تیغها را بدان بمالند هیچ زنگ نگیرد

سرب تولد او همچون تولد رصاص است الا آنست که ماده او روی بود و از بسیاری وشح

خاصیت از خواص او آنست که الماس بشکند اگر الماس را بر سندان نهی و مطرقه بروی زنی یا در سندان نشیند یا مطرقه شکسته شود و شیخ رئیس گوید که اگر صحیفه از سرب بر صاحب خنازیر بندد و اگر بر پشت بندد احتلام متواتر منع کند و شهوت را دفع کند و بنشاند **خارصینی** تولد او همچون تولد اجساد باشد و معدن او از صین است برنگ سیاه باشد و با سرخی زند و هر تیغ که از وی سازند مضرت عظیم رساند و از ان کلالیب سازند و سمک عظیم را بدان کشند زیرا که او در چیزی که آویخت بدشواری خلاص شود

خاصیت اگر از وی آینه سازند صاحب لقوه در و نگاه کند لقوه از وی برود و باید که در خانه تاریک در و نگاه کند و اگر از وی منقاشی کنند و موی را بدان کنند و بدین موضع نتف را بمالند موی بر نیاید سیما که نتف مکرر شود

النوع الثانی فی الاحجار ابن احجار میاه امطار متولد شود چون صافی بود در جوف ارض محتبس شود یا از امتزاج آب یا گل اگر در گل لزوجتی بود و حرارت آفتاب در و تاثیر کند شدید بود اما قسم اول از میاه و امطار در مغارات و کهوف جبال محتبس شود و از اجزای ارضی چیزی با او آمیخته نشود و بسیاری بماند و حرارت معدن در و تاثیر کند و آن میاه در و غلیظ شود و ثقل زیادت در و پدید آید و از ان احجار لطیف نفیس متولد شود و بعضی چنانکه انواع یواقیت و اختلاف الوان او بسبب تفاوت حرارت معدن بود و بعضی گویند که بسبب تاثیر شعاع کواکب بود چنانکه سواد از ان زحل و مشتری خضرت و حمرت از ان زحل مریخ و صفرت از ان آفتاب و زرقت از ان زهره و متلون از ان عطارد و بیاض از ان قمر اما قسم دوم از امتزاج آب با گل متولد شود چون در طین لزوجتی بود و حرارت آفتاب در و تاثیر کند چنانکه می بینم که آتش در خشت تاثیر میکند و آجر میشود

واجرهم

و آجر هم نوعیست از پسنگ آلا آنست که نرم است و هر چند تاثیر آتش در وی بیشتر بود آجر سخت تر بود
پس اختلاف احجار باختلاف موضع بود و اگر موضع شنخ بود انواع املاح تولد کند و بورقها و شب و اگر
عفص کند باشد انواع زجاجات تولد کند و اگر طین حر باشد پسنگ مطلق تولد کند و در بعضی
مواضع آب پسنگ میشود و آن آن از خاصیت آن آبست یا از خاصیت آن مواضع و حیوانات
سنگ شده بسیار باشد و گویند چو باری عز و جل بر قومی خشم گیرد این خاصیت دران زمین
پدید کند و شیخ رئیس گوید که بر کوه حاجر بودم گرده دیدم از پسنگ چنانکه از آرد پا زند کنارهای
او بیرون آمده و میان او مقعر بتحقیق گمان بردم که آن گرده بود که پسنگ شده و جواهر معدن بسیار است
مردم آن را نشناسند و بعضی حکما را که بدان عنایت بوده است خواص بعضی از ان استخراج
کرده اند و چیزی از آن درین کتاب یاد کرده شود مترتب بر حروف معجم **اثمد** او را به پارسی سرمه
گویند ازان در عالم بسیار باشد و بهترین آن سرمهٔ اصفهانست ارسطاطالیس گوید اگر بدو اکتحال کنی
چشم را بغایت سود دارد و اعصاب را قوی کند و آبرا باز دارد و در چشم بیفزاید و قوت باصره
زیادت کند و اوجاع چشم را نافع بود و سیما برای مشایخ و اگر با او چیزی از مشک باشد خوبتر
و اگر با شحم طلا کنند بر جایی که سوخته باشد زود به شود و عن جابر عنه عن رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم **بالاثمد فانه ینبت الشعر و یجلو البصر** ارمیون حجری است بزمین روم و پارهای او جمله
مخمس شود و اگر او را خرد کنند پارهای او جمله مخمس شود چنین گویند که اگر بدان اکتحال کنند
مانع رمد بود ابدا و اگر کسی با خود دارد در چشم مردم مهیب نماید و این پسنگ سفید بود و بر وی
خطهای ازرق باشد و نوع دیگر هست سبز و بر و نقطها باشد اگر او را بنام زنی بپایند و ازا

در چشم کشند آن زن محب وی شود **اسفیداج** خاکستر رصاص است و از برای چشم بد نیکست

چون با داروها بیامیزند و اگر بسیار بسوزند سرنج رصاص نافع بود از بهر لدغ عقرب و تنین بحری

چون بدو مالند و آن هنگام که سوزند بوی او بغایت مضر باشد از ان احتراض باید کردن بلیناس گوید

اگر رصاص را در آب کنند و با او قدری از فقاع کازرون نمک بیامیزند و خانه را بآن آب رش کنند

در آنجا براغیث نماند **اقلیمیا الذهب** چون زر را بکدازند از دوغشی حاصل آید سیاه رنگ باشد و باکینه

ماند او را اقلیمیا خوانند اگر در چشم کشند از بهر درد چشم نافع باشد و از بهر آب فرود آمدن نافع باشد

اقلیم الفضه ارسطو گوید اقلیمیا فضه همچون اقلیمیا زر است الا آنست که نفع او کمتر بود و اگر او را با روغن

طلا کنند نافع بود و از بهر جرب و ریشهاء فاسد نیکو باشد **باهت** حجریست سفید بر قیشثا ماند

از خواص او آنست که اگر نظر انسان بدان حجر افتد خنده بروی غالب شود و از خنده هلاک شود **بسد**

اصل مرجانست و باشد که سیاه باشد و باشد که سفید نیز بود و غالب او سرخ است اگر در چشم کشند

روشنی چشم بیفزاید و اگر خون از رگی بگشاید سحاقه او بر آنجا که افشانند خون را ببندد و اگر مصروع را

از ان گردن بند پسازند صرع را دفع کند **بلور** ارسطاطالیس گوید که بلور را حسن و زیبایی اصناف

زجاج است اگر او را نیک رنگ کنند یاقوت را ماند و ملوک از بلور اوانی پسازند و اعتقاد

دارند که در و خواص بسیار هست والله اعلم بصحتها اگر بلور در مقابل آفتاب بداری و نزدیک او خرقه

سیاه بداری با آینه آتش در آنجا گیرد و از و نوعی هست لون او تیره اگر بر کسی بندند که دندانش

درد کند وجع او ساکن شود **بورق** اجزاء زمین است و شوره باشد همچون نمک و الا بورق

قوی تر باشد ارسطاطالیس گوید بورق را انواع است نوعی از ان در آب روان متولد شود و نوعی از

از احجار متولد شود و بکوبهها و الوان او بسیار است و بورق انواع اجساد را نرم کند و آب پیشانی بگدازد
و غیر او گوید بورق طلا کند نافع بود و از بهر دفع جرب و برص و بورق را با رطوبت انجیر در چشم
کشند بیاض عشق زایل کند و اگر تن را بدان بمالانید پیش از آنکه تب گیرد بساعتی تب را دفع
کند شیخ رئیس گوید اگر بورق بسیار خورند لون را سیاه کند و اگر از و ضماد سازند لون را
سفید کند و روشن و خون بظاهر بدن بکشد **بیجادق** ارسطون گوید که آن سنگیست سرخ
رنگ از بلاد مشرق آرند اگر از و انگشتری سازند مقدار بیست درم سنگ هر که آن انگشتری
با خود دارد خوابهای بد از و دفع کند **ندمر** ارسطون گوید که این سنگ در ناحیت مغرب
آرند بر کنار دریا و او سنگی است سفید چون رخام اگر کسی او را ببوید چون رایحهٔ او بدماغ رسد
خون در تن او خشک شود و در حال هلاک گردد **ببکار** ارسطاطالیس گوید سنگیست بر مثال
نمک طعم او به بورق ماند و بر ساحل دریا یابند و او زر را نرم کند وقت گداختن و کرمی که در و بدان
باشد هلاک کند. **توتیا** ارسطون گوید توتیا انواعیست سفید و سبز و زرد و در بلاد هند
باشد در ساحل بحر رایحهٔ گریه را دفع کند و رطوبات چشم را نافع بود و هیچ چیز از بهر صبیان
نافع تر از توتیا نیست و درد چشم را هم نافع بود **جالب النوم** ارسطون گوید که این سنگیست سرخ
بروز چنان نماید که دخانی از و میرود و بشب او را روشنایی باشد چنانچه هرچه در حوالی او باشد
روشن شود و اگر این حجر بر کسی بندند اگر خود مقدار دو درهم باشد خواب گران برو غالب شود
جزع ارسطو گوید که جزع از یمن آرند و باشد که از صین آرند و مردم او را مبارک نشمرند بسبب
آنکه خاصیت او غم و اندوه است و هر که این سنگ را با خود دارد قضای حوایج برو عسیر شود

واکر بر کودکی بندند خلق او بد شود و بسیار کرید و لعاب ریزد و اکر سحاقهٔ او کسی پاشاند حواسش
کم شود و ترس بسیار و ثقل زبان آرد و هرکه نظر در وکند غمکین شود و اکر در میان قومی بنهند میان
ایشان خصومت افتد و اکر بر صاحب الطلق بندند وضع حمل آسان نماید **حجر ماه** بلیناس کوید
در کتاب خواص اکر شتری بسیار بانک کند سنکی در دم او بندند هیچ بانک نکند و صاحب
فلاحت کوید سنکی که در وسوراخی بود نه آنکه خلق سوراخ کرده باشند اکر آنرا از درختی در آویزی ثمرهٔ
او هیچ تلف نشود و آفت نرسد **حجر ابیض** ارسطون کوید اکر سنک سفید بود و در محک
او زرد بود هرکه با خود دارد آنچه کوید راست و اکر دروغ القول مقبول باشد و اکر محک او سرخ باشد
هرچه مایل کند زود مرتفع شود و اکر محک او اغبر باشد هر شفاعت که حامل او کند مقبول باشد و اکر
محک او اسمانجونی باشد حامل او پیوسته طیب النفس باشد و اکر محل او سبز باشد در بستانی
بیاویزد غرس او زود تمام شود و اشجار بزرک شود و اکر محک او سیاه باشد غایله هم دفع نکند و اکر کسی را
نمود با آنکه زهر داده باشند چون حکاک او بیاشامند از کزیدن مار و کژدم ایمن باشند **حجر اسمانجوی**
ارسطو کوید اکر سنک اسمانجوی را حکاک سفید بود هرکه آن با خود دارد دلخوش باشد و فراخ روی غالب
باشد و اکر سیاه باشد هرکه آن با خود دارد هیچ کار او تمام نیابد و اکر در جاهی یا نهری اندازی
آب او کم نشود و باشد که منقطع شود و اکر سرخ باشد هرکه آنرا با خود دارد همه نیکی پسند و اکر سبز
باشد هرکه با خود دارد و اکر زراعت کند نیک باشد و بر بسیار دهد و اکر اغبر باشد آنرا در خشم کشند بنام
زنی او را دوست دارد و اکر زرد باشد هرکه آنرا بر بازو بندد پیش مردم محبوب باشد **حجر اخضر**
ارسطو کوید سنک سبز اکر محک سفید بود و این سنک را در مزرعه و منویه دفن کنند زراعت و غراست

غام ونیکو

تمام و نیکوتر باشد و باید که آن سنگ در میان پنبه و یا خرقه باشد و اگر سیاه باشد هر که با خود دارد
او را خیر بسیار رسد و اگر زرد بود هر چه درخواست کنند موافق بود و اگر سرخ بود از مردم عطا یابد و اگر اغبر بود
هر بیمار را که بدان علاج کنند شفا یابد **حجر اسود** ارسطو گوید اگر حجر سیاه باشد و محکها سفید
گزنده مار و عقرب را نافع بود چون بر وی بندند و اگر محکها زرد باشد هر که بر خود بندد و خفته شود
و اگر در سرایی بود دفع امراض کند و اگر سیاه بود هر که با خود دارد مقضی بود و در عقل بیفزاید و اگر سبز
بود هر که با خود دارد حوایج او مقضی باشد و از هوا ضرر بسیار نه بیند **حجر اصفر** ارسطو گوید اگر محک
زرد و ابیض باشد هر که آنرا با خود دارد هر حاجت که بطلبد پیدا دارد مردم و اگر سبز باشد چون با خود دارد
در هر شغل که شروع کند بمقصود رسد و اگر سرخ باشد هر سوال که کنند بران قادر باشد در جواب و اگر
سیاه باشد چون بنام کسی با خود داری آنکس از تو مفارقت نکند مادام که سنگ با تو باشد **حجر اغبر**
اگر محک سنگ خاک رنگ سفید بود آنرا بنام کسی بپایند و در چشم کشند شوهر او را دوست دارد
و مخالفت او نکند و اگر زرد باشد مردم او را ثنا گویند و اگر سرخ باشد روزی فراخ بود و اگر سبز
بود هر قوم که بنشیند او را گرامی دارند **حجر الحباری** ارسطو گوید که این سنگ را در حوصلهٔ حباری
یابند و اگر کسی آنرا با خود دارد او را احتلام نشود و اگر او را اسهال باشد محتبس شود **حجر الباه**
ارسطو گوید که این سنگ معدن او در افریقیه است اسکندر این سنگ را آنجا یافت و خاصیت آنست
که هر حیوان که آنجا رسد شهوت برو غلبه کند اسکندر بفرمود تا او را از لشکرگاه دور کردند **حجر الحداد**
ارسطو گوید این سنگ را در ساحل مغرب یابند موج او را بیندازد هیجان بود که فلکهٔ غزل را و سنگی است
از خاصیت او آنست که اگر کسی نعوذ باید سنگ شانه داشته باشد او را بسایند و بدو دهند بیرون برد

حجر الحیة او را به پارسی مهره مار گویند و او سنگی است کوچک و بر سر حیات یابند خاصیت
او آنست که اگر کسی نعوذ بالله مار بگزد عضو ملدوغ را در شیر نهند یا در آب گرم و این مهره را در آنجا
اندازند بر موضع لدغ ملصق شود زهر را تمام بر دن آید بفرمان خدای تعالی **حجر الخطاف**
در آشیانه پرستوک یابند اگر سفید بود بر مصروع بندند صرع را زایل کند و اگر سرخ بود بر کسی بندند
که در خواب ترسد نافع بود **حجر الدجاج** در سنگدان دجاج یابند اگر اسمانجونی بود بر مصروع بندند
صرع ببرد و شهوت بیفزاید و از چشم بد نگاه دارد و بر کودک بندند در خواب نترسد **حجر الرخا**
اگر بر زنی بندند که بچهٔ او بند نشود بچه بهیچ وجه نیفتد و باید که وقت وضع حمل از وی دور کنند تا وضع
دشوار نشود و اگر گرم کنند و پاره سرکه بروی ریزند و کسی که خون از وی باز نایستد بر آنجا نهند باز
ایستد خون **حجر السامور** این سنگ همه سنگها را پاره کند چنین گویند که سلیمان علیه السلام
چون بیت المقدس را عمارت میکرد دشوار شد سنگها را بریدن با رؤسا جن از آن مشورت کرد صخر جنی
گفت یا رسول الله من سنگی دیده ام که همه سنگها را پاره کند اما تحصیل او نمیدانم سلیمان نبی بفرمود
تا ظرفی پیدا ساختند از آبگینه سفید صافی پس بفرمود تا آن را ببردند و جایی که آشیانهٔ عقاب بود و بیضهٔ او
بنهادند و آن ظرف را بر وی بنهادند چون عقاب بیامد آشیانه را چنان یافت آن را بمنقار و مخلب
بزد نمی شکست برفت روز دیگر این سنگ را بیاورد و بر جام زد و سلیمان نبی علیه السلام عقاب
را بخواند و گفت پرسید که از کجا آورده این سنگ را گفت از کوه مغرب و آن را کوه سامور خوانند
سلیمان علیه السلام بفرمود تا از آن بقدر حاجت بیاوردند **حجر السم** حجریست بر شکل جزع
اما نه جزع است و زهر باک را در حرکت آرد و دفع زهر کند و آن سنگ در خزاین ملوک باشد

و حکایت کنند که نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق رحمة الله علیه در کتاب سیر الملوک که از بهر سلطان
ملکشاه ساخته است و نظام الملک وزیر او بود سلیمان بن عبد الملک یکروز گفت که مملکت من کم از
مملکت سلیمان نبی نیست الا آنست که باری عز و جل جن و انس و باد را مسخر او کرده است و هیچ پادشاه را
از پادشاهان روی زمین این اسباب و خزانه که مراست نبوده است یکی از حاضران گفت
یا امیر مهمتر چیزی که ملوک را باید پیش تو نیست گفت آن چه چیز است گفت وزیر الوزراء بن وزیر
الوزراء چنانکه امیر خلیفة بن الخلیفة بن الخلیفه است سلیمان گفت هیچ وزیر را میدانی چنان گفت
آری جعفر بن البرمک واو وزیر الوزراست تا زمان اردشیر بابک و ایشان را کتب است
که در وزارت ساخته اند و فرزندان را آموزند و وزارت امیر را غیر او نشاید سلیمان بوالی بلخ نوشت که
جعفر را بدمشق فرستد باعزاز و تجمل و اگر بصد هزار دینار حاجت افتد چون جعفر بدمشق رسید بخدمت
سلیمان آمد شکلی خوب دید برخاست و تعظیم او کرد و بپهلوی خودش جای کرد چون بنشست ناگاه
سلیمان روی ترش کرد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قم من عندی حاجب جعفر را برانگیخت
و بیرون کرد و هیچ کس سبب آن ندانست تا آنگه که ندماء سلیمان در خلوت از و پرسیدند که یا
امیر المؤمنین جعفر را باعزاز طلب کردی چون بیامد او را چرا دور کردی سلیمان گفت اگر نه از راه دور
آمده بودی او را هلاک میکردم پیش من حاضر شد و با او زهر قاتل بود ندیمی گفت امیر دستوری
بخشد تا معلوم کنیم که سبب آن چیست سلیمان اجازت داد پس عبراه و گفت بخدمت امیر رسیدی
و زهر با تو بود گفت آری اکنون با منست در زیر انگشتری از برای آنکه پدران ما از ملوک سختیها
دیده اند و از ایشان اموال طلب کرده اند بانواع عذاب و من این زهر را نگاه میدارم که اگر من

تکلیفی کنند و طاقت من نباشد این زهر را در دهن نهم و خود را از عذاب خلاص دهم آن ندیم پیش
سلیمان آمد و احوال را بگفت سلیمان از خوشی آمد و از نظر او در عواقب حیران بماند و بفرمود تا او را حاضر
کردند و در پهلوی خود بنشاندند و خلعت وزارت در وی پوشانیدند و دوات پیش او بنهادند تا خدمت توقیع
بکرد در مجلس سلیمان چون در خدمت سلیمان منبسط شد پرسید که یا امیر چون دانستی که زهر با من
همراه است سلیمان گفت با من دو مهره همراه است همچون جزع و آنها را هرگز از خود جدا نکنم و از
خاصیت آنست که چون زهر نزد او حاضر شود در حرکت آید اول که پیش من آمدی هر دو در حرکت آمدند
چنانکه یکی بر یکی می افتاد و چون برفتی ساکن شدند پس از بازو بگشود و بجعفر نمود و مهره بود همچون جزع
حجر الصرف حجریست سرخ با سیاهی زند و او را حجر الخمار گویند اگر کسی را خمر گزیده باشد این
سنگ را بسایند و مخمور بیاشامد در حال شفا یابد و باشد که حل کنند و بدو بنویسند همچون شنجرف
حجر الصنونا ارسطو گوید که این سنگ صالح باشد جهت دفع یرقان در آشیانه خطاف توان
یافت و چنین گویند که چون کسی خواهد که این سنگ بیابد بچهٔ خطاف را بزعفران بیالاید خطاف بیاید
گمان برد که ایشان را یرقانست و برود و این سنگ پیدا کند و بیاورد بدفع یرقان **حجر العقاب**
سنگیست با پستهٔ خرما مانندی ماند و در آشیانه عقاب بود و اگر بجنبانند از و آوازی آید و چون
بشکنند در اندرون او هیچ نبود و عقاب این سنگ را از زمین هند آرد و چون قصد آشیان عقاب
کنند این سنگ را برگیرد و بر ایشان زند و گویا میداند که جهت این سنگ قصد او میکنند اگر کسی این سنگ
را بر کسی بندد که ولادت او دشوار بود آسان شود و اگر کسی این سنگ را در زیر زبان نهد اگر مناظره
و مقاتله کنند غالب آید و حاجت او جمله بر آید و این سنگ در آشیانه کرکس نیز یابند

۱۰۱

حجر الفار این سنک بموش ماند در دیار مغرب باشد و اکر در خانه نهند موشان بروی
جمع شوند چنانکه ایشانرا بدست بتوان کرفتن به بعضی بلاد دفع موشان بدین سنک کنند زیرا که آنجا کربه نباشد

حجر القمر شیخ رئیس کوید این سنک به بلاد مغرب باشد و آنکه که قمر زیادت بود سنکی است
سبک اکر بر مصروع بندی دفع شود و اکر بر درخت بندی بسیار میوه شود و کویند سنکی است ملون
عسل در میان او سفیدی بود بزیادتی قمر زیادت شود و بنقصان او ناقص شود

حجر الفر ارسطو کوید که
این سنک بمغرب بود و رنک او سیاه باشد و املس و درشت و اکر جزوی از وی بهزار جزو تیزی
در جوش آید چنانکه از آتش بجوشد و اکر در آب روان اندازی آب از وی بکریزد و دور شود و قطره
ساخته اندک قوس از سنک چون موضعی از ان خلل پذیرد و لوحی ازین بران موضع کذارند آب دور شود
پس عمارت کنند و دکرا و درانهار پستونی کرده شد

حجر القی این سنک بزمین مصر باشد اکر
کسی آنرا بدست کیرد قی بروی غلبه کند تا آنکه هرچه در معده بود بازکردد و اکر این سنک را از خود دور
نکند بیم هلاک باشد

حجر الکلب اکر سنکی بکلبی اندازی و آنرا بدهن بکیرد و آنرا در خمری اندازی هر که
از ان بخورد عربده کند

حجر المطر این سنک از بلاد ترک آرند و آن نوع بسیار است
و بالوان مختلف و یکی از خواص او آنست که چون در آب نهند در حال ابر پدید آید و باران و برف بارد

حجر الناقة جایی که ناقه مراقه زند از آنجا سنکی بردارند خاصیت او آن باشد که اکر عاشقی با خود دارد
عشق از وی برود و اکر آن سنک را بر خانی نهند هر که از ان طعام بخورد طعم ماکول نیابد

حجر حض ارسطو کوید
که این سنک رزد رنک بود و با سفیدی زند و سبزی و سبک و نرم بود معدن او بمغرب بود و
خاصیت او آنست که از کزیدن هوام ایمن باشد

خبث الحدید ارسطو کوید که خبث آهن را

خاصیتی عجب است در تخفیف جراحات و بواسیر و جوارشات کنند تا معده را قوی کند و ریح
بواسیر را دفع کند و لون را باصلاح آرد که متغیر شده باشد از بواسیر **خصوصیة البلّین** این سنگ
بارض صین بود و هر که او را در میان بار با خود دارد دزد و متعذر او را اگر دشوار آید کشتن و در چشم مردم وقار
او بیفزاید **در** ارسطو گوید که دریای محیط که آنرا اوقیانوس گویند در فصل ربیع در حرکت آید از هبوب ریاح
و از آن رشاشات را فرو برد چنانکه رحم نطفه را فرو برد و آنکه بقعر دریا فرو شود و باشد که در دهن صدف
قطره بزرگ افتد دری ثمین شود که قیمت آن خدای داند و باشد که رشاشات افتد چنانکه در بیشتر
اصداف دیده میشود آنکه صدف چون قطره در دهن او افتاد از آب بیرون آید اول روز و آخر روز
تا باد شمال بروی افتد و در میانه روز نیاید که آفتاب و بخار دریا در را زیان آرد و در اندرون صدف پرورده
میشود همچون بچه در شکم و اگر در اندرون صدف از آب تلخ چیزی سپید رنگ در را فنا آرد و صدف
آنکه که پرورده شود در قعر دریا تلخ شود و نباتی و حیوانی از و زایل شود **خاصیة** ارسطو گوید در را بسایند
در میان ادویه نافع بود از بهر خفقان و در اکحال نافع بود و از بهر ضعف اعصاب چشم و اگر صدف را
بگیرند در وقتی که در در آب باشد و برص را بدان طلا کنند در بار اول زایل کند **دهنج** ارسطو گوید
سنگی باشد سبز رنگ زبرجد تولد او بدان همچون نحاس بود و تولد زمرد و دهنج از انجا رسته که از ان
ماده برنخیزد و منجر میشود و دهنج چون هوا صافی بود صافی نماید و چون کدر بود کدر نماید از عجایب خواص او
یکی آنست که اگر بر محک او بجوز دکسی دهند زهر باشد و اگر زهر خورده باشد نافع باشد و خوردن آن
اگر لدغ عقرب را بدان مالند وجع پاک کند اگر پنج عدد از ان حیوان که در با قلا متولد شود بسنگ دهنج
بکشند و بر لسع زنبور مالند در حال به شود و اگر دهنج بسر که بپالایند و در قوبا مالند زایل شود و دهنج عدد

زودن

زمرد است اگر او را با زمرد جمع کنند لون زمرد ببرد و طراوت او کم کند و در ادویهٔ چشم بکار
دارند اعصاب چشم را قوی کند و قوت دهد و اگر بپایند و طلا کنند برص را نافع باشد و اگر با خود
کسی نگاه دارد قوت باه را نافع بود **دیماطی** ارسطو گوید دیماطی سنگیست سیاه مثل سجام که دریا
اندازد و او را اگر خاکستر کنند و با زیبق بیامیزند زیبق را ببندد و اگر او را بر طلق عرضه کنی چون آب
روانه شود **رخام** سنگ سفید است اگر یک درهم از سحاقهٔ او بزنی دهند هیچ بار نگیرد **زفتی**
ارسطاطالیس گوید که این سنگ همچو زفت سیاه بود و چون او را بشکنند همچون زجاج بود و این سنگ
بناحیت مغرب بود و اگر او را بپایند و با روغن در بینی اندازند جذام را زایل کند **زاج** ارسطو
گوید این سنگ را از دیگ دریای اخضر یابند از خواص او آنست که اگر انگشتری سازند هر که در انگشت
کند غم ازو زایل شود و تولد زاج از زیبق گشته و کبریت اخضر بود و لون او زرد و سبز و سفید و سیاه
است زاج از بهر دفع جرب نافع بود و از بهر رعاف و ریشها و ناصور و از بهر دندان کرم خورده
و اگر او را بر آتش نهند رایحهٔ او موش و مگس را هلاک کند **زبد البحر** شیخ رئیس گوید زبد البحر
نافع بود موی را حلق کردن و هم او موی را رویاند و بهق و کلف را نافع بود و اگر او را بر ران صاحب
الطلق ببندند ولادت بروی آسان شود و اگر درهمی ازو در آب شور اندازند و بجوشانند
خوش طعم شود **زبد البحر** شیخ رئیس گوید دندانرا بر جاج خرد کرده بزدایند و شیح ازو زایل کند
و اگر با زیبق طلا کنند موی را برویاند و اگر در چشم کشند تاریکی ازو ببرد و بیاض را زایل کند
زرنیخ ارسطو گوید که او با نواعست احمر و اغبر و اصفر گویند اگر او را بر کلف طلا کنند موی
برویاند و اگر او را با زیت بیامیزند قمل را زایل کند و ذباب از رایحهٔ او هلاک شود **زمرد**

سنکی سبز است در معدن زر حاصل شود اکر کسی را زهر داده باشند زمرد را بسایند و بدو دهند دفع زهر کند
و هرکه در وی بسیار نکاه کند نظر او تیز شود و اکر کسی با خود دارد دفع صرع کند و از آفات جن ایمن باشد
تحذیرکر یا کوید اکر زمرد یا یاقوت در چشم افعی آید در حال کور شود **زنجار** ارسطو کوید زنجار از نحاس خیزد و سپیدکر
و در ادویهٔ چشم بکار آید و در قوت زهر باشد و او بواسیر و جراحتهای عفن باصلاح آرد و اکر در قیر
و طلی کنند از بهر جرب و بهق و برص نافع بود و در ادویهٔ عین بیاض را زایل کند **زنجفر** ارسطو کوید زنجفر
در آکینه توان و آن چنان بود که زیبق را در قاروره کند و استوار ببندد و در آتش عرض کند زیبق زنجفر
شود و سفیدی او بسرخی مبدل شود در وقت عمل اکر قاروره شکسته شود و چیزی از آن زیبق ضایع شود
و دخان با ور سپد از و مرضی سخت تولد کند و باشد که بهلاکت انجامد و زعفران جراحات را باصلاح
آرد و نافع از بهر عضو سوخته و او زهر قاتل است **سنج** ارسطو کوید این سنج از بلاد هند آرند
سنکی سیاه باشد اکر کسی نعوذ بالله نزدیک آب بچشم فرود آمده باشد چنانکه پیش چشم دخانی یا مکسی بیند
که پیوسته می پرد چون در سنج نظر کند دفع شود و اکر کسی با خود دارد از چشم بد ایمن باشد و اکر بر سر بندد
دفع صداع کند و اکر بسایند و در چشم کشند روشنی بیفزاید **سنباذج** ارسطو کوید که این سنک از
جزایر بحر صین آرند همچون ریک درشت باشد او را بسایند و بر ریش کهنه افشانند باصلاح آرد و اکر دندان را
بدان جلا دهند بغایت سفید شود **سادنج** سنکی سرخ است مشهور نافع بود از بهر جلاء چشم و چون در چشم
کشند از بهر قروح چشم بغایت نافع بود و اکر با جلاب بکسی دهند که او را حصر البول باشد در حال بکشاید
شبه دیسقوریدس کوید انواع شبه بسیار است لکن بهتر او یمانیست چنین کوید که آن
آبیست که از کوه میچکد چون بزمین میرسد شبه میشود اکر خون از رکی بکشایند و شبه بر و باشند ببندد

و اکر مانند

واگر بجوشانند و مضمضه کنند درد دندان را بنشاند شیخ گوید شبه و زفت بر سر کند دفع قمل کند و گویند
شبه در آئینه رصاص قولنج را نافع بود **صدف** حجری مشهور است از خواص او آنست که شوک و استخوان را
بیرون کند و وجع نقرس را زایل گرداند و چون ضماد کنند از بهر قرح عین نافع بود و اگر موی در جفن
رسته باشد برکنند و بر گوشت او طلا کنند بر نروید **طارد النوم** ارسطو گوید سنگی سفید است
و با سیاهی زند و گران بود همچون رصاص و باشد که بر یک مثقال بود و اگر مقدار ده حبه بر کسی بندند
بخواب نماند و هیچ تعب سهر نیابد و اگر سنگ ازو جدا کنند چند روز خواب کند و باز با حال خود رود
طالیقون به پارسی هفت جوش گویند نحاس باشد احجار دیگر با او جمع کنند اگر از ان پیکان سازند
جراحت آن دشوار به شود و از ان کلاه سازند و ماهی عظیم را بدان کشند اگر صاحب لقوه از
طالیقون آئینه سازد و در خانهٔ تاریک بنشیند و دران نگاه کند لقوه ازو زایل شود و اگر در آتش اندازند
مگس گرد آنجا نگردد و اگر منقاشی سازند و موی از ان برکنند مره بعد مره موی از آنجا زایل کند
و دیگر بر نیاید **عقیق** سنگی مبارکست و از یمن آرند عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم **من تختم بعقیق لم**
یزل فی یمن و برکة و عن انس بن مالک رضی الله عنه انه قال تختموا بالعقیق ارسطو گوید عقیق
خوب را خاصیت آنست که خشم را بنشاند و اگر خنده بر کسی غالب باشد ضحک را بنشاند و اگر خون
از جایی رود باز دارد و اگر زنی مستحاضه بود همچنین **عطاس** ارسطو گوید هو حجر یطفی النار اذا وقع فیها و اذا
القی فی النار لم یشتعل البته اگر او را در زیر زبان نهند و بخور زنند بخار بدماغ برسد مست شود و
فادزهر بر دو گونه باشد حار و بارد اما حار خون در تن مردم بگدازد و رطوبت طبیعی ازو زایل کند
و در تاثیر خون چنان باشد که زعفران در آب کنی اما بارد خون را در تن منعقد چنانکه انفحه را در شیر کنی

اما فعل او زهر چنان بود که حمو صفا ته چون برگ زعفران او را زایل کند ارسطو گوید انواع فاد
زهر بسیار است و این سنگ در بلاد چین و بلاد هند و خراسان بود و اگر از آن یک قیراط ملسوع خورد
از اسم خلاص یابد بر شج و عرق و اگر او را بپاشند و بر لسع مار و کژدم مالند نافع بود **فرهوس** ارسطو
گوید این سنگ ثقیل است و سیاه و در ظلمات یابند اسکندر از آنجا بیرون آورد و اگر او را در آتش
نهی تا چند شود و اگر او را بر زیبق نهی و بر و عرض کنی منعقد شود و نقره نیکو کند و از آتش بر بر مطرقه بیاید
و اگر کسی او را با خود دارد و سخن حکمت بروی غالب شود و دفع چشم بد کند اگر او را بشیر بپاشند و بر
برص مالند زایل کند والله اعلم **فیروج** ارسطو گوید که این سنگ سبز است و با کبودی زند و
معدن او بخراسانست اگر هوا صافی بود لون او صافی بود و اگر هوا تکدر باشد رنگ او تکدر باشد
و سحاله او با ادویه نافع بود و ملوک با خود ندارند زیرا که هیبت را ناقص کند و امام جعفر صادق علیه السلام
او را تعریفها فرموده است **فهنار** ارسطو گوید که این سنگ در ناحیت مغرب یابند در معدن زر
و لون او چون لون یاقوت احمر باشد اگر کسی از آن با خود دارد سحر بروی کار نکند و اگر دو جو از آن بدیوانه
دهند دیوانگی از و زایل شود **فرماطیسون** ارسطو گوید این سنگ را از بلاد هند آرند و خاصیت او
آنست که سیلان خون را منع کند و اگر کسی آن را در دهن گیرد و هر چند نیش بر وی زنی کار نکند و خون بیرون نیاید
فلفند نوعیست از زاج و در غایت حرارت بر جراحت برفشانند خشک کند و اگر در آب اندازی
و خانه را رش کنی بدان تب و برغوث برافتد و غیر آن از آن رایحه بگریزند و هلاک شوند و موش نیز از آن
کشته شود و اگر اسپرده را بدان تر کنند خاصیت عجب بدهد در ازالت شعر **قلی** این
سنگی است از اشنان گیرند و آن چنان باشد که اشنان را بسوزند تا رماد شود و قوی تر از نمک باشد

و طلاء او برهق و برص و جرب نافع بود و ازالت گوشت زیادت شود و اگر او را با سیر بکوبند و نفط
عجن و بر لدغ عقرب نهند در یک ساعت ساکن **قیکسوس** ارسطو گوید سنگی است محلل سبک
و بر سراب بایستد از بلاد صقلیه آرند و او را حجر الذهب تر خوانند زیرا که اگر تیشه بدان بسایند چین
را زایل کند و باید که با ادویه بهم بود و گویند از خاصیت این سنگ آنست که سیم را برباید و اگر
عضوی را طلا کنند موی زایل کند **فراطیر** ارسطو گوید که این سنگیست مدور از بحر بیرون آرند
همچون بنادق باشد از خواص او آنست که او را بسایند و بکسی دهند که او را سنگ مثانه بود بیرون آرد
از احلیل همچون ریگ **کرک** ارسطو گوید که این سنگیست سفید بعاج ماند از ساحل بحر سند آرند اگر
او را در چشم کشند نافع بود و از بهر نظره اهل نهند و پسند از آن انگشتری سازند و از بهر دفع چشم بد
و شر شیطان و حکما این سنگ را با خود داشتندی تا ارواح ردی گرد ایشان نگردد **کهربا**
سنگی زرد است و با سفیدی زند و صمغ درخت جوز رومی باشد و به پارسی او را کاه ربا خوانند
و اگر کسی با خود دارد خفقان و ورم و قی را دفع کند و اگر خون از رگی گشوده باشند بر آن باشند
باز ایستد و اگر آبستن بر خود بندد نافع است و صاحب یرقان را فایده کند و صنعت از دو نوع شود
کهربا بسندروس ماند الا آنست که کهربا صافی تر بود و سفیدتر و سندروس تیره تر و سرخ تر
لاژورد ارسطو گوید که سنگی نرم است هر که با خود دارد در چشم مردم محترم باشد و اگر در چشم کشند
نافع بود از بهر دفع امراض چشم شیخ رئیس گوید لاژورد ثالیل را بیفکند و اگر در چشم کشند اشعار بروياند
و گویند که اصحاب ماخولیا را نافع بود و سچوابی را دفع کند **الماس** ارسطو گوید لون او بلون نوشادر
ماند و همه سنگها را بشکند الا رصاص او را بشکند و اگر او را از بهر وصله بشکنی مثلث آید و هر پاره

که قوی تر بود و لعل او محکم تر بود و چنین گویند که الماس را بوادی یابند بارض سرانديب بعيد الغور كسی دران وادی
نتواند رفتن از بهر آنکه دران وادی افاعی بسیار بود و اسکندر میخواست که الماس بیرون آرد با حکما مشورت
مشروط کرد بفرمودند تا پارهای گوشت دران وادی انداختند تا نسر و عقاب و غیر آن فرو شوند و بر بالا آرند
آنگاه گوشتها از مرغان بستانند و الماس دران گوشتها نشسته باشد برگیرند و اگر الماس را
در دهن گیرند دندان بشکند و اگر او را بر سندان و مطرقه نهی یا در سندان یا مطرقه محکم شود و اگر
او را بسرب بزنی خرد شود **مغناطس** ارسطو گوید که این سنگ از هند آرند و خاصیت او آنست که اگر
در موضعی نهند سحر را باطل کند و از شر جن ایمن باشد **ماماني** ارسطو گوید که این سنگ سفید باشد
و زرد و سبز بود و بزمین خراسان یابند از بهر شکسته نافع بود و اگر رماد او بر بواسیر کنند زایل کند
و اگر کسی با خود دارد از غم برهد **مرجان** ارسطو گوید که این سنگ در بحر روید همچون درخت در بر و معدن
او را مرسی البحر خوانند و بساحل افریقیه است آنجا تجار جمع شوند و صناع را باجارت گیرند از بهر استخراج
مرجان و آن موضع مباحست و صناع صلیبی بستانند بمقدار ذراعی و آن از چوب باشد یا از آهن و چیزی
ثقیل در وی ببندند و در کوه برند تا آنجا که صلیب فرو گذارند و در کوه بر چپ و راست فرو گذارند
و برانند صلیب بمرجان متعلق شود آنگه او را بقوت برکشند جسمی بر بالا آید اغبر چون او را حل کنند و بشر از دو
قرار دور شود سرخ شود و مرجان اصل بسد است خاصیت او در بسد گفته شد اعادت نکنیم **مرداسنگ**
ارسطو گوید این سنگ رصاص سوخته است نافع بود از بهر جراحات و عفونت از جراحات زایل کند
و کلف و آثار جدری و سواد و غیر آن زایل کند شیخ رئیس گوید مرقشیشا دهنی باشد و فضی و نحاسی
و حدیدی و هر صنفی از آن بدان جواهر ماند که بدو منسوبست و او را سنگ روشنایی خوانند و در چشم کشند

بادزهر معدنی

با ادویهٔ عین در روشنایی بیفزاید و اگر طلا کنند بر بهق و برص زایل کند و اگر بر کودک بندند نترسد
و اگر کسی با خود دارد خیر و کرامت از مردمان بسیار بیند و اگر بسایند با روغن و در چشم کشند بیاض از سیاهی
ببرد و شیخ رئیس گوید چنگال مس را بپتانند و بدان پستان و خصیه را طلا کنند بزرگ نشود والله اعلم
مسهل الولادة ارسطو گوید اگر این سنگ را بجنبانند در میان او آوازی شنوند و آن بارض هند
باشد در کوهی که میان مدینهٔ تمار بحر است و این سنگ را خاصیت از نشر وانپشد که نر ماده
چون بیضه خواهد نهاد درد عظیم پدید باشد که تلف شود و چون وقت بیضه نهادن بود کرگس نر برود
و این سنگ را بیارد و در زیر کرگس ماده نهد تا بیضه نهادن بروی آسان شود مغناطیس ارسطو گوید
که این سنگ آهن بخود کشد و معدن او ساحل بحر هند است از بهر اینست که درین کشتیها هیچ مسمار نباشد
و بهترین او آنست که سیاه باشد و با سرخی زند و اگر در سفینهای بحر بند از آهن چیزی بودی چون نزدیک
ان کوه رسیدی که معدن مغناطیس است همچون مرغ بپریدی و بدان کوه ملتصق شدی و اگر بوی سیر
بمغناطیس رسد عمل او زایل کند و باطل و اگر در سرکه اندازند با صلاح آید و اگر کسی را براده آهن
بخورد داده باشند او را سحاقه مغناطیس دهند تا آنرا تمام جمع کند و بیرون آرد و اگر کسی مغناطیس با خود
جهت وجع مفاصل نافع بود و این پهلوی گوید اگر کسی با خود دارد ذهن او مستقیم گردد چنانکه هیچ فراموش
نکند ملح از اجزای ارضی متولد باشد چون باب آمیخته بود آن اجزا محترق بود فال کان جونابحر مرا و از برای
این معنی نمک تلخ بود و نمک دو قسم باشد آبی و کوهی و خاصیت او آنست که جملهٔ عفونات را دفع کند
و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند که فرمود یا علی ابدأ بالملح واختم به فان فیه شفاء
من سبعین داء و نمک سوخته دندان را پاک کند و کبودی که بر اعضا بود زایل کند و اگر

با بزر الکتان ضماد کنند بر لدغ عقارب در حال پاک کند **نطرون** بورق ارمنی باشد و از برای
درد قولنج نافع باشد و بیاض را از حدقه زایل کند و اگر او را در دیگ اندازی گوشت زود مهرا شود
و اگر در عجین اندازی نان او سپید کند و پاکیزه بود **نوره** او را آهک گویند از اجسام محترقست موی را زایل کند
و گویند از الت شعر با آهک از شیاطین معلوم شد سلیمان را علیه السلام بیاموختند از برای آنکه سلیمان
بلقیس را دوست میداشت و پای و معیوب بود جهت آنکه بر پای او موی بسیار بود و بتعلیم شیاطین
ساق بلقیس پاک شد و اگر نوره در محلی به پراکنند براغیث گرد آنجا نگردد **نوشادر** تولد او همچون تولد
نمک بوده است الا آنست که اجزای ناری در وی بیشتر است ارسطو گوید انواع او بسیار است
و همچنین الوان او سیاه بود و باشد که اغبر باشد و باشد که سفید بود و صافی چنانکه بلور و از بهر بیاض
دیده نافع بود شیخ رئیس گوید اگر نوشادر را در خانه رش کنند حیوانات بگریزند **معادنی** ارسطو گوید
در ناحیت شمال و جنوب باشد لون او لون طحال بود و اگر کسی با خود دارد سگان چون او را ببینند بانگ نکنند
و اگر او را تکلیس کنند و زاج منقی بروی اندازند ریق را ببندد و رها نکند که از آتش بیرون آید **یاقوت**
سنگی سخت است و شفاف و الوان او احمر و اصفر و ازرق و اخضر بود و اصل جمله آبیست صافی در میان سنگ
سخت بایستد سالها و بسیار و حرارت معدن در وی تاثیر کند سخت و ثقیل و غلیظ شود و آتش او را
نکداز و از برای آنکه دهنیت نبود بلکه لون او بهتر شود و هیچ چیز بر وی کار نکند بجز الماس و معدن او
بلاد جنوب بود نزدیک خط استوا و در غایت عزت بود و ارسطو گوید اشرف انواع او احمر است
و چون در آتش اندازند لون و صفای او زیادت شود اما یاقوت اصفر در آتش صبر بیشتر نکند و این
سه نوع اشرف انواعست و غیر این الوان بسیار باشد اما این انواع خاصیت ندارد اما چون احمر و اخضر

واصفر در گردن اندازند و در آنجا وبا و طاعون باشد از آن ایمن گردد و با و متعلق نشود باذن الله تعالی
و هر که با خود دارد در چشم مردم محترم باشد ارسطو گوید اگر یاقوت در آب اندازند بفسرد **یشب**
سنگی سفید است و او را حجر الغلبه گویند هر که با خود دارد در خصومت غالب آید از برای این معنی او را
ملوک در کمر زرین نشانند اگر تشنه او را در دهن گیرد تشنگی زایل کند و گویند که از بهر آفات معده
صالح بود والله الموفق **یقطان** ارسطو گوید که این سنگ چون متحرک شود هیچ ساکن نشود تا آن زمان
که کسی از مردم آن را مس کند و از خاصیت او آنست که خفقان را زایل کند و اگر کسی با خود دارد هیچ چیز
فراموشش نکند حکما اشارتی کرده‌اند باین سنگ اما خواص او از مردم عامی بپوشانیده‌اند والله اعلم

القسم الثالث فی الاجسام الدهنیة معدنها و خواصها

حکما چنین گویند که
که رطوباتی که در باطن زمینست در زمستان گرم شود زیرا که حرارت در زمستان در باطن زمین است
چون تابستان آید سرد شود زیرا که برودت در تابستان در باطن ارض بود و رطوباتی که در باطن زمین بود
اگر در وی دهنیتی بود چون بواسطهٔ حرارت گداخته شود بواسطه برودت غلیظ شود و باشد که بسته شود و باشد
که بر میعان خود بماند از آن کبریت و زیبق و قیر و نفط تولد کند و آنچه بدان ماند بحسب اختلاف بقاع و
مواد و چنین گویند که اول تاثیر این کیفیات یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست تولد زیبق
و کبریت بود زیرا که رطوبات مختفی در باطن زمین چون حرارت صیف و حرارت معدن بر او بگذرد
لطیف شود و سبک باشد و متصاعد شود بصفوف اهویه و مغارات که در جوف زمین باشد متعلق
شود و دیگر بار چون سرد زمستان بگذرد دیگر بار غلیظ و ثقیل شود و بامکان خود رجوع کند اسفل مغارات و
اهویه همچنین باشد تا آنکه بواسطهٔ حرارت معدن و کیفیات خارج اجزاء مایی با اجزاء ترابی که با او آمیخته شود

غلیظ و ثقیل گردد و از و زیبق حاصل آید و اجزای ترابی خفیف شود و با اجزای دهنی آمیخته شود و ازان کبریت
حاصل آید بحسب اجزا و کیفیت و صفا و کدورت آنجا که تولد هر جسمی ازان یاد کرده شد در موضع و آنرا اعادت
نکنیم والله اعلم **افار زیبق** از اجزاء آبی متولد شود و چون اجزای ارضی مختلف گردد اختلاط شدید و حرارت
معدن و خارج معدن او را نضج دهد و ترابی چون پاره بر پاره دیگر پیوندد ان غشا دهر دو طبقه یکی شود و آن غشا
هر دو محیط شود و همچنانک قطرات آب در خاک شود و بماند و غلافی ترابی بران محیط شود ارسطو گوید مادهٔ زیبق
مادهٔ سیم است الا آنست که آفتاب بدو لاحق شود و هر که تن را بزیبق بپسندد اید مقتول هیچ حیوان
در بدن او متولد نشود و اگر زیبق را چنین بپاشند موش ازان بجوز هلاک شود و هر که نزدیک دخان زیبق
شود امراض صعب تولد کند چون فالج و رعده و ذهاب سمع و غشی و صفرهٔ لون و از دخان جملهٔ هوام
بگریزند و هر که بگریزد و بمیرد شیخ رئیس گوید دخان زیبق بصر را ضعیف کند و باشد که کور کند و از نیست که
اصحاب کیمیا را چشم شکسته بود و چنین گویند که محمد الزکریا الرازی در اول عمر کیمیاگر بود چشم او برفت ببغداد
آمد تا مداومت چشم کند طبیبی او را بدید حال و بدانست او را گفت هزار دینار خواهم تا چشم ترا معالجه
کنم محمد زکریا متعهد شد آن طبیب قراضهٔ ازان برداشت و بدان چشم او را معالجت کرد آنکه محمد زکریا را
گفت کیمیا ان باشد که قراضه را هزار دینار کنی نه آنکه چشم را در بازی زیرا که در مقابل چشم اگر
زرهای عالم حاصل کنی هنوز خسارت بود محمد زکریا گوید بعد ازان باشتغال طب مشغول شدم **کبریت**
از اجزای مایی و هوایی و ارضی متولد شود چون اختلاط بعضی ببعضی قوی بسبب حرارت قوی و نضج تام
آنکه که چون روغن شود پس بسبب برودت او را انعقاد دیابد ارسطو گوید انواع کبریت بسیار است
بهترین او احمر صافی بود و اصفر دیناری و ابیض که چون بخار شود اما احمر در جانب مغرب بقرب آتش و جابو

و آنجا ازان بسیار است اما آنجا که هیچ مردم نیست و چون از معدن بردارند او را در آن حال خاصیت
ظاهر نبود و او نافع بود از بهر صرع و سکته و شقیقه و در عمل ذهب بکار آید اما ابیض اجسام لون را بگرداند
اسفید را سیاه کند و در وقتی که هوا معتدل بود جرب و جراحات و اورام بلغمی و سوداوی و ریاح فاسد را
دفع کند و شیخ رئیس گوید کبریت از بهر داء الثعلب و برص است مادام که آتش بدو نرسیده باشد چون
او را با صمغ بطم بیامیزند آثار اظفار قلع کند و اگر با سرکه بیامیزند بهق و قوبا را قلع کند و با نطرون بیامیزند
طلاء نقرس باشد اما کبریت اصفر موضع لسع کنند نافع بود و اگر بخار او بموی سیاه رسد سفید کند
و از بوی او براغیث و حیات و غیر آن بگریزند و اگر چیزی با دهان باشد با سم در از گوش نغل او قوی
تر باشد و اگر زیر درخت ترنج بخور کنند جمله ترنجها فرو ریزد **اما قیر** منبع او در کوه بوده باشد از منابع
آن برآید چون با آب آمیخته باشد نرم بود و خناق و سعال را سودمند بود **اما نفط** در منابع آب بود
و بر سر آب آید نوعی از او سیاه بود و نوعی سپید و خواص او آن باشد که منفعت از برای اوجاع
مفاصل و لقوه و فالج و بیاض عین و آب که بدیده فرود آید و اگر مقدار نصف مثقالی صاحب درد شکم بخورد
نافع بود از بهر لسع هوام نافع بود و در نفط قوتیست که آتش را برباید و باشد که بحرکت او وحشت
کرده **مومیائی** تولد او چون قیر باشد الا آنست که مومیائی عظیم باشد و معدن او زمین موصل و فارس است و از بهر فالج
و لقوه و خناق و خفقان نافع بود **عنبر** در تولد او اقوال مختلف است بعضی گویند که از چشمه بیرآید و بعضی گویند طل است
در بحر بر احجار می‌افتد آنگه از میان احجار ترشح میشود و بعضی گویند از روث حیوانی است اما تولد او در بحر باشد و بحر بساحل
اندازد و سمک عظیم از آن خورد و هلاک شود و چون سمک را صید کنند عنبر در شکم او بود و این نوع عنبر نیکوتر باشد
و تجار نشناسند و عنبر دماغ را قوی کند و ضعف قلب را زایل گرداند و در جمیع روح بیفزاید والله اعلم بالصواب

النظر الثالث في النباتات

نبات متوسط شود میان معادن و حیوان یعنی که خارجست از جادیه اصوف که در معادن هست لیکن کمان
حوانیه ندارد و آن حس و حرکت است امّا با حیوان مشارکت در بعضی قوی چون جاذبه و ماسکه و هاضمه
و دافعه و غادیه و مولده و مصوره از برای آنکه باری عز و جل از بهر چیزی آفریند آلاتی مخصوص که بقای شخص او
و نوع او بران موقوف باشد و آنچه بران زیادت بود دبر و ثقیل باشد حکمت اقتضا نکند و نبات را حس
و حرکت حاجت نبود بخلاف حیوان و از صنع عجیب باری عز و جل آفریده است و آنرا جاذبه گویند
اجزای لطیف ارضی و اجزای مایی را نچو دکشد آنکه قوّت دیگر که آنرا ماسکه گویند باز اجزا را نگاه دارد
تا قوّت دیگر در و تصرف کند کرا او را هاضمه گویند و هاضمه آنرا استعداد آن دهد که جزء نبات شود آنکه قوّت
دیگر که او را دافعه گویند در و تصرف کند اگر در ان اجزا چیزی یابد که صلاحیت آن ندارد که جزء نبات شود
او را دور کند آنکه قوّت دیگر که او را غاذیه گویند هر چند که حرارت هوا و آفتاب از رطوبت و نداوت
آن نبات میکاهند و ازین اجزا بدل آن نیز میپیوندد و او را تشبیه جزئیات میکند آنکه قوّت دیگر که او را
نامیه گویند و آنرا غذا با طراف و اقطار و اطراف آن نبات نیز میپیوندد چنانکه هر شاخی و برگی را از ان
بهره بود و هیچ بی نصیب نماند بر نسبت متساوی شاخ بزرگ بیشتر فرو میپیوندد و شاخ کوچک اندکتر آنکه قوّت

دیگر که ان

دیگر که آنرا مولده گویند مادهٔ را که صلاحیت آن دارد که ازان ثمره حاصل آید ازان رطوبات حاصل کند
واین قوت آنست که در حیوان تالید نطفه کند وآن مادهٔ خلاصهٔ غذا باشد انکه قوت دیگر که آنرا مصوره
گویند دران تصرف کند واین قوت را تصرف عجیب است بتخلیط اشکال وازهار وثمار واوراق کند
باشکال عجیب مختلف که اگر دران فکر کنی متحیر شوی سبحانه ما اعظم شانه هو الله الخالق الباری المصور

إِنَّ اللّٰهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوىٰ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ

آنگاه بعضی را ثلث در پیچند چون جوز و لوز و فندق و پسته واز بهر شحم هیچ غذا نگذارد و شحم را صندوق
سازد تا آب دران مخزن بود مدت مدید و ذخیره را شاید و در بعضی غذا را جمله بشحم در پیچند واز بهر آب
هیچ نگذارد و چون تفاح و کمثری و سفرجل تا در خوردن او هیچ کلفت نبود و بعضی ازان آنست که غذا را
بر شحم و آب قسمت کرده است چون مشمش و خوخ و بعضی ازان جمله غذا باشد چون انجیر آنکه نبات بر دو
قسم است شجر و ثمر والله اعلم هر نباتی که آنرا ساق بود آنرا شجر خوانند و هر نباتی که آنرا ساق نباشد نجم
گویند درختهاء بزرگ چون حیوانات بزرگست چون فیل وجاموس و دلب وساج وغیر آن و نباتهاء
ضعیف همچون حیوانات ضعیف اند مثل ذباب و بعوض باید که پیرایای جمله تلف و درختهایی که او را
ثمره نباشد بزرگ بود چون دلب وساج زیرا که مادهٔ غذایی جمله در نفس شجر منصرف شود اما غذاء
اناث و درختهاء مثمر را جسم بزرگ نشود زیرا که اجزاء انوثت است و غذاء ذکور جمله در ابدان ایشان
منصرف شود اما غذاء اناث چیزی در ابدان ایشان منصرف شود و چیزی در ابدان بچگان که در
شکم ایشان باشند ازان سبب اجسام ذکور در جملهٔ انواع بزرگتر از ابدان اناث بود و [illegible]
امور که غذاء بعضی در ثمره صرف شود و بعضی در درخت ونظیر آن در حیوان ذکورت و نبات و حیوان

دران مشترک اند از تغذیه است و غذا همچنانکه در بدن حیوان برود و هیچ موی در بدن او نبود الا که
ازان غذا نصیب نیابد و همچنین آب را در درخت در تجاویف درخت برود و در عروق و اغصان
و اوراق او نفوذ کند و در پهنای ورق چون بنگری عرقی کبیر که در میان او بود همچون نهر باشد
و آنچه ازان منشعب شود جداول باشد و از صنع عجب باری عز و جل آنست که در شمار البا پس
اوراق در پوشانید چنانکه حیوانات را لباس شعری و آدمی را چون لباس طبیعی نبود لباس
صناعی پوشانید و اوراق زینت درخت باشد و وقایهٔ ثمار باشد تا فواکه را از تأثیرات آفتاب
نگاه میدارد و از نکایت هوا و اوراق را متفرق آفریده است بر بالای ثمار تا پارهٔ از آفتاب نصیب
می یابد و نجه میشود و تازه از هوا نسیم می یابد و تاره در پایهٔ اوراق بود زیرا که ثمار ظاهر بود
و برو برگ نباشد از حرارت آفتاب بسوزد و اگر در پایهٔ اوراق بود چنانکه هیچ شعاع بروی نتابد نا
پخته ماند و عجب چیزی از اشجار آنست که باری در کتاب عزیز یاد کرده است و عقل عقلا از ادراک
آن قاصر است و عبارات فصحا بدان وفا نکند یُسْقٰی بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلٰى
بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ اکنون یاد کنیم اشجار مشهور مرتب بر حروف معجم
آبنوس درخت او چون پارهٔ مشک بود و بر پر او پاره نبات اخضر بود و او بغایت
ثقیل بود زیرا که ارضی برو غالب بود و بر سر آب نایستد بلکه بآب فرو شود شیخ رئیس گوید که آبنوس
را بر خمر نهند رایحهٔ او خوش شود و عشاوه و بیاض را از چشم ببرد و رما و از بهر مد یابس و جرب
عین نافع بود و گویند از برای سوخته نافع بود و نفخ بطن را بگشاید اجاص صاحب الفلاحة
گوید اگر خواهی که آن بغایت خوب باشد چون درخت او خواهی نشاند قدری ریگ در مغرس او کن

دکرد او قدری جو بکارد تا درختی ازان حاصل آید بغایت خوب شیخ رئیس گوید ورق او تن را خوشبوی کند
و روایح کریهه را دور کند و اصول موی را قوی کند و اگر رماد او همچون توتیا بکار دارند کلف و بهق زایل
کند و از بهر عض رتیلا نافع بود و ثمرهٔ او را با شراب بخورند از بهر لدغ عقرب نافع بود و اگر بزر او را
بدان مضمضه کنند کرم که در دندان بود هلاک کند **آس** درخت او در بلاد هند و پستان یا گرمسیر گلی
زر وید صاحب الفلاحه گوید رماد ورق کدو زیر درخت ترنج بگستراند ثمرهٔ درخت ترنج بسیار شود
و هیچ ازان نیفتد و اگر درخت ترنج ضعیف باشد برگ تقطین به پوشد او را قوی کند ورق او اگر بخایند
بوی دهن خوش کند و بوی سیر و غیر آن را زایل کند و بلیناس گوید در کتاب خواص اگر ورق ترنج
بستانند و بزیت دلوز عجن کنند هر که با خود دارد او را دوست دارند و از عجایب ثمرات ترنج آنست
که گویند ملکی از ملوک فارس بعضی حکما را محبوس کرد و فرمود که با ایشان ندهند دیک گونه ادام از هرچه
خواهند چون با ایشان بگفتند ترنج اختیار کردند گفتند سبب چه بود گفتند زیرا که پوست او مشموم است و شحم او
فواکه است و حماض او ادام است و حب او دهن است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که ترنج بر درخت
بسیار بماند او را گچ پنداری که همه سال بر درخت بماند و زیادت شود و اگر او را در میان جو نهند مدتی
بسیار بماند قشر او را اگر در دهن گیرند بوی دهن را خوش کند و صاحب فالج را نافع بود و عصارهٔ
پوست او نافع بود و از بهر لسع افاعی چون بپاشند و قشر او ضماد کنند رماد او نافع بود و از بهر برص
و قوبا شیخ رئیس گوید پوست ترنج در میان ثیاب نهند سوس در و نیفتد و فساد و باد و هوا را دفع کند
حماض او چشم را روشن کند اگر در چشم کشند و کلف را زایل کند اگر طلا سازند و عصارهٔ او اگر در مداد
کنند سیاهی از وی برود و اگر بر کتابی کنند خط از و زایل کند حب او تنقیه کنند و بر لدغ عقرب نهند

در حال درد او ساکن شود و همچنین مار گزیده را سود دارد و اگر او را در خرقه کنند و در بازوی چپ بندد زن را هیچ بار نگیرد مادام که آن با وی باشد **اجاص** صاحب الفلاحه گوید اگر درخت الوک را بمزرهٔ گاو بپندایند هیچ کرم در وی نیفتد و ثمرهٔ او حرارت جگر را و دل را بنشاند و اگر کسی خواهد که اجاص مدتی بماند بستانند و اجاص در انجا کنند و عصیر را در انجا ریزد چندانکه بر سر او بایستد و سر او بگل بگیرد و اجاص در انجا مدت مدید بماند و چون برگیرند تازه بود **ازادرخت** درخت بزرگست بطبرستان ازان بسیار باشد و آنجا او را طاخک گویند و او را ثمرهٔ باشد چون سی ورق او را چهارپا بخورد در حال هلاک شود و عصارهٔ او پیل را هلاک کند و اگر طلا کنند موی را دراز کند شیخ رئیس گوید اگر عصارهٔ او طلا کنند یا با انگبین بپاشاند ضرر سم را دفع کند **ام غیلان** از اشجار بادیه است درختی بسیار خارست و بدان بخور کنند تن را خوشبوی کند **بان** درختی مشهور است حب او از نخود بزرگتر است و سپید رنگ بود و خوشبوی مغزش چرب بود شیخ رئیس گوید نافع بود از بهر برص و کلف و بهق و آثار قروح و ثالیل را زایل کند و مراهم و طبیخ او درد دندان ببرد چون بدان مضمضه کنند **بطم** شیخ رئیس گوید درختی است کوهی ثمرهٔ او طلا کنند بهر جرب نافع بود و ثمرهٔ او را بتازی حبة الخضرا گویند و در شهوت بیفزاید روغن او فالج و لقوه را سود دارد و صمغ او با ثمرهٔ او نافع بود از بهر نیش رتیلا **بلسان** درختی است ببلاد مصر بموضعی که انرا عین الشمس گویند و برگ او و رائحهٔ او بسداب ماند و با سپیدی زند و در همه عالم هیچ جای نیست الا بمصر و سقی این درخت از چاهیست که عیسی علیه السلام دران چاه غسل کرده است و اگر این درخت را از غیر این چاه آب دهند بلسان را روغن حاصل نیاید شیخ رئیس گوید که حب او سل و ذات الجنب را نافع بود و از بهر عرق النسا و صرع و رطوبات ارحام و قطع نسا و زهر افاعی و جملهٔ سموم نافع بود و

و روغن او چون شعری طلوع کند ساق او را با آهنی مجروح کنند و شیشه بر آنجا نهند از انجا اندک وقتی پردن آید
در ان شیشه جمع شود و مردی بغرانی باشد که آنرا از اندکی چنین و همچنین پس را بیاموزد و الا فرزند خود را او از آن
روغن سفید حاصل آید و در دنیا ازین روغن عزیزتر نباشد شیخ رئیس گوید که روغن بلسان غشاوه را جلا دهد
و شیمه را بپندازد و عسر البول را دفع کند و تب ناقص را ببرد و از بهر جمله سموم نافع است خاصه
سم عقرب و استخوانها خرد و مرد شده را با صلاح آرد **بلوط** درختی مشهور است گویند یکسال
بلوط آرد و یکسال عفص اگر این سخن راست بود مثل حیوانی بود که سالی نر بود و سالی ماده چون خرگوش
و گفتار و روغن ورق او اگر بر ماری اندازی شوانند رشن و ثمرهٔ او نافع بود از بهر سموم هوام و اگر رماد او را
بر سر سوراخ موشان بریزی جمله بگریزند و بعضی بعضی را هلاک کنند والله اعلم **تفاح** صاحب فلاحه گوید که
اگر زیر درخت سیب چیزی از عنصل کر دبر کرد او غرس کنند هیچ کرم نشیند و اگر در مغرس او رجیع مردم و حریر
بجای سماد بکار زند سیب او سرخ باشد شیخ گوید ورق او نافع است از بهر همهٔ زهرها و شکوفهٔ او دماغ را قوی
کند و گویند در سیب چند امر عظیم هست صفرهٔ زری و حمرهٔ ذهبی و بیاض فضی و چشم از حسن و لون او لذت یابد
و دماغ از بوی و لون و طعم او چنانکه شاعر گوید **قال جالینوس فی حکمته کل فی التفاح فکر و**
عجب یحیی الروح و جوهرها و لها شوق الیه طرب و ذو القلب یشفی ضعفه
شیخ رئیس گوید مداومت بر خوردن سیب وجع اعصاب آرد خصوصا تفاح ربیعی و غیر او عصارهٔ تفاح طلا
سازند وجع نقرس را زایل کند و خوردن تفاح ضعف دل ساکن کند و اگر طلا کنند اوجاع را ساکن کند
و تفاح ماحچه از بهر زهر عقرب نیکو بود و اگر سیب را در ورق انجیر بپیچند و در زیر گل کنند مدتی در ان بماند
و اگر در ورق رمان بپیچند همچنین و لون و طعمش زیاده شود **بنوت** درختی بزرگست منابت او جبال ارض روم است

شیخ رئیس گوید از ان قطران گیرند و اگر چوب او در پیسه که اندازند نافع بود از بهر درد دندان

و سعال و زفت او اگر از درخت روان شود بیاض از چشم زایل کند و شقاق قدم را ببرد و اگر ضماد کنند

داء الثعلب را زایل کند و مقوی بصر باشد **توت** از جمله درختهای غزیر است زیرا که ابریشم از وی

خیزد و اگر ورق توت حلو و ورق کرم انجیر سیاه بآب باران بپزند از بهر خضاب موی بغایت خوب باشد

و اگر ورق توت سیاه بسایند و بدان مضمضه کنند درد دندان پاک کند و اگر توت را تا بار نخستین بخورند

بدن را از جرب القروح پاک کند **تین** صاحب فلاحه گوید که چون درخت انجیر خواهی نشاندن اگر در آب

نمک اندازی آنگاه در زیر پیه سرگین گاو کنی و آنکه بنشانی طعم انجیر در غایت خوبی باشد و اگر در زیر درخت

انجیر خرچنگی را دفن کنی با اندکی ملح و سوسن ثمرهٔ او نگاه دارد چنانکه از وی هیچ نیفتد و بغایت شیرین

شود شیخ رئیس گوید اگر دخان چوب انجیر بر موضع لسع کجانی زهر در آنجا تعدی نکند و قضبان درخت

انجیر در دیگ اندازی گوشت را زود مهرا سازد و اگر خاکستر چوب انجیر در بستانی پراکنند کرمی

که در وی افتاده باشد هلاک شود ورق او چون تازه بود با انجیر خام بر عضهٔ سگ دیوانه نهند نافع بود

و عصارهٔ ورق انجیر آثار وسم را ببرد و ابن عباس گوید که باری تعالی بتین سوگند یاد کرده است از آنکه

او شبیه میوه بهشت است و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در زمانی که انجیر پیش او حاضر بود لو

قلت ان ثمرة انزلت من الجنة لقلت هذه كلوها فانها تقطع البواسير و تنفع من النقرس

و شیخ رئیس گوید انجیر خام را ضماد سازند ثالیل و حیلان و بهق را قلع کند و مداومت نمودن در

اکل انجیر فربهی آرد و رنگ روی را نیکو کند و از وی قمل تولد کند و اما رطب و یابس او نافع باشد از برای

دفع صرع و اگر بر دنبل طلا کنند بپزد و اگر با عسل در چشم کشند از بهر غشاوه نافع بود و اگر شیرهٔ انجیر بر

بر لسع عقرب

بر لسع عقرب نهند وجع او ساکن کند **حمیز** درختی عظیم است بدرخت انجیر ماند و ورق او بورق توت ماند و در سالی سه بار یا چهار بار ثمره آرد و ثمرهٔ او از شاخهای او بیرون نیاید بلکه از ساقهای او بیرون آید و عصارهٔ او اگر بر سم طلا کنند آثار او زایل کند و اگر بر خنازیر طلا کنند حل کند و ثمرهٔ او جراحات را التیام دهد و اورام را تحلیل کند و زهر گزندها را نافع بود خوردن و طلا کردن **جوز** از درختی است که از بلاد سردسیر بود صاحب فلاحت گوید اگر خواهی پوست جوز سست بود چنانکه بدست خرد شود جوز را در بول کودکی انداز که بالغ نبود و چند روز بگذار آنگه او را بکار و خاکستر بروی افشان چون بار آرد جوز او پوست بدست بگذارد و صاحب فلاحه گوید اگر درخت جوز را با فستق وصل کنی از و ثمرهٔ عجب حاصل آید و اگر جوزی را سوراخ کنی و در دیگی اندازی که دود دیگر فشه باشد جمله نتن او با خود کشد و آن رایحهٔ کریه از وی ببرد و اگر جوز را در زیت اندازی هیچ متغیر نشود و مدت مدید بماند و اگر عضهٔ سگ دیوانه را با جوز ضماد کنی نافع بود و شیخ رئیس گوید اگر جوز و رطب را ضماد سازی و بر آثار ضربت نهی درد را زایل کند و اگر پوست جوز بسوزی و رماد او قروح را خشک کند و اگر جوز با پوست بسوزی موی را سیاه کند **خسرودار** درختی بزرگست و چوب او را خولنجان گویند نافع بود از بهر دفع قولنج و قوت باه بیفزاید و بوی دهن خوش کند **خروع** به پارسی او را درخت بید انجیر گویند چون حب او خشک شود بشکافد و از آنجا بجهد بمقدار نیزهٔ و آن حب نافع باشد از بهر دفع قولنج و فالج و لقوه و مقدار ماکول او باید که ده حبه بیش نبود و بلیناس گوید اگر پیه خر و بس را بروغن او چرب کنند آواز نکند **خلاف** به پارسی او را بید گویند چوب او در غایت سبکی باشد از برای این معنی او را چوگان سازند و ورق او همچون خنجر بود و اگر کسی را باد گرم زده باشد در فراش او ورق بید بگسترانند اگر رماد ورق او بر ثآلیل کنند

زایل کند و ثمرهٔ او دماغ را قوت دهد و او را مبارک دانند و آب او را عرق بید خوانند و صداع را ببرد

خوخ صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که خوخ بغایت سرخ بود چون استهٔ او بخود شگافته شود قدری زنجفر در آنجا نه و استه را از شحم پاک مکن و بگذار که از جوانب او شحم باشد که ثمرهٔ او بغایت سرخ باشد و اگر در باطن استه بسر کارد نقشی بنگارند چون ثمره بار آرد آن نقش بر هر ثمره ظاهر باشد و اگر درخت شفتالو بن جمع مردم رماد سازند ثمرهٔ او بغایت سرخ شود و در شهوت بیفزاید خصوصا کسی را که مزاج گرم بود

او را درخت نشپه گویند ثمرهٔ او بر شکل رمانی باشد لیکن مجوف بود و در اندرون او نداوتی باشد که آن نداوت تبه شود و آن ثمره بشکافد و از آنجا بیرون پرند الا تعد و لا تحصی چون تر باشد جراحات را التصاق کند و اگر بر روی مالند روی را جلا دهد و اگر ضماد کنند استخوان شکستهٔ سست شده را قوت دهد چون قشر او در طب بود با سرکه طلا کنند برص را زایل کند و اگر بر جراحات نهی با صلاح آید

دلب به پارسی او را چنار گویند و او از درختهای عظیم رفیع است و بسیار بماند و خفاش از و بگریزد و خفاش خوزدوک باشد و بعضی از طیور ورق چنار را در آشیانه برند تا خفاش گرد ایشان نگردد و قشار چنار با سرکه بجوشانند نافع بود و از بهر عضو سوختهٔ وجع اذنی نیکو بود

دهمست او را الشجر الغار گویند و ورق او همچون ورق راسن بود اما ورق دهمست بزرگتر است و از درختهای کوهیست و ثمرهٔ او سرخ باشد و بر شکل فندق کوچک بود و گوشت او سیاه باشد و گویند اگر شاخی از این درخت در موضعی باشد هر آفت که حادث شود بدان شاخ درخت رسد و غیر از آن شاخ جمله سلامت مانند و ورق او نافع بود از بهر لقوه و فالج و قولنج و اگر حب او با شراب طلا سازند بهق را زایل کند و از برای لسع زنبور نافع باشد و تریاق جمله زهرهاست و روغن او صداع و تینن را زایل کند

ترمس

درخت انار در بلاد گرم پیر باشد و اگر در سردسیر بستانی رماده قوی نشود و اگر در نزدیک درخت انار
آس بستانی درخت انار ثمره بسیار دهد و اگر وقت نشاندن درخت انار قدری پشک بز در وی ریزند برش
آید و اگر خواهی که ثمرهٔ هیچ تلف نشود او را قدری از مرقشیشا بجری بر شاخی از شاخهای او نهی جمله باصلاح
آید و اگر از زیر مسماری سازی و بر ساق او کوبی همین فعل کند و رمان او شکافته نشود و اگر یک انار را در ختی
بگیری و دانهٔ او بشماری جملهٔ انارهای آن درخت بدان عدد باشد و بیشتر هوام از رائحهٔ او بگریزند و
بعضی طیور چوب رمان را در آشیانه نهند تا هوام و حشرات بگریزند و محمد زکریا گوید دخان چوب او حیات
را بگریزاند بلکه جمله هوام را امیر المؤمنین علی علیه السلام والتحیة والاکرام می فرماید اِذَا اَکَلْتُمُ الرُّمَّانَ
فَکُلُوهَا اَنْ یَشْحُمِهَا فَاِنَّهُ دِبَاغٌ لِلْمَعِدَةِ وَ اَمَّا مِنْ حَبَّةٍ تَقُومُ مِنْهَا فِی جَوْفِ رَجُلٍ
اِلَّا اَنَارَتْ قَلْبَهُ وَ اَخْرَسَتِ الشَّیْطَانَ صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که انار مدتی بماند باید که بدست
از درخت بگیری چنانکه هیچ آزار بوی نرسد و اگر در جایی خشک او را بیاویزند مدت طویل بماند و هیچ متغیر
و متعفن نشود و او را اگر بر درخت بگذاری و در چیزی از حشیش بپیچی آنکه او را در گچ گیری مدت دراز بماند
و از پوست انار هوام بگریزند و از چوب او نیز بگریزند زیتون درختی مبارکست و بسیار نفع ابن عباس
گوید که باری عز و جل بزیتون قسم یاد کرده است از جهت نفع و قدر او و حذیفه روایت کند از پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم که فرمود اِنَّ آدَمَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَجَدَ حَصْرًا بَانَا فِی جِسْمِهِ فَاشْتَکَی
اِلَی اللهِ تَعَالَی فَنَزَلَ جَبْرَئِیلُ عَلَیْهِ السَّلَامُ بِشَجَرَةِ الزَّیْتُونِ فَاَمَرَهُ اَنْ یَغْرِسَهَا
وَ یَاْخُذَ ثَمَرَهَا فَیَعْصِرَهَا از خاصیت این درخت یکی آنست که مدت طویل از آب صبر کند بخلاف
دیگر درختها و او را دخان نباشد و روغن او لذیذ بود و گویند زیر درخت زیتون مدر بسیار بود تا غبار

برخیزد و بر زیتون نشیند و نفع زیتون بیفزاید اگر خواهی زیتون قوی شود بستان میخی خبد از چوب بلوط

و آنرا اگرد بر کرد درخت زیتون در زمین کوبد که درخت را قوی کند و ثمرهٔ او بسیار شود و بلیناس گوید

اگر چوب او را از عروق بر کشتی و بر کسی بندی که او را عقرب زده باشد در حال وجع او پاک شود و اگر

ورق او در آب بجوشانی و مضمضه کنی درد دندان پاک کند صمغ درخت زیتون از بهر بواسیر نافع است

و اگر جراحات را بدان علاج کنی دواپذیر شود شیخ علیه الرحمه گوید اگر کسی در سایه این درخت

بنشیند و سر خود را برهنه کند زکام پیدا کند انه قال علیکم بالزیت فانه یکشف المرة و یذهب

البلغم و یشد اللثة و العصب و یذهب بالاعیاء و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب

بالهم صدق رسول الله شیخ رئیس گوید اگر زیت را در دیده کشند ظلمت دیده

را ببرد و اسپستهٔ او نافع است از بهر درد دندان و درد ریه چون بدان بخور کنند تیرو درخت

که بدان مثل زنند در استقامت قد در زمستان و تابستان سبز باشد و از غایت حرارت

هیچ متاثر نشود خشب او با شاخ او اگر در آتش نهند تیشه و آنچه بدان ماند بگریزند و اگر بشاره چوب او

سازی پا زی و در میان آر و اندازی مدت مدید بماند و خراب نشود ورق او با چوب درخت گل

بجوشانی و در سر که اندازی و بدان مضمضه کنی درد دندان پاک کند و گوشت بن دندان برویاند

و بوی دهن خوش کند و اگر ورق او بر بهق نهند زایل کند و اگر ورق او بکوبند و بر جراحت نهند به کند

و اگر خاکستر او بر سوخته فشانند باصلاح آرد سفرجل او را به پارسی به گویند و اگر چوب او را

بسوزانند رماد او فعل توتیا کند و ورق او همین فعل کند و شکوفهٔ او خاصیت عجب دارد در

تقویت دل و دماغ و ثمره او را گویند که پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم بشکست و پاره آنرا بجعفر بن ابی طالب

رضی اله عن

رضی الله عنه داد و گفت کل فانه یصفی اللون ویحسن الولد و گویند اگر زن ابستن در ماه سیوم
که بچه در اختلاج آید بخورد صورت آن بچه زیبا آید و اگر او را بکار دارد پاره کنی مایهٔ او برود و در غایت خشکی
باشد و اگر بدست تشنگی بخلاف آن باشد شیخ رئیس گوید سفرجل تشنگی بنشاند و معده را قوی کند و اگر
به را با انگور در یکجا نهی انگور را بقا آرد و صاحب الفلاحه گوید که باید که سفرجل را که در هیچ خانه نهی که
میوه دیگر باشد که جمله را انقبا آورد و اگر خواهی که سفرجل مدتی بماند او را در بشارهٔ چوب باید نهاد و اگر
چوب انجیر باشد بهتر بود و اگر به را در ورق انجیر نهی و بگذاری تا ورق خشک شود آنگه طین بگیری و بموی مخلوط
کنی و آن به را در آن گل گیری و در آفتاب نهی تا آن گل خشک شود به تازه بماند **سماق** درختی
کوهیست اگر صمغ او را بر دندان نهند درد ببرد و ثمرهٔ او معده را قوی کند و اگر ضماد سازند
ضربه و ورم را ببرد و سیاهی که از اثر ضربه باشد ببرد و اگر او را حقنه کنند بواسیر را ببرد **سندروس**
درختی مشهور است و بزمین روم باشد صمغ او بکهربا ماند الا کهربا روشن‌تر از آن باشد چوب او چرب
بود و روغن از آن بگیرند و اگر چوب او بدخین کنند بواسیر را خشک کند و منفعت او از بهر دندان
ظاهر است و در قوة باه بیفزاید و خفقان ببرد **شباب** درختیست که برگ او بماهی کوچک ماند
هر یک بقدر انگشتی ثمرهٔ او سه باشد بشکل فندق و در هر یک سه دانه باشد سیاه او را
بپارسی ماهو دانه گویند و حب الملوک نیز گویند و جهت اوجاع مفاصل و عرق النسا و استسقا
نافع بود و اگر ورق او بمرق خروس پیر بخورند قولنج را نافع بود **شاه بلوط** این درخت بزمین شام باشد
و در بعضی جای دیگر نیز باشد و ثمرهٔ او بشکل یک نیمهٔ جوز باشد و طعم او خوش بود و لون او سیاه
و طعم او بطعم فندق ماند و جهت دفع زهر نافع باشد و اگر خون از رگی نایستد شاه بلوط بر آن نهند

بازایستد **صندل** این درخت بزمین هند باشد و چوب او نافع بود از بهر دفع صداع و خفقان
که در تبها پدید آید چون بپاشانند **صنوبر** درخت او بزمین روم و چوب او چرب باشد و همچون شمع
سوزد و اگر چوب تر بود قطران ازو حاصل شود و آن چنان بود که پوست ازو باز کنند و بر آتش عرض کنند
و نداوتی ازو بچکد قطران خوانند و شیخ رئیس گوید اگر چوب صنوبر بخور کنند هوام بگریزند و پشه را
هلاک کند و اگر پوست درخت او در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان در حال ساکن
شود و چون اورا ضماد سازند بهر باد فتق نافع باشد حب اورا جلغوزه خوانند قوت باه پدید آرد قضبان
اورا در سرکه اندازند تا مهرا شود از بهر جرب نیکو بود و شیخ رئیس گوید سعال کهنه را نافع بود و اگر
جلغوزه با خرما یا انجیر خورند لدغ عقرب را نافع بود **طرفا** درختی معروفست اورا بپارسی گز گویند
شیخ رئیس گوید قضبان اورا در سرکه اندازی تا مهرا شود از بهر جرب طحال نافع بود و اگر ورق
اورا بشراب بپزند و بدان مضمضه کنند از بهر درد دندان نافع بود و اگر بر سر نهند قمل را هلاک کند
دخان او جدری و قروح تر را خشک کند و رماد او را بر سوخته قروح برفشانند خشک کند و چون
گوشت بن دندان سست شود ماطرفا بروی افشانند سخت شود **عرعر** این را درخت سرو کوهی
گویند شیخ رئیس گوید هر چه از اجزای او دخانی کنی هوام ازو بگریزند و ثمره اورا ابهل خوانند اگر او را در
شهد بجوشانی بر منزله آهن تا آنکه سیاه شود و در گوش چکانی گرانی گوش ببرد و ابهل را بر دو اگر تدخین
کنند بچه بیندازد **عشر** درختیست یمانی عرب را عادت بودی که چون یکی از ایشان سفر کردی نزد درخت
عشر آمدی و دو شاخ را از آن بهم بستی چون باز آمدی شاخها را همچنان بسته یافتی بدان استدلال کردی
که زن او هیچ خیانت نکرده است و گویند که این درخت سم اکر است و جنسی از آن هست که در بستان آن

نشستن بسبب هلاک باشد چوب او از بهر قوبا نافع باشد و بر بهق طلا کنند **عفص** درختی که بلیت گویند
این درخت سالی عفص آرد و سالی بلوط و عفص را بپارسی مازو گویند و اگر بر قوبا طلا کنند زایل کند و اگر
در بن دندان نشانند رطوبات فاسد از و زایل کند **عُنّاب** او را بپارسی سنجد رازی گویند و ورق او نافع
بود درد چشم را چون از حرارت بود و ثمرهٔ او خون را بنشاند و صاف کند و اگر او را طلا کنند بر روی
رنگ را روشن کند **عُود** این درخت در جزایر بحر باشد اگر عود را بخایند بوی دهن را خوش کند
و دخان او دماغ را نافع بود با شکر و حواس را تیز کند و فرح آرد **غُبَیرا** او را بپارسی سنجد
گویند چوب او در میان آب بسیار بماند بخلاف دیگر چوبها و در گرمابها بجهت این بکار برند و زنان
چون رائحهٔ شکوفهٔ او را بشنوند شهوت در ایشان پدید آید تا غایتی که حیا و صیانت رها کنند و اگر سنجد
نقل شراب سازند دیر مست شوند و از قی و بول بسیار منع کند **غَرَب** او را بپارسی سپیدار
گویند شیخ رئیس گوید اگر چوب او را بسوزانند و برگ که ببرشند و بر ثالیل نهند زایل کند و ورق او بسایند
و بر جراحات نهند خشک کند و شکوفهٔ او تاریکی چشم ببرد و چون صمغ او بیرون آید و بر برگ متولد
شود آن برگ نافع بود از بهر تاریکی چشم **فاوانیا** این درخت بزمین روم باشد و بزمین هند
نیز باشد چوب او را عود الصلیب خوانند شیخ رئیس گوید چوب او آثار سیاه را زایل کند و اگر بر
صاحب نقرس و صرع بندند نافع باشد و دیوانگان را تسکین دهد و اگر پانزده دانهٔ او با شراب
بخورند فزع کابوس کند **فستق** درختی مشهور است و چوب او همچون شمع سوزد و اگرچه تر باشد
از برای دهنیتی که در پوست ثمرهٔ او نافع بود از بهر گزیدن هوام و قوت باه بیفزاید و روغن او
چند نوبت اگر در چشم کشند زرقت ببرد **فلفل** این درخت در زمین هند باشد نباتی که او را

ملیبار گویند و او درختی عالی باشد و آب از پای او هیچ خالی نباشد و چون با وجهد فلفل از درخت
بیفشانند و مردم از پس آب برگیرند و درخت او مباح بود هر که خواهد که برگیرد و ثمرهٔ او بر درخت باشد
زمستان و تابستان و چون آفتاب قوی شود بر خوشه چند ورق منطبق شود تا آفتاب او را نسوزد
که در آن بلاد آفتاب بغایت گرم بود و چون آفتاب زایل شود ورقها از آن خوشه دور شود تا نسیم
از و بگذرد و تازه گردد و در میان دو ورق خوشهٔ فلفل باشد بمقدار انگشتی و شیخ رئیس گوید اگر نطرون طلا
کنند با فلفل بر بهق نافع بود و بر خنازیر کنند تحلیل کند و فلفل مادهٔ منی را خشک کند و ظلمت چشم زایل کند
و اگر زن وقت جماع بخور برگیرد آبستن شود **فندق** درختی مشهور است اگر بچوب او عقرب را خط کنی
از خط بیرون نتواند رفتن بقراط گوید که فندق قوت دماغ افزاید و اگر فندق بر سر طفل طلا کنند زرقت
از چشم ببرد و اگر فندق با خود دارد از لدغ عقرب ایمن باشد و اگر فندق بریان کنند و طلا کنند از داء الثعلب
ایمن بود و اگر بسوزد و با روغن زیت بیامیزد و در چشم کودک کشد زرقت از چشم ببرد **فلیزمرج**
درخت حصف است و او را به پارسی انگره گویند و ثمرهٔ او همچون فلفل است انگره از و گیرند و ثمرهٔ
او را بپزند و انگره گیرند و بدان طلا کنند کلف را زایل کند و درد چشم و جرب چشم را نافع است و قروح
بن دندان را نیک کند و بواسیر را ببرد و از زهر سگ دیوانه گزیده نافع بود **قرنفل** در جزایر بحر هند باشد
و سیاه رنگ بود و اهل آن جزیره نگذارند که از آنجا بیرون آرند نظر را تیز کند و بوی دهن خوش کند
و غثیان را دفع کند و دماغ را قوی کند **قصب** انواع او بسیار است منها قصب الشکری و بهترین
انواع اوست و گویند قصب را نداوتی باشد چون صمغ و چشم را روشن کند و پوست و بیخ او نافع
بود داء الثعلب را و نوعی دیگر بزمین هند بود و از آن نیزه ها سازند و باشد که بعضی به بعضی ساید و از آن

آتش پیدا

آتش پیدا شود و در تمام اشد بسوزد و رماد او طباشیر بود و طباشیر خفقان را سود دارد و دل را قوی کند
و تبها را زایل گرداند **کافور** درخت بزرگست و بهندوستان بود و گویند که حیوانی هست که او را ببر گویند
از جنس سباعست در بن درخت کافور ماوا دارد و بدین سبب شوان بوی رسیدن الا وقت
معلوم و صمغ او در زیر درخت فرو ریزد محمد زکریا گوید که آن کافور است و گویند که بالای ساق درخت
سوراخ کنند و پارهای کافور از وی افتد و استعمال کافور صداع را بنشاند و حواس را قوی کند
لیکن شهوت را ضعف آرد بلکه قطع کند **کرم** درختی ضعیف است و بسیار نفع باشد صاحب الفلاحه
گوید که چون تاک را بنشانی باید که سر او به سرگین کاو ملطخ کنی و در موسم پس او چیزی از بلوط و نانخواه بیفشانی
تا اصل وی قوی شود و چیزی از باقلا در موسم پس او در زیر رود با آب آورد و در غایت خوبی و نیکویی باشد و اگر
تاکی بنشانی از انگور سیاه و تاکی از انگور سفید و تاکی از انگور سرخ و آن تاکها را بشکافی چنانکه
قشر او جدا نشود و آنرا برهم کرده پیوند کنی و بنشانی انگور سرخ و سفید و سیاه آرد از یک درخت و اگر خواهی
که در درخت انگور کرم نشود باید که چون تاک او خواهی بریدن داس را بخون خرس یا خون ضفدع ملطخ
کنی که هیچ کرم در وی نشود و اگر پلپل را دود کنی چنانکه باطراف باغ دود او برسد تا او را آفت نرسد
و اگر قطره آب که از سر تاک جهد در حالت بریدن بستانی و بکسی دهی که خمر را دوست دارد دیگر هوس
شراب نکند و انگور تن را فربه کند و در قوه باه بیفزاید و منی زیاده کند حبی که در میان انگور باشد
جهت نیش افاعی یا سپر که طلا کنند بواسیر را زایل کند و سبب حدوث خمر آن بود که یکباری
جمشید صید میکرد لشکر او متفرق شدند و در طلب صید در میان کوهها می گشتند کرمی یافتند و بر وی
خوشهای انگور بود آنرا چیدند و پیش جمشید آوردند ملک فرمود که در کوهها گیاه قتال بسیار باشد

مبادا این ازانها باشد بعز مودن آنرا نگاه داشتند تا کسی تجربه کنند که مستحق قتل باشد چون یکروز بماند انکور متغیر
می شد آنرا عصیر کردند و در جایی نگاه داشتند چون ملک بمقام خود رسید بجوشیده بود و تلخ شده
یکی را از اهل خیانت که مستوجب قتل بود بپا ورزند و او را الزام کردند بخوردن آن و او نمیتوانست خوردن
از تلخی ایشان گفتند که زهر است و بهمین لحظه هلاک خواهد شد مرد را ازان قدری دیگر بدادند مرد برخاست
و برقص درآمد و دست میزد و گفت فرحة الوداعست قدری دیگر بوی دادند بیفتاد و بخفت ایشان گفتند
بمرد چون زمانی بخفت چون بیدار گشت گفت مرا ازان زهر پارهٔ دیگر بدهید بار دیگرش بدادند خرم و فرح
و سلامت نیافتند ازان طرب مردم خبر یافتند و در طلب آن شتافتند و ملک نیز ازان بخورد و بنعز بود
تا در بلاد ازان بنشاندند و بسیار شد و بعضی حکما از بهر دواجایز داشته اند و دفع سموم کند و در تب
باه بیفزاید اما سرکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت نعم الادام الخل اگر خون از جایی بگشاید سرکه
بر انجا زنی باستد و اکر طلا کنند از بهر جرب نیکو باشد و سوخته را فایده کند و صداع را بنشاند و تحلیل کند
و زنبیب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بسم الله نعم الطعام الزبیب یشد العصب و یذهب
الوصب و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب النکهة و یذهب البلغم و یصفی اللون و طبیبان
گویند که مویز معده را قوی کند و اگر مویز با تخم خورند شکم را ببندد و اگر بی تخم خورند اطلاق کند
و امرود گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که امرود بر درخت بسیار بماند ظرفی بستان و آب نمک
در ان کن و میوه از درخت در اندرون آن آب نمک بنه و شاخ را رها کن تا باز بجای خود رود و آهسته باید
تا آن میوه را هیچ نقصان بر بار نرسد و شکوفه او را تاثیر عجب است در تقویت دماغ و ثمرهٔ او تشنگی را
بنشاند اما قولنج آرد و او را باید از خوردن تا مدت مدید بماند لبان در خشیت نیکو و طول او بیش از دو گز

نباشد سحر عمان روید و ریو او بوتری آپس ماند صمغ او کندر باشد و آن چنان بود که درخت مجروح کنند
و بگذارند که کندر از وی بیرون آید دل را روشن کند **لوز** صاحب فلاحه گوید که اگر بادام را در عسل نهی
وقت آنکه خواهی کشتن ثمره او در غایت خوبی بود و گوید پوست بادام که بدست شکسته شود مغز
آن بادام بستان درست چنانکه از وی هیچ شکسته نشود و در کاغذی یا ورقی درخت پیچ و آنرا بکار
که آن درخت چون بادام آرد بدست شکسته شود و اگر زن حایض بادام را از درخت بگیرد بادام تلخ
شود والله اعلم بصحة ذلک ثمرهٔ او بدن را فربه کند و سعال را سود دارد و از عصهٔ قلب خلاص دهد و اما
بادام تلخ شیخ رئیس گوید قولنج را بگشاید و اگر کسی خواهد که شراب در وی اثر نکند پیش از شراب هفت
بادام تلخ بخورد و هیچ در وقت شراب خوردن که قوت شراب شکسته شود و خاصیتی که در بادام هست
در و تاثیر تواند کردن **لیمو** از درختهاست که در بلاد گرمسیر باشد و خواص شجر لیمو و ثمرهٔ آن و حماض و قشر آن
همچون ترنج است و ذکر کرده شد اما لیمو را خاصیت عجیبست در دفع ضرر سم حیات و انواعی از حکایات
عجیب یکی آنست که ابوحفص بن عبدالله من ابناء البصره آورده است که مرا نهر الدیر سرایی بود و در پهلوی
آن سرا بستانی بسیار درخت در آن بستان افعی پدید آمد چند جایی بطول و عرض و در آن بستان
حیات او بسیار شد چنانکه آنجا کسی نتوانست رفتن کسی را طلبیدم که او را بافسون بگیرد مردی غریب آمد
صعوبت آن حیات و آن افعی با وی شرح دادم و مال بسیار بذل کردم آن جوان در آن بستان آمد و چیزی
که داشت بر آتش نهاد چون دخان بر آمد افعی سر از سوراخ بیرون کرد جوان چون او را بدید بترسید
و سست شد افعی بیامد و او را بگزید در حال تلف شد خبر او منتشر شد و هیچکس دفع او نمی توانست کرد
من آن بوستان را رها کردم مدتی تا آنکه دیگر جوانی بیامد و گفت شنیدم که در بوستان شما ماریست او را

بهمن نامی تا من بکیرمش گفتم نمیخواهم که قصد او کنی زیرا که عنقریب جوانی را هلاک کرد مرد گفت آن جوان برادر من
بود و من بیامدم تا او را بکشم او را بهمن نامی مرد را در آن بوستان بردم و خود بر بام رفتم تا به بینم که چه خواهد
کردن اول دارویی بیرون کرد و جمله تن را بدان بپندود و آنگه بداروی دیگر دود کرد در حال افعی بیرون آمد
و آن مرد را قصد کرد که او را بگیرد افعی از وی بگریخت مرد از عقب او بدوید و او را بگرفت افعی سر باز پس کرد
و دست او را بگزید و بجست و برفت آن مرد در آن شب هلاک شد و بعد از آن در آن سخن افعی را مردم شهرت
دادند و مدتی بر آن بگذشت روزی مردی بیامد و از آن افعی پرسید و خواست که افعی را با و نمایم از آن
امتناع نمودم و مرد را تخویف کردم گفت آن دو مرد که هلاک شدند برادران من بودند و مرا لابد است که یا
آن افعی را بکشم یا من نیز هلاک شوم بوستان را بوی نمودم و بر بام رفتم تا حال او مشاهده کنم روغنی بیرون
آورد و در همه تن خود مالید چندان که روغن از و میچکید آنگه بخور کرد افعی را در حال بیرون آمد و آن مرد
قصد او کرد لحظه با او حرب کرد تا فرصت یافت بجست و قفایش بگرفت سر باز پس کرد و ابهام مرد را بگرفت
یعنی انگشت بزرگ او را و آن مرد او را بپراند تا دهن او را ببست و در سله انداخت و کاری بگرفت
و ابهام خود را ببرید و زیت را بجوشانید و انگشت خود را در آنجا فرو برد چون از بوستان بیرون
آمد لیموی دید که در دست کسی بود و بدان بازی میکرد مرا گفت درین ده لیمو هست گفتم آری گفت
مرا دریاب بلیموی چند برفتم و برای او بسیار بیاوردم در ایستاد و میخورد و آب او را در اعضای می مالید
تا آنگاه موت برادرش درگذشت روز دیگر بسلامت بنشست و گفت اگر برادران من لیمو میخوردند
تلف نمی شدند آنگاه افعی را بیرون کرد و بپرودم او را نبرد و بجوشانید و از و روغنی بگرفت
و شیشها پر کرد و به برد مشمش هم تخم او ماکولست و هم مغز او بخلاف دیگر فواکه اما امیر المؤمنین علی علیه

علیه الصلوة

علیه الصلوة والسلام روایت کند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اِنَّ شا مِن الانبیاء الله
تعالی الی قومه فلم یومنوا به وکان لهم عید یجتمعون فیه فی کل سنة
فاتاهم النبی فی ذلک الیوم ودعاهم الی الله تعالی والیه ان کنت صادقا
فادع الله ان یرزقنا من هذا الخشب الیابس ثمره علی ثوب وکانت سابهم
الصیف فدعا النبی صلی الله علیه فاخضر واورق واتی اگر ورق او بخایند
درد دندان زایل کند وگندی دندان که از ترشی پدید آمده باشد ببرد و ثمرهٔ او چون تر بود تب آرد
از سرعت عفونت و چون خشک شود تب را زایل کند و گویند طبیبی و عطاری میگذشتند کسی درختی
می نشاند گفتند چه میکنی گفت درختی می نشانم از بهر خود و از بهر شما گفتند چگونه گفت من ثمرهٔ بر دارم
و فایده بردم مردم بخورند و بیمار شوند و از تازهٔ آن بطبیب حاجت افتد و فایده طبیب حاصل آید و بقیه باید
که از عطار بخرند و عطار را نیز فایده بود و روغن استهٔ او از بهر بواسیر نیک بود **موز**
درختی مشهور است و بگرمسیر روید بالای او مقدار قامتی باشد چون خوشهٔ او برسد آن شاخ که
ثمره بر او بود با ثمره ببرند و ثمرهٔ او چرب و شیرین باشد بخلاف انگور شیخ رئیس گوید در قوت باه
بیفزاید و مداومت اکل او سده آرد و نفخ و بابتد **نارنج** درختی مشهور است و بگرمسیر بود صاحب الفلاحه
گوید زیر درخت نارنج اگر کرفس بکارند ترشی او بشیرینی مبدل شود و ورق او اگر بخایند بوی بغل
و سیر و آنچه بدان ماند زایل کند شکوفهٔ او خوشبوی بود بغایت قوت دماغ دهد و دل را قوی
کند و فواید ثمرهٔ او چون ترنج است حب او دهن را خوشبوی کند و دود او مورچه را هلاک کند
نارجیل جوز هندی باشد اهل حجاز گویند که نارجیل درخت مقل است بعینه الا آنست که بزمین هند بار چیل آرد

وبجای زمعل وثمرهٔ او ودرمیان لیف باشد وازو رسنها تابند و ریسمان کشتیها ازان باشد وآنرا کنبار خوانند پس او خوب باشد ودر آب دریا بسیار بماند بخلاف رسنهاء دیگر که زود در دریا بپوسد شود ومغز او خوش طعم بود وچون تر باشد وچون خشک باشد بدن را از حب القرع پاک کند ودر مادهٔ منی بیفزاید خصوصا که با شکر خورند وقوت باه را معاونت عظیم کند وروغن او بواسیر را سود دارد واگر از پوست جوز هندی چراغی سازند وفتیله وروغن در انجا کنند خواب بر اهل مجلس غلبه کند **نبق** درخت سدرست وثمرهٔ او سر وتن شویند وموی را قوی کند ودراز کند وثمرهٔ او باشد که شیرین بود وباشد که ترش بود واگر خشک او را بصاحب اسهال دهند نافع بود **نخل** درختی مبارکست واز نعمتهاییست که باری تعالی اهل اسلام را کرامت کرده است وپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است **اکرموا عمتکم النخلة** واز بهر آن او را عمه خوانند که باری عز وجل نخل را از بقیهٔ گل آدم آفریده است ودرخت نخل بآدمی ماند از چند وجه اول قامت بستوی دیگر آنکه نر وماده هست سیوم آنکه مغزی که در سر اوست مطلق بسر آدمی می ماند واگر دران فسادی پدید آید نخل تلف شود چهارم آنکه اگر از وی شاخی ببرند تلف نشود واگر سرش ببرند تلف شود پنجم آنکه بر وی لیف بود همچون موی بر اندام آدمی صاحب الفلاحه گوید اگر نخل بار نیاورد دو سه سال متفکر شود مردی داسی بردارد ونزد او شود وگوید با دیگری که این درخت بار نمی دهد او را می اندازم آن دیگری گوید مینداز که امسال بار خواهد داد آنگاه بدان داس چند ضربه بدان نخل بزند وبه بر دان مرد دگر دست او بگیرد وگوید مفکن که این درخت درخت نیک است ویک امسال دیگر صبر کن اگر بار نیاورد هرچه میخواهی بکن صاحب الفلاحه گوید دران سال ثمره بسیار دهد وغیر نخل با هر درخت که بار نیارد چنین کنند وباید که میان نخل واناث نزدیکی باشد تا مستأنس باشند وثمره بسیار دهند

واگر میان اناث فحلی باشد قطع کنی اناث از فراق او ضعیف شود و بار نیارد و اناث بر مهب ریح
باشد هوا رایحهٔ فحل با اناث رساند حمل او نیکو بود و اگر طلع ذکر بر انثی نهی و بر سر او شهوت او را
بنشاند و شخصی حکایت کند که در یمامه مرا نخلی چند بود و یکی بار نمی آورد کسی را بیاوردم که ازان علم بگو میدانست
بر بالای او رفت و به بر بید و گفت درین نخل هیچ علت نمی بینم که مانع حمل افتد آنگهی بر بالای نخلی دیگر
رفت و نظر در چپ و راست کرد در جوار او فحلی بود گفت این نخل بدان فحل عاشق است باید که تلقیح او
ازان فحل کنند دران سال آن نخل را ازان گشن دادیم حمل بسیار داد و گویند میان نخل و عرعر عداوت
بود دران زمین که نخل و عرعر بود نخل را بفساد آرد و عجایب نخل آنست که نزدیک نخل دیواری بنا کنی
نخل رو بدان آرد و اگر چه بدو پیوسته نبود و صاحب الفلاحه گوید اگر اکرات بری بکوبی و با پوست رمان
معجون کنی و نخل را بدان بیالایی طعم ثمرهٔ او بغایت خوش بود و اگر چوب نخل را بسوزانی او را هیچ
فحم نبود همچون گوشت آدمی و ثمره او نافع ترین فواکه است و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کنند که گفت
العجوة من الجنة وهی شفاء من السم رطب طبع را نرم کند و قوت باه را بیفزاید **ورد** درختی
مشهور است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که گل از قمع زود بیرون آید او را آب گرم باید داد و اگر
خواهی که بوی او خوش باشد بخلاف دیگر گلها وقت آنکه درخت او خواهی نشاند سیری از بوی خوش
در میان قضبان او نه و اگر نزدیک درخت گل کسی را ماری بگزد لسع او چندانی هالک نبود **شعر**
کانها من یواقیت من لطف بها زبرجد   وسطها شذر من الذهب   اگر اول گلی از اکمام بیرون آید
بسر انگشت بگیرد و در چشم مالد انسال از درد چشم ایمن باشد و اگر شبنم که بر گل افتاده باشد در چشم کشند
درد چشم را نافع بود و اگر گل بسایند و بر ثولول طلا کنند خار که بر اعضا رفته باشد بیرون آرد و صاحب

زکام را بوی گل زیان دارد و جعل از بوی گل هلاک شود و اگر کسی بیهوش شده باشد آب گل بروی فشانند
با خود آید و اگر در شربت بخورند نافع بود و اگر قمع او بسایند و بر عضوی نهند که خون از و آید باز ایستد
و اگر روغن گل در مناخر کرکس ریزی بیمار شود بلکه بمیرد **یاسمین** درختی مشهور است شکوفهٔ او سفید و زرد بود
شیخ رئیس گوید رطب و یابس او کلف را زایل کند و مداومت بر بوییدن او گونه را زرد کند
اما نافع بود لقوه و فالج و عرق النسا را و اگر محرور مزاج روغن او بر بوید خون از بینی بگشاید و صاحب
عسر البول اگر قضیب را بدان مالد آب بگشاید **القسم الثانی فی النبات و النجوم**
نجم نباتی باشد که او را ساق عالی نبود چنانکه زروع و بقول و ریاحین و حشایش بری از آثار صنع باری
آنست که هر سال زمین مرده را زنده گرداند تا کسی که او را طبع سلیم و فهم مستقیم بود بدان تعجب کند
و استدلال کند بر حشر اجساد چنانکه **فانظروا الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض**
بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و از امور عجیب قوتیست که باری عز و جل در دانه نهاده است که آنرا
جاذبه گویند چون در جوف زمین افتد آن قوت رطوبتی صالح باشد غذاء نبات شود از آن زمین جذب کند آنگه حوالی
او بود بخود کشد چنانکه شعلهٔ چراغ روغنی که صالح غذاء او بود بخود کشد تا آنکه در چراغ هیچ رطوبت نگذارد
آنگه قوت دیگر که او را هاضمه گویند آن رطوبت را صلاحیت آن دهد که جزء نبات شود و قوت ماسکه
او را نگاه میدارد تا آنکه که هاضمه از عمل خود فارغ شود و اگر از آن رطوبت چیزی باشد که صلاحیت آن ندارد
که جزء نبات شود قوت دافعه او را دور کند آنگه قوت جاذبه هر جزوی از نبات که حرارت هوا یا غیر آن
ناقص میشود ازین رطوبت بدل آن میپذیرد و قوت نامیه بهر طرفی از اطراف آن نبات بهره که لایق
او بود میرساند اگر کوچک بود اندکی و اگر بزرگ بود بیشتر تا آنکه این گیاه بکمال خود برسد و قوتی

دیگر

دیگر که او را مصوره گویند هر گیاهی را شکل عجیب دهد چنانکه شکلی بدیگری نماند و اوراق هر گیاهی
بشکلی بود و از بار و دانهٔ او همچنین آنکه قوتی دیگر که مولده خوانند خلاصهٔ آن رطوبت را که غذاء او
بود بستاند و از ان دانه سازد که صلاحیت آن دارد که بار دیگر مثل آن گیاه شود فسبحانه ما اعظم شانه
و اوضح برهانه و سبب نظم با اشجار همین نسبت حیوان صغار است با حیوان کبار و همچنین از پا تا سر
هر حیوانی که استخوان نبود هلاک شود در نبات نیز گیاهی که او را چوب نبود خشک شود و عقول عقلا از
عجایب یک حشیش و خواص و فواید آن و اشکال و ازهار چوب آن آنکه از حسن و لون و روایح و طعم
آن چیزی از ان سرخ و چیزی ارغوانی و چیزی از ان مشبع الحمره چون لاله و چیزی چیزی از ان آتشی
و چیزی از ان چون آذریون و چیزی زنجری چون گلنار و چیزی از ان خفیف اللون چون گل و مخالفت
بعضی به بعضی دیگر با آنکه جمله سرخست اختلاف طعم و رایحه و شکل هر یک از بیخ و شاخ و ورق و زهر و حب
مشتمل بر فواید لا یعلمه غیر الله و آنچه مردم از ان دانسته اند با آنکه ندانسته اند قطرهٔ بود از بحری اکنون
چیزی از خواص آن یاد کرده شود مترتب بر حروف معجم **اذان الفار** حشیشی صغیر است اوراق و قضبان
او کوچک خطاف آن حشیش را خورد و او را از هر جنبد لون بود چیزی زرد و چیزی آسمان گون و چیزی
لاژوردی و اگر این حشیش را بر شوک نهند یا در جایی که نصل پیکان در و مانده باشد بیرون کشد و جراحات
بر هم پیوند دو اگر او را در بینی بچکانند از بهر لقوه نافع بود و اگر از و شربت سازند دفع صرع کند و
نیش افاعی را دفع کند **اذریون** او را الحسنه نیز گویند شکوفهٔ او در غایت سرخی باشد و در میانش
سیاهی بود بر شکل یک نیمهٔ بلوط که بعرض دو نیم کنند شیخ رئیس گوید اگر بر سر نهند داء الثعلب را
نافع بود و باید که بسر که تر کنند رماد او از بهر عرق النسا مفید باشد و گویند اگر زن آبستن بدست گیرد

یا بخور نشستن برگیرد بچه بیفکند و اگر زن بخود برگیرد آنکه مرد با او مباشرت کند آبستن نشود **اذخر**
نباتی مشهور است و خوشبوی از بهر خارش نافع باشد و بول اگر بسته باشد بگشاید **ارز** چنین گویند
که بر خوردن برنج مداومت نمودن رنگ روی را نیکو کند و تن را فربه سازد **اسفناج** سعال و خشونت
سینه را نافع بود و اما هضم را زیان آرد و یک درم تخم او بهر تب نیک باشد و از بهر اوجاع قلب
فایده کند **اسقیل** و را بصل الفار گویند و به پارسی مرگ موش شیخ رئیس گوید طلا کنند ثالیل را
زایل کند و از بهر مالیخولیا نافع بود و عرق النسا و فالج و بن دندان را قوی کند و از بهر یرقان و استسقا
نافع بود و تریاق هوام است خصوصا از لسع افاعی چون از آن ضماد سازند بر گزیده و این جمله شیخ رئیس گوید
اشترغاز گیاهی مشهور است و نافع بود از بهر تب ربع و سپرز را نافع بود و از بهر امتلاء معده
و شهوت پدید آرد **اشنان** با نوع است بهتر او را اخرء العصافیر خوانند یک درم از و حیض را و بول را در
کند و سه درم با آب استسقا را ببرد و دندان را جلا دهد و رایحهٔ زهم زایل کند و پنج درم از و بچه را بیفکند
و ده درم از و قتال باشد و اشنان سبز را دخان کنند جمله جانوران هوام بگریزند **افسنتین** حشیشی است
و تن او بسعتری ماند شیخ رئیس گوید اگر او را در جامه نهند شپش در وی نشود و قدری اگر در مداد کنند
متغیر نشود و لون را نیکو کند و نافع بود از بهر داء الثعلب و بهقی از اندام ببرد **اقحوان** به پارسی او را
گویل خوانند از بهر بواسیر نیک باشد **اکشوث** گیاهی ضعیف است و بر درخت پیچد و او را ورق نباشد
و تلخ باشد بغایت و باشد که بر درخت انگور پیچد و او را شکوفه باشد کوچک و سفید و او را با سرکه
پاشند و فواق را بنشاند و آب او از بهر یرقان و ادرار بول و درد شکم نافع بود **بابونج** حشیشی مشهور است
او را شکوفه باشد زرد و باشد که سفید بود و شیخ رئیس گوید نیکو باشد اگر روغن بگیرند و با شربت بخورند

بهر صداع و قولنج مفید بود **بادرنجبویه** او را به پارسی بادرنگ خوانند شیخ رئیس گوید که عقرب را هلاک
کند و بوی دهن را خوش و جرب سودایی را نافع بود و فرح را زیاده کند و از بهر عسر البول نیک باشد
و بر لسع زنبور نهند و عقرب نافع بود **بادنجان** اگر بر خوردن او مداومت نمایند اخلاط ردی و خیالات
فاسد تولد کند و اگر در سایه خشک کنند و با شحم تقربیایند و بر پستان دختران طلا کنند همچنان بر سینه
بماند و آویخته نشود شیخ رئیس گوید بادنجان سودا انگیزد و رنگ بشره را سیاه کند و بعضی رنگ را
زرد کند و مداومت بر اکل او جذام آورد و سرطان و صداع و بواسیر اگر بادنجان را خواهی که مدتی
بماند او را در شحم گداخته انداز و بیرون آر و بیاویز که مدتی بماند **باقلا** اگر باقلا در آب نطرون کنند
آنگاه بکار زنند زودتر از همه باقلا برسد و نظر در شکوفهٔ او موجب غم باشد و اگر پس از ثوم خورد
رایحهٔ ثوم را ببرد و اگر باقلا بدو شکافند و بر جایی نهند که خون از و گشاده باشد باز ایستد و باقلاء تر
خارش اندام آرد و اگر پوست او بر زهار کودک طلا کنند موی بر نیاید و اگر روی را بدو شویند روی را
نیکو کند **بر سیاوشان** گیاهی ضعیف است و بر کنار آبها روید ورق او بورق کرفس ماند چنین گویند
که چون افراسیاب ملک ترک سیاوش پسر کیکاوس را که پیش او رفته بود بکشت از خون سیاوش
این گیاه بر رست شیخ رئیس گوید اگر سیاوشان با علف بیامیزند و با خروس دهند در جنگ با
خروسان دیگر غلبه کند و از بهر ناسور نافع بود و بول را بگشاید و نافع بود و بعض کلب الکلب را **البصل**
صاحب الفلاحه گوید که چون خواهی که پیاز بکاری باید که وقت طلوع ثریا باشد تا ثمرهٔ او بنهایت
نیکو باشد و شیرین باشد و اگر اندک آب عسل در وی ریزند خوبتر باشد و منی را بیفزاید و قوت باه زیاده
کند اما بسیار خوردن او عقل را زایل کند و یا فساد آرد و هر که بر منی برسد و پیاز آن موضع را بجوزد

و خاصیت آنجا یکه ازو منفع شود و از عجایب او آنست که چون پیاض پاره کند یک پیاض بر سر کارد
کند و بگذارد تا آنکه که تمام پیاض حزو کند از رایحهٔ او هیچ متاذی نشود شیخ رئیس گوید بصل لون را سرخ کند
زیرا که خون بظاهر کشد و خاصیت او از بهر آبهاء بد عجب است و اگر تخم او در چشم کشند سفیدی ببرد و اگر
بدان طلا کند بهق را ببرد و ثالیل را بر کند و اگر آب پیاز سفید در گوش بچکاند درد بنشاند و خوردن
او بسیار بواسیر بگشاید **بطیخ** اگر تخم خربزه را در شیر و انگبین کنند آنکه بکارند خربزه او بغایت
شیرین شود و اگر اشتر غاز را بشکافند و تخم خربزه در و نهند خربزه بزرگ و شیرین شود و بخوارزم خربزه
چنین کارند زیرا که همه صحراء او ریگ است و بران ریگستان اشتر غاز بسیار است و بوی خربزه
قوت دارو ها را زایل کند صاحب الفلاحه گوید اگر تخم خربزه را در میان گل نهند تا بوی گل فرا گیرد
آنکه بکارند ازان خربزه بوی گل آید و اگر بسر در از گوش در میان خیار زار نهند آفت بسیار ازانجا
دفع کند و حمل او زود برسد و اگر کرم در میان بطیخ افتاده باشد در آفتاب بجوشانند و بطیخ دیگر را آرش
کند دیگر کرم نگیرد و امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
که فرمودند تَفَکَّهُوا بِالْبِطِّیخِ وَ عَضُّوا مِنْهُ فَاِنَّ مَاءَهُ رَحْمَةٌ وَ حَلَاوَتُهُ مِنْ حَلَاوَةِ الْجَنَّةِ مَنْ اَکَلَ لُقْمَةً مِنَ الْبِطِّیخِ
کَتَبَ اللّٰهُ لَهُ اَلْفَ حَسَنَةٍ وَ مَحَی عَنْهُ اَلْفَ سَیِّئَةٍ وَ رَفَعَ لَهُ اَلْفَ دَرَجَةٍ فَاِنَّهُ
اُخْرِجَ مِنَ الْجَنَّةِ وَ عَنْ وَهَبِ بْنِ مُنَبِّهٍ اَنَّهُ قَالَ وَجَدْتُ فِی بَعْضِ کُتُبِ اَنَّ الْبِطِّیخَ
طَعَامٌ وَ شَرَابٌ وَ فَاکِهَةٌ وَ خِلَالُ الْاَسْنَانِ بوزرجمهر گوید در بطیخ ده خاصیت است عسر البول را
نافع بود و نیز بطیخ نافع بود از بهر بهق و اگر پوست او در پیشانی مالند نزله را از چشم منع کند **بلبوس**
بصلی بود کوچک و بصل نرگس ماند و ورق او بورق گندنا و گل او چون گل بنفشه شیخ رئیس گوید

اگر طلا کنند بر بهق و کلف زایل کند و همچنین آثار قروح را دفع کند و بازرده تخم مرغ بر ثولول مالند
زایل کند و خوردن او در باه بیفزاید **بنفشج** شکوفه مشهور است رایحه او دماغ را سود دهد و شراب
او بصاحب خناق دهند نافع بود و صداع دموی را زایل کند اگر طلا کنند و اگر به بوید درد چشم را نافع
بود و روغن او جرب را نافع بود **بهار** او را گاوچشم خوانند گل او زرد بود و ورق او احمر الوسط
دماغ را سود دهد **بیش** گیاهیست که در هند و هندوستان روید نیم درهم سم بود و اگر بخورد کسی بمیرد
علامت او آنست که چشم بیرون آید و لبها و زبان او آماس کند و غثیان پدید آرد و ملوک هند خواهند
که با کسی غدر کنند جاریه را به بیش پرورند و آن چنان بود که اول الامر بیش بمهد او بگسترانند
چون مدتی برین بگذرد در زیر ثیاب او بگسترانند تا مدتی برین بگذرد و بتدریج تا آنکه بخورد او دهند جاریه
ازان خورد و هیچ زیانش ندهد تا آنکه بتمام رسد او را بهدیه بکسی فرستند چون خواهند که با او غدر
کنند و او کنیزک خوب بود هر که با او جمع شود هلاک شود و فار البیش موشی باشد که خانه او نزدیک بیش
باشد و ازین بیش خورد و شیخ رئیس گوید برص را زایل کند اگر طلا کنند **ترمس** او را باقلاء مصری گویند
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که ترمس کاری آن وقت باید که شب و روز متساوی باشد و چون
برویند گاو را در ان زمین کن پیش ازانکه گل آورد تا هر چه غریب بود در ان میان بخورد و گاو ترمس نخورد
در ان وقت زیرا که تلخ بود و از خاصیت ترمس آنست که در زمینی بکارند سه بار حب او بهمن بود
و مقعر و تلخ طعم کلف را از روی زایل کند و بهق و آثار کبودی که بر اندام بود و اگر در آب کنند و رش
کنند کیک را بگریزاند **فوم** صاحب الفلاحه گوید اگر سیر وقتی کارند که قمر در زیر زمین بود آن ثوم
را رایحه نبود و باید که آن ثوم که خواهد کشتن غروب ثریا نگاه دارد و ورق ثوم را صحق کند و بر چشم

نهند چون درد کند نافع بود و اگر بخایند و با عسل بر لدغ نهند درد آن بشکند اصل او اگر بکوبند و طلا کنند

داء الثعلب را دفع کند و اگر روی را بدان بمالد کلف از روی ببرد و اگر بر سر کنند موی را نگاه

دارد و ورم خراجهای مختلف دفع کند رما داو بر بهق طلا کنند کبودی اندام زایل کند و بریان ببرد و بچه او

حلق را صافی کند و سعال کهن ببرد و اگر با شراب بخورد و نیش حیات و عضهٔ کلب الکلب را نافع بود

و از عجایب او آنست که دفع خارج معقد کند و اگر سیر را بشکافی و بر لدغ مار نهی همان ضرر برساند

اگر خواهی که بدانی زن بکرست یا نه قدری سیر با عسل بپا میزد و بدو ده که بخود برگیرد و انگه مقدار دو ساعت

صبر کن اگر از دهن او بوی سیر آید بکرست و اگر بوی سیر نیاید بکر نیست و اگر پوست سیر بسوزانند

و با روغن زیت بپامیزد و بسر را بدان طلا کند موی بر آید اگرچه اصلع باشد **جاورس** گاورس

مدتی دراز بماند و ضایع نشود و از بهر این مردم ذخیره کنند از ترس قحط و طبع را خشک کند **جرجیر**

اگر جرجیر یعنی کاکج با شکر و روغن بادام بخورد همه کس ورا دوست دارد **جزر** اگر گزر با عسل بپزند

و هر روز پنج ادرم بخورند در قوت باه بیفزاید بیرا و در انجور کنند بچه از شکم بنیداز د **حاج** نوعی از

شوک ترنجبین بروی افتد و بزمین خراسان بود و ماوراء النهر و پوست او شکم براند و سعال را زایل کند

و سینه را نرم کند **حاشا** گیاهی بود او را گلی باشد سرخ و ورقهای او کوچک این گیاه از سنگ

روید ثالیل را زایل کند و اگر با طعام خورد بصر را نگاه دارد **حرف** او را اسپندان گویند اگر آبستن

بخورد بچه را بفکند **حرشف** نبات بسیار خار راست او را کنگر گویند از بهر داء الثعلب نافع

بود و اگر با آب او سر بشویند قمل را هلاک کند و در باه بیفزاید **حرمل** گیاهی معروفست بوی ناخوش دارد

و او را بپارسی سپند گویند از مسکر انست همچون خمر از بهر قولنج نافع باشد **خندروس** گیاهی معروفست

از مهره

122

از بهر قوت باه نیکو باشد و عسر البول را و قولنج را فایده کند و اکر او را با شراب خورند دفع سموم
قاتل کند و اکر در آب کنند و خانه را بدان رش کنند براغیث بکریزد و اکر در سوراخ مار و موش
ریزی از آنجا بیرون نیاید **حلبه** نباتی مشهور است مشهور است صاحب الفلاحه کوید بزر حلبه
حرارت را زایل کند و روغن او رنک را نیکو کرداند و کلف را زایل کند و بوی دهن خوش کند
حمص کویند اکر نخود خام خورند بخار آرد شیخ رئیس کوید اکل او لون را نیکو کند آرد او نیکو بود از بهر
قروح و خارش و اکر نخود را در آب بجوشانی آواز را صافی کند و درد دندان را بنشاند و در قوت
باه بیفزاید و اکر حمص را در سوراخ مار اندازی بیرون آید و راه رود **جندوق** عصارهٔ نیکو باشد
از بهر صرع و درد حلق و ورق او قوت باه را نافع بود و اکر ورق او در شربت بخورند یا تخم او سه دانه
تب ربع را مشوش کند و از بهر لسع هوام نافع بود **حنظل** نباتی معروفست و آهوان او را خورند
و سباع از آن کریزند و اکر بر درخت حنظل یک حنظل بود آن حنظل قتال بود و اکر خون از عضوی
بکشاید حنظل بر آنجا نهی باز ایستد و از بهر صرع و مالیخولیا نافع باشد و اکر در آب کنند و خانه بدان
رش کنند براغیث بکریزد و از بهر لسع افاعی بهترین دوایی آنست و کسی را جهار جای عقرب
زده بود او را یک درم حنظل بدادند درد او پاک شد **حنطه** کعب الاحبار کوید که چون آدم
علیه السلام از بهشت بیرون آمد میکائیل علیه السلام قدری کندم پیش او آورد و کفت این
چه چیز است کفت این رزق تو و فرزندان تست برخیز و زمین را شیار کن و بذر را بیفشان و از
زمان آدم تا زمان ادریس علیه السلام دانه کندم چند دانهٔ بیضه نعامه بود چون کفر پدید آمد چند بیضهٔ
دجاج شد بعد از آن چند بیضهٔ کبوتر شد آنکه چند بندقی شد و در زمان عزیر علیه السلام چند نخودی بود

صاحب الفلاحه گوید اگر در وقت تخم دانه بر پیرکاوا افشد هیچ برنزوید حب او اگر روی بدو فتق او شوید
پاک و روشن شود و اگر بر عضه کلب الکلب نهی نفعی تمام دهد و کند روی را پاک کند خصوصا با زعفران
و گندم خام خوردن کرم در شکم پیدا کند اگر نخاله او با سرکه بپزند و جرب را بدان طلا کنند زایل کند
و اگر خمیر بستانند و قدری و بر دمامیل نهند نضج کند **حی العالم** گیاهی معروفست و خاصیت عجب دارد
عص رتیلا کند **خانق النمر** گیاهی معروفست پلنگ و گرگ و سگ و خنزیر هلاک شوند اگر بخورند
و غیر ایشان چون بخورند هلاک شوند و گویند بواسیر و ثآلیل را بنشاند و طعم و رایحه او کریه باشد
او را به پارسی سرک گویند ورق او بشب مجتمع شود و در روز متفتح ورق او طلا کنند جرب و خارش
و قمل نیغی شپش را زایل کند و لسع زنبور را نافع بود و اگر با زیت بیامیزند بهتر بود و زهر او مسموم بپاشاند
قره بعد قره و قی کند سم را دفع کند **خراطین** گیاهیست ورق او چهار باشد و سپاق او کوتاه اگر
قضبان حریق را در بوستان بزمین فرو بری باغیشت جمله هلاک شوند و اگر با بزرلکاری هر نبر که باشد
طیور گرد آن نگردد و اگر حریق را در چنین کنی و موش از آن بخورد هلاک شود و اگر حریق با کبریت بیامیزی
و در سوراخ مورچه کنی تمام بگریزند و اگر گوشت با حریق سیاه کوفته هر سبع که از آن بخورد دست شود
و او را صید کنند آسان و اگر دو درهم بخورد کسی دهند اسهال و خناق و رعشه پدید آرد و اگر بدان
طلا کنند بهق را زایل کند و شیخ رئیس گوید اگر نزدیک کرم حریق بروید انگور او هر کس که بخورد اسهال
پدید کند و اگر بدان استنزاع کنند برص را زایل کند و اگر با سرکه بپزند و در گوش چکانند گرانی گوش را
ببرد و سامعه را قوت دهد و اگر بدان مطبوخ مضمضه کنند درد دندان بنشاند **خردل** نباتی معروفست
اگر بزر او را در عصیر اندازی زمانی بماند بجوشد و محمد زکریا گوید اگر خردل در سوراخ مار اندازی هلاک شود

دازدخان

و از دخان او حجله هوام بگریزند و اگر روی را بدان بشویی پاک کند و کبودی خون مرده زایل کند
و عصارهٔ در گوش چکانی درد ببرد و اگر بدان مضمضه کنی درد بنشاند و دندان را و خوردن او قوت باه را
نافع باشد **خس** او را به پارسی کاهو گویند اگر بزر او را در میان نانخواه نهی یا بوی نانخواه گیرد
آنگاه بکاری در آن کاهو هیچ آفت نرسد و اگر خواهی طعم خس خوش بود او را آن سفلایی او را ببر
و اوراق بالایی به پوشش و او برودت آرد و عطش را بنشاند و قوت باه را ضعیف کند و زنان که شوهران
ایشان بسفر روند باسپرکه خورند تا شهوت را بنشاند و خوردن خس خواب آرد و کسانی را که خواب
نیاید با خرما خورند تاخرماتدارک برودت او بکند و دماغ را تر کند و اگر در شراب خوری شراب را
بنشاند و سم عقارب را نافع بود **خشخاش** او را کوکنار گویند و بر دو نوع باشد سفید
و سیاه اما سفید خواب آرد اگر سهر بر کسی غالب باشد پیشانی را بدان ضماد کنند نافع باشد و اگر
با عسل خورند قوت منی بیفزاید و عصارهٔ خشخاش را افیون خوانند شربت او مقدار عدسی باشد هر
عضوی را که بدان طلا کنند مخدر باشد **خصیة الثعلب** گیاهی شیرین است ثمرهٔ او را خصیة الثعلب گویند
از برای تشنج و فالج نافع باشد و قوت باه را اعانت کند و اگر با شراب خورند با سقنقور باستید
خصی الکلب گیاهیست بر شکل خصیة الثعلب او را ثمره همچون خایهٔ سگان باشد گویند قروح را
پاک کند و بواسیر را بنشاند و رطب او در باه بیفزاید و خشک او باه را قطع کند **خطمی** نباتی
مشهور است او را گلی سرخ باشد و سفید نیز باشد اگر بر بهق طلا کنند سبز کرده در آفتاب نشینند
تمام زایل کند و اگر بکوبد و بر جرب طلا کند نافع بود و اگر بجوشانند و آب او را بپاشانند
نافع بود و از بهر عسر البول و زادن دشوار ورق خطمی رومی و غیره با کراث و شحم بکوبند و بر لدغ مار و کژدم

نهند نافع باشد و همچنین از بهر جملهٔ زهرها نافع است و اگر سر بدان بشویند موی را نرم کند
و اگر یکمثقال بپاشانند از بهر قولنج نافع بود **حجم** گیاهی مشهور است اورا در ظرفی نهند تا متعفن شود و از آن آنکه
خضاب سازند نافع باشد از بهر موی رنگ کردن اگر خواهی که کرم در خیار سفید قدری نانخواه با تخم او
بپاشیز که نافع باشد و در حال که بخوری تشنگی آرد زیرا که چون در معده قرار گرفت زود صفرا شود و بیزارد
اگر روی را طلا کنند رنگ روی نیکو شود و اگر در شربت بخورند ادرار بول کند **خیری بری** اورا
منثور خوانند صاحب الفلاحه گوید اگر سرخ و سفید و زرد بپستانی از هر یک شاخی و در هم بافی
همچونکه گیسو بافند و از هر یک شاخی آنکه بنشانی از آن گلی حاصل آید که سرخ و سفید و زرد باشد و رایحهٔ
خیری از بهر دماغ نافع است و اگر در شربت کنند ادرار بول کند و مشیمه را بیندازد
به پارسی او را خرزهره گویند ورق او چون ورق بید بود و ساق او غلیظ تر از اسفل و گل او سرخ
همچون ورد احمر و ثمرهٔ او سخت و آکنده بود و ورق او هر حیوانی که بخورد هلاک شود و براغیث از وی بگریزد
شیخ رئیس گوید اگر خانه را آب خرزهره رش کنند براغیث بگریزد و اگر زهره را بر مس بپالایی
و کارد را بدان تیز کنی مدتی دراز تیز ماند و اگر در سوراخ موش اندازی موش را هلاک کند و خفاش
نیز از و بگریزد **رازیانج** بری بود و بوستانی رطب او در لبن بیفزاید و ادرار بول و حیض کند و سدهٔ را
بگشاید و تحلیل بادها کند و اگر با شراب خورند از بهر نیش افاعی نیک باشد و از بهر عضهٔ کلب الکلب
و در قوت باصره بیفزاید و تبقراط گوید که چون حیاة از سوراخ بیرون آیند و چشمهای ایشان تاریک
شده باشد از ظلمت جوف زمین در زمستان رازیانه را طلب کنند و دیده خود را در آن مالند روشن
شود سبحانه **ریباس** نباتی کوهیست از سنگ سخت بر آید و گویند که از تاثیر رعد بود و گویند

این سخن در خدمت کسری بگفتند فرمود که بر کوه باید رفتن و طبل زدن و آب رش کردن تا مارپاپس بدید
شود و دران روز مارپاپس کم بود و ان سخن را مستخف شمرد مارپاپس طاعون را دفع کند و بصر را تیز کرداند
و اگر عصاره او در چشم کشند از بهر حصبه و جدری نافع بود و اگر مست از و بخورد مستی را زایل کند و غثیان را
بنشاند **ریحان** او را به پارسی شاه اسفرم گویند عوام گویند شاه اسپرهم گویند روزی کسری نوشیروان
نشسته بود از برای مظالم ناگاه از زیر تخت او ماری عظیم بیرون آمد حاضران قصد کردند که او را بکشند
ملک گفت بگذارید مگر مظلومه باشد بر اثر او برفتند بر کنار چاهی رفت و آنجا حلقه کرد و آنگه دران چاه
رفت و بیرون آمد در بن چاه نگاه کردند ماری دیدند مقتول و بر پشت او عقربی عظیم نیزه بستند
و از بالای چاه بر پشت عقرب زدند و او را پیش ملک آوردند و شرح باز گفتند پار دیگر بود هم
دران وقت کسری بر تخت نشسته بود از بهر مظالم همان مار پیدا مد تا نزدیک سریر او آنگه از دهن
قدری تخم سیاه بینداخت و برفت کسری بفرمود تا آن تخم را بنشانند شاهسفرم بر آمد کسری را در
دماغ زکامی بود و فضلات بسیار چون آن نبات استعمال کرد آن مرض از و مندفع شد و از بهر
زکام نافع است بوی او **زعفران** گیاه معروفست و او را اصلی بود همچون بصل و مردم شهرزور آن را
خورند و بزر او رنگ روی نیکو کند و چشم روشن گرداند اگر بدان اکتحال کنند رقت از چشم برد
و در قوت باه بیفزاید و بول را بگشاید و گویند اگر ولادت دشوار بود صاحب الطلق را بدهند در
حال خلاص شود و زعفران فرح آرد و دل را قوی کند و درد شقیقه را بخواباند و هر که بسیار خورد خنده
بر غالب شود و اگر از یک درهم زیاده بخورد سم است و اگر کسی دشوار زاید ده درم زعفران در دست
گیرد آسان شود و زود خلاص یابد **سادج** گیاهی معروفست به بلاد هند بود و او را تقبان و اوراق

جون شاهسفرم باشد وکویند که درآبهای ایستاده روید و غدیه با جون خشک زمین او رانبوزانند
تاساذج بروید واکر نبوزنند نروید وساذج بوی دهن را خوش کند ونتن بغل زایل کند واکر درمیان
جامه نهند سوس دروی نافتد سداب کیاهی مشهوراست وفواید بسیاردارد وکویند اکر دربرج
کبوتر نهی هیچ کربه قصد او نکند وماران از بوی سداب بکریزند واو چیزی بغایت مبارکست وشاعر
کوید درین معنی فما یح السذاب اشد بغضا الی الحیوة منک الی الفوانی وخوردن او
شهوت باه راضعیف کند واکر آبستن عصارهٔ سداب بیاشامد درحال بچه رابفکند واکر زیردامن او
بخور کنند بچه درشکم او بمیرد واکر برعضهٔ کلب نهند نافع بود ورایحهٔ او مصروع را سود دارد ودرد شبانه
واکرتر بود بهتر بود تاغایتی که اکر شاخ سداب برکوشتی زنند که درد کند درحال پاکن شود
وعصارهٔ او باشیرزنان درچشم کشند تاریکی چشم را زایل کند واکر از آب سداب خانه رارش کنند
براغیث جمله هلاک شوند وبهق را ببرد وسداب رایحهٔ سیر وپیاز را زایل کند واز بهر داء الثعلب
وتحلیل خنازیر نیک باشد واز بهر فالج وعرق النسا واوجاع مفاصل اکر بخور زند وضماد سازند نافع بود
وباعسل از بهر همه زهرها نافع بود واکر سداب را با دبیب یعنی مویز کوفته بر دندان نهی که درد کند
درحال به شود سلق اورا بپارسی چغندر کویند صاحب الفلاحه کوید اکر زمین او سرکین کاو تسمید
کنند اصل او قوی شود واکر چغندر را در خمر اندازی یک شب دیکر ورسپرکه شود واز بهر داء الثعلب وکلف
نافع باشد واکر موی را باب برک او بشویند سیاه وجعد شود شیخ رئیس کوید عصارهٔ ثالیل را قطع کند
واکر بامراره کرک سعوط سازند لقوه را ببرد سمسم اورا بپارسی کنجد کویند شیخ رئیس کوید که اکر
ورق اورا بسر طلا کنند موی را درازکند واز برای شقاق طلا کنند نافع باشد وتن را فربه کند خصوصا

کمتر

کرم معشر کنند و منی بیفزاید و روغن او بغایت لطیف بود **سنبل** گیاهی خوشبوی باشد و اگر در دهن
گیرند دماغ را قوت دهد و اگر با سرکه در چشم کشند نیکو بود و از بهر خفقان نافع باشد **سوسن** گیاهیست
او را ساق باشد و سفید باشد و زرد باشد و آسمان گون از بهر نیش هوام خوب بود و رایحهٔ او خواب آورد
و از بهر صداع نافع بود و کلف را ببرد و اگر بر سوخته نهند باصلاح آرد و با سرکه طلا کنند جرب را نافع بود
و اگر با عسل طلا کنند بهق را ببرد و سوسن آسمان گون را بر شکم طلا کنند درد ببرد و اگر طلا بپا زند از
بهر نیش حیات نافع بود و روغن او از بهر درد شکم نافع است **سیسنبر** گیاهی خوشبوی بود او را
نمام گویند از بهر آنکه رایحهٔ او دلالت کند بر وجود او و اگر ورق او ضماد سازند بر شقیقه و پیشانی درد ببرد
و از بهر لسع زنبور نیکو بود و اگر سیسنبر را بپاشند و بگسترانند جملهٔ هوام بگریزند و بوی او حمل را ابقا کند
و اگر آب او بپزند با سرکه و سر بدان طلا کنند نسیان را دفع کند و اگر بیاشامند فواق را ببرد و اگر
بیاشامند ولادت را سود دارد **شاه ترج** گیاهی مشهور است در غایت تلخی باشد شیخ رئیس گوید
از بهر جرب و حکه بغایت نافع باشد و بن دندان را قوت دهد **شبت** صاحب الفلاحه گوید اگر زمین را
شیار کنند و آب دهند و هیچ بر نکارند تا سال دیگر شبت بدان برآید و خوردن او ظلمت بصر آرد و خواب
آرد و اگر او را بسایند و بریان کنند و بر بواسیر نهند ببرد و آن موضع را باصلاح آرد اگر شبت در زیر وساده
کسی کنی در خواب نغلطد و ترس از وی ببرد و اگر بزر او را در شیر اندازند از بهر فواق نافع بود و ماده منی را
کم کند **شبرم** گیاهی مشهور باشد و در تابستان از آن بسیار باشد قضبی باریک باشد و ورق او
بورق طرخون ماند شیخ رئیس گوید قوت باه را زیان دارد و مادهٔ منی را قطع کند لبن او بر بن دندان نهند
زود ترد دندان کنده شود **شعر** امیر المؤمنین علی [illegible] م گوید که قال رسول صلی الله علیه

واله وسلم ان الله تعالی خلق الشعیر والحنطة ذلك انه لما اتی جبرئیل
علیه السلام بخبیثه من الحنطة وقال هذا للنبی اخبزه علی خنزیر ب العالمین
رزق لك ولولدك فعند آدم قبضه از قول معروفست چون از و نجانید حس ذایقه را باطل کند
و شیخ رئیس گوید طرخون در دهن نگاهدارد شهوت باه را منقطع کند و اصل طرخون جبلی را عاقرقرحا خوانند
واگر او را با پسر که برند و در دهن گیرند درد دندان زایل کند و دندان سست را سخت کند
الخزامی کافور را اسپرم گویند شیخ رئیس گوید که نافع باشد از بهر زکام که از برودت
حادث شده باشد و اگر بعصاره او اکتحال کنند قوت باصره را تاثیر کند عدس صاحب الفلاحه
گوید عدس را با تخم که بر آن فیری موافقت واگر خواهی که زود برسد تخمها را در زیر سرگین گاو
باید کرد آنگاه کشتن خوردن عدس شادی و دلخوشی آرد و گویند که عدس با سویق نیکو باشد از بهر
نقرس و از و بسیار خوردن جذام آرد و نفوذ با تبه و تاریکی بصر عظلم گیاهیست از و نیل گیرند کلف
و بهق را زایل کند و اگر از وطلا سازند نافع بود از بهر قروح کهن و شوک را بیرون آرد که در عضو مانده باشد
و اگر با شکر باطفال دهند از بهر سعال نافع بود عنب الثعلب و آن با نواعست و نوعی از و زهر قاتل است
و خواب آرد چون افیون و نوعی که ورق او سبز باشد و ثمره او زرد استعمال توان کرد و اگر دو وازده حب
از ان بخورد کسی و دهند خون آرد و فواق و اگر بعصاره او اکتحال کنند قوت باصره زیادت کند نخل
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که نخل بزرگ شود چوبی را بزمین فرو بر بدان مقدار که خواهی که نخل چنان
بروید آنگه چوب را بیرون آر و جای او پر از کاه کن و در انجا بزر ترب بکار و بالا او سماد بریز که در ان
حفره ترب بروید بمقدار چوب و اگر بزر نخل را در انگبین کنند آنگاه بکارند ثمره او شیرین بود و از جو

ترب آنست که نخواهد الا کسی که در اندرون او فضلات جمع شده باشد و چون بخورد آروغ کند بدیه آرد
و آن از آنست که چون فجل در معده رود آن فضلات را قطع کند پس آن کند از فضلات باشد نه از فجل
و مثال او که کسی چیزی را که بوی او مکروه بود بجنباند جنبانیدن او سخت خبان بود که رائحه او زیادت
شود ما دام که ساکن بود رائحه او بسیار نبود و چون بجنبانند بوی او زیادت شود و اگر رائحه فجل بوی
هر که بخوردی پدید آمدی و بخلاف اینست و اگر فجل پس از نوم خورند رائحه نوم قطع کند و اگر نفسا
فجل بخورد شیرش بسیار شود و اگر مرد خورد در وقت باه بنفزاید اما او را انفساد آرد و اگر بخوردن او
مداومت نمایند معده را پاک کند و اگر پاره از وی بر عقرب اندازند هلاک شود و اگر عقرب کسی را زند که
فجل خورده باشد هیچ زیان ندارد و خون او موی را برویاند کسی را که داء الثعلب باشد یا داء الحیه فایده کند
و قمل را در بدن پدید آرد و چشم و سر و دندان را زیان دارد و اگر فجل با عسل ضماد کنند کبودی را که گرد اگرد
چشم بود از ضربه زایل کند و عصاره فجل را بر کژدم چکانی بمیرد و اگر کلف را بدان طلا کنی زایل شود و اگر کسی
در مکانی که مار باشد فجل و نوشادر بنهد ایدا ماران که در آنجا باشند جمله بمیرند و اگر صاحب یرقان
پنج روز عصاره ترب بیاشامد زردی از وی ببرد و اگر بر سر یا موضعی که موی او رفته باشد
طلا کنند موی بر آید و اگر او را در چشم کشند دیده روشن کند و اگر بیاض بر سیاهه بود دفتر او ببرد
و اگر عصاره پوست ترب در چشم کشند چشم روشن کند و اگر خشک بود بسایند و بجای سرمه در چشم کشند
آن فعل کند و اگر در خانه باشد عقارب از آن بگریزند و اگر روی را بدان طلا کنند کلف را ببرد
و خوردن تخم او قوت باه قوی کند **فرنجک** او را بپارسی بهن گویند و بقلة الحمقا نیز گویند زیرا که
در رهگذر آبها روید گویند هر که فرنج در جامه خواب بگسترانند و در آنجا بخسبند هیچ در خواب نه بیند اصلا و هر ریشی

که بر بدن باشد چون بهمن برانجانی نافع بود و شهوت باه بیفزاید و اگر فرنج و بورق بپایند و با انگبین بسرشند
وزهار و قضیب بدان طلا کنند نعوظ پدید آرد و شیخ رئیس گوید که اگر ثالیل را بدان طلا کنند زایل شود
بخاصیتی که در بهمن است و اگر از آن بسیار خورند درد چشم را دفع کند و صداع را بنشاند و از بهر بواسیر
نافع بود و ورق او زهر کند و هم نافع بود که از خوردن ترشی باشد و بزر او را اگر تشنه بخورد تشنگی
بنشاند و از برای این معنی مسافران با خود دارند و اگر لبن او را با جلاب بخورد شهوت منقطع شود
گیاهی عظیم است نزدیک درخت و آب روید و ورق او چون ورق زیتون باشد و اگر او را ثمره و شکوفه
باشد و شیخ رئیس گوید شکوفهٔ او روی را پاک کند اگر بدان ضماد پازند و اگر بپاشند خستگی را ببرد
و صداع را زایل کند و خواب آرد و شیر را بسیار کند و مادهٔ منی را کم کند و اگر قضبان او در فرش
بگسترانند احتلام را منع کند و اگر بورق او دخان کنند هوام بگریزد **فوتنج** گیاهی خوشبوی است او
هم نهری باشد و هم جبلی اما نهری اگر کسی از خویشتن برقبه باشد اگر رایحهٔ آن باو رسد با خویشتن آید و مانع
احتلام بود و اگر از و ضماد سازند نیش هوام را دفع کند و ورق او بر آتش نهند از دخان او هوام بگریزد و اگر بخایند
بوی ثوم را زایل کند و شهوت باه را زیان دارد و اگر ضماد بپازند بر آثار ضربات که بر بدن باشد
سیاهی او زایل کند و اگر او را بپزند و با آب او تن بشویند جرب را زایل کند و شهوت باه را زیان دارد
و از بهر جذام نافع بود و از بهر فواق و یرقان و استسقا و لدغ عقارب نافع بود **قاتل الذئب** گیاهی
عجب است گرگان را هلاک کند و آنرا کس استعمال نکند **قاتل الکلب** گیاهی دیگر است خون از بینی بیارد
و سگان را هلاک کند **قتاد** خاری تیز است و خارهای او دراز بود و شیر عرب چون کاری دشوار شود
گویند دونه خرط القتاد ضمغ او کثیرا بود نافع باشد از برای سعال و آواز را صافی کند **قت** او را به پارسی

اسبست گویند علف چهارپا باشد روغن او رعشه زایل کند در مالیدن و به از او داروی نیست **قثا**
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که قثا بر صورت حیوانات باشد بر شکلی از اشکال مثلث یا مربع یا مخمس
قالبی بتپان از آنچه خواهی و قثا را دران قالب بنه انگه که هنوز کوچک بود و قالب را بدان سخت ببند
چنانکه درمیان او هوا نرود و هیچ غبار نرود و چون قثا بزرگ شود آن قالب را جمله بگیر که بر شکل قالب بود
و صاحب الفلاحه گوید اگر زنان حایض اگر در مقثاه بروند مقثاه بزیان آید و نبات او خشک شود و قثاء او تلخ باشد
و اگر قثا دراز شود ظرفی بستان که سر او فراخ باشد و پر از آب کن و او را نزدیک قثا بنه چنانکه میان او و قثا
مقدار چهار انگشت بود و چون قثا بظرف رسد دیگر بار دورتر بنه و همچنین که قثا دراز شود و اگر بزر قثا را در
عسل کنی آنگاه بکاری قثاء او شیرین بود شیخ رئیس گوید ورق او نافع بود از بهر عضه کلب الکلب و اگر بخورند
تشنگی را بنشاند و رایحه او غشی علیه را نافع بود و تخم او ادرار بول کند اگر روی را بدان طلا کنند رنگ روی را
نیکو کند و حرارت بنشاند **قرطم** او را به پارسی کازیره گویند شیخ رئیس گوید تخم او سینه را
پاک کند و آواز را صافی کند و قولنج را نافع بود با انجیر یا انگبین در قوت باه بیفزاید و نوعی از قرطم است او را
بری خوانند شیخ رئیس گوید ورق او با ثمره او نافع بود از برای لدغ عقرب و چنین گویند که اگر در دهن گیرند
وجع پاک کند و اگر از دهن بیندازند دیگرباره وجع باز آید شکوفه او عصفر بود شیخ رئیس گوید
کلف و بهق زایل کند اگر با سرکه طلا کنند بر توبا نیز زایل شود **قثاء بری** او را به پارسی برعیست
گویند بهق و کلف را ابر دوا و دوای موافقست از بهر برص اگر بخورند و اگر طلا کنند بزمان اندک زایل کند
ورق او ضماد کنند نافع بود از بهر سم جمله هوام و ابتداء علم **قت** گیاهی معروفست بری و بستانی
اما بری چنین گویند که درختیست که در صحرا باشد بالاء او چند ذراعی باشد و ورق او سپید بود و ثمره او

بفلفل ماند ازان روغن توان گرفت اما نوع بستانی شهدانه باشد ورق او بنکهت عقل را مشوش
کند واعضا را خدر کند واگر کسی را دردی باشد ازان بخورد اعضا را خدر کند الم درد نیابد واگر کسی را
اندوهی بود چون ازان بخورد عقل مشوش شود ازان اندوه غافل ماند وقلندران او را اسبز خوانند وبدان
مشغوف باشند وشاعر ایشان گفته است **شعر** انرا که بسر در اثر سبزش نیست   در باغ سعادت
اثر سبزش نیست   سرو ار سر سبز زنده باشد همه سال   مرده شمر آنرا که سر سبزش نیست
اگر بنگ را محرور مزاج خورد دیوانه شود یا خناقش پدید آید بزر او شهدانه بود نافع بود درد چشم را و شیخ
رئیس گوید ازان بسیار خوردن صداع آرد و ظلمت بصر دماده منی را کم کند و غیر او گوید بادها را که در
شکم باشد تحلیل کند و روغن او درد گوش را نافع بود **قنبیط** او را بپارسی کرنب گویند و صاحب الفلاحه
گوید اگر کرنب را در زمین شور کارند طعم او خوش بود و کرم در وی نیفتد و رقص قبان او بکوبند و بر پیشانی
مغموم نهند ثقل اندوه بروی سبکتر شود و ثمرهٔ او هر که بخورد خواب های هایل بیند و از برای این معنی معبران تعبیر خواب
کسی که کرنب خورده باشد نکنند وطبیخ او با شراب اگر بزنی دهند که حیضش بسته باشد باز آید واگر کسی را سعال
کهن بود از طبیخ او پاشا مد زایل شود واگر در صوت کسی بحوحت بود طبیخ کرنب بخورد آوازش صافی
شود و از برای این معنی مغنیان بسیار استعمال کنند و شیخ رئیس گوید قنبیط او حاج را بنشاند و از بهر رعشه
و حرار نافع بود واگر زن بعد از جماع بخورد بر گیرد منی ننفر اید و بزر او ورق نافع بود از برای عضه الکلب الکلب
قطن او را بپارسی پنبه گویند از و جامه بافند واگر ناعم بود تن را فربه کند واگر خشن تن را لاغر کند
و ورق او عصیر کنند و بکودکان دهند اسهال ایشان منقطع کند قشر جوز او بسوزند و رماد آن در بن دندان کنند
چون ریش شده باشد باصلاح آید چنین گوید مؤلف کتاب که بن دندانهاء من ریش شد ریشی سخت و ازان

متألم شدم و هر روز تباه‌تر می‌شد و هیچ علاجی قبول نمیکرد پیرزنی بغدادی مرا گفت قشر جوز قطن بستان و پوست
او را بسوزان و رماد او در بن دندان کن بکردم بن دندان بسوخت و الم او را بنشاند یکبار و دوم بار جنبان سخت
بسوخت سیوم بار هیچ نسوخت و تمام نیک شد و بیش از این حاجت نیفتاد باستعمال آن **قیصوم**
گیاه خوشبوییست و او را به پارسی بوی ماران گویند زیرا که ماران از بوی او بگریزند اگر او را در حوالی دهی
بگذاری هیچ مار در آن دیه نماند یا بگریزند یا هلاک شوند شیخ رئیس گوید اگر کسی ریش دیر بر آید قیصوم را
بپزد و بدان طلا کند ریش را در آورد و چون او را در موضعی بریزی هوام جمله بگریزند و اگر بیاشامند دفع غائله
سموم کند و حیض را ادرار کند و از برای عسر البول نافع بود و بچه را بیرون آرد **کافربان** گیاهی معروفست
او را لسان الثور گویند شیخ رئیس گوید از خواص او آنست که دلخوشی آرد و غم را زایل کند **کتان** نباتی
مبارکست از و جامهاء نفیس بافند و قصبهاء ناعم از آنجا بود و چنین گویند که جامهاء کتان از همه زکام نافع
بود و تن را فربه کند و محرور را فراجاز نافع بود خصوصا در فصل تابستان و برگ کتان التهاب را بنشاند و اگر ضماد کنند
و اگر با نطرون و انجیر بود کلف ببرد و بشمع نافع بود از برای برص اظفار و اگر با عسل و فلفل خورند قوت باه را
قوی کند **کراث** او را بپارسی گندنا گویند و دو نوع باشد شامی و نبطی صاحب الفلاحه گوید اگر کراث
را اصول قوی باشد بغراث گوسفند بستان و در میان هر بعدی سه دانه از بزر کراث نه آنکه در زمین پنهان کن که
اصول او بغایت قوی باشد و اگر کراث بسیار خورند ظلمت بصر آرد و شیخ رئیس گوید کراث شامی
ثالیل را ببرد و از خوردن او خوابهاء ردی تولد کند و دندان و لثات را زیان دارد و نبطی بواسیر را
سود دارد و شهوت باه پدید آرد و اگر کراث را بخایند و بر جراحات نهند خون از وی منقطع شود و اگر یک
وقیه از عصارهٔ او با عسل بیامیزند و بزنی دهند که حیض او منقطع شده باشد حیض پدید آرد و اگر در حلق کسی کرمی

باشد گراث را تناول کند او ارنش صاف شود و از برا و این معنی اصحاب غنی استعمال کنند از برا و آواز
کُهُنَة ویسقوریدس گوید گیاهی ضعیف است اوراق او دقیق بود و حب او در اقماع بود بمقدار
عدسی و عدس مفرطح است از مضلع و رنگ او میان غبرت و صفرت بود و طعم او میان ماش و نخود شیخ
رئیس گوید طلا کردن بدان نافع بود از بهر بهق و کلف و برص لون روی را نیکو کند و اگر از وی سویق سازند
و بکسی دهند که لاغر باشد فربه شود و اگر او را با شراب بسرشند و ضماد سازند بر عضه الکلب الکلب
یا نیش افعی یا عض ایشان صاحب نافع بود کَرَفْس گیاهی مشهور است بری باشد و بستانی ازو
خوردن بوی دهن را خوش کند از برای این معنی جماعتی که با ملوک سخن گویند از کرفس تناول کنند تا بوی
دهنشان خوش شود و هر که از آن بخورد از مردان و زنان شهوت باه پدید آرد و اگر از آن ضماد سازند بر عضو
مرتعش ساکن شود و شیخ رئیس گوید نوع بری نافع بود از بهر داء الثعلب و ثآلیل و بستانی صالح بود از برای
طیب نکهت و جرب و توبا و چنین گویند که کرفس قوت باه را برانگیزد تا غایتی که مرضعه را منع کنند از خوردن
تا تأثیرش بفساد نیاید بسبب شهوت جماع و اگر کسی کرفس خورده باشد و او را گزدم بزند کار بروی سخت شود و بیم
هلاک بود در زمانی یا وقتی که امکان دب عقارب باشد از خوردن کرفس احتراز کنند اگر عصاره او را در چشم
کشند ظلمت بصر را دفع کند و اگر اصل کرفس را در گردن آویزد درد دندان را سود دارد و تخم او استسقا را نافع
بود و اگر در میان قومی تخم او بخور کنند جمله را دوار پدید آید و بخسبند گَرُوْیا گیاهی معروف است شیخ رئیس
گوید بادها را تحلیل کند و از بهر ضعف دل نافع بود و کرم شکم معده را هلاک کند و درد شکم را زایل کند
کَزْبُرَه او را کزبره گویند و به پارسی ونلپاپس گوید کزبره را با پوستکی از بیخ بر کنند و بر ران زن بندند
که زادن او دشوار بود در حال خلاص یابد شیخ رئیس گوید گشنیز تر خواب آرد و تاریکی چشم و گشنیز خشک قوه باه

والناط

و الغاط زایل کند و مادهٔ منی قطع کند عصارهٔ او با لبن استعمال کنند ضربهاء سخت را بنشاند و ازان
بسیار خوردن دهن را بقبضا آرد و اگر مقدار نیم رطل بخورد دوار بادید کند و اختلاط عقل بحالتی که
بمستی ماند و اگر کسی را زنبور گزیده باشد سه کف ازان در دهن انداز د در حال بنشیند بلیناس
گوید اگر از خانه بوی بخور گزبره بر آید حیات از آنجا بگریزند و گزبره را رایحهٔ سیر و پیاز ببرد **کلوا سرد**
گیاهی است اگر او را در فراش بگسترانند براغیث جمله از بوی او مست شوند **کمون** آنرا بپارسی
زیره گویند کبوتر آنرا دوست دارد و اگر خواهی که کبوتر در برجی بسیار شود کمون در برج بسیار باید
افشاند پیش ازانکه بیرون شوند بطلب علف تا آن مسکن را دوست گیرد و مورچه از رایحهٔ زیره
بگریزد و شیخ رئیس گوید اگر روی را باب زیره بشویند لون صافی و روشن شود و اگر ازوی بسیار
خورند صفرهٔ روی پدید آرد و عصارهٔ او با سرکه بصاحب رعاف دهند تا می بوید رعاف کم شود
و اگر عصارهٔ او را در دیده کشند روشن شود و اگر کمون و نمک بستانند راست براست و آنرا
اقراص سازند و آنرا در میان دقیق صافی نهند مدتی مدید بماند و هیچ فساد بدان راه نیابد **کماه**
نباتی است که در جوف زمین پدید آید از تاثیر ضوء قمری هیچ تخمی نه او را و نه ساق و نه برگ لیکن
از نداوتی که در جوف زمین بود مجتمع شود و نضج یابد کماه حاصل آید چنانکه جواهر معدنی در اندرون زمین
متکون شود و در الفاظ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که **اِنَّ الکَماۃَ کالمَنِّ و ماءَها شِفاءٌ**
و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمن تشبیه کرده است از انروی که در زمین متولد شود بی نقص چنانکه ترنجبین
از هوا بچکد بر نجی و عرب چنین گوید که زهر قاتل بود هرچه از کماه در سایهٔ درختها باشد ردی باشد
و اگر کاه در دیگی باشد بکس کرد آن دیگ نگردد شیخ رئیس گوید کماه هر که بخورد بباید ترسیدن از فالج

و پسکته و عصارهٔ او چشم را روشن کند چنانکه از پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند و قولنج
آرد و عسر البول ازان تولد کند و ازان نوعی قثا است و آن آنست که در سایهٔ درختی یا بر در خانه چیزی بود از
هوام **لبلاب** آنرا اجل الصباکین خوانند بر درخت پیچیده شود و او را حطب و یا رطب بود و او را قوت
درا از بهر صداع دیرینه صالح بود و اگر نجل ببرد نافع بود و از بهر طحال شیخ رییس گوید لبلاب عظیم موی را
زایل کند و قمل را هلاک کند **لسان الحمل** گیاهی است که بزبان بره می ماند دیسقوریدس گوید که او را
کثیر الصداع گویند او را بر گردن صاحب خنزیر بر بندند و صاحب درد دندان چون بدان مضمضه کند
وجع بنشاند و اگر اصول او بجای سلق در عدس کند صرع را دفع کند و از بهر تب ربع نافع بود و اگر او را
با نمک بر عضهٔ الکلب الکلب نهند نافع بود والله اعلم **لسان العصافیر** گیاهی است که بزبان گنجشک ماند
ورق او نافع بود از برای قروح و دمامیل شیخ رییس گوید نافع بود از بهر خفقان و در قوت باه بیفزاید
او را بپارسی کبر گویند صاحب الفلاحه گوید اگر فلاح ظاهر کنند که عمارت آن زمین خواهد بود کبر بفساد آرد
و کبر در زمین خراب روید و کبر را ثمرهٔ باشد او را دار کبر خوانند او را نیک بپزند و به پزند طبیخ او بغایت
نیکو بود و اصل بهمون قثا بود الا خریف بود و اگر در عصیر اندازند هیچ برنجوشد و قشر اصل او نافع بود از
بهر بواسیر و در قوت باه بیفزاید و تریاق زهره بود و آب او را اگر در گوش چکانند که دیب در آنجا
رفته باشد هلاک کند و اگر بهق را بدان طلا کنند زایل شود و از حکایات عجب گویند که ملک هند بکبری
انوشیروان فرستاد و او را تهدید کرده بود که بپایم و جمله زمین فارس بگیرم انوشیروان گفت
این سخن جاهلانه است میخواست که در جواب این سخن حکیمانه بگوید تا یکروزی که رسول هند در مجلس انوشیروان
حاضر بود انواع ریاحین حاضر کرده بودند یکی از خاصان کبر بر گرفت و رسول هند را گفت ازین گیاه در بلاد

شمامت

شما هست هندوکان برد که از بهر غرت این میگوید گفت همه بلاد ما ازین پر باشد کسری گفت ملک هند
بگو که اول ملک خود را عمارت کن آنگه قصد ملک دیگران کن ما اگر جمله ملک را ازین گبر یا پیم عامل را ازان
سیاست کنیم **لفّاح** او را به پارسی سابرک گویند و نوعی ازان سپاق ندارد و ورق او سفید بود
او را اگر خوانند هر که بوی او بسیار بمشام رساند سکته باد آرد و ورق او را صاحب صداع بربوید صداع
بنشاند تخم او اگر با کرنب بپا میزند آتش بدان متعلق نشود و اگر زنی او را انجود برگیرد خون زا منقطع میکند و اگر با
عسل بر لدغ هوام نافع بود و اصل لفاح بری را یبروح خوانند صورت آدمی را می ماند ذکر بذکر و انثی بانثی او را
بر اورام نهند و بر خنازیر نافع بود و اگر او را در شراب کنند مستی عظیم پدید کند و اگر کسی خواهد که بخسپد ازان
شافه بسازد و بنجود برگیرد سهر بر وی غالب شود شیخ رئیس گوید که نعوذ بالله حاجت افتد که عضوی ببرند
مقدار سه ابلو پس در شراب کند و بدهد تا بخورد که او را انجود کند چنانکه از قطع عضو هیچ خبر نبود و اگر عاج را
بدان ببرند مقدار شش ساعت آن زمان نرم شود چنانکه منقاد باشد که هر چه خواهی ازان توان ساختن
لوبیا گیاهی معروفست حب او بگرده گوسفندی ماند شیخ رئیس گوید که خوردن او خوابهای ردی
آرد و غیر او گوید که تن را فربه کند و مشیمه بچه مرده بیرون آرد و خون حیض را ادرار کند و تن را از خون
نفاس پاک کند **لوف** او را به پارسی میلکونس گویند ورق او از برای جراحات ردی صالح
بود و اصل و بهق و کلف را زایل کند و با انگبین قوت باه را زیادت کند و از افاعی هیچ آنجا گزند
که لوف بود **نیلوفر** گیاهی مشهور است او را بوی خوش باشد و در میان آب ایستاده روید
بلیناس گوید اگر نیلوفر در پایه خشک کنی و بر آتش اندازی بسوزد شیخ گوید نیلوفر خواب آرد
و درد سر ساکن گرداند اما قوت باه را زیان دارد و ماده منی را کم کند تخم او اگر بخورند قوت باه را

ناقص کند و اگر طلا سازند بهق را ببرد و اگر زفت با او بیامیزند و طلی سازند از بهر داء الثعلب

نافع بود **ماش** گیاهی معروفست شیخ رئیس گوید خوردن او قوت باه را زیان دارد و اگر ضماد

سازند ازان وجع را بنشاند لکن دندانها را ضعیف کند **مازریون** گیاهی معروفست اگر گیا بهایی

که زیان کار بود و آن دو نوع است صغیر و کبیر چون ورق زیتون و آنکه سیاه بود قتال باشد و جمله

انواع او اگر طلا کنند از برای بهق و برص نافع بود و اگر با کبریت بیامیزند فعل او قوی تر باشد

و اگر او را با سویق بیامیزند و بآب رب عجین کنند موش یا سگ یا خوک بخورد هلاک شود

و بیشتر از دو دانگ سم بود و اگر مستسقی را دو دانگ ازان بدهند عظیم اسهال آرد که استسقا را

زایل کند لیکن علاج بدان خطرناک بود و از حکایات عجب حسن گوید قاضی ابو علی سوجی رحمه الله

که شخصی از اعیان فارس مبتلا شد باستسقا او را به بغداد بردند که اطبا او را علاج کنند اطبا از

علاج عاجز شدند مرد از زندگانی نا امید شد و گفت این ساعت از حیوة مایوس شدم بگذارید

تا آنچه میخواهم بخورم پس بر در سرایی بنشست و هرچه از آنجا گذرانیدندی بخریدی و خوردی تا یکروز

مردی آنجا بگذشت ملخ بریان کرده میفروخت ازان بسیار بخرید و همه بخورد بعد از زمانی طبیعت او

متحلل شد و اسهال پدید آمد تا سه روز سیصد مجلس بنشست آنگه اسهال منقطع شد و قوت

انتعاشش پیدا شد و از استسقا سلامت یافت بعد ازان طبیب از سبب آن پرسید

احوال باری بگفت طبیب گفت مرا بدان زمین دلالت کن که ملخ از آنجای گرفتی طبیب را

بدان زمین برد و آن زمین پر از مازریون بود دانست که فعل مازریون بوده است و قوت او در

اندرون ملخ ضعیف شده است باری تعالی خواست آن بیمار را شفا دهد پس از عجز اطبا آن ملخ را

ازنقاد

رزقی و ساخت انه علی کل شی قدیر ماهودانه او را حب الملوک خوانند و ورق او بماهی کوچک ماند
درازی او بمقدار انگشتی بود و ثمرهٔ او بمقدار فندق بود سه سه دانه او سیاه بود و اگر برای استسقا
و درد مفاصل عرق النسا و قولنج و نقرس نافع بود و اگر پنج دانه از ان با خروس پیر بپزند
و مرق آن بیاشامند هیچ بلغم را در اندرون نگذارد جمله اطلاق کند و صفرا همچنین ماهی زهره کیاهی است
که ورق او بورق طرخون ماند و او را قضبی بود دقیق و از جملهٔ تیوعات آنست و هو نوع کیاهی بود که
در و سمیت بود و اگر او را در غدیری اندازند که در آنجا ماهی باشد جمله مست شوند مرزنجوش کیاهی
مشهور است بوی خوش دارد شیخ رئیس گوید نافع بود از برای دفع صداع و شقیقه و طبیخ او نافع
بود از برای استسقا و عسر البول و درد شکم و با سرکه ضمادی صالح بود از برای لدغ عقرب و اگر
بزر او یک درهم زنبور گزنده دهند در حال درد او ساکن و روغن او را صاحب فالج طلا کند
نافع بود مرزنگوش خشک بر اثر کبودی طلا کنند او را زایل کند خصوصا که آن اثر بر روی باشد
بادرنبن سنبل رومی پیاق ندارد و ورق او چون ورق عصفر بود اگر او را با سرمه در چشم کشند
اهداب بروید کسی را که اهداب او ریخته باشد و اگر بخورند بول و حیض را ادرار کند و دو درهم
از بهر فالج و لقوه نافع باشد نانخواه کیاهی معروفست هر که بر خوردن او مداومت نماید خون
در تن او بسیار شود و اگر در زمستان گوسفند را از ان علف دهند نطفه ذکور بسیار شود و
اناث دو دو زایند و صوف ایشان پر شود و اگر با کبس انگبین دهند قوت گیرد و عسل بسیار و خوب
دهد و او را دوست دارد و هیچ از ان دور نشود و نانخواه نافع از برای دفع عض جمله هوام بلیناس
گوید که در و نظر بسیار کند رویش زرد شود و شیخ گوید هر که از بزر او بخورد یا طلا سازد رویش

زرد شود و از برای بهق و برص صالح بود و اگر ضماد سازند کبودی ضربه را از اندام زایل کند و اگر طبیخ او را
بر داغ عقرب ریزند درد بنشیند و شراب و از بهر نیش هوام نافع بود **نرجس** گیاهی مشهور است
از پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت کنند که گفت نرگس را شموا النرجس فما منکم الا و
راس الصدور و الفواد شعبة من برص او جنام لا یدفعها الا شم النرجس جالینوس
گوید اگر کسی را دو نان باشد باید که یکی را بجو زد و دیگری را بنرگس دهد زیرا که نرگس غذاء روحست
و همچنانکه نان غذاء بدنست و ابو نواس در وصف او گوید شعر تامل فی نبات الارض و انظر الی آثار
ما صنع الملیک عیون من لجین فاترات کان حداقها ذهب سبیک علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله
و هم درین معنی کمال اسمعیل گوید بیت نرگس که ز نسیم بر سر افسر دارد ‖ از عدل تو شاه داد گستر دا
ر در دست عصا ز مرد و تر دارد ‖ گویی ز نشاط طشت پر زر دارد ‖ صاحب الفلاحه گوید اگر بصل نرگس
را در خرقه بندند وقتی که طالع جوزا باشد و عطارد دیده و ناظر بود و آنرا بر سینهٔ زنی نهند که خفته بود سری
که در اندرون دارد ظاهر کند شیخ رئیس گوید اگر بر جایی نهند که در و خار یا پیکان باشد بیرون کند
و شکوفهٔ او بهق و کلف را زایل کند و صداع را نافع بود و خوردن او قی آرد و مقدار چهار درم با عسل
اگر بپاشاند بچه را از شکم بیندازد اگر زنده بود و گر مرده والله اعلم **نسترن** گیاهی مشهور است
او را نسترن خوانند بری و بستانی بود شیخ رئیس گوید نوع بستانی نافع بود از بهر طنین گوش
و درد دندان و نوع بری بر پیشانی طلا کنند صداع را بنشاند و فواق را نافع بود **نعناع** گیاهی
معروفست معده را قوی کند و فواق بنشاند و قوت باه را بیفزاید و اوعیه منی قوی کند و کرم شکم را
هلاک کند و اگر زن پیش از جماع بخور بر گیرد آبستن نشود و اگر پیشانی را از آن ضماد کنند صداع را

بنشانند واز بهر عضه کلب الکلب نافع بود وعصاره او با شکر که اسهال دموی را قطع کند واگر با حب الرمان
خورند ماسیقه را دفع کند وغیر او گوید اگر نعنا را با شکر خورند شهوت باه حرکت کند ومعده را قوی
کند وفواق امتلایی را بنشاند ملیون گیاهی کوهیست بر سنگ روید شیخ رئیس گوید طبیخ او نافع بود
از برای درد پشت وعرق النسا وغیر او گوید از بهر قولنج نافع بود واصل او بپزند نافع باشد از برای عسر
البول وعسر الحبل ودر ماده منی بیفزاید واگر او را بشراب بپزند نافع بود از بهر نیش رتیلا وبر دندان نهند
که درد کند درد بنشاند واز حکایات دوستی از بهر من حکایت کرد که در جبال مدنیه اربل بلیون بسیار
باشد عامل هر سال از برای صاحب اربل چند جره شراب بلیون بفرستادی یکسال جمعی از کردان
کاروانی بدیدند وشراب بلیون با آن کاروان بود چون مردم را دور کردند آنچه با ایشان بود ببردند
بسابتق شراب دیدند که انگبین است از آن بسیار بخوردند ایشانرا اسهال پدید آمد چنانکه جمله ضعیف
شدند وبیفتادند تا شخصی بر ایشان بگذشت ایشانرا بدان حال یافت باربل آمد وحکایت کرد صاحب
اربل ملک مظفر الدین بود بفرستاد تا ایشانرا بیاوردند ودر ایشان هیچ قوت نمانده بود واهل اربل
بر ایشان جمع شدند ومی خندیدند ومیگفتند هولاء سکاری البلیون برین صفت ایشانرا باربل آوردند
وبعضی از ایشان بمردند وبعضی بسلامت یافتند گفتند آن تند یکفهم رجزا هِندُبا گیاهیست ورا
بپارسی کاشنی گویند بغایت تلخ بود دو نوع است اول بستانی ورق او پهن بود امیر المؤمنین
علی علیه السلام گوید هر ورقی او راق هندبا یک قطره از آب بهشت در وی هست شیخ رئیس گوید
اگر نقرس را بدان ضماد کنند نافع بود ورمد حار را ساکن کند ونوع دوم بریست اکتحال بدان بیاض
چشم را زایل کند اصل او ضمادی نافع است از بهر لسع حیه وعقرب وزنبور وسام ابرص واز

واز برای تب ربع نافع بود و حکما گفته اند اگر کسی را در دندان باشد یک شاخ هندبا برگیرد
و در ماهی که اول او یوم الاحد باشد روی بقمر آرد و چون بلال را ببیند گوید یخلف انه لا یاکل فی
ذلک الشهر الهندبا مع لحم الفرس فان وجع سنه یزول ولا یعود ابدا نباتی است که آنرا هیمن
کارند بیست سال بماند اگر طلا کنند کلف و بهق را زایل کند دسیسون نباتی است که ورق
او بسیر ماند شیخ رئیس گوید از بهر کلف نافع بود و جالینوس گوید از بهر عضه کلب الکلب
نافع است آزموده ام حجامتی را نافع بود یقطین به پارسی او را کدو گویند صاحب الفلاحه

که هر که درد شکم این باشد همه
تا شرح داده شد و اگر خواهی
شود او را بیجان رنج کی که در
گویند اگر خواهی که کدو بزرگ

کدو در عمل انداز چنانکه در بطیخ گفته شد و امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیهم السلام
می فرمایند که اذا طبختم فاکثروا انه الفرع فیه فانه یشکر القلب و از خواص او آنست که مگس بر

و در آنجا بحر اندر ماهی جان شده
از شکم ماهی نجات داد
از شاخ یونس را علیه السلام
درخت او نشیند باری تعالی

بود که گوشتی که در دیگ پخته شود درخت کدو را در آنجا از برای او برویانید تا مگس بروی
ننشیند تا آنکه که بدن او سخت شود و کدو را خاصیت بسیار است والله اعلم بالصواب اینجا تمام
شد نظر دوم در نبات و خواص و عجایب آن و آنچه گفته شد نسبت با آنکه گفته نشد قطره ایست از دریایی والله اعلم بالصواب

النظر الثالث في الحيوان

مرتبهٔ حیوان مرتبهٔ چهارم است از اجسام و مرتبهٔ سیوم است از کاینات زیرا که مرتبهٔ اول
از کاینات معادنست و آن هنوز بر جمادیت مانده و مرتبهٔ دوم نباتست و او را قوة نمو است
چنانکه یاد کرده شد و مرتبهٔ سیوم مرتبهٔ حیوانست و او را هم نشو و نمو است و هم حس و حرکت
پس معلوم شد که مرتبهٔ اول اجسام بسایطست و آنرا امهات خوانند و مرتبهٔ دوم مرتبهٔ مرکبات
و مخصوص است بحس و حرکت و همه حیوانات در حس و حرکت مشترکاند حتی البعوض والذباب
والدود اما حس از برای آنکه باری عز و جل هر حیوانی را مدتی از بقا داده است بدان و هر حیوانی معرض
آفاتست حکمت باری عز و جل اقتضا کرد که او را قوت حس و حرکت باشد از منافی خبر دارد و آنرا از خود
دور گرداند و بدن او بماند تا آنکه که امداد تمام شود و اگر قوت حس نبودی آتش در حیوانی افتاده از آن
خبر نداشتی تا آنکه تلف شدی یا چون گرسنه شدی از گرسنگی خبر نداشتی تا هلاک شدی اما قوت
حرکت از برای آنکه باری عز و علا حیوانرا محتاج غذا آفریده است و غذاء او بدو متصل نیست چنانکه
درخت در زمین مغروس بوده در وقتی که غذاء او نزدیک او نباشد حکمت آلهی چنان اقتضا کرد
که حیوانرا آلات حرکت بود تا حرکت کند و نزدیک غذا شود و اگر این حرکت نبودی حیوان محتاج غذا
بودی و نتوانستی نزدیک غذا شدن تا آنکه از گرسنگی تلف شدی فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه

جون حکمت باری عز و جل جنان اقتضا کرد که حیوانات عدوی بعضی باشند از بهر هر حیوانی آلتی آفرید
که خود را از عدو نگاه دارد و بعضی از ان عدو را بقوت دفع کند جون فیل و شیر و جاموس و بعضی
از انکه قوت مقاومت ندارند او را آلت گریز داد تا بگریزد و بگریختن از عدو سلامت یابد جون
ظبی و ارنب و طیور و بعضی که نه قوت مقاومت دارد و نه آلت گریز او را الهام داد تا بحصنی متحصن شود پس
آن حصن پاره با وی بود جون قنفذ و کبی و کشف و پاره آن حصن در زمین بود جون فار و حیه و حکمت
الهی جنانست که هر حیوانی را از اعضا و قوتی بیش از ان نیافرید که بعادات و نوع او بران موقوف
باشد زیرا که زیادت ازان نقصان باشد از برای این معنی اشکال حیوانات و اعضاء ایشان
ویکی از اصحاب روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که ان الله تعالی خلق الارض
الف امة ستمائة منها فی البحر واربعمائة و بعضی از مفسران گفته اند که کسی که خواهد که معنی این
کلمات بداند که باری تعالی یاد کرده است در کتاب مجید و هو قوله تعالی و یخلق ما لا تعلمون باید که آتشی
بر افروزد در میان بیشه شب انگه به بیند که جند نوع از هوام و حشرات و هیج گرد آن آتش جمع شوند
و از صور عجیب و اشکال غریب که بر خاطر هیچ آدمی نگذرد که باری تعالی از ان جنین چیزی آفریده است
با انکه حیوانات مختلف شوند باختلاف مواضع زیرا که حیوانات اجسام حیوانات بر نمانند و ما یعلم
جنود ربک الا هو اکنون بعضی از حیوانات را یاد کنیم و عجایب و خواص ایشان النوع الاول فی
و نظر در جند امری باید کرد النظر الاول فی حقیقة الانسان و او مرکب است
از بدن و نطق اما بدن نفس همه حیوانات با او مشترکند و اما قوت ناطقه قوتیست که او بدان ممتاز است
از سایر حیوانات باری عز و جل این نوع را خوبتر و شریفتر جمله انواع آفریده است نفس ناطقه در انجا

والی مطاع وعقل در انجا وزیر کاردان وقوی اجنادِ او ونفس ناطقه را محل دماغ ساخت زیرا که دماغ
اشرف مواضع است وارفع مکان عالی رانشاند و باقی بدین محل مملکت او وحس مشترک صاحب خبر
واعضاء خدم او وسایر الحواس بریدا ودر عالم سفر کنند و هر خبر که یابد بحس مشترک رسانند
واو بر در مدینه نشسته است آنرا معلوم کند و بر عقل عرض دهد تا آنچه ازان خشو پسند پنداز د
وآنچه موافق او بود در خزینهٔ خیال نهند تا انکه که بدان حاجت افتد ازین وجه گویند که آدمی
عالم کوچک است وازانرو که در نشو ونمواست جنان ماند وازانروی که حس وحرکت دارد
حیوانست وازانروی که مخاطبست بخطاب باری تعالی بعبادت وطاعت ملک را ماند وچون معلوم
شد که آدمی مجمع این معانی است هر که همت خودرا صرف کند تا جهتی ازین جهات بدان لاحق شود که
همت او مصروف بود باصلاح بدن یا اکل وشرب همچون نباتی بود که اورا آب دهند وآن نبات را
لون خوب وطراوتی پدید آید تم هیچ قریه مصنوانم بکون خطابا واگر همت او مصروف بود بجهت حیوانی
اما عضبی بود جون پسبعی یا الولی بود مانند کاوی یا پسبعی بود همچون بسی یا حریصی بود چون خنزیری
یا منصرعی بود از بهر ماکول جون کلبی یا جهوری جون شیری یا متکبری بود جون پلنکی یا صاحب حیلتی
بود جون روباهی واگر با جمله این صفات موصوف بود شیطانی مرید باشد واگر همت او مصروف بود بجهة
ملکی ورا ستی بنود بمنزل دور از انجمله بود که باری عز وجل گفته فَاُولٰٓئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ والله اعلم بالصواب

النظر الثاني في النفس الناطقة

مردم دران حال شدید الاهتمام باشند بخبری گویند که من گفتم ومن چنین کردم ودران حالت ذات
خودرا امید اند واز جمله اعضا غافلست آنچه درین خیال معلوم است او نفس است واو مدرک است بجمیع

انواع ادراکات و فاعل جمله افعال اوست و او مقبل است عهدهٔ تکلیف را و متعرض خط ثواب
و عقاب را باقیست بعد از موت و اما در سعادت و اما در شقاوت زیراکه در نفس بدن همچون
والی است در مملکت و اعضا و قوی خدمتکاران اویند و مجبول است بر طاعت نفس و قوی
باطن ضیاع مدنیه است و عقل وزیر ناصح است و شهوت طالبند و عدم است و غضب صاحب
شرطه است و او بندهٔ مکاره است حب فرا نماند که ناصح است و نصیحت او هلاک بود و پیوسته
با عقل مخالفت کند و حس مشترک که در اول دماغ صاحب خبر است و حافظه خازن آنرا انگاه میدارد
تا وقتی که بدان حاجت افتد و زبان ترجمان اوست و حواس خمس و حواسیس او اند هر یک را بناحیتی
از نواحی فرستاده است چشم را بعالم الوان فرستاده است و سمع را بعالم اصوات و شم را
بعالم روایح و ذوق را بعالم طعوم و پس را بعالم لمس تا هر یک آنچه انبار معلوم شود بخیال رساند
که صاحب خبر است و او را برساند بنفس که والی است و والی آنرا بحافظه رساند که خازن است
تا انگه که ببدن حاجت افتد فسبحان من اسبغ علینا نعمه ظاهرة و باطنة و این نفس ابدی الوجود است
آلا آنست که از حالی بحالی نقل کند و از سرایی بسرایی و در کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام امده است
اِنَّمَا الدُّنْیَا وَلٰکِنْ مِنْ دَارٍ اِلیٰ دَارٍ یُنْقَلِبُوْنَ مِنَ الْاَصْلَابِ اِلیٰ الْاَرْحَامِ
وَمِنَ الْاَرْحَامِ اِلیٰ الدُّنْیَا وَمِنَ الدُّنْیَا وَمِنَ الْبَرْزَخِ اِلیٰ الْبَرْزَخِ اِلیٰ الْجَنَّةِ
وَالنَّارِ ثُمَّ قَرَاسِتُهَا الخلق هیئة للنفس راسخة یصدر عنها الافعال بسهولة من غیر حاجة الی فکر و رویه پس اگر
این هیات چنان بود که از وی افعال جمیله صادر شود عقلا و شرعا او را اخلاق حسن خوانند و اگر از
وی افعال قبیح صادر شود عقلا و شرعا او را اخلاق سیئه خوانند و فایده اخلاق حسن عظیم است در دنیا

و آخرت

و آخرت روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال ما اثقل ما فی المیزان یوضع الخلق الحسن
و قال صلی الله و سلم انه قال ما ذنب لا یغفر و هر که اخلاق حسن را بیشتر او را جمع او را جمع کرده
بود باید که ملکی مطاع باشد در میان خلایق تا خلایق بدو اقتدا کنند و آن از خاصیت انبیاست صلوات الله
علیهم اجمعین و هر که باضداد این موصوف بود شیطان را مرید باشد و الله اعلم بالصواب غرر الاخلاق
الفاضلة یعنی عفت امساک بود از شهوت بطن و فرج و الا بر وفق شرع و باری عز و جل بر اهل
عفت ثنا مکرر کرده است در قرآن مجید آنجا که گفته است والذین هم لفروجهم حافظون و حکایت کنند که
محمد بن شیرین جوانی بود خوب صورت بزازی کردی زنی از زنان ملوک او را بدید و بر وی عاشق شد
و از وی جامه طلب کرد تا بخرد چون در سرای وی حاضر شد بخلوت با او بنشست و از وی درخواست
که با وی جمع شود محمد گفت را متوضا را بمن نمای تا قضا حاجت کنم و آنچه فرمودی بجای آورم او را در
مستراح بردند خویشتن را بنجاست ملطخ کرد و بیرون آمد چون او را زن بدان شکل دید از وی متنفر شد
و گفت دیوانه است بیرون کنیدش و بدین حیلت از وی خلاص یافت و باری عز و جل او را علم و ورع
و تاویل رویا کرامت کرد و حال او شبیه یوسف صدیق شد علیه السلام السخا یعنی سخا موافقت
نفس است به بخشیدن اموال که جنس او را بدان حاجت افتد و آن اصلی است از اصول سعادت قال
النبی صلی الله علیه و آله و سلم ما جبل الله ولیا الا علی السخا و چنین گویند که اساری بنی العبد را نزد
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند فاء تقبلهم الا واحدا امیر المؤمنین علی علیه السلام از آن پرسید
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت نزل جبرئیل علیه السلام و امرنی بقتل هؤلاء او
ترک اسند باری عز و جل وحی فرستاد بموسی علیه السلام که سامری را مکش که او سخی است و چنین گویند

که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم مال بسیار بخشیدی پس عثمان از حسن و حسین علیهم السلام
او را گفتند فی بذل المال فقال انی انتما وامی ان الله قد عودنی ان یتفضل علی وعودنی ان افضل
علی عباده فاخاف وازجود او گویند که آن بود که عبد الرحمن بن ابی عمار بر کنیزکی مفتون شده بود
چنانکه این حدیث ظاهر شد میان مردم عبد الله بن جعفر رضی الله عنه ازین معنی خبر داشت طاوس
و مجاهد و عطا پیش عبد الرحمن رفتند و او را ملامت کردند عبد الرحمن این بیت بخواند یلومنی فیک
اقوام اجالسهم ولا ابالی اطار اللوم او وقفا عبد الله جعفر آن کنیزک را بخرید
بچهل هزار درهم و از حج آمده بود گفت مالی اری الناس رائین ودون بن عمار را از آن خبر شد بزیارت عبد الله
آمد و او را اکرام تمام کرد و انگه گفت کیف حب فلانة فیک فقال ترشح فی اللحم والعصب والمخ عبد الله گفت اگر او را
ببینی بشناسی گفت اگر در بهشت باشم بر من پوشیده نشود عبد الله فرمود تا کنیزک از پس پرده بیرون آمد
گفت اینک او را از بهر تو خریدم و بالله که نزد او نرفته ام چون عبد الله برخاست این بگفت که ای غلام
احمل معه الف درهم عبد الرحمن بگریست و گفت ای اهل بیت باری عز و جل شما را مخصوص کرده است بشرفی
که هیچکس را از بنی آدم آن شرف نیست لیهنکم ذلک و چنین گویند که یزید بن المهلب در حبس حجاج بود بهر زور از وی
ده هزار درهم طلب میکرد فرزدق پیش یزید رفت و انشا کرد شعر اصبح فی قیدک السماحة
والمجد وفیک العفاف والحسب یزید گفت مرا مدح میگویی درین حال فرزدق گفت ترا
ارزان یافتم بخریدمت یزید گفت این ده هزار درهم بفرزدق دهید ما امروز بر عذاب حجاج صبر کنیم و چنین
گویند که میان یزید بن المهلب و موسی بن نصیر دوستی بود و موسی عامل مغرب بود و سلیمان بن عبد الملک
بروی خشم گرفت و خواست که موسی را هلاک کند یزید بن المهلب از عراق بفرستاد و شفاعت کرد

سلیمان گفت

سلیمان گفت خونت بیزید بخشیدم صد بار دیت خود دیده یعنی صد هزار دینار بیزید بشنید و گفت دیت
مرا باید دادن یعنی کار را تمام بجای نشاید گذاشتن صد هزار دینار دیگر بفرستاد عدی بن الرقاع این بیت
بگفت فلله عینا من رأى كحمالة بحملها كبش العراق يزيد
و چنین گویند که معن بن زائده والی عراق بود شاعری پیش او آمد و او ببصره بود مدتی و میخواست که در پیش معن
رود و نمیتوانست رفتن معن در بستانی بود بر کنار آب روان نشسته شاعری بر چوبی این بیت نقش کرد ایا جود
معن ناج معنا بحاجتی فما لی الی معن سواک شفیع آنگه چوب در آب انداخت که در آن بستان
میرفت معن چون چوب را بدید بخواند صاحبش را طلب کرد و ده بدره زر بوی داد و آن چوب را بر بساط
خود بنهاد و چون روز دوم بود آن مرد را بخواند و صد هزار درهم بداد آن مرد بستد و بگریخت و بترسید که
از وی باز بستانند چون روز سیوم بود دیگر باره چوب را بخواند و مرد را طلب کرد نیافتند معن گفت واجب
بود بر من که این مرد را مال دادمی تا آنکه مرا هیچ نماندی و چنین گویند که مثل حاتم هیچ فرزندی در سخا از مادر نزاد
و حکایت کرد زن او نوار که در بعضی از قحط سال قوت بر ما متعذر شد تا غایتی که در شب سرد فرزندان
ما را از گرسنگی خواب نمی برد پاره از شب برفت بخفتند و مرا در حدیث گرفتند دانستم که چه میخواهند خود را
خفته ساختم ناگاه کسی دامن خیمه برداشت حاتم گفت تو کیستی گفت همسایهٔ تو فلان از پیش جمعی از کودکان
آمده ام که همچون گرگ از گرسنگی فریاد میکنند هیچ وجهی ندیدم الا نظر تو حاتم گفت ایشان را زود آنجا آور برفت
و می آمد و دو را بر کتف گرفته و چهار از پس او می آمدند حاتم برخاست و اسبی بکشت و آتش بر فروخت
و کارد را بان زن داد که هر چه میخواهی میکن برخاستیم و از آن گوشت بریان میکردیم و میخوردیم و او
بخانه میرفت و مردم را بیدار میکرد و میگفت تعالوا الی النار آنگه برفت و جامه در سر کشید و بخفت

واو کرسنه تر از ما بود هیچ آن نخشید چون روز شد از اسب جز استخوان نمانده بود و چنین گویند که یکباری
مهمانی را بخانه برد و آن مهمان از بلاد بعید بود سه روز مهمانی او بجای آورد روز چهارم خواست که مهمان
برود او را گفت اکنون که صحبت میان ما مؤکد گشت اگر از ما حاجتی داری بگوی تا من مساعدت کنم مهمان
بعد از آنکه از وی میثاق بستد گفت من از روم می آیم ملک روم یکروز در محفل خود گفت این قوم هیچکس را
میدانید که در سخا پیش از من باشد حاضران گفتند نه یکی از آن قوم گفت در عرب شخصی است نام او حاتم
او را سخاوت بیش از ملک است ملک ازین سخن برنجید و گفت اگر کسی سر او را پیش من آرد ملک
با او قسمت کنم حاتم گفت تو حاتم را دیدهٔ گفت نه گفت او مردی شجاع است و بقوت بیش از تو
باشد چگونه توانی بروی ظفر یافتن مهمان گفت مگر بحیلت بروی ظفر یابم حاتم گفت او بقوت منست هر دو دست
من به بند اگر بر من غلبه توانی کرد بروی نیز غالب باشی مرد هر دو دست حاتم به بست حاتم گفت ای مرد آن
حاتم را که تو طلب میکنی منم اکنون مراد خود حاصل کن و برو و ملک بستان مرد گفت معاذ الله کسی ترا باطل کند
از برای ملک دنیا نامردی بود و چنین گویند که کعب بن امامه از اسخیاء عرب بوده است در بعضی اسفار
آب متعذر شد باوی چندان آب مانده بود که یکتن را بس باشد برفیق خود داد و رفیق نجات یافت و او
از تشنگی هلاک شد و حبیب بن اوس الطائی گوید كَعْبٌ وَحَاتِمٌ اللَّذَانِ تُقُسِّمَا خُطَطَ
الْعُلَى مِنْ طَارِفٍ وَتَلِيدِ هٰذَا الَّذِي خَلَفَ السَّحَابَ وَمَاتَ و معنی شجاعت اقدام
بود از بهر دفع مکاره بحسب اقتضاء عقل و او متوسطیست بین الجبن و التهور و عمرو بن العاص از معاویه پرسید
که ما در بعضی اوقات از تو اقدام می بینیم گمان می بریم بوصف شجاعه و در بعضی اوقات احجام می بینیم
گمان می بریم بجبن ما را خبر کن که تو شجاعی یا جبان معاویه این بیت بگفت شُجَاعٌ إِذَا مَا أَمْكَنَنِي فُرْصَة

وَاِنْ لَمْ يَكُنْ فُرْصَةٌ فَجَبَانٌ وچنين گويند كه امير المؤمنين علي عليه السلام هر روز از روزها صفين از صف
بيرون آمدي و درميان دو صف بايستادي و اين اشعار بخواندي اَيَّ يَوْمَيَّ مِنَ الْمَوْتِ اَفِرُّ يَوْمَ
لَمْ يُقَدَّرْ اَوْ يَوْمَ قُدِّرَ يَوْمَ لَا يُقَدَّرُ لَا اَرْقَبُ يَوْمَ پس گفت بآواز بلند اي معاويه تا كي مردم
يكديگر را كشند بيرون آي و با من مبارزت كن تا يكي از ما غالب شود و چنين گويند كه عبد ود در خندق سه روز
بيرون مي شد براي مبارزت و هيچ آفريده مقاومت او اختيار نميكرد روز سيوم گفت اي قوم
نه شما اعتقاد داريد كه هركه از شما بر دست ما كشته شد در بهشت باشد پس چرا از مبارزت احجام مي نماييد
امير المؤمنين علي عليه السلام از پيغمبر صلي الله عليه وآله وسلم دستوري خواست پيغمبر صلي الله عليه وآله
وسلم گفت اُخْرُجْ فِي حِفْظِ اللهِ وَعِيَاذِهِ زماني با يكديگر جولان ميكردند انگه گردي برخاست ايشان هر دو
از غبار ناپديد شدند انگه غبار اندكي بنشست مردم امير المؤمنين علي را ديدند كه شمشير بجامهٔ عبد ود پاك ميكرد
و چنين گويند كه كفار ترك در بعضي سنين خروج كردند لشكر مسلمانان باستقبال ايشان رفتند از صف كفار
تركي سوار بيرون آمد سواري از مسلمانان پيش او رفت مسلمانرا بينداخت ديگري رفت او را نيز بينداخت
سواران مسلمانرا از وي خوفي در دل بنشست كسي ديگر نميرفت ناگاه سواري از صف مسلمانان قصد او
كرد در حال او را بينداخت مسلمانان آواز تكبير برآوردند و بغايت شاد شدند و آنسوار بجاي خود آمد
و بايستاد و درميان مردم شد حالي گويد كه خواستم كه بدانم كه آنسوار چه كس است پس از جهد بسيار بدو
پيوستم عبد الله مبارك بود رحمه الله گفتم يا عبد الله چگونه خويش را باز پوشانيدي از مردم با چنين فتحي
كه باري عز و جل بر دست تو ظاهر كرد عبد الله گفت آنكس كه از بهر او كرديم او دانست بديگران
حاجتي نيست اَلْحِلْمُ معني حلم امساك قوت غضب است از مبادرت كردن بتقضاء وطر [illegible]

صلی الله علیه واله وسلم روایت کنند که فرمود اذا جمع الخلائق یوم القیامة نادی منادٍ
این اهل الفضل فیقوم ناس فینطلقون سراعا الی الجنة فیتلقاهم الملائکة
فیقولون انا نریکم سراعا الی الجنة فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون
ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا چنین کویند که عیسی صلواة الله علیه بجمعی از یهود بکذشت اورا
بدی کفتند ایشانرا کفت کل یخرج ما عنده وچنین کویند که شخصی ابن عباس را رضی الله عنه دشنام داد
او کفت یا عکرمة انظر ان کان للرجل مرد خجل کشت چنین کویند که امام زین العابدین علیه السلام روزی
بمسجد رفت اورا بدید شاکردان قصد کردند که اورا بزنند امام علیه السلام ایشانرا منع کرد وبان مرد کفت
آنچه تو نمیدانی از بدی بانکه ما نرا میکویی بیش از بیش آزانست که میدانی اکر بدان حاجت داری از بهر تو
ظاهر کنند مرد خجل شد امام زین العابدین علیه السلام جامه از تن مبارک بکند وبدو داد وهزار درهم دیکر باو
داد وچنین کویند که مردی مردی را دشنام داد شعبی کفت ان کنت صادقا فاغفر الله لی وان کنت
وچنین کویند که مردی اقلیدس را کفت که هیچ ننشینم تا آنکه سرت را بزندارم اقلیدس کفت من هیچ
نه نشینم تا این غضب از دل تو بیرون کنم وچنین کویند که احنف بن قیس که بدو مثل در حلم کفت من حلم از قیس
بن عاصم المنقری آموخته ام که او بر در سرای خود نشسته بود محتبی شمشیر حمایل با مردم سخن میکفت ناکاه مردی را پیش
او آوردند ملفوف ودیکری کشته وکفتند این کشته پسر تست واین مکتوف برادرزادهٔ تست اورا
بکشت احنف کفت والله ما حل حبوته ولا قطع کلامه ثم التفت الی ابن اخیه وقال یا ابن الاخ
لا بئس ما فعلت اثمت بربك ورمیت نفسك بسهمك وقتلت ابن عمك ثم قال لابن الآخر قم یا بنی حل وثاق
ابن عمك ووار میتك واد الی امك معنی کرم احسانست بانکه اشارت کرده باشد وچنین کویند که امیر المؤمنین

علی علیه السلا

علی علیه السلام هر روز بصفین در میان دو صف بایستادی و گفتی یا معاویه الام یقتل الناس
ابرز الیّ لتکون الامر لغلب عمرو بن العاص معاویه را گفت انصفک الرجل والله گفت ابرز لها
والله لا رضیت عنک حتی و چون عمرو دست برامیر المؤمنین علی علیه السلام حمله کرد امیر حمله او را رد کرد
و قصد کرد که عمرو را بشمشیر بزند عمرو خود را از اسب در انداخت و عورت را کشف کرد امیر المؤمنین علی
علیه السلام دست بر روی نهاد و بازگشت و بعد از آن روزی با معاویه نشسته بود بخندید عمرو
از سبب آن پرسید معاویه گفت امروز که با امیر المؤمنین علی علیه السلام مبارزت میکردی چون دانستی
که عورت برهنه باید کردن والله و لقد وجدته منانا کریما العفو یعنی عفو و درگذاشتن عقوبت از مستحق
آن انس بن مالک روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که او گفت اذا وقف العباد نادی
منادی لیقم من اجره علی الله فلیدخل الجنة قیل من ذا اجره علی الله قال العافین علی الناس
فقام کذا چنین گوید که دزدی در خانه عمار یاسر رضی الله عنه رفت و خیری بدزدید عمار را گفتند دستش
ببر گفت او از اعدای ماست که او را عفو کنم باشد که باری تعالی مرا در قیامت عفو کند شعر
لما عفوت ولم احقد علی احد ارحت نفسی من هم العداوات و هو ان یوافق
اللسان الضمیر چنین گویند که جنید رحمه الله بر در صومعه خود ایستاده بود مردی را دید یارب گفت آنا
بانگ یکی با شیخ جنید گفت در صومعه رو و بعد از آن مردی از پس او در آمد و شمشیری کشیده جنید را گفت
آن یارب گو کجا رفت جنید گفت در صومعه رفت در خشم رفت و گفت میخواهی که مرا بصومعه مشغول کنی تا او
فوت شود و در گذشت آنکه یارب جنید را گفت چگونه آن ظالم را دلالت کردی اگر در آمدی مرا
هلاک کردی جنید گفت از آن ظالم خلاص نیافتی الا ببرکت راستی فانه ما زال منا الصدق و من الله تعالی

اللطف الوفا معنی وفا آن بود که ثبات نماید بانچه التزام کرده بود قال الله تعالی واوفوا
بالعهد ان العهد کان مسئولا وقال رسول صلی الله علیه وآله وسلم المومنون عند ظم چنین گویند که
عبد الله بن المبارک رحمه الله گفت یکباری بغزاء کافر بودم با کافری مبارزت میکردم و وقت نماز بود
او را گفتم بگذار تا نماز کنم چون از نماز فارغ شوم بر سر مبارزت آیم کافر دور شد تا از نماز فارغ شدم
و عزم قتال کردم کافر نیز مرا گفت بگذار تا من نیز نماز بکنم بگذاشتم آفتاب را سجده میکرد شمشیر برگرفتم
و خواستم که او را بقتل رسانم شنیدم که کسی مرا گفت اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا چون آن شنیدم
باز گشتم کافر مرا گفت چه خواستی کرد گفتم خواستم که ترا هلاک کنم گفت چرا نکردی گفتم فرمودند که مکن
گفت آنکس که ترا گفت مرا گفت مسلمان شو و در حال مسلمان شد و با جابت مسلمانان آمد شعر
وهو ان یستحقر الانسان نفسه بما فیه من المنقصة ویری لغیره علیه قال النبی علیه السلام
وابن کثیر گوید که از علماء مشهور است و این دو سه بیت از وست بنی الکثیر کثیر الذنوب ففی الحل والبل
ما کان سبه بنی کثیر اکون لو دم وها هکذا افعل من خاف ربه بنی کثیر یعلم علما لقد اعود بالصوف
من حجر کلبه این کثیر در غایت زهد و ورع بوده و در بیتی از بیتها صفتی را از ین صفات خود رفع کند و باری
عز وجل او را در دنیا رفع دهد و لا شک نیز در آخرت بدید اینست بعضی از اخلاق فاضله و آنچه در مقابل
فضایل باشد رذایل باشد و ذکر آن وجهی ندارد و در حق قرون ماضیه که مردم زمان ما پیش از ایشان ماضی اند
البخل هو الامساک عن بذل ما یحوزه الانسان من الاشیاء التی لغیره الیها حاجة عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم البخل شجرة فی النار واغصانها متدلیات الی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جره الی
النار وبخل او تا غایتی بود که اشتر انرا آب دادی اگر در حوض قدری آب بماندی در انجا رستی

نکی بکر

تا کسی دیگر نخورد و خاقان تا صبح گوید کسی پیش مردی چراغدانی بیاورد و چوبکی در آن بود و رشته در آن
چوبک بسته بود و آن را محکم بسته او را گفتم این رشته از بهر چیست گفت تا این چوبک ضایع نشود
گفت اگر ضایع شود دیگری برگیرین گفت این چوبک روغن بسیار خورده است آن دیگر که بسته نشود
روغن بسیار خورد تا بدرجهٔ او رسد و چنین گویند که بموصل مدرسهٔ بود و هر کس که آمدی فراش مدرسه
را بفرستادی تا از بهر او از بازار طنبج خریدی فراش یک روز عصاره بشکست و برفت و سیم بدان شکل
عصارهٔ بخرید و طنبج در آنجا کرد و پیش مدرس آورد مدرس چون آن بدید گفت عصارهٔ من نیست
فراش گفت آن بشکست این عوض آن بخریدم مدرس گفت آنچه بر من فوت کردی چندان کردهٔ
شد آن عصاره مدتی مدید است تا در آنجا طنبج میکنیم و او روغن بسیار خورده بود و این زمان هر طنبج که خوردیم
روغن آن را عصارهٔ تو خورد و چنین گویند که بعضی از بخلا نخوردی الا سر گوسفند دوستی از وی سبب
پرسید گفت زیرا که در سر فواید بسیار است اولا آنست که بهاء او معلوم است و غلام نتواند
در بهاء آن خیانتی کردن و دیگر آنکه نتوانند از سر چیزی دزدیدن اگر کسی گوش یا چشمی بدزدد پیدا شود
بخلاف گوشت که اگر بر دندانم و دیگر آنکه مؤنت هیزم و حوایج از من ساقط و از آن چند گونه بخورم چشم
لونی باشد و گوش لونی و زبان لونی و دماغ لونی و حلقوم لونی و این فواید در سر حاصل است حسن
گوید که بخیلی بود ظریفی او را گفت هرگز ما را مهمان نکنی بخیل گفت نه گفت سبب چیست بخیل گفت زیرا که تو
بسیار خوری و اندک خایی و چون برگرفتی دیگری بسازی ظریف گفت تو مرا مهمان کن تا من در
خوردن با تو مشورت کنم و چون فرو خواهم بردن دستوری خواهم و چون لقمه خورم دو رکعت نماز کنم
آنکه دیگری برگیرم والله اعلم بالصواب **فصل فی النفوس التی لها تاثیرات عجیبه** حکما گفته اند که نفوس

مختلف است بعضی ازان نورانی بود واتصال باشد بعالم ارواح و ازانجا فواید حاصل کنی وبعضی تیره بود
مشغوف و در خطی بود وجسمانیات از عالم ارواح من النفوس الفاضلة نفوس الانبیا علیهم السلام
جون باری عز وجل خواست که ایشانرا مقتدا خلق سازد انسانرا بهمه انواع فضایل بیاراست وبهمه
انواع رذایل راازو دفع کرد تا خلق بدیشان اقتدا کنند و بر دست ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق منقاد
شوند منها نفوس الاولیا ونفوس اولیا جون نفوس انبیا علیه السلام بود و بدان تشبه
کرد بر دست ایشان عجایب ظاهر شد جنانکه در مقامات زنّاد و عبّاد آورده اند از شفاء بیماران بدعاء
ایشان و آمدن باران باستسقاء ایشان و وقوع وسورت سباع بخشوع و غیر آن از کرامات اولیا
منها نفوس اصحاب الفراسة فراست استدلال باشد باحوال ظاهر بر احوال باطن قال الله تعالی
ان فی ذلک لآیات للمومنین وقال صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المومن ابو سعید حراز گوید در
حریم مکه درویشی را دیدم برهنه پیش از ستر عورت نداشت نفس من او حقیر شمرد و فقیر دانست گفت
واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم پشیمان شدم و باخود استغفار کردم فقیر بدانست و گفت
وهو الذی یقبل التوبة وعبد الله بن زیاد بن ظبیان امیری بود از امراء عراق وقتال بودی
گفت مدتی در بند آن بودم که فرصت یابم وحجاج را بکشم یکروز بر در سرایی ایستاده بود تنها باخود
گفتم این ساعت وقت آنست عزم کردم جون میان من واو مقدار یک نیزه بود بفراست معلوم کرد
وگفت کتاب تو با فلانست بپرسیدی گفتم نه گفت برو نزد او وکتاب تو با اوست جون نام کتاب
شنیدم عزم باطل کرده مراجعت کردم تا کتاب طلب کنم جلاوزه از پس بیامدند و مرا بگرفتند ومنها نفوس
اصحاب القیافة وقیافه بر دو نوع بود قیافت بشر بود وقیافت اثر اما قیافت بشر استدلال بود بهیات اعضا

اثر

برنسب و این علم مخصوصست از عرب تقوی که ایشانرا بنی مدلج گویند و فرزندی را بروی عرضه کنند
درمیان پشت زن و مادر درمیان نباشد از همه نفی کند و بار دیگر درمیان پشت زن مادر او درمیان
باشد او را بمادر الحاق کند و چنین گویند از شخصی تجار که گفت از پدر خود مال بسیار یافتم و بنده سیاه نیز
در بعضی از اسفار من بر شتر نشسته بودم و آن بنده شتر میکشید مردی از بنی مدلج بر ما بگذشت و
بسیار بنگریست در ما آنگه گفت ما اشبه الراکب بالقاید در دل من ازان تشویشی بنشست تا آنکه که نزد
مادر آمدم او را خبر کردم بانچه مدلجی گفت مادر گفت راست میگوید شوهر من مرد پیر بود و مال بسیار
داشت ترسیدم که آنمال بموت او بر ما فوت شود این مملوک سیاه را تمکین دادم ترا بزاد و اگرنه
آنست که این سخن در آخرت تو خواهی دانستن ترا خبر نکردمی **وَمِنها نفوسُ اَصحابِ العِرافه**
و عرافه استدلال کردن بود به بعضی حوادث بر بعضی دیگر بنا بر نسبتی خفی که میان ایشان باشد و چنین
گویند که اسکندر در هیکلی رفت در آنجا زنی عرافه دید گفت در خشم مشو که ارواح نفوس حوادث معلوم
کنند بعلامات چون اسکندر در آمد بقدر رطل و عرض نبات میکردم چون تو در آمدی ازان فارغ شدم
خواستم که قطع کنم و همچنان بود که ان زن گفت و چنین گویند که پیروز بن قباد ملک الفرس خواست
که بقتال هیاطله رود عراقی صریره بود که دسکرة الملک نزد او رفت ناشناس و زنده عراق پسر خود را گفت
بنگر تا چه می بینی گفت عقابی را می بینم بر نخلی نشسته گفت یح عظیم الطیر علی عظیم الشجر بر در ملک است
چون فیروز در آمد او را تحیت ملوک گفت فیروز گفت چون دانستی که من ملکم از پسر او باز گفت حدیث
عقاب و نخل فیروز گفت ببین ما آنجا که رویم ما را کشند یا ما ایشانرا کشیم عراق گفت حرکوای ملک تا سه بار
فیروز این سخن را بگفت هر بار را تبدا نجویشتن کردی عراق گفت آنست که ملک میگوید چون بهیاطله رفت فرس را

تنکست شد و فیروز را هلاک کردند والله اعلم

النظر الثالث فی تکوین الانسان

چون نطفه در رحم قرار گیرد و شکل کره باشد بحرارت رحم غلظ او زیادت شود و پوستی تنک بر ظاهر او پیدا آید همچون خمیر که اگر یکساعت رها کنی بر روی بویی پدید آید آنکه در اندرون او انتفاخ باد آید همچنانکه اشیاء رطب که حرارت درو اثر کند دران انتفاخی و ارتفاعی حادث شود تا عروق رحم بدان متشبث شود و آنکه آن ریحی که دران پدید آمده بود دران منافذ گذر کند دران منافذ غذاء جنین بود و آنکه قوت مصوره باذن الله تعالی زبده نطفه در هم قرار گیرد و حصهٔ ازان در میان نهد از برای دل و حصهٔ در زیر از برای آلات تولید آنکه صره را متصل کند بورید و شریان تا غذا دران برود و این مقدار شش روز بود آنکه تا پانزده روز چون دران رهگذرها برود تا علقه شود و آنکه تا بیست و سه شش روز لحم شود و اعضا آمیز پدید آید و پشت مهره ممتد شود و او اساس پذیرست و آنکه تا سی و هفت روز سر از دوشها پدید آرد و دستها و پایها از شکم پدید آید عظام بود و آنکه آن عظام را بدم حیض لحم در پوشد و دم حیض را منجمان قوت جاذبه کشد که شعلهٔ چراغ روغن را حیض گویند که سی و سه روز علقه بود و منجمان گویند که درین مدت در تربیت زحل بود و بعد ازان دران علقه حرارتی معتدل پدید آید و بدان بماند تا ماه دوم تمام شود و منجمان گویند که درین وقت در تربیت مشتری رود و آنکه باری عز و جل در روز یادتی حرارت بیافریند تا مضغه شود و تا ماه سیوم بران بماند و منجمان گویند که درین وقت در تربیت مریخ بود و چون در ماه چهارم رفت اختلاط اعضا تمام شود و این ساعت صورت اعضا خوب شود در چشم و دهن و منخرین و گوشها و اصابع و آلات تولید جمله خوب دهد و منجمان گویند که درین وقت در تربیت زهره باشد اگر زهره نیکوحال باشد صورت خوب دهد و چون در ماه ششم رفت درین وقت حرکت بسیار کند و دست و پای جنباند

دیگر

و بخسبد و بیدار شود و منجمان گویند تا این ماه تمام شود در تربیت عطارد باشد چون ماه هفتم شود
گوشت بر اندام او بسیار شود و جثه بزرگ و سخت شود و بند و گشادها قوت گیرد و جای بر وی
تنگ شود و قصد بیرون آمدن کند و اگر خدای تعالی خواهد که بیرون آید بچه تمام بود و بزید
و اگر نه آنجا بماند و منجمان گویند درین ماه در تربیت قمر بود و چون ماه هشتم بود تعب و ثقل بر وی
مستولی شود از بسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده باشد و اگر درین وقت تعب ولادت با این تعب
جمع شود یکبارگی قوتش ساقط شود و نادر بود که بزید و اگر بزید ثقیل الحرکت و قلیل العمر و منجمان گویند که در ماه
هشتم در تربیت زحل باشد و دور دگر بار از سر گیرد و چون در ماه نهم شروع کند آن تعب زایل شود
و مزاج معتدل بود و قوت گیرد و منجمان گویند درین ماه در تربیت مشتری باشد والله اعلم بالصواب

فصل في تشريح اعضاء الانسان

در بدن آدمی چندان عجایبست که اگر عمرها دراز دران صرف کنند بر عشر عشیر آن اطلاع نیابند و ازینجاست
که باری عز و جل گفته است وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ببین که چگونه جمع کرد میان ذکر و انثی و ایشان را
بسلسله شهوت بهم کشید و چگونه نطفه را بقوت جماع بیرون آورد و چگونه دم حیض را از اعماق
عروق جمع کرد و ازان آب گندیده و خون که طبع ازان متنفر شود صورتی چنین خوب و اعضای چنین متناسب
و چگونه جمع کرد میان نطفه ذکر و نطفه انثی و چگونه او را از خون حیض غذا داد تا زیادت شد آنگه نطفه را قسمت
کرد بعظام و اعصاب و اوتار و عروق و اعضاء ظاهر را ازان مرکب کرد سر او را گرد کرد و در وی چشم
و بینی و گوش و دهن و دست و پای و اطراف او را بانگشتها و آنگه اعضاء باطن را ازان چگونه

ساخت جون دل وجگر وشش وسپرز وگرده ومعده وامعا ورحم ومثانه انکه ببین که عظام سخت را
از نطفهٔ تنک جگونه آفرید واورا استون بدن ساخت واشکال اورا مختلف از بهر هر عضوی
بران اشکال که لایق او باشد چیزی بزرگ وچیزی کوچک وچیزی دراز وچیزی کوتاه وچیزی پهن
وچیزی مستدیر وچیزی مصمت وچیزی مجوف وجون انسان را بحرکت حاجت بود وباری بحرکت
جمله بدن وباری بحرکت بعضی ازان اعظام اورا یکپاره نیافرید جنانکه پشت نهنک بلکه عظام بسیار
آفرید میان آن مفاصل تا حرکت بروی آسان شود وهر عضوی را عظمی بیافرید که موافق حرکت او بود ومفاصل را
از بهم کرجدا اگرد وبعضی را ببعضی ببست باوتار که از طرف این عظم رسته بود واز طرف آن عظم دیگر ودر طرف
این عظم زایدی ودر طرف آن دیگر حفره تا این زاید دران حفره جای بسازد وبروی منطبق شود تا اگر انسان
خواهد که عضوی از اعضا بجنباند بروی ممتنع نشود آنکه ببین که استخوان های سر را جگونه بنجاه وپنج پاره آفرید
مختلف الاشکال انکه بعضی را با بعضی جنان تالیف کرد که ازان کره حاصل آید ازان مجموع شش از برای
قحف وجهار ده از برای لحی اعلی واثنان للحی الاسفل وثلاثه وثلثون للاسنان بعضی ازان نیز از بهر کزیدن
بعضی ازان پهن از برای خائیدن انکه ببین که جگونه میسکدن را حاصل سر کرد از هفت مهرهٔ مجوف مستدیر
دران حرارت تجویفات زیادت ونفرها با آن زیادات دران نقرها جای بسازد بحکمی منطبق شود آنکه
ببین که حرارت پشت را جگونه متصل ساخت بحرارت کردن وآن از زیر کردن تا استخوان عجز بیست
وجهار حرزه است واستخوان عجز سه پاره است واستخوان عصعص از زیر بد ومتصل است وآن نیز
سه پاره است انکه ببین که جگونه استخوان پشت را با استخوان سینه متصل کرد وعظام کتفها را
بعظام دستها وعظام عجز را بر عظام زهار وعظام رانها بعظام ساقها وعظام ساقها را بعظام قدم تا جمله

بدن چون یک

همچون یک استخوان شد و میان آن مفاصل با جملهٔ عظام که در بدن آدمی است دویست و چهل و هشت
استخوان شد و میان آن مفاصل آلا استخوانهای کوچک که خلل مفاصل را بدان حشو کرده است
و آنرا سمسانیات خوانند آنکه بنگر در حکمت باری عز و جل که چگونه اعداد عظام را بدین مقدار
آفریده است که اگر یکی زیادت شود گران باشد بر بدن باید برید و اگر یکی ناقص باشد خیر باید کرد
فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه آنکه به بین آلاتی که آفریده است از بهر تحریک عظام و آن عضلاتست
در بدن و پانصد و بیست و نه عضله است و عضله را از گوشت و عصب و رباط و غشاء مختلف المقادیر
آفریده است و اشکال آن مختلف بحسب حاجات و مواضع او بیست و چهار عضله از بهر تحریک حدقه است
و اجفان او و اگر یکی ازین عضلات سست بود امر چشم مختل باشد و همچنین حال هر عضوی و آمار اعصاب و آورده
و شرائین و رباطات و غشاها جمله ازین عجب تر است این حال اعضاء مفرد است وَأَمَّا الأَعضاءُ المركّبة
خوبی تصویر و احکام و عظام آن و اتقان اشکال آن و ترتیب ظاهر و باطن او و ترتیب عروق و اعصاب
او بعضی گفته شود و آنچه علم آدمی محیط شود بنسبت با آنکه نشو و قطرهٔ بود از بحر نیست را اساس بدن آفریده است
و شکم را تا حاوی آلات غذا بود و سر را تا حاوی اساس باشد و چشم را از طبقات هفت
از برای چراست هر طبقه از آن هیات مخصوص و شکل او را خوب آفریده است و الوان او و پلکها را
وقایهٔ او ساخت تا او را نگاه میدارد و تصقیل میکند و خاشاک و غیر آن از وی دور میکند و در مقدار
عدسی از آن صورت آسمان و زمین درج کرد مع ما فیهما گوشها را بشکافت و آبی تلخ در اندرون او بنهاد
نهاد تا در اندرون او محفوظ ماند از هوام و گرد بر گرد او صدفهٔ گوش دیواری ساخت تا آواز را جمع کند
و بصماخ برساند و بر بیت آگاهی دهد و اندرون او پیچ بر پیچ آفرید تا آواز در اعوجاج او بماند و آنکه

اندک اندک بسامعه رسانند تا آنکه او را ضبط تواند کرد و بینی را از میان روی برافراشت و شکل او را
خوب ساخت و منخرین را بگشاد و حاسه شم را در آن ودیعت نهاد تا استدلال کند بواسطه بوی
بر طعم اشیا بطریق منخرین هوا را استنشاق کند و ترویح بدل رسد از آن غذا یابد و حرارت دل را تعدیل
کند و دهن را بگشود و زبان را در آنجا نهاد تا ترجمان باشد و از آنچه در ضمیر بود و دهن را بدندانها بیاراست
تا بعضی از آن قطع اشیا کند و بعضی از آن طحن غذا و اصول او را محکم کرد و بعضی را نیز ساخت تا صالح بود
از بهر قطع و بعضی را پهن ساخت و خشن تا صالح بود از بهر طحن و لون او را دری ساخت و لون او را
خوب و شکل او را منطبق تا نیکو شود و بر دهن و منفذ او باز پوشد و معین بود در سخن گفتن و زبان را همچون طحان
ساخت و در آسیاء دهن تا طعام را آرد میکند با جانب دندانها و دندانها آن را طحن میکند و آواز
مخارج قطع میکند از مخارج مختلف تا انواع حروف پدید آید و طریق نطق بسبب آن مختلف شود و آنکه ببین
که سر را چگونه بموی بیاراست و روی را بابرو بباریکی و استقواس شکل آن و پلکها را بمژه و مژه را
زینت پلکها ساخت و وقایه چشم تا هر آنکه که باد خاشاک آرد آن مژها تمام بر هم نهد و از میان آن نگاه میکند
چون کسی از ورای شاکی نگاه میکند آنکه ببین که دستها را چگونه مبسوط آفرید چنانکه بر همه جوانب گردد
تا هیچ موضعی نبود در بدن الا که دست بدو رسد تا بوقت حاجت دست آنجا یازد آنکه ببین که چگونه کف را
عریض آفرید و انگشتها را به پنج قسمت کرد و هر انگشتی سه انمله الا ابهام را دو انمله تا بر همه بگردد
و اگر خلق اول و آخر جمع شوند و از هر انگشتها وضعی نهند غیر ازین که هست نتوانند نهادن نظر در اشکال
او کن اگر بسط کنی طبقی باشد و اگر جمع کنی آلت ضرب بود و خزانه بود و اگر خیری نهی در وی محفوظ بود
و ابهام چون قفلی بود بر وی و اگر نه تمام کنجه بود و اگر بسط کنی کف را و انگشتها را ضم کنی مغرفه بود و آنکه

ناخنها را

ناخنها را باطراف وا از برای زینت و عماد انامل ساخت است تا بدان چیزها خرد از زمین بر تواند چیدن
و بدان عضوی دیگر تواند خارید بوقت حاجت آنکه به بین اعضاء اسفل از عجز همچون اسپاسی قوی ازان
شکم و سپر و شکم چون سرایی و دماغ بر بالای او چون کوشکی و عجز و اساس آن و پایها مرکوب این
سرای و کوشک تا او را از مکانی بمکانی نقل میکند و زانوها از برای آنکه تا باری ما را بر خیزد و تواند
که بنشیند همچنانکه از بهر شتر آفریده است نه بر شکل فیل که نتواند خفتن انکه به بین اعضاء باطن را
و اختصاص هر عضوی بفعلی مخصوص دماغ از برای قوت نفسانی و منبع اعصاب که حس و حرکت ازان حاصل
آید و دل را از برای منشاء قوت حیوانی و منشاء شرائین که اوعیهٔ روح است بر مذهب اطبّاء و ریه از
برای منشاء صورت و ترویح قلب معده را از برای نضج غذا و صافی کردن دقیق از ثقل جگر را از
برای احالت کردن غذا بخون و منشا آورده و طحال و مراره و کلیه را از برای آنکه حدیث کند طحال
ماده سودایی بخود کشد و مرارا مادهٔ سودایی بخود کشد و مرارهٔ سودایی وی بخود کشد کلیه مائیت را
ازان بخود کشد تا چون از آب صافی ماند غذا را بستانند و مثانه را از برای خدمت کلیه تا آب
از کلیه بکشد و بطریق احلیل بپذیرد چنانکه آورده برای خدمت کند تا چون ازو بپالاید اعضا رساند
و امعا از جهت خدمت معده ازان بیرون انداز ند و استن و آلات تولید از برای ابقاء نوع
و قضاء وطر دا اما انثیین ماده منی از صلب بدر برد و او بطریق احلیل بپذیرد و ذکر همچون ناودانی که فضلات
ازو بریزد آنچه فاضل بود چون نطفه بقعر رحم بر پاشاند و آنچه نافع نبود چون بول بصحرا برد این حکمت باری
عز و جل بدین خوبی پرداخته است و آدمی هنوز در شکم مادر است فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح
برهانه و چون حکمت باری عز و جل تمام شد رحم تنگ آمد بر مولود منعکس شود و طلب منفذ کند

همچون عاقل که خلاص خود جوید تا از مضیق فرج خلاص یابد چون خلاص یافت او را الهام دهد که پستان
طلب کند در حال که بیرون آمد در دهان گیرد و چون مزاج او ضعیف بود احتمال نمیکرد الا غذاء
لطیف از بهر او شیر ترتیب ساخت پیش از آمدن او چنانکه طعام سازند از برای رسیدن مهمان تا شیر
حاضر بود وقت رسیدن مولود که حال او توقف بر نتابد آنگه ببین که چگونه دندانها را در تاخیر داشت
در زمان رضاع چون درین وقت غذا شیر بود و بدندان حاجت نیفتاد و چون مزاج قوی شد احتیاج
افتاد بغذاء غلیظ این زمان دندانرا پیدا فرید که غذاء غلیظ بی دندان نتوان خوردن و دندانهای
سخت را از لباب لبن بر رویانید بر شکل در منظوم و نیکوتر فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه
النظر الثانی القوی و قوتها صنفی اند از ملائکه باری عز و جل آفریده است از برای تدبیر بدن و قوام
منافع اعضا و افعال او بافعال صناع بلد ماند و حکما چنین گویند که حال بدن و روح مدینه بود معمور بسکان آن
او اسواق قایم و راهها مسلوک و صناع در اعمال و در حال خواب چنانکه مدینه پشت در بسته و سکان
بیارامیده و صناع از اعمال نشسته و عجایب صنع باری عز و جل که در قوی نهاده است از فهم بشر بیرون است
لیکن بعضی از آن که ادراک حکما ادراک کرده اند گفته شود والله الموفق **الصنف الاول القوی الظاهرة و
هی حواس الخمس احدها** و آن حواس خمس است **اول** حاسه لمس است و این قوت
همه حیوانات را باشد تا کرم را که در گل پنهان اگر سوزنی در و فرو بری منقبض شود و فایده این قوت آنست
که چون حیوان بمبانی محس شود چون آتشی یا آهنی تیز از آن احتراز نماید اگر حیوانرا غیر از این قوت نبودی
ناقص بودی زیرا که غذا طلب نتوانستی کردن که از دور بودی حکمت باری عز و جل اقتضا چنان کرد
که او را حاسه باشد **دوم** و آن شم است و فایده شم آنست که بدان رایحه را ادراک کند

یکی نرم

لیکن ندانند از کدام جهت است حکمت باری تعالی اقتضا چنان کرد که ویرا حاسه شامه باشد
سیوم بصر است تا بدان چیزی دریابد که از وی دور بود بر جهت او را بداند لیکن حیوانرا اگر همین
قدر بودی از قواء ناقص بودی زیرا که آنچه در پس حجابی یا دیواری بودی نتوانستی دید حکمت الهی
چنان اقتضا کرد که او را حاسه سامعه باشد و آن سمع است تا چیزی را که از وی غایب بود بتواند
دانستن زیرا که بمس چیزی ملاقی دریابد و بشم رائحه دریابد و ببصر چیزی حاضر دریابد اما آنچه غایب بود
در نتواند یافتن الا بکلام منظوم یا از حروف یا از اصوات پس حاجت افتاد بحاسه چهارم
آن سمع است و نوع انسان از سایر انواع بفهم کلام مخصوص است و اگر هم این قدر بودی از قوی هم
تمام نبودی حکمت باری عز و جل اقتضا کرد که حاسه پنجم باشد آن ذوقست زیرا که اگر ذوق نبودی
که فرق کند میان اشیا حیوان باشد که چیزی تناول نکند که سبب هلاک او بود النوع الثانی
فی القوی الباطنه و آن سه صنفست صنف اول خادمه خوانند و آن چهار است جاذبه
و ماسکه و هاضمه و دافعه اما جاذبه قوتیست که غذاء صالح بخود کشد و این قوت در همه نباتها بود و در
همه حیوانات باشد و این قوت در شعله آتش نیز بود در روغن بخود کشد و اما ماسکه قوتیست که
آنچه جاذبه بخود کشد ماسکه آنرا نگاه دارد چنانکه قوت مغیره در وی تاثیر کند و اما هاضمه قوتیست
که آنچه جاذبه بخود کشد و ماسکه امساک کند هاضمه آنرا نضج دهد تا چنان شود که صلاحیت پدید آید که جزء
متغذی شود و اما دافعه قوتیست که آنچه صلاحیت غذا ندارد یا زیادت از قدر حاجت بود آنرا دفع کند
صنف دوم مخدومه خوانند و آن هم چهار است غاذیه و نامیه و مولده و مصوره اما غاذیه
غذا را مشابه متغذی کند بعضی آنچه در معده قرار گیرد و بکبد رود و بعضی را از آن صلاحیت آن دهد که لحم شود

وبعضی را صلاحیت آن دهد که عظم شود وبعضی را عصب شود وعلی هذا وبدن حیوان دایم در تحلیل باشد
وآنچه ازان محلل شود قوت غاذیه بدل آن میشود واما نامیه در جملهٔ اقطار بدن می افزاید بتناسب طبیعی
تا آنکه نشو تمام شود وچون نشو تمام شد این قوت واقف شود وفرق نامیه وغاذیه آنست که نامیه بیشتر
از محلل دهد تا نمو حاصل آید وغاذیه باشد که نامیه بیشتر از متحلل دهد وباشد که مساوی دهد واما مولده
قوتیست که از غذاء بابعضی که لایق آن باشد که ازو حیوان دیگر حاصل آید جدا کند وآن در حیوان نطفه
بود ودر نبات دانا بود ودانه باشد خلاصه غذا را بستاند ونطفه سازد واما مصوره قوتیست که از
غذاء اشکال عجیب سازد چنانکه از اعضا یکی دراز بود ویکی مدور ویکی مجوف ویکی مصمت ویکی خشن ودیگری
املس واز همه عجبتر نقش چشم وحدقه واجفان وبینی ومنخرین ولبهاست فسبحانه ما اعظم شانه واوضح برهانه
صنف ششم قوی مدرکه است وآن حس مشترکست وخیال ووهم ومتفکره وحافظه واما حس مشترک
قوتیست در مقدم دماغ صور محسوسات را ادراک کند بر سبیل مشاهده واین قوت صور را ادراک کند
باره از باصره چنانکه صور خارجی را وباره از مخیله قبول کند وآن صوری بود که متخیله از آن تصور کرده بود
ودر خارج نباشد چنانکه صوری که بیماران واصحاب خوف بینند واما خیال قوتی بود بعد از حس مشترک آنچه حس
مشترک دریابد بخیال سپارد وخیال آنرا نگاه میدارد وخزانه او باشد واما متفکره قوتیست در وسط دماغ
جمع کند میان صوری که خیال باشد ومعانی که در حافظه باشد مثلا حکم کند بر احمر که حلوست وبر آن
اسود که صفراست وجمع کند میان اعیان ومعانی که در اطاعت عقل بود واو را متفکره بود واگر در طاعت
عقل نبود او را متخیله گویند واسری طیار تصور کند وانسانی که او را دو سر بود وغیر آن واما وهم
قوتیست که در وسط دماغ معانی جزوی را ادراک کند چنانکه صداقت زید وعداوت عمرو واین قوت

گویند

گوسفند را نیز هست زیرا که داند که ولد را دوست می باید داشت و از گرگ می باید گریخت و اما حافظه
قوتیست در آخر دماغ آنچه وهم ادراک کند آنرا نگاه دارد و خزانهٔ اوست همچنانکه خیال خزانهٔ حس
حس مشترکست **النوع الثالث فی القوة المحرکة** و آن دو صنف است **صنف اول**
قوت شهوتست و این قوت طلب چیزی کند که آن نافع است و از جملهٔ آن شهوت ماکولست و آن
مادهٔ جملهٔ قوتهاست اگر حیوان از جملهٔ قوتها بود الا بی شهوت غذا از آن قوتها هیچ حاصل نیاید حکمت باری
عز و جل چنان اقتضا کرد که شهوت غذا بود همچون متقاضی که بران دارد که غذا تناول کند تا قوی و اعضا
تسلیم بماند و دیگر شهوت وقاع است اگر حیوانی را این شهوت نبودی نسل او منقطع شدی سیما نوع
انسان که او را قوت فکر و حفظ هست امتناع نمودی از وقاع از برای صعوبت وضع حمل و تربیت فاقتضی
الحکمة الالهیه شهوت وقاع همچون متقاضی او را بر وقاع اشد و رنج حمل و وضع تربیت فراموش کند
صنف دوم دوم قوت غضب است و این قوتیست که حیوان را بران دارد که غلبه جوید و اگر این
قوت نبودی و حیوان کثیر الآفاتست در معرض تلف بودی زیرا که غیر او طمع در نفس او کند او کیف ما
کان متقضی بود بتلف والله اعلم **النوع الرابع فی القوی العقلیة** و این چهار قسم است **قسم اول**
قوتیست که انسان بدان مخصوص است و بواسطهٔ آن قوت مستعد علوم نظری و صناعات فکری و آنرا
عقل غریزی گویند **قسم دوم** قوتیست که کودکان را در سن تمیز پدید آید و بواسطهٔ آن ضروریات بدانند
و جایزات را دریابند چنانکه واحد نصف اثنین است و کل اعظم جزو است و آنرا عقل ملکه گویند
قسم سیوم قوتیست که بدان علوم را حاصل کند بر طریق اجمال چنانکه بداند که علوم موجب
شرفست و نجات است موجب ارتیاح است و آنرا عقل مستفاد گویند **قسم چهارم** قوتیست

که بدان علوم را تحصیل کنند بر طریق تفصیل چنانکه علوم را بداند و صناعات را بیاموزد و آنرا عقل بالفعل
خوانند و هر که این قسم حاصل بود عقل او کامل بود و قمع شهوت کند از بهر سعادات آجل کند از لذت آجل و احتمال
مکروه از لذت حاصل و اقدام و انجام او در کارها چنان بود که باید و معلوم شد که این چهار قسم دو مطبوع و دو مکتسب
و امیر المؤمنین علی علیه السلام می فرماید رأیت العقل عقلین فمطبوع و مسموع ولا ینفع مسموع اذا لم
یك مطبوع کما لا ینفع الشمس وضوء العین و پوشیده نیست که عقل در دنیی و آخرت موجب سعادات است تا
غایتی که بهایم با قصور ادراک ایشان نوع آدمی را تعظیم کنند با قوت و سطوت و عظم جثه ایشان زیرا که ایشانرا
معلوم شده است که آدمی را چنین تدبیری هست که ایشانرا مسخر فرمان می توان کرد و از اینجاست که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم گفته است الشیخ فی قومه کالنبی فی قومه و لیس ذلك بلکه زیاده تجربه من ثمره عقله و همچنین اخلاق
ترک و اکراد مع توحشهم و من درجة البهایم هر که پیران پسندند دانشمند انرا احترام کنند بطبع فصل فی حکایات
ثقات و الثانی فی العقول چنین گویند که طبیبی معالجه بیماری میکرد دیگر روز نبض و شیشه بدید گفت امروز
مگر چیزی از فواکه خورده گفت آری گفت دیگر مخور تا آنکه که فراجت مستقیم شود روز دیگر پیش مریض آمد و همچنان
نبض و شیشه بدید گفت مگر فروجه خورده گفت آری گفت هنوز وقت فروجه نیست مخور تا روزی چند مردم
عجب داشتند از ذکاء آن طبابت او را پسری بود که با او پیش بیماران رفتی پدر را گفت چون دانستی که بیمار
فواکه خورده است گفت آنرا بتجربه و طب ندانستم بلکه بفراست دریافتم چون روز اول پیش بیمار رفتم آنجا
سقاطات میوه افتاده بود دانستم که چون میوه حاضر آید بیماران از ان صبر نتوانند کردن و در نبض لین بود و در
تفسره غلط گفتم مگر میوه خوردی و روز دیگر بر سر او فروجه ریخته دیدم دانستم که فروج خورده و در نبض
ضعف یافتم و در تفسره نضاجت گفتم مگر امروز فروج خورده پس این پسر حکایت از پدر بشنید و خواست

کرشیوهٔ پدرش کرد بر سر بیماری رفت و نبض و تفسره بدید گفت تو امروز گوشت خر خورده بیمار برنجید و گفت حاشا و کلا گوشت خر چون کسی خورد پسر طبیب خجل شد پدرش را از آن خبر کردند پدر او را بخواند و گفت چون دانستی که گوشت خر خورده است گفت چون بر سر بیمار رفتم بالان و پشماکندی دیدم و پالان و پشماکند از آن خر باشد گفتم اگر زنده بودی بر پشت او بودی و او یا مرده یا کشته اند اگر مرده بودی آنجا افتاده بودی چون افتاده نیست او را کشته باشند و خورده طبیب گفت ای فرزند اگر این مقدمات درست بودی امید میداشتی که از تو کاری آمدی اما مقدمات جمله فاسدست و لاینفع مسموع اذ الم یک مطبوع و چنین گویند که وزیر ابو السعادات را اسب خطا کرد بفرمود تا خصیتش قطع کردند آنکه شفاعت کرد گفت خصیتش بدهید لیکن جبان مدهید که او داند که من میدانم و چنین گویند که زن ابو الهذیل را طلاق بگرفت بطلب قابله رفت گفت جهد بکن مگر پسر بود من ترا یکدینار زر بدهم و چنین گویند که در زمان مامون دجله زیادت شد مامون منصور بن النعمان را گفت آب زیادت شد چکنیم گفت بفرما که صد سقا پای آب از دجله بردارند و بر کل بریزند مامون بخندید

النظر الرابع فی خواص الانسان و فواید اجزاء

از خواص انسان یکی نطق است و معنی نطق آنست که آنچه در ضمیر است دیگری معلوم تواند کردن اما بواسطهٔ سخن با اشارت یا کتابت یا غیر آن **منها** الضحک بواسطهٔ قوت تعجب چون خبری بینند یا شنوند که او را آن خوش آید **منها** الشیب و شیب الا که انسان را نباشد از بلغمی که متعفن شود و او در آخر سن که حرکت بود که حرارت ضعیف شود و شوند آن بلغم سوختن متعفن شود **منها** لمس الکف هر که کف پا انرا عضوی درد کند از المس کند درد بنشیند **منها** الامراض المتعدیه چنین گویند که در جسمی که رمد بسیار باشد در و نگه کند چشم او نیز رمد پیدا کند و امراضها که تعدی کند حرکت و برص و جذام و الغیاذ باشد **منها**

خاصیه الابرص چنین گویند که اگر برص دار پای برهنه بر زمین برود آنجا که محل قدم او بود هیچ گیاه نروید

منها چون انسان را خصی کنند بدن او ضعیف شود بخلاف حیوانات و بوی ناخوش بود و

رایحش فاتر گردد و استخوان دراز گردد و انگشتهاش کژ شود و عمرش دراز گردد و مویش کم شود

از بسیاری عصب و رضا و تغیر صوت بناتیی که هر کس آزا و از بداند که او خصی است و سر نگاه

شواند داشتن و شطرنج دوست دارند و اگر ریش نداند چون خصی شوند ریش بر نیارند و اگر دارند

بریزد منها حال العمیان کوران را قوت وقاع زیادت شود چنانکه خادمان را قوت بصر زیادت

شود و کوران را باصره مفقود بود اما در قوت حفظ با فهم بیفزاید منها حال الحایض چنین گویند

که اگر زن حایض کشف عورت کند ابر مشعع گردد و اگر در مقشاه بگذرد عفانیح شود و اگر مرد با او صحبت کند

پلید شود و از حسن و طراوت او بکاهد و نشاط او ساقط شود و اگر مصروع را مس کند صرع او را زایل کند

و اگر پای را بر پوست مار نهد آن حیه بمیرد و اگر حایض رعایت غنم کند گرگ گرد آن غنم نگردد

و اگر نزدیک آن شود که سکمش بدرد آید خرقه حیض را بر موی خر سفید ببندند ایمن بود از باد مخالف همچنین

منها حال النفسا چنین گویند که اگر کسی را تب ربع بود پیراهنی را که از آن نفسا بوده باشد

و با آن وضع حمل کرده باشد هنوز ناشسته در پوشد تب برود والله اعلم بالصواب فصل فی فواید

اجزاء الانسان شعر الزن اگر موی زنان تمام چنانکه جزوی از آن بگسلد در آب شور افکنند و آن

مکشوف بود و آفتاب در آن تاثیر کند تا رشود و اگر با سرکه بر جراحات نهند یا بر عضه کلب الکلب

باصلاح آرد و اگر با بول کودکان در جرب مالند فایده کند و اگر کسی را نسیان غالب بود بموی آدمی آهن بند

کنند آن عیب برود و اگر بجوشانند در آب و پای منقرس را بدان طلا کنند درد او ساکن شود

جمجمهٔ انسان چون پوسیده شود در برج حمام نهند کبوتر در آنجا بسیار شود و با آن مکان الفت
گیرد و اگر در زمینی نهند بلبک از آنجا بگریزد اشک او اگر از شادی بود آن سرد باشد اگر بمحزون دهند
حزن از وی ببرد و اگر بمصروع دهند صرع را زایل کند و اگر از دلتنگی بود گرم باشد بکسی دهند حزین شود
آب دهان مردم اگر بر ریق بود بر عقرب اندازند عقرب بمیرد و اگر مغناطیس آب دهن صایم تر کنند
آهن نجود کشد دندان اول که از آن کودک بیفتد اگر آن را نگذارند که بر زمین افتد و بر آن
دندان کوشه نهند از سیم هر زن که با خود دارد آبستن نشود و دندان کودک را بکوبند و بر بهش حیات
نهند نافع بود و دندان مرده بر کسی آویزند که دندانش درد کند الم آن ساکن شود استخوان مرده بر
کسی بندند که او را تب ربع بود از وی زایل شود و اگر استخوان مرده را بر دماغ زنی بندند خواب گران بر وی
غالب شود و همچنین اگر استخوان زن مرده را در دماغ مرد دهند و اگر استخوان مرده را در دماغ مصروع
دهند جالینوس گوید شخصی را دیدم که مرغ را بدان معالجه میکرد و راست می آمد سره او را که در وقت
ولادت ببرند و در زیر نگین زمرد نهند هر که آن انگشتری در انگشت کند از قولنج ایمن شود قلفه کودک را
خشک کنند و قلفه آن پوست بود که در ختان ببرند و آن را با مشک بسایند و بکسی دهند که او را جذام پدید آمده
بود نافع بود و رنج زیادت نشود خصیه او را که در چوبی آویزند و آن چوب در میان بستانی یا مزرعه
بزمین فرو برند هیچ ملخ گرد آن نگردد و اگر سگ یا گربه خایه مردم بخورد دیوانه شود و اگر او را بشخصی دهند که
بخورد احتلامش افتد ناخن اگر بسوزانند و رماد آن بکسی دهند چنانکه نداند او را دوست دارد و اگر
خون او را با آب بیامیزند و شکم لدیغ را بدان طلا کنند وجع بنشیند و اگر کسی را رعاف باشد و خون
منقطع نشود نام خود بخون بر خرقه بنویسد و پیش خود بندد خون منقطع شود خون حیض اگر عضه کلب الکلب را بدان

طلا کنند نافع بود و اگر بهق یا برص را بدان طلا کنند زایل شود و خون حیض ابکار را در چشم کشند سپیدی
از چشم ببرد و اگر پستان جاریه را بخون بکارت مطلی کنند بزرگ نشود و اگر خون بواسیر را بسگ دیوانه
دهند به شود **نطفه** آدمی را اگر برص بدان طلا کنند زایل شود و همچنین بهق و توبا و اگر شکوفه
عبیرا با نطفه آدمی بزنی دهند زن از عشق او بیطاقت شود **عرقه** اگر بر دمامیل مالند پخته شود **عرق**
کشتی گیران در پستان مالند که شیر در آن منعقد شود و در را زایل کند عرق زنان در جرب مالند
نافع بود با قدری زعفران با حب السفرجل درد چشم را ببرد **بول او** بجوشانند و در پای منقرس مالند
وجع او پاک شود و اگر بول کسی سال عمر او هنوز بیست نبود بیشتر فایده کند و چنین گویند که شخصی طحال
داشت او را گفتند هر روز سه روز سه حصه از بول می آشام چنان کرد طحال او زایل شد و اگر بول را بیاشامند
نهش افاعی و زهرهای قاتل را دفع کند و بول کودک که محتلم نباشد در ظرفی نحاس بجوشانند با عسل و در
چشم کشند بیاض دیده ببرد و اگر صاحب یرقان بیاشامد چنانکه نداند که چه چیز است یرقان از او زایل شود
عقی صبی و آن اول فضله بود که از وی جدا شود اگر در چشم کشند بیاض دیده ببرد و بلیناس گوید خبری از
رجیع انسان در پسر که عنب کنند و بکسی دهند که قولنج عسر دارد در حال بگشاید و اگر خشک کنند و بسوزانند
و خاکستر او را بر جراحات عفن نهند گوشت مرده را بردارد و گوشت نو برویاند و اگر کسی را رتیلا گزیده
بود و از رجیع انسان بیاشامد فایده بیند و اگر در تنوری رود تا عرق کند از موت خلاص یابد والله اعلم

النظر الخامس فی اصناف الناس واختلاف دیاناتهم ورسومهم وعاداتهم

چنین گویند که جمهور حکما که سبب اختلاف اهویه بقاع است زیرا که مزاج بسبب آن مختلف شود
و چون مزاج مختلف شود صور و افعال و اقوال و اخلاق جمله مختلف شود و از برای این معنی میان اصناف

مردم اختلافات باشد و چون بعد میان ایشان بیشتر باشد زیرا که تفاوت میان مردم شام و عراق و
خراسان یکسر بود از تفاوت میان اهل حبش و زنج و خزر و روس و سقلاب خام باشد و از دوری آفتاب
از سمت راس ایشان و از برای این معنی مردم گرمسیر را لون سیاه باشد و موی جعد و اندرون سرد
بود چنانکه بیرون گرم و اسنان ایشان در غایت سپیدی و اخلاق ایشان باخلاق سباع ماند و اما
مردم بلاد سردسیر غالب بر مزاج ایشان برودت بود و لون ایشان سپید باشد و موی ایشان سبط
بود و چشم ایشان شنگ و حرارت در اندرون ایشان کامن بود و لحوم و عظام ایشان سخت بود و شجاع باشند
و خواص ایشان باخلاق بهایم ماند و برین قیاس حال مردم مشرق و مغرب و حال شهرهاء بعید و سبب اختلاف
و عادات و صور و هر صنفی و دیانات و عادات بر نسقی بود که کودکان مردم ما و دیوانگان بران خندند با آنکه
عرب مخصوص اند بفصاحت و حکمت کلام و صنعت هند بمزید ذکا چنانکه سنایی گوید **شعر** بهر کم
خوردنست و بی آبی   ذهن هند و نطق اعرابی و صنف فرس مخصوص اند بوفور عقل اما چون توفیق
رفیق نبود شیطان فرصت یافت و اگر نه وقت عنایت و لطف باری عز و جل بود و یک جمله امت بودند
چنانکه گفت باری عز و جل **لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ اِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ**
وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَاِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ درین بعضی اصناف مردم را و دیانات
و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان را یاد کنیم **صفت عرب** عرب امتی عظیم اند از اشراف
امم و از اولاد اسمعیل علیه السلام و مقام ایشان اقلیم دوم و سیوم است و ایشان را فصاحت زبان
و حکمت کلام پیوسته بوده است و دیانات و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان که حادث
شده است هر یک از آن در فصل یاد کرده شود ان شاء الله وحده **فصل** عرب در قدیم الزمان

بر ملت ابراهیم بودند علیه السلام پس از ان مختلف شد بعضی گفتند یا نبی الا حیوتنا الدنیا نموت ونحیا
وما یهلکنا الا الدهر وبعضی بعبادات ملائکه مشغول شدند وگفتند ملائکه بنات خدا اند کما قال الله ویجعلون
لله البنات سبحانه وبعضی بعبادات اصنام مشغول شدند وگفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله واول
کسی که بت پرستی احداث کرد در عرب عمرو بن لحی بود زیرا که رئیس عرب بود ودران وقت
بیمار شد اورا گفتند بزمین بلقا چشمه ایست گرم اگر بدانجا روی این مرض برود وبدان چشمه رفت وآن
مرض ازوی زایل شد وآنجا اهل ان دیار بت پرست بودند واحوال بتان ازیشان پرسیدند گفتند
اگر باران خواهیم این بتان مارا باری دهید عمرو بن لحی گفت یکی ازین بتان را بمن دهید یکی بوی دادند آنرا
بمیان عرب آورد وعرب را بعبادت آن دعوت کرد وهر بدعت که او خواستی درمیان عرب
تمام شدی زیرا که او کاهن بود وشیطانی داشت که اورا خبر دادی ورئیس بودی وکسوت
دادی وبودی که وقت موسم ده هزار شتر بکشتی وده هزار حله بدادی وریاست دراولاد او بمکه معظمه
سیصد سال بماند وابن عباس رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کند که گفت رفعت لی
النار فرایت رجلا قصیرا احمر ازرق یجر قصبه فی النار قلت من هذا قیل عمرو بن لحی اول من بحر البحیرة
ووصل الوصیلة وحمی الحامی وغیر دین ودعا العرب الی عبادة الاصنام بعد ازوی عرب را دین مختلف
شد بعضی سنگ می پرستیدند وبعضی درخت وبعضی روغن وانگبین می پرستیدند آنکه درمیان ایشان
قحطی پدید آمد وآن روغن وانگبین بخوردند شعر اکلت حنیفة ربها المجاعة باسوء ما صنعوا وقبح فعال
ومردی برسنگ نشسته بود واز بهر حاج کعبه سویق ساختی چون بمرد گفتند در اندرون ان سنگ است وآن
سنگ را می پرستیدند ونام آن مرد لات بودی وگویند درمیان آن شیطان بود که سخن گفتی وبعضی پیر

صلی الله

صلی الله علیه وآله وسلم ابوسفیان ومغیره بن شعبه را بفرستاد تا آنرا باطل کردند وآن سنگ در زیر
منارهٔ طایف است وقریش سه درخت بود به بطن النخل از سمر قند آنرا پرستیدندی زیراکه شیطان آنجا
آمدی وآن ثمرات را رعایت کردی وپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خالد بن ولید را گفت ببطن النخل رو
وآنجا سه درخت هست از ثمره یکی را ببر خالد برفت وببرید وبخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را گفت چه دیدی گفت هیچ ندیدم گفت برو وسیوم را ببر خالد
آمد تا سیوم را ببرد زنی حبشی را دید موی باز کرده می آمد واز خشم دندانها برهم می سایید ودبه حرمی ا
السلمی از پس او می آمد ودبه سادن آن درختها بود وآن درختها را عزی خواندندی خالد چون او را بدید
شمشیر بر سر او زد تا دو نیم بود آنگه آن درخت دیگر را ببرید وبخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد
وخبر داد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت تلك العزى لا عزى بعدها فضل في فضاح السهم في العرب
گویند که خلیفه خواست که شبیب بن شیبه را بر ملا خجل کند بفرمود که ناگاهی او را گفتند که بر منبر رو وسخن
گوی برفت وحمد الله وصلی الله علی النبی بگفت آنگه گفت ان الامیر المؤمنین اشباها اربعة الاسد الخادر و
البحر الزاخر والقمر الباهر والربيع الناضر اما الاسد فاشبه منهما صولته ومغناه واما
البحر الزاخر فاشبه منه جوده ونداه واما القمر الباهر فاشبه منه نوره وسناه واما
الربيع الناضر فاشبه منه حسنه وبهاه نزل ويقول شعر وموقف مثل حد السيف قمت به
وچنین گویند که اعرابی در بادیه میرفت شب خوابش غلبه کرد بخفت چون بیدار شد اشتر برفته بود چون برخاست
در طلب اشتر چپ وراست میرفت تا آنکه که ماه برآمد وعالم روشن شد اشتر باز یافت در قمر
نگاه کرد گفت ان الله صورك ونورك وعلى البروج دورك واذا اراد كودك لئن اهديت الى

قلبی سرور القد اهدی الیک نوراً ثم قال شعر ماذا اقول وقولی فیك ذو حصر وقد
کفیتنی التفصیل والجمال انی قبلت لازلت شخصی گوید اعرابی را دیدم در عرفات رسمی و شکل منکر
در خاطر من بگذشت که این از اجلاف عرب باشد ناگاه آوازی برداشت چون رعد و گفت یا رب
ارتفعت الیك الاصوات اصناف اللغات یسالك الحاجات وحاجتی ان لا تنسانی عند البلا
اذا نسیتنی اهل الدنیا وگویند که اصحاب سلطان را ذکر میکردند اعرابی حاضر بود گفت والله لئن عرفوا فی الدنیا
بالجود لقد دلوا فی الاخرة بالعدل وان رضوا بقلیل فان فقد فاهم کثیر باق وانما اترك قد مهم
واصمعی گوید کودکی را دیدم پسر قدمه بر دست او نهاده بود و نمی توانست نگاه داشت گفت یا امه الله
فاها فلم تحمه فقال عیسی فوها فلم تحمه فقال لا طاقة بنفسها هر بار بعبارتی دیگر می گفت فصیح با مراة
اعراب وذو الدهر قاتل الله امه بنی فلان ما افصحها سالتها عن المطر فقالت عشا یا فاشت
تلفظ قلیل فصیح ذالك علی معنی کثیر بلیغ لان الغیث یقال للمطر الذی اشتدت الحاجة الیه و
لولا شاد ل علی ان المطر کان کافیا فکانها قالت حاجتنا الی الغیث شدید فامطرنا مقدارا
فصل فی عادات العرب منها الافتخار چون اوقات مواسم بودی واجتماع ناس از هر قومی
یکی بر خاستی و مفاخر قوم خود یاد کردی و اشعار انشا کردی که متضمن آن بودی و بهذا قال تعالی فاذا قضیتم مناسککم
فاذکروا الله کذکرکم واشند ذکر او بودی که میان دو کس تفاخر بودی هر یک مفاخر خود ذکر کردندی حنظله بن راهب
روز احد شهید شد او را ملائکه غسل دادندی و ماحمی الدبر و هو عاصم بن الافلح هم شهید شد مشرکان مکه خواستند
که او را مثله کنند باری عز و جل زنبور بسیار بفرستاد تا گرد او در آمدند چنانکه کسی نزد او نتوانست رفتن و منع
یبلغ الارض و هو ثابت بن حبیب شهید شد مشرکان او را طلب کردند تا مثله او زمین فرو برد چندانکه طلب

کردند

کردند پیدا نشد ومنا هو اهتز لموته العرش کما قال رسول الله صلی الله علیه اهتز العرش لموت سعد بن
معاذ خزرج کفتند منا اربعة قرؤا القرآن فی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ایده الله
تعالی فی شعره بروح القدس وهو حسان بن ثابت وچنین کویند که غالب بن صعصعه پدر فرزدق اشتری را
نحر کرد وهمسایکان را کرد وشحم دیکری را نحر کرد وهمچنین یکی این میکشت ویکی او تا آنکاه که شحم قاصر آمد چون بکوفه
آمد خویشان او را توبیخ کردند عذر آورد وکفت آن وقت آنجا مرا اشتر حاضر نبود کفت آن هذا انما اهل
لغیر الله فلا تاکلوه آنجا بماند تا جمله وحش وطیر بخوردند وجریر کفت فرزدق را در قصیده که متالف او بود وقوم او یاد
کند واین بیت ازانست سبقت بایام النضال ولم یجد لقومک الا عقر فانک مفتخرا
وچنین کویند که مردی برسید واز خیمه شربتی آب خواست جاریه بیرون آمد واز بهر او شیر وآب بیرون
آورد ومرد آن جاریه را کفت این قبیله را چه کویند جاریه کفت بنی عامر مرد کفت الذی قال فیهم الشاعر
مثل هذا شعر لعمرک ما تسلی ابنه اسل عامر من اللوم ما دامت علیها جلودها جاریه کفت مرد را
تو از کدام قبیله مرد را کفت از بنی تمیم جاریه کفت الذی یقول فیهم الشاعر شعر تمیم بطرق اللوم اهدی من القطا
ولو سالکت طرق المکارم ضلت ولو ان حرقوصا علی ظهر بعه مکن علی صفی تمیم لولت
ومنها محاماة المستجیر واز عادات عرب چنان بودی که اگر کسی با ایشان پناه کردی او را
محافظت کردندی چنین کویند که مالک بن حریم الهمدانی قصد سوق عکاظ کرد در کرمکاهی اثر دهایی پدید آمد
خواستند که او را هلاک کنند در خیمه مالک رفت مالک قوم را کفت شعر واوصانی المهم لعمر جاری
فامنعه ولیس بهر امتنالج فدی لکم ابی عنه بجو الشی استجار بی الشجاع
ثم ارتحلوا در راه میرفتند آب نیافتند بیم بود که هلاک شوند تا نفی آواز داد شعر یا ایها القوم

لاما واکرم فلا تسوموا المطایا یومکم. تعبا الا اعدلوا السره فالماجرکم فاسقوا المطایا ومنها المولّه

از دست چپ برفتند چشمهٔ آب دیدند از ان بخوردند و با خود برگرفتند و بسوق عکاظ آمدند و حاجات

بر آوردند و چون بازگشتند بجای آن چشمه رسیدند هیچ آب نبود تا نفی آواز داد شعر یا مال عنی

جزاک الله صالحة هذا وداع لکم منی وتسلیم انا الشجاع الذی یحسب منه هو شکرت ذلک ان

الشکر مقسوم ومنها الوأد واز عادات عرب آن بودی که دختر چون بسن تمیز رسیدی او را بپار اسپتی و با خود بردی

تا مکان خالی آنجا حفر بکندندی و زنده در آنجا نهادندی و خاک با جای خود کردندی چون اسلام پدید آمد

از ان منع کرد ومنها الفقو وفقا چشم برکندن بود و چون اشتر یکی از عرب بهزار رسیدی فحلی را

چشم برکندی و چون دو هزار شدی فحلی دیگر را اعتقاد کردندی که چشم برکندن چشم بد از ان دور کند

ومنها جرب البعیر وآن چنان بودی که چون اشتر را جرب پدید آمدی اشتران سلیم را داغ کردندی

تا جرب از ان شتران سقیم برود و قال شاعر فی هذا المعنی وکلفتنی ذنب امرء و ترکته کذی العر یکوی غیره

وهو راتع ومنها ضرب الثور وآن چنان بودی که چون بقر در آب رفتی و نخوردی ثور را بزدندی

تا بقر برسیدی و آب بخوردی و بقر را بزدندی از برای کرم زیرا که او شیر دادی و شاعر گوید شعر

انی وقتلی سلیکا ثم اعقله کالثور یضرب لما عافت البقر ومنها التطیر وآن چنان بودی که چون

کسی از منزل خود بیرون آمدی اگر مرغی از جانب چپ او در آمدی و بجانب راست رفتی آنرا مبارک

شمردی و بطلب حاجت رفتی و اگر از جانب راست در آمدی و بجانب چپ رفتی آنرا مبارک نشمردی

و از طلب حاجت بازگشتی فصل فی اعتقاداتهم الفاسدة بیشتر ان وضع عمرو بن لحی بود

ومنها البحیره وآن چنان بودی که گوسفندی پنج بار بچه کردی بهر ماه دو ماه گوش او بشکافتندی و او را رها

رها کردندی

رها کردندی تا چنانکه میخواستی چرا میکردی ومنها السائبه و آن چنان بودی که اگر قضا حاجتی خواستندی
نذر کردندی که اگر حاجت برآید اشتری رها کنیم تا آزاد شود اگر حاجت برآمدی آن اشتر را آزاد کردندی
و آنرا سایبه خواندندی ومنها الوصیله و آن چنان بودی که از نخل ده بچه گرفته بودندی دیگر او را هیچ کار
نفرمودندی و اعتقاد داشتندی که آن قربت و طاعتست تا آنکه باری عز و جل گفت ما جعل الله من بحیرة ولا
سائبة ولا وصیلة ولا حام ولکن الذین کفروا یفترون علی الله الکذب ومنها الوطی و آن چنان
بودی که زنی را که فرزند نزیستی نگاه داشتی که آنکه که مردی کریم بغدر بکشتندی تا بر وی نهادندی و گفتندی
فرزند بعد ازین بزید قال الشاعر فی هذا المعنی شعر تطال مقالیت النساء تطانه یقلن الا یلقی علی المرء
مئزر والمقلاة مراة لا یعیش ولدها ومنها البلیه و آن چنان بودی که کسی بمردی
اشتری را بر سر گور او بکشتندی و رها کردندی و آن چنان بودی که اگر کریمی کشته شدی خون او را بدیوانه
دادندی تا بیاشامد از دیوانگی خلاص یابد قال الشاعر فی هذا المعنی فان یقتلوا الشفی لشرب دما
ئهم وکان قدیما من منایاهم القتل و آن چنان بودی که چون کسی را
بکشتندی گفتی خلاص یابد قال الشاعر نفس او بومی شود و گرد قبر او گردد و بانگ کند اسقونی از تشنگی تا آنگه
او را بکشتندی آنکه آرام گرفتی و تشنگی از وی برفتی و قال الشاعر فی هذا المعنی شعر لکم مدع یسعی
ومنقصی اضرابه حتی یقول الهام اسقونی و آن چنان بودی که گفتندی در اندرون مردم ماریست
چون مار خون مردم گرسنه شود آن الم که یابد گزیدن آن مار است قال الشاعر شجاع البطن قد یعلمه
راو تو عیری من عمالك بالطعم و پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم لا صفر ولا هامه اشقر فی البلاد الطاعون و آن چنان
بودی که اگر کسی خواهد که در شهری رود و در آن شهر وبا بودی بر در آن شهر بچهار دست و پا بایستادی

و بانگ خرده بار بگردی آنکه در آن شهر از وبا ایمن شدی و عروه الصعالیک خواست که در خیبر رود
و آنجا وبا بود گفتند بانگ تشیر کن تا از وبا ایمن شوی گفت احب وانهن لا ینهق حیره وذلك
من دین الیهود ولوع لعمری ان عشرت من خشیة الردی نهاق الحمار اننی لجزوع
فکیف وقد ذکرت الله حاجبی لدیکم وعندی سامع ومطیع فصل فی قواعد الکهانة
فی انواعه وکهانت قوی باشد که تقویس بشری حاصل شود بواسطه اخبار ها از روحانیات
و از آن احوال کاینات معلوم کنند به دلالت مامات یا حرکات اجرام سماوی یا غیر آن و در جاهلیت
کاهنان بسیار بودند و حکایت ایشان معلوم است و مشهور و کهانت به بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و آله و سلم مرتفع شد تا این زمان ومنها الانواع و آن دو نوع بود قیافت اثر و قیافت بشر استدلال
بود با ثار قدم و حوا که قایف دریابد که این اثر از آن زیست یا مرد و از آن پیرست یا جوان و اما قیافت
بشر چنان بود که مولودی را بر قایف عرضه کنند در میان ده زن و مادر ایشان در میان ایشان نبود و او را از
همه نفی کند و بار دیگر عرضه کنند در میان ده زن و مادر او در میان ایشان بود و مادر او را از میان همه بیرون آرد
بواسطه دلایل خفی که قایف دریابد و غیر او در نیابد در عرب خاصیت بنی مدلج بود ومنها العین خاصیت
بنی اسد بودی که چون مردی خواستی چیزی را چشم رسد سه روز چیزی نخوردی آنگه آنچه دیدی از مردم و چهارپا
یا غیر آن گفتی این بغایت نیکوست مثل این من ندیدم روز تمام نشدی تا آن چیز را آفت رسیدی و چنین
گویند که امر چشم رسیدن میان بنی اسد تا غایتی بودی که چهارپایی بدرستی چشم کردندی آنگه غلام را گفتندی
برو و گوشت این چهارپا را بخر چهارپا یکی چند رفته بود و سقط شدی و غلام از گوشت او بخریدی ومنها
خواص النبی عذره و این خاصیت در بنی عذره بودی هشام بن عزه گوید عثمان بن عفان

مرا به بنی عذره فرستاد از برای فیض زکوة جوانی را دیدم در پایه در خانه حقیر با آواز ضعیف ترنمی میکرد

و میگفت جعلت لعراف اليمامة حكمه   وعراف نجد ان هما شفياني   فما تركا من رقية يعلمانها

ولا شربة الا بها سقياني   بما ضمنت منك الضلوع يدان

آنکه شقفه زد آنجا پیرزنی بود او را گفتم این چه کسست گفت این عروه بن حزام العذری در روی نگاه کردم جان از وی مفارقت کرده بود گفتند او بر زنی عاشق بود نام او عفرا از عشق او بمرد **ومنها خواص الاقاليم** از اولاد فارس بن طهمورث اند مکان و موضع ایران شهر و آن میانه اقالیم ثالث و رابع و خامس است و آن خلاصه اقلیم است لاجرم اهل آن اقلیم خوبتر از اهل جمله اقالیم باشند و عاقلتر و ابدان ایشان سلیم تر از آفات و رای ایشان در وقایع راجح باشد و صنایع ایشان و علوم که حاصل کرده باشند فاضلتر از اصناف دیگر باشند و روی ایشان خوبتر بود و ابدان ایشان صحیح تر و ملبوس نیز پاکتر و ماکول ایشان لطیف تر و رای ایشان راجح تر و تدبیر امور و سیاست جمهور **ومنها الولد** فرس در قدیم الزمان بر دین صابیه بودندی کواکب پرستیدندی تا زمان کشتاسب بن لهراسب بن کیخسرو و در عهد زردشت بن سد تومان از نسل منوچهر ملک ظاهر شد و دعوی نبوت کرد نمیتوانست بگشتاسب ملک رسید تا یکشبانروز در ایوانی نشسته بود بنایج سقف ایوان شکافته شد و شخصی از آنجا فرود آمد چون نگاه کردند زردشت بود مردم بعضی از خوف بیخویشتن شدند و بعضی بگریختند مجلس مشوش شد ملک هیچ از جای خود نجنبید زردشت را گفت تو چه کسی زردشت گفت من رسول خدایم نبزد تو ملک گفت اگر چه این فرود آمدن تو از سقف دیدم لیکن بدین اختصار نکنم پیش ما علما و حکما هستند میان تو و ایشان جمع کنیم تا با تو مناظره کنند اگر گویند اتباع تو می باید کرد اتباع کنیم آنگه میان او و علما جمع کردند و علما زمان سخن او بشنیدند

گفتند این مرد راهی صحیح و قولی درست دارد و در سخن او خللی نیست اما یک چیز مانده است و آن آنست
که از وی معجزه طلب کنیم که خارق عادت باشد ملک گفت آن معجزه چه چیز بود گفتند او را ببندیم سخت
و بادویه که دانیم طلا کنیم آنگاه مس گداخته بروی ریزیم اگر از آن هلاک شود امر او مندفع شود و اگر از آن
خلاص یافت اتباع او باید کرد زردشت بدان راضی شد انگه کتابی را که میگفت بروی انزال کردند
و نام آن استا بود و گفت خدایا اگر تو این کتاب را بمن فرستاده ضرر این مس را از من دفع کن انگه بفرمود
تا بروی ریختند بر سینه او برفت و چون حباب شد و بهر مویی از موهای او حبه متعلق شد و آن سادف را
در خزاین ملوک مجوس یافتندی و بعد از ان گشتاسب او را اجابت کرد و بفرمود تا چندانکه مملکت او
بود در جمله بلاد آتشخانها بنا کردند و بعد از ان هشتاد و چهار سال بماند و ملت مجوسی را محکم کرد و آتش را قبله
ساخت و معبود او بران بود تا ملت اسلام ظاهر شد **وَمنهَا البَابُ دفعِ الظُّلومِ**
مِنَ الحُکّامِ اما سیرت ملک چنان بودی که هر که ظلامه داشتی ملک آن از خویشتن
شنیدی و در بعضی اوقات ملک نمی توانست ظلامه شنیدن بفرمود تا بنویسند و بوی رسانند بعضی
از ان بملک نمی رسید از ان جهت که مراقبت میکردند بفرمود تا صندوقی بر در سرای ملک بنهادند
مقفل هر کرا شغلی بودی میگفتند که رقعه خود در ان صندوق اندازد بعضی رقاع را مقصود فوت می شد زیرا
که ملک در یک هفته روزی می توانست رقاع را مطالعه کردن بفرمود که آنجا که نزدیک مجلس کسری بود
جرسی بیاویختند هر که او را ظلامه بودی بیامدی و جرس را بجنبانیدی در حال کسری بدانستی که مظلومی بر
درست تا انکه هفت سال جرس هیچکس نجنبانیدی بعد از ان یکروزی آواز جرس بر آمد کسری حاجب
را بفرمود تا مظلوم را در آورد حاجب بیرون آمد و کسی را ندید کسری را گفت کسی نیست کسری گفت جرس

خویشتن

بخویشتن بجنبید به پیش تا آنرا که جنبانید حاجب گفت درازگوشی بدان باز اثر و بجنبید گفت درازگوش را
بیاورد درازگوش را پیش کسری آوردند درازگوشی پیر و لاغر بود و ضعیف حاجب را گفت نمیدانی که
این مظلوم است بفرمود تا او را باصطبل بردند و آب و علف دادند آنگه بفرمود تا او را شهر بگردانیدند
و از صاحب او پرسیدند گفتند این درازگوش زمان کازری بود و چون ضعیف شد و کاری نتواند کرد
او را بیرون کرد آنگاه بفرمود تا کازر را بیاوردند انکار کرد بفرمود تا بحضور دو عدل همه روزه
آب و علف او بدهد تا آخر عمر درازگوش و چنین گویند که قباد بدیهی رسید ناشناخت زنی را
دید و کودکی را در آنجا دید کودک بر لحظه خواستی که از درخت میوه بگیرد آن زن او را منع کردی قباد آن زن را
گفت چرا نمیگذاری که این کودک ازین درخت میوه بگیرد آن زن گفت که هنوز نصیب ملک ازان
بیرون نکرده ام هرچه پیش از قسمت برگیریم خیانت بود و چون رعیت خیانت کند کی پادشاه عدل
کند آنگه برکت برخیزد قباد را ازان عجب آمد و گفت رعیت ما در سختی اند قبل ما بفرمود تا خراج بر املاک
احداث کردند و رعیت را مطلق کردند تا چنانکه میخواستند در املاک تصرف میکردند **الباب**
فی اخبار دفع الظلم و آن چنان بودی که پیش ازان بچند روز منادی ندا میکردی که از بهر فلان روز
مستعد باشند و هر کرا حجتی باشد باید که آنرا مهیا کند و هر کرا بروی حقی است باید که رضای غریم حاصل کند
چون روز میعاد بودی منادی بر در سرای ملک ندا کردی که هر که امروز کسی را منع کند ازانکه پیش ملک
رود ملک از دم او بریست انکه قصتهاء ارباب حاجات پیش ملک بنهادندی و ملک یک یک را
مطالعه کردی و موبد موبدان اقضی القضاة بودی و بر دست راست ملک نشسته بودی و ملک وقایع را
با او مشورت کردی و فصل می فرمودی و اگر کسی را با ملک دعوی بودی ملک برخاستی و پیش موبد

موبدان نشستی و اگر بر ملک حقی بودی بستدی و اگر نبودی اورا تادیب کردی و بفرمودی تا ندا کنند که این جزاء کسی است که خواهد که ملک را معیوب کند **ومنها ان الزم کل واحد علی مرتبته** اگر کسی خواستی که از مرتبت خود ترقی کند نگذاشتندی تا غایتی که اگر خواستی که صنعت خود بگذارد و صنعتی رفیع تر کند نگذاشتند و چنین گویند که نوشیروان انطاکیه را حصار میکرد تا مدتی آنجا بماند بشهری که نزدیک بلا بود و درستا دکه مارا بنفقه حاجتست اگر از مال المعامله حاضر است بفرست و اگر از اغنیاء شهر بقرض بستان و خراج در اداء آن صرف کن بعضی از اغنیاء آن شهر گفت این مقدار مال من بدهم بی آنکه عوض آن طلب کنم بشرط آنکه ملک دستوری دهد که من فرزند خود را کتابت بیاموزم عامل این معنی را بکسری نوشت کسری گفت مال را بقرض بستان و از آن مرد هیچ مستان زیرا که نصرت فرزند من بکتابت فرزند او بیش از منفعت منت بدان مال یعنی که اگر فرزند او کتابت بیاموزد یکی از فرزندان من شود و آن نسب وزارت نباشد بداند و وزارت کردن ملک بروی بفساد آید والله اعلم

فصل فی خواص الفرس

اول چنین گویند که در فرس ده کس بوذند که در اصناف مردم مثل ایشان نبوذ و در فرس نیز فریدون الملک بن کیقباد بن جمشید جمله زمین در ملکت او بود و عالم را بعدل و انصاف آباد کرد بعد از آن که بجور ضحاک خراب بود و فردوسی درین معنی گفته است **بیت**

فریدون فرخ فرشته نبود ॥ ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت این نیکویی ॥ تو داد و دهش کن فریدون تویی

دوم اسکندر بن داراء ابن بهمن پادشاهی عظیم حکیم بود و جمع کرد ملک و علم و وزارت بارسطاطالیس داد و برای او کار کردی و ملک روم و ترک و هند و چین منقاد او شدند و از دنیا

برفت و او راسی و دو سال عمر بود سیوم کسری و او را نام انوشیروان بن قباد بود و زمان
او احسن زمان اکاسره بود و کدام شرف در مقابل این باشد که بر الفاظ مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
آمده است که ولدت فی زمان الملک العادل و عدل او تا غایتی بود که جرسی آویخته بود بر در سرای خود
تا مظلوم آنرا بجنباند و ملک را از ان خبر بود و هفت سال بگذشت و آن جرس را هیچکس نجنبانید چهارم
بهرام بن یزدجرد که او را بهرام گور گفتندی مثل او تیرانداز نبوده و چنین گویند که گله آهو بر وی
بگذشت با او کنیزکی بود از کنیزکان او را گفت فلان آهو را چگونه زنم گفت او را پای بگوش بدوز بهرام
کمان کروهه برگرفت و گوش او را بزد آهو پای برداشت که گوش بخارد بهرام تیری بینداخت و گوش
او را بر پایش بدوخت پنجم رستم زال سواری مثل او بر پشت اسب ننشست و از حمایت
او آن بود که با هزار سوار برابر بودی و اگر با کسی مبارزت کردی مرد را سره از اسب
برگرفتی و فردوسی درین معنی گوید بیت جهان آفرین تا جهان آفرید ** سواری چو رستم نیامد پدید
ششم جاماسب منجم وزیر گشتاسب بن لهراسب بود و او را کتابیست احکام جاماسب
حکمی کرده است بر قرانات و در آنجا خبر داده است بخروج عیسی و موسی و نبینا صلی الله علیه و آله و سلم
و زایل شدن دین مجوس و خروج ترک و خرابی عالم و خروج شخصی که ایشانرا دفع کند مثل او منجمی
در هیچ صنف نبوده است هفتم بزرجمهر بختگان وزیر اکاسره و صاحب عقل و ذکا و حکمت
خطائی بغایت خوب گوید و چنین گویند که اهل هند شطرنج وضع کردند و بکسری فرستادند بوزرجمهر آنرا
بیرون آورد که چون باید باخت و در مقابل آن نرد را بنهاد و بهند فرستاد هشتم باربد مغنی کسری
پرویز بود و او را در ان شیوه نظیر نبود و چنین گویند که هر که خواستی که کاری را بر کسری عرضه کند

ونیارستی آنرا عرض کردن بار بدرا بگفتی تا آن معنی در شعر بیاوردی و بران شعر آوازی تصنیف کردی
و آن قول پیش کسری بگفتی کسری را آن حال معلوم شدی و غرض صاحب واقعه حاصل شدی نهم
صنایع شبدیز و آن اسبی بغایت خوب بود و اورا خاصیت بسیار بود چون بمرد کسری برنجید
و بفرمود تا در ضلع کوه بیستون ایوانی ساختند در پیش سنگ و صورت آن اسب در میان ایوان ایستاده
و کسری در پشت او نشسته و زرهی پوشیده و صنعت آن صورت تا غایتی خوبست که بعضی گویند که
صنعت جن است آدمی چنان نتواند کرد از بدیع آن صورت آنست که میخهای زره پدید کرده است و
صورت آن تراشیده و آنجا که سیاه باید سیاهست و آنجا که سپید باید سپید است و آنجا
که سرخ باید سرخست و از برای این معنی مردم گویند که این صنعت بیش از قدر بشر است و این صنعت
جن است دهم فرهاد که چون قصر شیرین کرده است و میخواست که بیستون را بگشاید
پارهٔ ازو بریده است و بعضی میگویند که صورت شبدیز هم صنعت اوست زیرا که او عاشق شیرین
بوده و در آن ایوان بر دیوار صورت شیرین کرده است در غایت خوبی و چنین گویند که شخصی بران صورت
مفتون شده است این زمان بینی آن صورت شکسته اند تا کسی بران مفتون نشود ومنها امة الاقليم متعلق به
امتی عظیم اند از نسل عیص بن اسحق علیه السلام اند و ایشان سکان مغرب اقلیم خامس و سادس اند
و بلاد ایشان واسع است و مملکتی عظیم و الوان ایشان بیاض است و شعور ایشان شقر بود و ابدان ایشان
صلب بود و میل ایشان بلهو و طرب بود زیرا که آن طرف تعلق بزهره دارد والله اعلم بالصواب

الباب الثاني في اعتقادات اهل الروم

مردم روم در قدیم الزمان بر اعتقاد فلاسفه بودندی زیرا که ملوک ایشان حکما بوده اند و رعایا تابع ملوک

بودندی و حکما دران زمان قرب رسل بود بعقل خود و واسطهٔ مجاهده و ریاضات بجای برسانیدند که قربت
میان انبیا و ایشان بسیاری چند بود و رای ایشان چنان اقتضا کرد که ملک باید که اعلم زمان بود و بیشتر
از همه بود بعقل و صحت بدن تا صلاح دین و دنیا را حاصل بود و تهذیب نفوس و مکارم اخلاق فرماید
و اذیهٔ حیوان را دفع کند و چون در ملک خلل پدید آمدی دیگری نصب کردندی و امر برین قاعده بود
تا آنکه که ملکی از ملوک وقت را آفت برسد قوم قصد کردند که دیگری نصب کنند آن ملک گفت زمانی
صبر کنید اگر این آفت را علاج کردم اولیتر که در مقام ملک باشم و اگر نه آنکه هر که خواهید اختیار کنید
و از آنجا به بلاد شام رفت تا معالجه کند بشام ملت نصرانی ظاهر شده بود ملت نصرانی اختیار کرد
و جمعی را از نسوس پس و دناس با خود برد و قوم را بملت نصرانی خواند و قوم دعوت قبول کردند تا آنکه
که جمله نصرانی شدند و بعد از آن سه فرقت شدند فرقتی گفتند المسیح بن الله و ایشانرا ملکانی گویند
و در تنزیل گفت عز من قایل لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ و فرقهٔ سیوم گفتند که عیسی علیه السلام خدا است
و ایشانرا الیعقوبی گویند و در تنزیل گفت عز من قایل لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ
و اعتقادات نصاری این زمان بانیست والله الموفق

الباب الثالث فی احوال النصاری

ایشانرا اعیاد بود چون سعاسن و سباسب و دنح و درین روزها بلهو و طرب و اکل و شرب
مشغول باشند و مردم بکناس نصاری روند و مسلک غرم تبعه کنند و در راه او را ریاحین بر وید و باو
تسبیح ملت نصرانی کرد برگرد آنکه شبان و اکه صبیان و صلیبهای زر با ایشان بود و بطارقه آیند و بر دست
ایشان مجمرهٔ زرین بود و در آنجا عود سوزند و ملوک ملک آیند و با ایشان صندوقی بود و در آنجا ساب ملک
بود که باران نثار کنند و شیخ آید و باوی طشتی و ابریقی زرین مرصع و ملک جامهٔ زر کشیده پوشیده بود

و وزیر پیاده در رکاب او و بهر لحظه ملک را گوید مرگ را یاد کن جون بدر کشته رسد وزیر را گوید

امر این خلق حمله در گردن تست بهرج باری عز و جل از من پرسید حوالت بتو خواهد بود جون در معبد رفت

آن جامه برکشید و وزیر در پوشید و دواب بلاطیس در گردن او فکنند و گویند میان مردمان عدل

کن جنانکه بلاطیس کرد آنکه شیخ ابریق و طشت پیش آورد و وضو بسازد و جامه نماز در پوشد و نماز کند

جنانکه عادت ایشانست و در کنشته قسطنطنیه حوضها بود و آماپت بصورت در آنجا ترکیب کرده باشد

از دهن آن صورت ربیب و عسل و خمر الماء الورد بیرون آید و آن ما لعات مطیب کرده باشد بمشک

و سنبل و قرنفل هر که در بیعه از آن بخورند **و منها فی حکایت المصورة النصاری**

و ایشانرا عادت جنانست که در بیعها و پاکن خود صور حکما و ملوک و رهابین بنگارند از برای تبرک

و استیناس و ایشانرا در صورت گری دست تمام باشد تا غایتی که صورتی بنگارند خندان و گریان و صورتی

بنگارند دلتنگ و شادان و چنین گویند که صورتگری بشهری رسید شب مردی او را بخانه برد و مهمانی کرد

جون مست شد با خود زر داشت زر از وی بستد و او را بجایی دور بردند و رها کردند جون روز شد

مرد زر نیافت بشکایت نزد والی رفت والی گفت آن مکان میدانی مرد گفت نه گفت نام صاحب مکان

میدانی گفت نه والی گفت چه حیلت توان کرد مرد گفت صورت او و اهل او را که آنشب حاضر بودند بدین کاغذ

بنگاشته ام بر مردم عرضه کن باشد که بدانند والی آن صورت بر مردم عرضه کرد گفتند این صورت فلان

حمامی است مرد را پیاوردند و زر از وی باز بستدند **و منها** و آن جنانست که فرزند خود را

خصی کنند و بر جامهٔ عبادت وقف کنند تا خادمان بیعه باشند اما در قضیب خللی نبود و رهابین مباشرت

نتوانند کردن لیکن احبال نتوانند و ایشان در مباشرت قوی تر از فحول باشند و جون یکی از ایشان زنی را

نکاح کند

نکاح کنند زن را پیش رهبان برند تا بکارت او زایل کند و شوهر نیز با زن برود تا معلوم کند که بکارت
وی برده است و کسی پیش از آن نبرده بود **وَمِنْهَا** و آن چنان بود که اگر کسی گناهی کرده بود
پیش قس رود و از بهر او هدیه ببرد قس برخیزد و از بهر او نماز کند و دعا کند تا آن ذنب از وی محو
شود اما زنان اشراف ایشان قس را بخانه آرند و زن یک یک از فضایح خود با قس میگوید و قس گیاه چند
گسترده بود هرچه گوید فلان گناه کرده‌ام قس هر دو کف در آنجا افشاند چون جمله را ذکر کرده بود قس
گیاه را گرد کند و بدر برد و بیرون بیفشاند فاحشه را اعتقاد بود که آن زناها که کرده است از وی محو شود
وَمِنْهَا امتی عظیم اند و مکان ایشان شرقی اقالیم است از شمال یا جنوب و
ایشان را از دیگر اصناف امتیاز بود بکثرت عدد و زیادت شجاعت و غالب بر طباع ایشان کما قال الغضب
والظلم والقهر وایذاء الحیوان زیرا که آن قوم بمریخ تعلق دارند و فعل مریخ آن بود و صبر شوند گردن
بر سختی و لذت ایشان از غارتی بود یا صید حیوانی و نفوس ایشان کمتر بود تا غایتی که گردکی پا زنند
و از ایشان هر دو کی راضی نشوند الا که با سید خود خلاف آیند و ترک پیوسته در خصومت غالب آید
و از برای این معنی پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت **اُتْرُكُوا التُّرْكَ مَا تَرَكُوكُمْ** و ایشان را دینی نیست
بعضی آفتاب پرستند و بعضی بر ملت سان نور و ظلمت و گویند بعضی بر ملت نصاری و چنین گویند که
هشام بن عبد الملک بملک ترک فرستاد و او را باسلام خواند رسول گفت در پیش او رفتم و او نشسته
بود و بدست خود زینی میکرد گفتم ملک عرب میخواهد که با تو دوستی کند و ترا نصیحت میکند که این دین
که تو برانی ضلالتست میخواهد که تو مسلمان شوی مرا گفت مسلمانی چیست او را بشرایط و ارکان و حلال و حرام
خبر دادم روزی چند صبر کرد تا آنکه روزی مرا طلب کرد برفتم بر پشته ایستاده بود و در زیر آن پشته

صد هزار سوار مسلح ایستاده مرا گفت با صاحب خود بگو در میان این قوم نه جولاهست و نه دزدی و نه کفشگر اگر
مسلمان شوند و شرایط اسلام قیام نمایند از که خورند **الباب فی اتراک**
المتقدمین از عادات ترکان معاقبت زانی و سارق هر که بروی زنی یا سرقه درست
شد بجان از ایشان خلاص نیابد البته **ومنها فی السحر** جادویی ایشان حالتی عجب است نمیتوان دانستن
که چگونه است زنی اسیر حکایت کرد گفت پری مرا گرفت مدتی با او بودم ناگاه بیمار شد خویشان او
گفتند که این اسیر چیزی بخورد او داده است یکروز جمع شدند و زن جادو را بیاوردند و مرا بر بزی نشاندند
و منجلی میگردانید و چیزی میخواندند ناگاه بز بانگی بکرد و جمله قوم اهل بیمار ایستاده بودند و شمشیرها آخته چون
بانگ بز بشنودند جمله باز گشتند و گفتند بیماری او ازین زن نیست **ومنها فی احوال الساحر**
و آن چنان بودی که چون یکی بیمار شود و بیمار سخت جمعی بر نشینند و نیزها بر دارند و بیمار در خیمه باشد و همچنین
و بسیار رمیدوانند و نیزه بازی میکنند و گویند که بدان دفع ملک الموت میکنیم **ومنها فی احوال الید**
جمعی از بزرگان بشانهٔ گوسفند کار میکنند و آن چنانست که شانه را وقت حاجت بر میدارند زنکی که در و
باز دید می آید ان ساعت بحسب آن کار میکنند و این علم پیش ایشان معتبر است **ومنها**
و آن چنانست که پیش ایشان سنگی می باشد چون این سنگ را در آب اندازند در حال ابر باز دید آید
و باران باریدن گیرد و آنرا بت خوانند و این حدیث ایشان مشهور است و ازین سنگها پادشاه
خوارزمشاه جلال الدین بود و چنین گویند که محمد الحسین القزوینی از معارف قزوین بود در خدمت خواجه
عماد الملک ساوی بودیم حدیث بت میرفت بعضی از حاضران مستبعد می شمردند عماد الملک گفت فلان
ترک را بیاورید بیامد او را گفت از برای این قوم بت بکن و این حکایت در فصل تابستان بود و ری عال

آن ترک سنکی بیاورد و طاسی آب و سنک درانجا انداخت در حال ابری پدید آمد و باران می بارید
باران ضعیف فی الجمله معلوم می شد که از اثر آن سنک است و اسمعیل بن احمد السامانی رحمه الله گوید که
که در بعضی غزوات ترک من با بیست هزار سوار بودم و ترک با شصت هزار سوار بیرون آمدند چند
بار با ایشان حرب کردم غلبه میسر نشد تا یکروزی مملوکی از ممالیک من بیامد و گفت خویشی مرا در میان این
ترکست مرا باز شناخت و گفت مارا مردیست اگر خواهد باران و برف و تکرک بباراند و را حاضر کردیم
گفت فردا تکرک بر شما بخواهد بارید تکرکی عظیم چنانکه شمارا هلاک کند اسمعیل گفت آن مملوک را زجر کردم
و گفتم این چه هذیانست این در قدرت بشر چگونه باشد چون روز دیگر بود ابری عظیم پدید آمد سیاه از
پس کوهی که ما پشت بدان داده بودیم و منتشر می شد تا آنکه از ما درگذشت بترسیدم از هیبت آن و آواز
رعد دانستم که آن فتنه است از اسب فرو آمدم و دو رکعت نماز بکردم و لشکر بجد کر بر می آمد آنکه روی
بر خاک نهادم و گفتم اللهم اغثنا فان عبادك يضعفون عن محنتك وانا اعلم ان القدرة
لك ولا يملك الضر والنفع الا انت اللهم ان هذا السحاب ان امطرت علينا كانت فتنة
للمسلمين وسطوة للمشركين گفت بسیار ازین تضرع کردم و زاری نمودم و روی بر خاک نهادم
تا آنکه بندکان من می آمدند و مرا می گفتند که برخیز که باری عز و جل عذاب از ما دفع کرد و بازوی من بگرفتند
تا بر توانم خاستن زیرا که بر من ضعف بسیار بود چون برخاستم ابر از سمت راس من زایل شده بود
و بر لشکر ترک می بارید و هر تکرکی که می بارید بر هر که می آمد هلاک می شد یا سست می شد و چهارپایان ایشان
جمله بمردند قوم من گفتند دستوری ده تا خود را بر ایشان زنیم گفتم نعم عذاب الله ذهب امر و از ایشان
خلق بسیار تلف شد و اندکی از ایشان بجست تا روز دیگر در لشکرگاه ایشان رفتیم و غنیمت بسیار یافتیم

والحمد لله علی الاسلام **ومنها الواد** آتشی عظیم اند در شرقی اول و دوم و ایشان مخصوص اند بمزید
ذکا و عقل و رای صایب و صناعت دقیق **ومنها احوال شرایع النصاری** بیشترین ایشان بر دین
تناسخ اند و بعضی از ایشان معترف باشند بوجود باری تعالی لیکن منکر انبیا و اقوال ایشان اند و در دیانت
مختلفند و بعضی از ایشان بت پرست باشند و ایشان را ملکی بود نام او برهمن اکبر و او ملک حکیم بود
و پیش ایشان امامی متقدم بود و براهمه از اولاد اویند و حکمت او استنباط کرده و او ابداع حیوان
جایز نشمرده و براهمه گوشت هیچ حیوان نخورند و پیش برهمن هفت حکیم بودند هر یکی گفتند ما نظر کنیم تا از
کجاییم و از کجا آمده‌ایم و بکجا خواهیم رفتن و از بهر چه آمده‌ایم **ومنها** گفت ایشان که پیش از ما
بودند ازین معنی خبر در نیافتند ما هم در نیابیم **ومنها** گفت اگر مخلوق بر سر حکمت خالق
اطلاع یابند آن نقص بود در حکمت و غرض از حکمت حاصل نشود حکیم را **ومنها** گفت اول مهم‌تر از همه امور
آنست که ما نفس خود بدانیم که او بما نزدیکتر است از غیر آن و معرفة حاضر هم از معرفت غایبست **ومنها**
گفت کسی که او نفس خود نداند هیچ نداند **ومنها** گفت از بهر این واجب شد بعلما متصل شدن و از ایشان
حکمت آموختن **ومنها** گفت آنچه واجبست بر مرد آنست که از تحصیل اسباب سعادات نفس خود
غافل نشوند سیما در مقامی که بقا آنجا ممتنع باشد و خروج از آنجا واجب **ومنها** گفت من ندانم
که شما چه گویید درین مقام مضطر آمدم و اینجا محترم و ازینجا بیرون خواهیم رفتن بکره و اقوال هنود در دیانت
مختلف است بعضی از ایشان گویند که دنیی خانه بلاست و آخرت خانهٔ سعادتست هر که بآنجا رسید
سعادت یافت و اگه خود را هلاک کند بانواع قتل و حرق تا از محنت دنیا خلاص یابد و بسعادت آخرت
پیوندد والله اعلم **الباب فی عباد الناس من النصاری** منها یکی از ایشان چون خواهد

که خود را

که خود را هلاک کند بدر سرای ملک آید و ازوی دستوری خواهد آنکه او را بر چهار پای نشانند
و بگرد شهر بگردانند با طبول و بوقات و بر روی جامهٔ حریر بود لیکن بر خود دریده باشد و گرد بر گرد او از
قرابات او جمع باشند و بر سر او اکلیلی از ریحان باشد و دماغ خود را فواره بر بریده بود و کبریت و
و سندروس در آنجا نهاده و دماغ او بسوزد و او ورق طنبول خاید چون او را گرد بازارها بر آورده باشند
آتش عظیم افروخته باشد و خنجری بدست گیرد و دران آتش رود و خود را بدان خنجر هلاک کند
ومنها و چون یکی ازیشان مدت مدید خدمت صنم کرده بود تاجی بپا زند از پنبه و آنرا
بقطران ملطخ کند و آن برای هر انگشتی فتیله سازد از پنبه بقطران آلوده آنگه آتش دران فتیلها زند در پیش
صنم و بنشینند تا هلاک کرده شود **الباب فی میسر النصاری** شروع کند از برای انگشتی و قمار بازد تا آنگه که جمله
مال او برود در قمار باختن چون نماند مال در بدن شروع کند و چون به بزند انگشت بریده باشد بنشینند
و از بهر انگشت شروع کند **الفصل فی قسم النصاری** شخصی حکایت کند که مرا متهم کردند بتهمتی و بسیار
بزدند چنانکه مبهوت شدم آنگه گفتند بیا تا به آتش سوگند خوری من ندانستم که چه میگویند مرجلی بیاوردند و آنرا
در آنجا بجوشانیدند آنگه بصلی در آنجا انداختند گفتند دست درین مرجل بر و بصل را بیرون آور من از
غایت بیخویشتنی دست بردم و آنرا بیرون آوردم چون آن بدیدند دست از من بداشتند و عذر
خواستند بسیار **فی احوال عبدة الاصنام** و آن چنان بود که بتخانها را اوقاف و اموال بسیار بود و زیارت
کنندگان بر پرستند و بت را زیارت کنند و سه روز مهمان بت باشند و بتخانه را کنیزکان باشند وقف
بر زوار باشند که زنان حرا بدزند و خود را بر بتخانها وقف کنند ایشانرا زنی صنم خوانند و ایشانرا
و ایشانرا پیش ملوک قبول و مرتبت شفاعت باشد از بهر اهل خیانات **احوال تدویج بعض اهل الهند** حکایت کردند

بعضی از تجار که بشهری رسیدم ببلاد هند خانه طلب کردم وآنجا فرود آمدم صاحب خانه را زنی بود در برابر
با او مجامعت کردی ما ی خندیدیم هند و گفت درمیانهٔ ما این عیب نبود تا روز دیگر آن مرد ی روز را ندیدیم
مردی دیگر دران خانه بود گفتیم دی روز مردی دیگر بود درین خانه گفت او برادر من بود گفتیم با این زن می خفت
گفت هم زن منست و هم ازوی یک روز او بصید ماهی رود و من اینجا باشم پیش زن و روز دیگر من بصید
روم و او اینجا باشد **احوال الموت بعض اهل هند** و قومی از هند هستند که چون ملک ایشان متوفی شود
همه مردان ریشها تراشند و همه گیسوها و زنان ابرو زنند و یکی حکایت کرد که کنیزکی نفیس داشتم از بهر
بعضی ملوک خریده بودم اعوان ملک بیامدند تا سرش تراشند هزار دینار قبول کردم تا پسر او را
تراشند هیچ فایده نبود و گیسوی دراز داشت تراشیدند **ومنها الوقوع [?]** و چون یکی
ازیشان بمیرد آتش عظیم برافروزند و مرده را بدان آتش بسوزانند و اگر کسی را زنی مشفق یا جاریه
یا برادری یا دوستی بود چون مرده را در آتش انداختند او نیز با او موافقت کند و چون آتشی در وی گیرد
مضطرب شود دران حال او را از مغیبات پرسیدن گیرند و گویند چیزی را اگر جواب دهد صحیح بود
ومنها عاداتهم و عادات الهند از خاصیت هند تاثیرات نفوسست هر که که خواهند که
امری واقع شود چنین گویند که سلطان محمود رحمة الله علیه شهری از شهرهاء ایشان حصار کرد سلطان بیمار
شد و بکلی از وی زایل نشد تا آنکه که شخصی از ان شهرها بیامد و بسلطان خبر داد که جمعی از هندوان بر دیوار
این شهر نشسته اند و همت بران گماشته که سلطان بیمار شود سلطان گفت آنرا چه تدبیر است گفتند
بفرمای تا کوسها و طبلها و بوقها بسیار بزنند تا وقت برایشان مشوش شود سلطان چنین کرد از بیماری
به شد **ومنها** بعضی از ملوک هدیه فرستاد بکبری و دران هدیه صندوقی بود مقفل اگر بگشودند

و در انجا

و در آنجا دو شخص بودند کان بردند که از برای ملکت ایشانرا گفتند شمارا از برای فرستاده اند گفتند
اگر ملک را دشمنی بود ما همت بروی گماریم پس هر دو حاضرانرا این سخن ناخوش آمد گفتند ملک را
دشمنی غیر از شما نیست همت بر خود گمارید گفتند شاید در صندوق را ببندید در را بستند چون
کتابت ملک هند را کسری بخواند در آنجا نوشته بود که از جمله هدایا دو مرد را فرستادیم آنچه ایشان
کنند شکرها و بذل مالها و اتلاف نفسها شوند کرد کسری بفرمود تا ایشانرا حاضر کنند چون در
صندوق باز کردند هر دو مرده بودند **ومنها** چنین گویند که بعضی از ملوک هند را
خصمی ظاهر شد و از دشمن بگریخت تنها میرفت تا کسی او را نشناسد هندویی در آن راه رفیق او شد
و ملک را نمی شناخت و با هندو زاد راه بود و با ملک هیچ نبود بنشست و نان میخورد و ملک از دور
نگاه میکرد و هندو او را طلب نمیکرد چند روز ملک با هندو بود و هندو ملک را هیچ نمیداد
و میدانست که ملک هیچ ندارد و گرسنه است اتفاق چنان افتاد که ملک بعد از مدتی با مملکت
خود رجوع کرد و او را دار الضیافة بود غریبان آنجا رسیدندی و ایشانرا مهمانی کردندی یکروز آن
هندو که رفیق ملک بود آنجا رسید ملک او را بشناخت و صاحب ضیافة را بفرمود که این مرد رفیق
من بوده است در سفر و بر من حق صحبت دارد در اکرام سعی هرچه تمامتر نمای و خدمت نیکو بجای آور
صاحب ضیافة او را بجای خوش فرود آورید و در اعزاز او مبالغت کرد روز دیگر کسی پیش ملک آمد و
گفت آن غریب بمرد ملک گفت من دانستم که وی از غایت غبن و ندامت هلاک شود **ومنها**
امتی عظیم اند در غربی اقلیم اول حکما چنین گویند که زنج از اراذل اصناف است و شرار و اراذل الناس
و مزاج ایشان رخوه باشد زیرا که زمین ایشان محترقست از مداومت تاثیر آفتاب آنجا از برای

این معنی الوان ایشان بنهایت سیاه بود از غایت سوختگی و روایح ایشان کریه باشد و عقول و
رای ایشان ناقص بود و غالب بر ایشان طرب باشد بعضی از حکما گویند که ان طرب را
سبب اعتدال دم قلبست و بعضی گویند که آن از خواص سهیل است زیراکه سهیل را همه شب آنجا طلوع
بود و ایشانرا اشر یعنی منیت که مرجع بود ولیکن ملک ایشانرا رسوم سیاسات مرجع آن بود
ومنها اگر ملک ظلم کند بر رعایا جمله متفق شوند و ملک را دفع کنند و دیگری را بجای او بنشانند
و گویند ظالم را نشاید که نایب خدای در زمین بود ومنها آهن میان ایشان چنان عزیز
بود که زر و سیم میان دیگر مردم و ازان حلی سازند از برای زینت ومنها و مرکوب
ایشان گاو بود و آن صنفی است از نفر بلاد زنگبار رفتار او خوش بود و نجهد و برخیزد همچون
اشتر و چشمهاء او سرخ بود همچون خون و حرب بر پشت این گاو کنند ومنها آمتی
عظیم اند و بلاد بسیار دارند در جنوبی مصر و گویند این قوم را اخلاق پسندیده بود و ازینجاست که
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خیر سبیکم النوبه و ملوک ایشان از بقایا حمیر اند و پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم گفته است من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا نوبیا واما دیاناتهم ایشان چنین گویند که بر ملت
نصاری اند و بمعاقبت و حلول گویند فصل فی عاداتهم ایشانرا ملکی بود نام کابیل در وی اعتقاد عظیم
دارند و کابیل چنان فرا نماید که طعام نخورند و طعام و شراب در پیش او برند پنهان اگر کسی بران
اطلاع یابد او را هلاک کنند و او را دست مطلق بود بر رعایا مال هر که خواهد بستاند و هر کرا خواهد
استرقاق کند و محمد بن مروان گوید چون از قتال ابومسلم منهزم شدند بنوبه افتادیم گفتیم
ملک نوبه نگذارد که ما آنجا مقام کنیم او پیش ما بیامد مردی بود دراز و سیاه از خیمه بیرون شدیم

160

از برای او درآمد و در خیمهٔ من بر خاک نشست چندانکه گفتیم هیچ در خیمه بنا مد گفتیم چرا بر خاک نشستی
گفت باری عز و جل مرا پادشاهی داده است بر من واجبست که تواضع کنم انکه مرا گفت چرا جامهٔ
ابریشم پوشیدهٔ نه این در ملت شما حرام است گفتم پادشاهان که پیش از ما بودندی پوشیده اند
ما نیز پوشیدیم تا هیبت ما در چشم رعیت کم نشود گفت خمر پیش شما حرامست چرا خورید گفتم حاشا
و کلا خمر بعضی از رفقای اهل ما خورند گفت چرا مال رعایا بی استحقاق می ستانید گفتم ما نستانیم بعضی
از اعمال ما ستانند گفت ساعتی سر در پیش انداخت و گفت عال سوانکه سر بر آورد و گفت اَنّ الله
فیکم نقمة ما بلغت علینا اخرج من ارضی حتی لا یدرکنی شومك انکه برخاست و جمعی بر من موکل
کرد تا انکه از انجا رحلت کردم اما صنف بربر امتی عظیم اند در غربی اقلیم سیوم و گویند که
ایشان از بقایاء قوم جالوت اند چون طالوت را هلاک کردند عساکر او بدان طرف افتادند
و ایشان قومی بدند غالب بر جفا بودند و رای و طلبشان برشنه و انس بن مالک گوید بنده را
بخریدیم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جنس این غلام چیست گفتم بربری است یا رسول الله گفت
بعه ولو بدینار قلت و لم یا رسول الله قال انهم امة بعث الله الیهم رسولا فذبحوه
وطبخوه بعض المقارنه فی هذا المعنی شعر و انت ادم فی قومی فقلت له ان البربر لمن
الناس قد حکموا ان البرابر نسل منك قال انا حوا طالقدان الصبح ما زعموا فی عاداتهم
چنین گوید ابن حوقل موصلی و او مدتی در میان بربر بود و فضایح ایشان کردی منها الضیافة بربر را
عادت بود که مهمانی غربا کنند و مهمانرا عزیز دارند و فرزندانرا از ایشان منع نکنند و اگر مهمان عزیز
بر پدر پسر را در کنار مهمان بخوابانند و عجب آنست که انرا فضیلت و کرم دانند و ترک این شعار نقصان دانند

منها التزویج چون یکی خواهد که زنی بخواهد چون لغوا و نباشد بر وودوم کاوی که آبستن بود ببرد چون

صاحب کاو از پس او برود اکر او را یابند بکشند و شر او مندفع شود و اکر او را نیابند او برود و دو قضیب

مردی به برد پیش ایشان واجب بود که دختر بدو دهند و اکر بنبرد الا از احسن الناس بود و اکر قضیب نیارد رد

و کاو تراپیده بود عمل باطل شود **اما صنف جیل** امتی عظیم اند در بیشه در کنار بحر خزر در میان ایشان

و قزوین سه مرحله باشد و هر بقعهٔ ازان مخصوص باشد بملک دیگر مختلف و میان ایشان پیوسته

حرب بود و مذاهب ایشان مختلف بود و بعضی حنابله باشد و بعضی شیعه و بعضی ناصری و جمله امور ایشان

مخالف سایر مردم بود و چون مسکن و ملبس و مطعم و عواید و احوال ایشان اکر کسی مشاهدت کند عجب

نماید و شاعر درین معنی کوید **شعر** کیلان که از و شیوهٔ دیوان آید   دیوانه بود هر که بکیلان آید

از روی خرد چگونه باشد عاقل   جایی که در و همیشه باران آید **فصل فی عاداتهم منها الامر بالمعروف**

و آنچنان بود که هر سال مشایخ از ملوک دستوری خواهند بمعروف کردن هر کرا خواهند بکیرند

و صد چوب بزنند و باشد که مرد کواه بیارد که از اهل خیرانست و هرکز کسی او را در فسق ندیده است شیخ کوید

نه بدست تو تر از و بوده است از بهر خرید و فروخت مرد کوید آری شیخ کوید ترا تطهیری باید کردن مرد

را بیندازند و صد چوب بزنند **منها قتل الاباء** و آنچنان بود که چون اولاد ملوک بزرگ شوند هم

امور پیش ایشان بود حیله بسازند تا پدر را بکشند و بجای او بنشینند **منها قتل البری بالمجرم**

و آن چنان بود که اکر یکی را بکشند و قاتل نباشد یکی را از قوم او بکشند هر که باشد و چنین کویند که شخصی بقزوین

آمد و شخصی را بکشت و بکیلان کریخت خصمان از پس او برفتند و خصم را بکیلان بکرفتند ملک کفت چه کار دارند

با این کفتند برادر ما را کشته است ملک کفت شما نیز برادر او را بکشید کفتند این شریعت نباشد برادر او

بیکنت

یکی ناهست او را چگونه کشیم ساعتی صبر کرد و گفت برادر شما را چند سال بود گفتند چهل سال گفت برود
تا آنکه او نیز چهل سال بزید منها ان نساؤهم الا یزون و آن چنان بود که زن جمیله چنانکه جمال او عقل را
برباید مکشوفة الوجه والصدور و بازوها تا مرفق ظاهر و بیشتر زنان ایشان خوب باشند و با آنکه زنان
ایشان با مردان مختلط باشند زنی میان ایشان اندک باشد منها رشوة الملک و هر که خواهد که
زنی خواهد مهر او و ملوک باید داد شوهر گوید که پنجاه دینار دهم زن گوید که کمتر از صد دینار راضی نشوم
و ملک را هیچ از آن خبر نبود منها اخیار البرقع و آن چنان بود که ایشان را موسمی بود که زمینی
ایشان را که قوی بود لایق گندم بود و زمین ضعیف لایق جو و از هر جا و هر زمینی بر یک آنچه و از
هر دیگر حبوب زمین قوی باید و چون یک سال زرع باید کردن تا قوت گیرد همچنانکه چهارپای را بار نهند
و زمانی رها کنند تا قوت گیرد و صاحب الفلاحه گوید که تخم باید که از حبوب امسال بود و اگر دو سال بروی
بگذرد ضعیف شود و اگر سه سال باشد جدا و اگر عصاره غار بستانند و آنرا بر تخم زنند مرغ و موش
از آن تخم نخورند و اگر خواهی که کرم و مرغ زرع را تعرض نرسانند قثاء الحمار بستان و در آب کن
و زرع را بدان روشن کن و اگر آن تخم را در آن آب کنی و بکاری هیچ مرغ و حیوان موذی گرد
آن نگردد و اگر خواهی دانه رود و بر سد تخم را با نطرون رومی و سرگین عفن بیامیز و اگر تخم را در عصارهٔ
حنظل کنی و آنگاه بکاری کرم در آن زرع نیفتد فصل فی اعمال العجیبه اگر خواهی که کدوی بروید چند آنکه
خنبی حفرهٔ بکن گزی در گزی و وی را پر سماد کن و در آنجا کدو بکار و چون درخت او بالا گیرد جمله
کدوها بر آلایکی که آن بزرگ شود خنبد خنبی و اگر قثایی ده گز همچنین کن و اگر خواهی بزرگ شود ظرفی را پر از
آب نزدیک او بنه و چون بآن طرف رسد بازپس بنه تا آنکه بدان غایت برسد و اگر تخم قثاء در ظرفی کنند

که خوب بود یا درظرفی که رکوی حنص باشد یا رکویی که روغن بد ورسیده بود و قثاء آن نیز درهمه تلخ باشد

نوع دوم اغراس است صاحب الفلاحه کوید اگر خواهی که حال زمینی را بدانی حفره بکن بمقدار کزی آنگه کل او بر دار و در ظرف آبگینه بکن و آب در آنجا کن و با همدکر بزن آنگه بگذار تا گل بنشیند آنکه آب را بجش که طعم آب دلالت دارد بر زمین اگر آب خوش باشد زمین نیکو بود و اگر خواهی که حفره بسازی از برای غرس اگر زمین عالی باشد دو کز باید و اگر زمین سهل بود یک کز باید زیرا که حرارت آفتاب تا این غایت نرسید هرچه بیش از این بود منغص شود صاحب الفلاحه کوید چون درختهاء میوه خواهی نشاید باید که قمر زاید النور باشد پیش از استواء روز و شب تا درخت نیکو شود والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب

فصل فی اعمال العجیبة من الغراس

اگر خواهی که انگور را دانه در میان نبود قصیب او را بد و باید شکافت و حری بود چون پنبه آنرا از آنجا پاک باید کرد آنکه او را بهمدکر باز بندند بکتانی و او را بعفص و سرکین باهمدکر کوفته بر وبپندایند و آنکه بنشانند چون درخت او تمام شود در انگور او دانه نبود و هر درخت میوه دار را در وقت نشاندن چنین کنند او را دانه و استه ضعیف بود و اگر کو خواهی که انگور نشانی که دواء لدغ و لسع حیوانات موذی بود قصیب او را بشکاف مقدار چهار انگشت و مغز او بیرون کن آنگه باهمدکر ضم کن و بکتانی به بند و بجای او تریاق کبیر در کن آنگه مقدار چهار انگشت مغز او را بیرون کن و باهمدکر ضم کن و بکتانی به بند و چون او را بنشانی قدری از تریاق بر اصول او بزیر و او را آب ده از آنی که تریاق در و آغشته باشی و چون بگرفت هر وقت ساق او را بتریاق طلا کن و چون انگور آورد انگور او دواء همه لسعها بود و همچنین مویز او و شراب او و برگ درخت او را بکوبند و بر لسع نهند در حال به شود اگر خواهی که یک خوشه انگور با لون و اشکال مختلف بود

مثلا سرخ

مثلا سرخ و اسپید و دانه دران کرد از هر نوعی تا کی بستان و آنرا باهم کرد بباف چون رسن آنکه
ساق اشتر بستان و آنرا با تاکها و باقه در آنجا نه و باید که چهار انگشت از ساق کوتاه تر بود آنکه اورا در حفره
بنشان و قدری سماد کهنه بروی ریز چند آنکه سر تاکها را باز پوشاند و ساق را پر کند چون از درخت
تمام شود و در آنجا انگور مختلف اللون والشکل باشد و هر خوشه برین صفت و اگر خواهی که کتابتی بر میوه
پدید آید آنگاه که هنوز خام بود و بر درخت بروی بنویس آنچه خواهی بمداد و چون شعاع ماه
بروی افتد میوه رنگ گیرد و آن کتابت بروی بماند بلونی که مخالف لون میوه بود و صاحب
الفلاحه گوید که چون درختی بار نیارد مردی تبری بردارد و بزیر آن درخت رود و گوید این درخت
را ببرم که میوه نمی آرد و دیگری گوید که این درخت را مینداز که امسال میوه آرد و او سپرد گوید و باری
چند درخت را بدان تبر بزند دیگر بار دست او بگیرد و گوید این درخت نیکوست و
امسال دیگر صبر کن و آن درخت سال دیگر میوه آرد و این قصه را آزموده اند والله اعلم بالصواب

الباب الثانی فی الرعایة

شبانی از امهات صناعات است زیرا که غذاء انسان یا نباتی بود یا حیوانی و غذاء نباتی حاصل نشود
الا بمشقت تمام و غذاء حیوانی حاصل شود باندک رنجی و هیچ مالی نیست که هر سال بنفس خود چندان
شود بی مقاسات شدید الا نعم و حبوب در یکسال اضعاف خود شود و لکن بمشقت و باری
تعالی آدم را علیه السلام گفت فَلَا یُخْرِجَنَّکُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَیٰ یعنی تعب بطریق الزراعه اما نعم
از گیاه و آب خورند و بی تعب و هر سال مضاعف شوند بازیادات و فواید **فصل فی اعمال العجیبة**
اگر خواهی که گوسفند زیادت شود از اصناف مختلف جمع کن تا زیادت شود ابن عباس رضی الله عنه

گویند که زنی پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد وگفت گوسفند من هیچ زیادت نشود پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم گفت **ما لونها قالت سود فقال صلی الله علیه عفرها ای اخلطی** اگر سفاد در وقت
هبوب جنوب بود اولاد اناث باشند واگر در وقت شمال باشد ذکور بود واگر خواهی که اولاد بلونی
باشد باید که لون در اکثر اوقات پیش چشم امهات بود وچنین گویند که وقت حرکت بچه در شکم
چشم ها در بر هرچه افتد بچه بدان لون بود وچنین گویند که یعقوب علیه السلام در وجود آمد واو را خالی
بود با وی گفت مرا دستوری ده تا گله را بزمین خود برم وآنجا رعایت کنم لابان گفت اجرت خود را
معین کن یعقوب علیه السلام گفت درمیان گوسفند بر و هرچه در انجا متمر است با سیاه وآنچه سفیدی
او با سیاهی آمیخته بود وهر بزی که قوام او سپید بود از گلهٔ من بیرون کن وبعد ازان هرچه بدین الوان
حادث شود آن اجرت من بود لابان بدان راضی شد وهرچه بدان لون بود از گله بیرون کرد
وباقی تسلیم یعقوب کرد ویعقوب علیه السلام گله خود را از گله بان جدا کرد ومسره ایام ودران مراعه
که یعقوب علیه السلام غنم را آب دادی قضبان درخت بزمین فرو برده بودی بعضی پوست آن باز کرده
وبعضی بگذاشته تا ابلق رنگ بودند غنم چون آب خوردی اولاد در شکم حرکت کردی وچشم ایشان
بران قضبانها افتادی بچه جمله که آمدی انقع وجلح واملح بود بدین سبب یعقوب را علیه السلام غنم بسیار شد
وچنین گویند که این سخن در توریت مذکور است واگر خواهی که مواشی فربه شود باید که چرانیدن او
بنوبت بود پاره از شوره گیاه که انرا حمص گویند وپارهٔ از شیرین که آنرا خله گویند **الباب**
الثالث فی الاقتناص صید کردن هم از امهات صناعات است زیرا که گفته شد که غذاء
ایشان یا نباتی بود یا حیوانی یا اهلی بود یا وحشی وحیوان وحشی را دشوار توان گرفت لابد بود از فکر دقیق

در تربیت

در تربیت مقدماتی که مرغ را از هوا و ماهی را از دریا و حیوان ذو البطش را و حیوان زهر دار را
بدست توان آورد و بعضی از ان مقدمات گفته شد

فصل فی صید السباع

چون خواهند که فیل را بگیرند فیل را درختی بود که تکیه بران زند شکسته شود و فیل بیفتد و چون خواهند که شیر را صید
کنند ده نفر قصد او کنند و دف و شبابه بزنند تا شیر بیرون آید آنگه استاد قصد شیر کند و در دست
او حربه بود و شاگردان از پس باشند هر یک از پس دیگری چون استاد نزد او رسد اگر شیر
حربه را بدندان بگیرد استاد قصد کند و از قفاش بگذرد و اگر حربه بلطمه رد کند و قصد استاد کند
خرقه بیندازد و قصد شیر کند سبک چنانکه در زیر شیر شود و او را بکارد بزند و ایشان که از پس
ایستاده باشند بر شیر جمع شوند و این صنعت مجانین بغداد کردندی و از برای آن در پس استادی
باشند تا شیر قصد استاد کند و او مقاومت شیر تواند کردن و اگر بر غیر این وجه باشد بود که شیر قصد
یکی کند که از مقاومت او عاجز بود و اگر صید فهد خواهی ظرفی از خمر بر راه بگذار او بنه
یوز بیاید و از ان بخورد و بخسبد چون مرده او را چنانکه خواهی صید کن و اگر دست را بشحم ضبع طلا کند
و قصد پلنگ کند پلنگ هیچ اذیت نتواند رسانید و اگر ماهی بستانی و خربق اسود و افیون
مصری و در میان او کنی از نوع سباع هر که بخورد بیخویشتن شود چنانکه خواهی صید کن و اگر شحم متن بستانی
و مغز بادام تلخ و مشمش تلخ با او بکوبی هر سبع که از ان بخورد بمیرد

فصل فی صید الطیور

اگر کنجد را بگوگرد و مغز مشمش تلخ بپزی و بیفشانی تا مرغان بر چینند چون بخورند بیفتند ایشان را
بردار و زیت در حلق ایشان ریز با خویشتن آیند و اگر باقلا را در آب کبریت کنی و دو روز را که بیفشانی
تا کلنگ از ان برچیند نتوانند پریدن و اگر نان را در خمر تر کنند و بنهند تا کلاغ بخورد بیفتد و صیادان

در کنار بحر خزر چون خواهند که مرغ آبی صید کنند کدویی بستانند و بر سر آب اندازند چند روز تا مرغان بدان مستأنس شوند آنگه شخصی کدو را بر سر خود کند و در آنجا دو سوراخ بود که از آن سوراخها می نگرد و در آب سیاحت میکند مرغان آبی از آن هیچ نگریزند یک یک را پای می گیرند و بزیر آب فرو می برد و پایش می شکند و رها میکند و او بر سر آب می افتد بال شکسته و نتوانند پریدن و دیگران هیچ از حال خبر ندارند تا آنکه بسیار از ایشان بگیرد آنگه رکوه بیارد و آن مرغان بال شکسته در آنجا اندازد و برود **فصل فی صید السماک** بزر الکرات و دردی سرکه اندازکند پس روز آنکه او را در غدیری ریزد که در آنجا ماهی باشد جمله بر سر آب آیند مرده و ایشانرا چنانکه خواهی می گیر و شیشه که زجاج او صافی باشد و آنرا پر از روغن صافی کنند و سر شیشه را استوار ببندد بموم و پوست آنگه او را در شیشه بندد و در میان آب فرو هلد ماهی بسیار جمع شود و فرح و سروری در ایشان پدید آید چنانکه ایشانرا بدست توان گرفت و این از اعمال عجیب است **فصل فی صید الحشرات** اعراب چون خواهند که سوسمار را صید کنند اسبانرا بر پشت خانه ایشان برانند سوسمار پندارد که خانه فرو خواهد آمدن بیرون آید بگیرندش اگر خواهی که چیزی از حیات صید کنی جرسی بجنبان مار چون آواز او بشنود بیرون آید و او را یک ضربه بزن که او بجای خود بماند و نتواند رفتن و اگر بدیگری بزنی برود و ابن سیم بن ابی می گوید اگر یک برگ کندنا در سوراخ گژدم اندازی همه از آنجا بیرون آیند و قدری آهک و زرنیخ در آب بجوشانی و آب آنرا با عسل یا دوشاب بیامیزی مگس از آن بخورد و هلاک شود والله اعلم

الباب الرابع فی الحیاکة

جولاهی هم از امهات صناعات است زیرا که گفته شد که انسانرا لابد است از ملبس و ملبس او یا نباتی بود

یا حیوانی و نباتی کتان و پنبه باشد آنرا جولاهه جامه سازد و حیوانی پوست حیوانات باشد و او تار
و اسعار ایشان اهل تواریخ گویند و حیاکت از صناعتی است که آدم صلوات الله علیه مباشرت
کرده است و چون بزمین آمدند از صوف ضان آدم از بهر خود جامه بافت و حوا برشت و آدم
و آدم بافت آنا خست ملازم این صنعت از برای آنکه اصحاب و همه وقتی اراذل بوده اند و اگر تفصیح
آن میخواهی نظر در جولاهکان زمان خود کن و دیگر وقتها را بران قیاس میکن اگر خواهی که جامهٔ بافندار
بهتر تو چون با او اقرار دادی باجره و طول و عرض وقت باشد که از ریسمان نیک به بد بدل کند و از طول و
عرض او ناقص کند و اگر اقرار داده باشد که بده روز بیافد بیکماه بیافد و اگر خساست ارباب او
نبودی از اشراف صناعات و زنده و مرده را بدان حاجتست و مجاهد گوید مریم بطلب عیسی علیه السلام
میرفت بجمعی جولاهکان بگذشت ایشانرا از راه پرسید او را راه گم نشان دادند ایشانرا نفرین کرد
و گفت **اللهم حقرهم فی اعین الناس** با آنکه خساست ملازم اوست صنعتی بغایت عجیبست
که درین صنعت استخراج کرده اند از تخطیط و تطریف و نظر بر اشکال عجب از صور شموس و حیوانات
و اشجار و کوها و نقوش و کتابت و عجبتر این صنعت عمل نقش بندست که نسخ را از ان هیچ خبر نبود و هر تار
که تحریک بند از سر حیوانی یا درختی یا عقده پدید آید و از امور عجیبست **فی اعمال العجیبة**
جامهٔ را بروم بافند آنرا ابو قلمون خوانند وضع یونانیانست و هر لحظه بلونی نماید زمانی سبز است
و زمانی زرد و زمانی سرخ و زمانی ازرق و آنچنان بود که لحمهٔ او بنفشجی است و از سواد و حمره سدای
او اخضر بود و مرکب بود از زرقت و صفرت چون ترکیب کند این الوان را آفتاب مقابل او بود هر زمانی
برنگ دیگر نماید و صفت موج صنعتی عجیبست آنچنان بود که نساج خیوط را برپیچد بیچد برهیات موج

اگر اصل پود را رنگ کند چون خیوط را از دور کند خلاف لون بر هیأت موج نماید و چنین گویند که ملک صین در غایت خوبی جامهٔ بافت و خواست که آن را تحفه فرستد بعضی ملوک آن را بر اهل حیرت عرض کرد گفت این جامه در غایت خوبیست و هیچ عیب ندارد الا این که هر که این جامه را بپسندد گوید اهل صین این ندانسته اند که طاوس عقود موج بر نتوانند داشتن ملک را این سخن پسندیده آمد و آن جامه را بهدیه نفرستاد

الباب الخامس في البناء

صنعت بنا از امهات صناعاتست زیرا که انسان را لابدست از جایی که مسکن سازد آنجا که اگر در صحرا باشد متاذی شود از آفتاب و باران و اگر بخیام اقتصار کنند از عدو ایمن نباشند و حکما گویند که لذت طعام انکه باشد ساعتی و لذت نکاح ماهی و لذت بنا همه عمر هر که در عمارت نیکو نگاه کنی شادی بدل رسد و مردم در مسکن خود چنان باشند که سلطان در مقر خود

فصل في وضع المساكن

حکما چون خواستندی که شهری یا دیهی بنا کنند موضع فاضل طلب کردندی و آن منازل عالی بودی بر سواحل و اطراف جبال جایی که مهب شمال بودی و ابواب آن بجانب مشرق تا چون آفتاب برآید موضع را روشن کند و کدورت بخار از ان دفع کند و استادان را بسر از از اساس بدن انسان استنباط کرده اند زیرا که سرای همچون تن است و غرفه خانه همچون دماغ و پشت سرای همچون ظهر انسان و وجه خانه همچون سینه و خزاین اوعیه و بادهنج همچون بینی و خانهٔ زمستانی چون دل و معده و شش آشخانه و کبد و بالوعه چون مثانه و چاه چسن چون امعا و دیوارها چون اضلاع و اجذاع چون اعصاب و ملاط چون لحم و ستونها چون استخوانها و روزن سرا چون سوراخ سر چون وسط دماغ و عشاها چون پرده و صاحب الدار چون نفس و خدمتکاران چون حواس و اما گرمابه از وضع جن است چنین گویند که جنی نزد سلیمان علیه السلام آمد و گفت از بهر تو سرایی سازم که در خانهٔ تابستان بود

و در خانهٔ دیگر بهار و در خانهٔ دیگر زمستان سلیمان علیه السلام آنرا موجود ساخت **فی اعمال العجیبة**
چنین گویند که مدینه ایست در جانب مغرب آنجا بریه ریگ است سور او از نحاس کرد برگرد او چهل و
پنج فرسنج و علو او صد گز و او را مدینه گویند و درین مدینه کتابیست در آنجا آورده است که این مدینه را
ذو القرنین بنا کرده است و کنوز زر آنجا دفن کرده و در میان آن مدینه میلی هست از سنگی که حیوان را
رباید هر که بر بالای سور آن مدینه رود خنده بروی غالب شود و آن سنگ او را بخود کشد و ابو حامد
اندلسی گوید که این مدینه را سلیمان علیه السلام بنا کرده است بدلیل قوله تعالی وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ
الْقِطْرِ وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ و بعد از سلیمان علیه السلام جن بر آنجا مستولی شد اگر
کسی بر بالای آن سور شود جن او را رباید و در آنجا افکند چنانکه سنگ از بالا در افتد و خنده دران حال بروی
غالب شود و این مدینه را باب پیدا نیست و حدیث او مشهور است و چنین گویند که چون فراعنهٔ مصر هلاک
شدند مملکت با زنان افتاد چون پادشاهی دلوکه بود در عهد او زنی ساحره بود نام او بدوره او را
گفت مارا رجال نماندند که مملکت را بشمشیر نگه دارند از بهر ما صنعتی بساز که دشمن قصد ما نکند بدوره از بهر او
خانه ساخت و دران خانه صور بنگاشت بر دیوارهای او هر عدویی که قصد او کردی آن صور بر دیوارها در حرکت
آمدی و اگر آن صور را چشم برکندندی یا پای چارپایی بشکستندی مثل آن بدان دشمن واقع شدی چون
ملوک این سخن بشنیدند ترک رفتن آنجا کردند و در خواص مصر آورده است این را و مشهور است این سخن
و از بناهای عجیب منارهٔ اسکندریه بود و بر بالای او مثالی بود چون مرکبی از مراکب روم روانه شدی
در مینا پدید آمدی و مردی بر آن موکل بودی در حال مردم را خبر کردی تا مستعد شدندی از بهر عدو
و آن مینا بود تا زمان عبد الملک مروان شخصی از فرنگ بیامد و مسلمان شد و چنین نمود که از فرنگ گریخته ام

واسپلام او بردست ولید بن عبد الملک بود یکروزی کفت ورزیر مناره اسکندریه کنوز اسکندر است
اکر فرمایی من آن کنوز را بیرون آرم و مناره را باز بجای کنم چنانکه هست ولید با او قومی را بفرستاد تا
مناره را الیک نیمه خراب کردند فریاد از اهل اسکندریه برخاست چون آن کار بکرد در کشتی نشست و بنوبخ
پیوست و مناره بدان هیات رها کرد که در زمان ما هست و ابو بکر خطیب کوید در تاریخ بغداد که چون منصور
بغداد را بنا کرد در سرای خود قبه ساخت علو او هشتاد ذرع و بران قبه سواری بود و نیزه در دست
جو از جایی خارجی پدید آمدی آنسوار نیزه اشارت بدانجانب کردی بعد از چند روز خبر خارج برسیدی
و آنسوار از ان قبه بیفتاد یکروز که باد عظیم بود در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه و آن قبه علم بغداد و مآثر
بنی عباس بود و از وقت بناء آن تا سقوط مایه و سته و ثمانون سنه و چنین کویند که باندلس بمدینه الملوک
کنشدی که هر که از ملوک متوفی میشود تاج او دران خانه بنهادندی و بدان تاج نام او و مدت عمر او و مدت
ولایت او نوشته بودی و درین خانه دری بودی مقفل هر که به پادشاهی نشستی قفلی بران در بنهادی
و وصیت چنین کردی که آنرا بعد از وی کسی نکشاید تا پادشاهی بیکی رسید نام او ارزیق خواست که آن
در را بکشاید اساعه و شماره نزوجی جمع شدند و او را منع کردند او کمان برد که در آنجا مال بسیار است
آن در را بکشاد و دران خانه اشکال غریب بود و بر دیوارها بر اسبان نشسته و بر دیواران خانه نوشته
بود که ملک باقی بود ما دام که در بسته بود چون در را بکشودی ملک از ما برفت ارزیق پشیمان شد
و عرب آنسال قصد آن بلاد کردند و بکشودند **الباب الثانی فی الحدادة** آهنکری از
از ضناعات که منفعت او عام باشد و بران هیچ صنعتی نیست که آهن را دران یا از ذات آن مدخلی نیست
ابن عباس کوید که آدم صلوات الله علیه چون بزمین آمد با وی مطرقه بود و سندانی بود و کلبتینی اول چیزی

که بساخت تیشه بساخت تا چوب را بدان تراشد و بعد از آن کارد بود تا گوشت را بدان ببرد و اول
کسی که شمشیر ساخت دو مرد بودند از بنی قابیل یکی را نام تابل و دیگر توبل و آنکه پس از طوفان بهمن ملک هند
صاحب الحکمه شمشیر ساخت

فی اعمال العجیبة

از آن جمله صنعت زره است که داود علیه السلام
الهام کردند و فرشته دید یکی با آن دگر گفت نعم الرجل هذا یعنی داود علیه السلام از باری عز و جل درخواست
که او را صنعتی آموزد تا ماکل او از آن بود باری عز و جل او را صنعت درع بیاموخت کما قال تعالی وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ
لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ و چنین گویند که قفال شاسی قفلی بساخت وزنه ده دانگی
با مفتاح و فراشه قفال مروزی یکی بساخت وزن او طسوج با فراشه با مفتاح اگر خواهی که نرم آهن را مفتاح
و پولاد کنی آن را بر آتش عرضه کن تا سرخ شود و آنکه پوست رمان و بلیله اصفر کوفته بر آن افشان تا پولاد
شود و اگر خواهی که پولاد نرم آهن شود بر آتش عرضه کن تا سرخ شود آنکه او را در دوش ترش انداز یا در آب
رمان و اگر این دو سه بار مکرر کنی نرم آهن شود و اگر آهن را بمرارهٔ غنم و بار حمار آب دهند جراحات
او التیام نپذیرد و اگر تیغ خواهی که زنگ نگیرد رصاص را بروغن بپای ورزی چند رها کن آنگه تیغ را بدان
طلا کن که هرگز زنگ نگیرد و اگر تیغ را چون اشتر آب کنند تا آب دهی مصام شود و هر چه بدان زنی ببرد
و اگر خواهی که کارد برا بود بآب زاج آب ده و اگر خواهی که آهن زنگ نگیرد او را آب ده بروغن که هیچ
زنگ نگیرد اگر چه مدت مدید مانده باشد و این مجربست و الله اعلم بالصواب

الباب السابع فی النجارة

درودگری از صناعات شریفست و از امهات صناعاتست زیرا که فایدهٔ او عامست و اهل صحرا
حکایات سازند و اهل بلاد صفوف و ابواب خیران دارا اعمال عجیب او گشتی است چون باری

عز و جل خواست که قوم نوح را هلاک کند وحی فرستاد بنوح علیه السلام بصنعت کشتی و بنمود که آنرا بر
شکل مرغی بسازد چو جوان سینهٔ مرغ و کوثل او چون دنبال مرغ و از اعمال عجیب او منجنیق است و با عون
و چنین گویند که این آلات را جن وضع کرده اند و از اعمال عجیب او آنست که خانهٔ را که مربع بود و هر مبلغ
او را باجداعی که طول او هر یک هشت گز بود مسقف سازند و آنچنان بود که هر درخت را سری بود بر دیوارها

نهند و ان سر دیگر بر درخت بدین شکل **ومنها عجلة السقايين** و آن موضع اهل خوارزمست
و ان چنان بود که شبه سریری بسازند لطیف و بر یک جانب او بکرهٔ ترتیب کند و بر جانب دیگر عمود سقا

یا حوائی چهار چره را بران پسر نهند انکه در میان آن عمودها رود و آن عمودها را بر دارد چند انکه

قوایم مرتفع شود دیگر بر زمین زنند انکه او را رفع کند و بهر جا که خواهد روانه گرداند که بکره گردد

یعنی زیارت بتقار رسد و این صورت اوست وَمِنهَا صُندُوقُ السّاقِی وآن چنان

بود که صندوقی پا زده که طول او دو گز باشد و یک گز بر بالاء صندوق قبه بود و بران قبه سواری

و بدست او نیزه و در پهلوی قبه شمعی بود و در زیر شمع خانه انرا بیت الشراب گویند و بدان قدح انبو

بود و در وسط قدح سجاده بود و زیر آن سجاده چرخی بود که بر میلی گردد و بران میل کلابی که بچرخی پیوسته بود

و آن چرخ بر میلی قایم و سواری بر سر آن میل باشد و در زیر چرخ قدحی حوضی بود و دران حوض انبوبه باشد

فراز کفه که آن انبوبه پیدا بود در صورتی که خدمت کند و در قفاء صورت سلپئه بود منقلی زر و بسته

و در زیر کفه حوضی بود و درین حوض انبوبه بود بصورت ساقی چون شراب را دران قمع ریزند که بجیب قبه است

و از انجا به بیت الشراب ریزد و از بیت الشراب بقدح عدل آید آنگه از قدح بچرخ ریزد چرخ را میل بگرداند

و میل کلاب و کلاب آن چرخ دیگر را و آن چرخ چون بگردد میل او سوار را بگرداند آنگه شراب دران حوض

ریزد که زیر چرخست و از آنجا بدان کفه رود که در صورت بسته است که خدمت کند و چون کفه پر شود شراب

از انجا

از انجا بحوض ریزد و آن در انبوبه رود و بصورت ساقی ریزد و چون از شراب پر شود گران گردد و بر در
زند و در را بگشاید و صورت بیرون آید و شراب را در قدحی ریزد که نزد او نهاده باشد و چون خالی
شود با جای خود رود و چون او با جای خود رفت سوار که بر قبه باشد ساکن شود و اشارت کند نیزه بیکی
از حاضران آن قدح شراب بوی دهند بدین صورة ومنها صفة السرير که پادشاهی بر وی نشیند
سلاح داران از زمین بر آیند گرد بر گرد سریر بایستند و انچنان بود که پیش سریر پادشاه دروان باشد از چپ

و راست و از پس و در زیر ان پادشاه دروان آن صورت صلاحداران و بر پادشاه دروان ممر قبها باشد که سهل تقیح شود

و هر صورتی را جبلی باشد و بکره و آن ریسمان را یکطرف در سوراخ بسته باشد و طرف دیگر فرو کذاشته

در طبقهٔ زیرین چون ملک بر سریر نشست در حال فراشش در طبقهٔ زیرین آن ریسمان را بکشد آن درها کشوده

شود و آن صورها از آنجا بر بالا آیند سلاح پوشیده و کرز بر کرز دسر پای ایستند و ما دام که ملک نشسته

باشد ایستاده باشند و چون ملک برخاست فراشش آن ریسمان را بکشاید و فرو کذارد صورها بجای خود روند

واین که از پیش رفت صورت آنست **وَمِنْهَا صُوَرٌ تُشْعِلُ الشُّمُوعَ** و آن چنان بود که پسری

سازند و در زیر آن پسر چرخی بود بر میلی قایم و بر سر آن میل صورتی بود در دست او شمعی و در زیر صورت

دو معنی بود

حوضی بود پر از ریگ و از حوض انبوبه بود با چرخ چنانکه ریگ از ان انبوبه بر چرخ میریزند و چرخ را
میگرداند و چون چرخ را بگرداند میل را بگرداند و میل صورت را بگرداند و در دست صورت شمعی افروخته
بود و گرد و شمعها را افروزد که گرد بر گرد دپریر باشد و این که گذشت صورت اوست ومنها صندوق
المغنی و آن چنان بود که صندوقی سازد بر شکل مخروطی سر او تنگ باشد و آخر او فراخ و در ان صندوق

چهار طنبوره بود هر یک در مقابل دیگری و در میان صندوق میلی قایم بود و بر ان میل چهار شوک و بر سر
آن میل صورتی نشسته بود و بر سر میل دو مسطره بود هر یک آن دیگر را قطع کند بتقاطع و بر اطراف آن
مسطرها مثقلات مسدود بود و چون صورت بجنبانی مثقلات بجنبد مسطرها در حرکت آید و میل را بگرداند

و چون مثل بکرد و سوکات او براو تار طناب برآید و چندانکه صورت کرد و آواز طنبوره آید و چون صورت
ساکن شد روی او فراکسی بود بر روی حکمی کند و تفرج این صانعی بود اعمالی عجیب کرد یکی از اعمال
او صورتی کرده بود در پس در ایستاده هرکه در بر روی آن صورت بگشودی و چون در آمدی دیگر بار در را
ببستی صانعی دیگر نزد او آمد آن صورت را بدید گفت این استاد خوب ساخته این صورت را لیکن یک چیز
بر وفوت شده است گفت آن چه چیز است گفت اگر قدری زیبق در چشم او بودی با حرکت میکردی
بهتر بودی گفت راست گفتی و در حال و ساعت باطل کرد و آنچه گذشت صورت دست و الله اعلم

الباب الثاني في التجارة

بازرگانی از صناعات شریفست و اورا پادشاه کوچک خوانند و مصالح خلق و انتظام امور ایشان موقوف
بر بازرگانی و آنچه مردم را بدان حاجت افتد از متاعها و داروها و قماشها جمله در یک موضع حاضر نبود و اگر
بازرگان نیاوردی حاجت افتادی بایستی رفتن بدان شهرها که آن متاع بودی و حاصل کردن آن تعب بودی
باری عز و جل از بهر صلاح خلق غفلت بر جمعی مستولی کرده است تا مشقت اسفار و رکوب بحار
اختیار کرده اند از بهر مال متاع شرق بغرب برند و همه عمر در آن صرف کنند و عاقبت آن مال در دریا
غرقه شود یا حرامی در راه ببرد یا سلطان ظالم بستاند و احسن احوال آن بود که غرامت اقارب برند
فسبحان من جعل غفلتهم سببا لمصالح العباد و حکما در قدیم الزمان در بعضی اولاد خویش استعداد حکمت
ندیدند ایشانرا تجارت فرمودند تا ایشان را بسبب معاش احتیاج نیفتد که آن سبب آن بود که در مداخل
خسیس شروع کنند و یکی از وصیت ایشان آنست که متاع را بطالب اول باید فروخت که ارباح
توفیق است و رایج در همه سوقها بایع باشد و گفته اند هرکه بچهار بار بگردد در بیع و نفروشد در حریف

تا جوب بخرد و نبود و شد در بهار و دران رنج تنگ شد فلا رنجه آیند و گفته شد که بدانند که بهترین از عقیان آب
و بهترین لآلی عیون بود و پس عمانی و بهترین یواقیت عصفری بود و پس بهرمانی و بهترین زبرجد ناصروری
بود و بهترین فیروزج ازهری بود و پس انواحتی پس شیربام و بهترین عقیق که صافی و روشن و جگرگون
بود و او را کبدی گویند و بهترین الماس نوری بود و پس انکه باسپرخی زند و هر جوهری که صافی و روشن
بود و ازین جواهر که گفته شد مختار باشد **و منها فی العبید و الاما** بهترین بنده ترکی بود و پس رومی
پس سیاهان که ایشان را از ناحیت زنج آرند و بهترین ممالیک آنست که عاقل و فرمان بردار بود
و بهترین کنیزک آنست که او را شرم و عفت باشد و او را بمجامعت رغبت نبود و از حیوانات انسی
و وحشی که چیم باشد و منقاد و بهترین مرغان جبلی و سهلی آنست که الف کرد و مستأنس بود و چنین
گویند که چس مسطر و مجبر در باز و اسب جمع نشود و اگر اتفاق افتد چیزی عجب بود و بهترین باز ازرق
بود و بهترین شاهین سیاه است و غرابی پس سفید و بهترین باشق غرابی بود و پس سفید پس بهترین
اسبان کمیت بود و آنکه خنگ آنکه اشقر آنکه دیزج **و منها المطیبات** بهترین عود سحاحست
و آن سیاه بود و سخت و پس نکی پس مندل پس صنفی پس قماری و بهترین عنبر اشهب است و احتیاط کند
تا شمع و کج با او آمیخته نبود و بهترین کافور ریاحین است و بهترین ریاحی قیصوری و نگاه کند تا خام
و حص مصطکی با وی آمیخته نبود و بهترین مشک تبتی بود و بدترین او آنکه از هندوستان آرند زیرا که از
تری دریا سیاه شود **الباب فی خطوط البدن و سائر البیت** بهترین جامه آن بود که ناعم بود و صفیق و بهترین
حریر سوسنی بود و بهترین لون او ادکن بود و آنکه ابیض و بهترین حریر شاپوری خوارزم بود منقش
آنکه ساذج و بهترین عباسی آنست که ابریشم او بسیار بود و ریسمانش رفیع و بهترین دیبقی آنست

که ناعم بود وصقیق وبهترین پوستها آنست که موی او نرم بود وبهترین قاقم است که اذناب
او بزرگ باشد وبهترین سمور آنست که سواد او سپید باشد وان چینی بود انکه خزری وبهترین سنجاب
خوارزمی بود وبهترین برطاس اسود بود آنکه احمر که از خزر آرند وبهترین قندز آنست که تار او دراز وتیز
بود وفرش قالی بهترین بود انکه خسروانی آنکه اشتری

الباب في الادوات الكتابة

بهترین تیغها
هندی بود وبهترین قلمها اهوازی وبهترین مدادها مصری وبهترین کاغذها سمرقندی انکه بغدادی
وبهترین سرجها چینی بود انکه فرغانی انکه شاشی وبهترین کمانها دمشقی بود وبهترین زرها جرجانی حلج
وبهترین راس المال بازرگان دیانت بود زیراکه ناقد بصیر است زیراکه چندانکه بازارگانان همه عمر
اندک اندک خیانت کنند ویکبار راه زن بستاند یا در بحر غرقه شود یا ظالم بستاند واین باب را بدو حکایت
ختم کنیم چنین گویند که بعضی از تجار امانت را رعایت کردی واو را هیچ خسارت نیفتادی تا یکباری کیسه
اطلس پر از زر سرخ ازوی ضایع شد وبازرگان از ان عجب بماند زیراکه هرگز او را زیان نیفتاده بودی
یکروز بر بام سرای خود رفت کیسه بر بام افتاده بود زغن او را دیده بوده وپنداشته که گوشت است
بیاورده وبر بام وی انداخته وحکایت دیگر آنست که بازرگانی در کشتی میرفت ودر ان کشتی بوزنه
بود وبازرگان صرهٔ زر داشت بیرون آورد واز بهر جا جستی بوزنه در جست وآن صرهٔ زر در ربود وبدقل دوید
وبر بالا دقل بنشست وآن صره را بدندان بگشود ودر ایستاد ودیناری در آب می انداخت ودیناری
در سفینه قصد کردند که بوزنه را از دقل بیندازند بازرگان گفت بگذارید آنچه میخواهد بکند بوزنه یک نیمه زر در آب
انداخت ویک نیمه بسفینه در کشتی واز دقل بزیر آمد بازرگان گفت ای قوم من بقال بودم وسرکه بسیار فروختمی
وآب بر سر آن کردمی واین مال از انجا حاصل آمدی وانچه بهاء آب بود بآب رفت وآنچه بهاء سرکه بود آنجا بنشست

که در کشتی افتاد و تلف نشد مردم کشتی دران عجب ماندند والله اعلم بالصواب

الباب الثالث فی عجایبات

صناعات حساب از صناعات شریفست و بدو حاجتست دوام دین و دنیا را و انواع او
بسیارست الا اقتصار کرده آمد که در دواوین مستعمل است زیرا که فایده او عام است و حکما گویند
اگر تامل کنی که اصابع را وقت حساب و عقود دار مراتب حسابی گویی که باری عز اسمه اصابع را نیافریده است
الا ازبرای این صنعت زیرا که عدد را چهار مرتبه است احاد و عشرات و مات و الوف احاد
و عشرات را ازبرای یمین که اصابع اساس است و احاد و عشرات بیشتر افتد در حساب و خنصر
و بنصر و وسطی را ازبهر مئات و سبابه و ابهام را ازبهر الوف تا ده هزار را با انگشت توان
داشتن آنگه بر دفتر بنویسند و دیگر بار آغاز کنند **ومنها فی اخراج الخاتم**
چو خواهی که بدانی که انگشتری در کدام انگشتست بگو تا از ابهام بشمارد بدان انگشت که انگشتری در و
بود آنگه مضاعف کن آنگه بگو تا در پنج ضرب کند و مجموع را نیک نگاه دار آنگه بگو تا نه نه می اندازد اگر یکبار
اندازد انگشتری در سبابه بود و اگر دو بار انگشتری در وسطی است و اگر سه بار در بنصر و اگر چهار بار در
خنصر و چون خواهی که چیزی که پنهان کرده بود آن بدانی بگو تا آن خود بشمارد تا آن شخص که صاحب خبیه است
آنگه در چهار بزند آنگه در ربع آن مجموع را نیک نگاه دارد آنگه با سی سی می اندازد و بهر بار که می اندازد
یکی را بر می گیرد چون دیگر نتواند انداختن به پنج تا با تو چند است از وی بشمارد آنجا که برسد خبیه با وی
بود و چون خواهی عددی را که در ضمیر بود بگوید در ضمیر عددی تصور کند بگو تا نیمهٔ آن عدد بر روی او افزاید
آنگه بپرسد که کسر دارد یا نه اگر کسر دارد بگو تا تمام کند و تو از برای آن کسر یکی نگاه دار اگر گوید کسر ندارد

بگو تا نصف آن مجموع که دارد بروی افزاید و بگو که پر دارد یا نه اگر گوید که کسر دارد بگو تا تمام کند
و از براء کسر دوم دو نگاه دارد و اگر گوید کسر ندارد هیچ یکی را بگو تا نه نه می اندازد و از هر بهره که می اندازد
چهار بر گیرد و با آن ضم میکند تا بسبب کسر چون دیگر شوند اند اختن را شمارد و آن عدد که با تو باشد
عدد ضمیر باشد والله اعلم **ومنها في حثّ الرّفيق** دو مرد با هم رفیق اند در راه و با
یکی دو رغیف است و با دیگری سه رغیف مردی با ایشان همراه شد و آن پنج رغیف را سه کس بخوردند
و آن شخص سیوم پنج درهم بدیشان داد گفت این از آن شما قدر نان که از شما خورده ام صاحب دو رغیف
دو درهم برگرفت و سه با آن رفیق داد چون با اهل خبرت رجوع افتاد گفتند صاحب رغیفی را یک درهم بود
و چهار از آن صاحب ثلاثه ارغفه بود شخصی پارهٔ زمین فروخت طول او صد گز و عرض او صد گز مشتری را
گفت دو قطعه بده به دو موضع هر یک را طول پنجاه گز پیداست که آن تمام حق اوست چون با اهل
خبرت رجوع کردند گفتند یک درهم مستحق بود مردی مردی را اجره گرفت تا از بهرا و چاهی کند ده
گز بده درهم نه گز بکند و او را نه درهم مطالبت میکرد با اهل خبرت رجوع کردند گفت هشت درهم
مستحق بود و چیزی از درهمی و چنین گویند که زنی نزد امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
علیه السلام آمد و گفت مرا برادری متوفی شده است و ششصد درهم رها کرده است و یک درهم بمن
میدهند و امیر المؤمنین پای در رکاب کرده بود تا بر نشیند گفت برادرت دو دختر رها کرده است و
زنی و مادری و دوازده برادر زن گفت آری گفت حق تو پس ازین یک درهم نیست آنکه بر نشست و چنین
گویند که چون فیلسوف هند شطرنج را وضع کرد ملک هند را خوش آمد گفت آنچه میخواهی بگو تا بدهم فیلسوف
هند گفت بتضاعف شطرنج مرا درهم بده یعنی بخانهٔ اول یکی و بخانه دوم چهار و برین نسق ملک گفت ظن من

درخود فاسد

در خور و فاسد کردن چه محل دارد چرا این قدر خواستی از من وزیر گفت ای ملک خراج بلاد هند بدین
وفا نکند ملک گفت طلب جایزه خوبتر از وضع شطرنج نیست و چون عنصری این بشنید خواست که
در مقابل آن سلطان را مدحی گوید که آن مدح را آخر دعایی بود بطول عمری که اگر تضاعیف رقعهٔ شطرنج
بدان قسمت کنی بهر روز زر ایی در هم آید و آن اینست شعر شاها هزار سال تو در مملکت بزی
سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز روزی هزار وانگه هزار ماه بعمر الله و
ساعت و ساعت هزار سال و از سلطان محمود رعایت یافت والله اعلم بالصواب

الباب العاشر في الكتابة

کتابت از اشراف صناعاتست و چون کلام را ثباتی نبود و انمقدار که در قوت حافظه بماند ان در معرض
نسیان بود و باری عز و جل صناعت کتابت را ایجاد کرد تا معنی آن محفوظ بماند و حاضر کلام غایب را
فهم کند و اخلاق علوم سلف که ایجاد کرده اند دریابند و فواید حکما و عقلاء گذشته ضایع نشود
و ازین معنی باری تعالی عبارت کرد که علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و کاتب آن بود که علم آن
نیکو داند و رسایل و مقامات را مستحضر باشد و اشعار و امثال و اخبار و آیات قرآن بر خاطر دارد و
وقایع عرب و حوادث و مکاید حروب و عمل شعر و علم عروض و حساب و علم بلاغت نیکو داند تا این
معانی بقدر حاجت صرف میکند چون عطاری که پیش او جمله انواع عطر و ادویه باشد اگر چیزی پیش او
محتاج الیه باشد نباید تردد دیگری رفت و عمر بن سعد وزیر معتصم بود گوید که یکباری در سفری
مردی را دیدم مرا نمی شناخت او مرا گفت صنعت تو چیست شرم داشتم که بگویم وزیرم گفتم صنعت
من کتابت گفت کتابت پنج قسم است کتابت رسایل و کتاب خراج و کتاب اجناد و کتاب القضاه

و کتاب الشرطه فانت اغرک الله کدام کاتبی گفتم کاتب رسائل گفت اگر ترا دوستی بود و ما در او شوهر کند
نزد او چه نویسی تهنیت نویسی یا تعزیت گفتم این ساعت مرا بران وقوفی نیست گفت اغرک الله کاتب
رسائل نیستی گفتم کاتب خراجم گفت اگر خواهی فراخی زمین را پیماحت کنی گفتم عطوف را عمود
بزنم گفت عمود را بر دهقان ظلم کرده باشی گفتم عمود را مساحت کنم وحده گفت بر سلطان ظلم کرده باشی گفتم
نمیدانم گفت اغرک الله کاتب خراج نیستی گفتم کاتب اجنادم گفت اغرک الله اگر دو لشکری بود که
یکی را لب بالایی شکافته بود و دیگری را لب زیرین ایشان را در دستور چگونه ثبت کنی گفتم بنویسم
اینک لا اعلم گفت اگر یکی صد باشد و معیشت یکی دویست گفتم نمیدانم گفت کاتب اجناد نیستی
گفتم کاتب قاضی ام گفت اغرک الله اگر شخصی متوفی شود و زنی را بگذارد و کنیزکی و از زن دختری دارد
و از کنیزک پسر زن پسر را بر گیرد گوید پسر ازان منست و دختر ازان کنیزک چگونه واقعه را فصل کنی گفتم
کاتب شرطه ام گفت اغرک الله اگر شخصی بر دیگری خیانت کند بموضحه آن دیگر خیری بر پسر او زند مامومه
حاصل آید چگونه حکم کنی گفتم ندانم گفت کاتب شرطه نیستی عمر بن مسعده گوید که او را گفتم تو این از کجا آموخته
بدین جایگی گفت اغرک الله جایگ سخنم نه جایگ جامه گفتا او را با خود برگرفتم و شغلی پیش از مهر او ترتیب
کردم و کاتب باید که خط خوب نویسد و اوضاع خطوط نیکو داند والله اعلم بالصواب

فصل في اوضاع الخطوط

صورة خط عبرانی ابجد هوز حطی کلمن سع
[illegible]
فصق رشت ثخذ ضظغ صورة خط سریانی:
[illegible]

173

اب ج د ه و ز ح ط ي ك ل م ن س ع ف

لا ك د ر ه ا د ٧ ر ٦ ر لم ها ا مه مد ـــ

ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

صورة خط قبطي

ـس ـص ـسـ ط ٦ ٤ و ٢ ٤ ٦

اب ج د ه و ز ح ط ي ك ل م ن س ع ف

د ـسـ سا م ع سی ح ط له ل سا لد ے عما ه لـه

ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

صورة خط هندي

سی سا ل ع ے ه و ع لے ـسـ ے ل

اب ج د ه و ز ح ط ي ك ل م ن س ع ف

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ١٠ ٢٠ ٣٠ ٤٠ ٥٠ ٦٠ ٧٠ ٨٠

ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

٩٠ ١: ٢: ٣: ٤: ٥: ٦: ٧: ٨: ٩: ١:

في الكتب

سلیمان بن داود علیه السلام نزد بلقیس نوشت ملکهٔ یمن و بهدهد داد تا نزد او برد بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی وأتونی مسلمین چهار کلمه است نهی و امر و تهدید و نصیحت و نهی را مقدم داشت زیرا که دانست که بر ملوک کبر غالب بود چون ترک کبر کرده باشد التزام اسلام سهل باشد و عبد الملک مروان بحجاج نوشت اما بعد فانک سالم کسی نمیدانست که این چه معنی است تا عاقبت

معلوم شد که غرض ازان بیت ابن عمر بوده است که از بهر فرزند خود گفته است که شعر
یدیروننی عن سالم وادیرهم وجلده بین العین والانف سالم وحجاج مهلب بن ابی صفره را
بقتال ازارقه فرستاده بود و اورا بتقصیر نسبت میکرد و در حرب ایشان مهلب بحجاج نوشت ان
من البلاء ان یکون الرای لمن یملک لا لمن قیصر روم بمستعصم بفرمود تا جواب آنرا بنویسند هر کس جوابی
اختیار کرد مستعصم هیچ ازان جوابها نپسندید و گفت کاتب را بنویس اما بعد فهمت کتابک والجواب
ما تری و چون ولید بن عبد الملک کنشت دمشق را خراب کرد قیصر روم بولید نوشت کنشت را خراب کردی
و پدرت خراب نکرد اگر صواب خراب کردن بود و پدرت چرا نکرد و اگر خراب ناکردن بود و تو بر خطایی
ولید در جواب او بنوشت وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا
لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان وکلا بعضی از عمال مروان بن محمد بنده فرستاد سیاه بهدیه
مروان عبد الحمید را گفت او را توبیخ کن بر طریق ایجاز عبد الحمید بنوشت لو وجدت لونا شرا من السواد
وعددا اقل من الواحد لبعثت به الینا و بعضی نزاد خلفا محاضر بود از دشمنی بخلیفه نوشت و نصرت
طلب کرد خلیفه در جواب نوشت کتبت ویدی فی الکتاب ورجلی فی الرکاب وما انا اسرع
الیک من الریح فی الهبوب والماء و نوح بن منصور السامانی بولی الدوله نوشت صاحب سجستان و از
وی طلب مال کرد ولی الدوله تاخیر میکرد آخر الامر بنوشت ان لم یاتنا الاموال لنأتینک فکتب فی
جوابه یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین وکادوا یقتلونی
فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین عاملی مردی را دید که پنهان آمده بود و سخن رای میشنید
بفرمود تا او را ببردند و محبوس کردند عامل نوشت فاسترق السمع فاتبعه شهاب ثاقب کوری را با زنی کور

بگریختند کاتب ملک نوشت طلبات بعضها فوق بعض کاتب حواری بود حلیه مردم را نوشتی مردی
حاضر آمد بنهایت زشت روی مختلف الخلقه کاتب حلیه او را ضبط نمی توانست کرد بنوشت
یاتیک بهذا الجواب انه من آیات الله وغیره فدعه یمشی الی نار الله والله اعلم بالصواب

فصل فی التوقیعات الحسنة

مامون عامل مصر را بگرفت طاهر بن الحسن از بهر او شفاعت کرد مامون بر بالاء کتاب او بنوشت اخی
انت ومولائی فما ترضیه ارضاه فما انت تهواه فانی انا اهواه لک الله واو را رها کرد
اهل کوفه از عامل شکایت کردند منصور بر رقعه او بنوشت کما تکونون یولی علیکم و در ولایت خراسان
دیهی است آنرا رایگان خوانند شخصی از سلطان خوارزمشاه آنرا از بهر معیشت گرد طلب بر سر رقعه
او نوشت رایگان رایگان نشواند داد وکیل حسن بن سهل بحسن نوشت دران وقت که مال بسیار
بذل کرد لا خیر فی السرف و بر بالاء رقعه او نوشت لا سرف فی الخیر و اجناد را معاش متأخر شد در عهد
ناصر جمله جمع شدند و بانگ بر آوردند خادمی بیرون آمد رقعه بدو دادند در آنجا معاش طلب
کرده بودند خلیفه بر بالاء او بنوشت انما نطعمکم لوجه الله لا نرید لوجه الله منکم جزاءً ولا شکورا و شاعری
ناصر را مدح گفت و دران قصیده گفت که شعر من به از شعر ابو تمام است و تو بیش از معتصم و موصل بیش از
یعقوبه معتصم موصل بوی داد تو یعقوبه بمن ده ناصر بر بالاء آن این بیت را بنوشت شعر
لو کان یحفر فی اسله فی رجله لحق الغزال ولم یفته الارنب والله اعلم بالصواب

الباب الحادی عشر فی العروض

عروض میزان شعر است بعروض صحیح را از فاسد بتوان دانست و اجزاء شعر سه قسم است سبب

و وتد و فاصله اما سبب بر دو نوع است خفیف و ثقیل اما خفیف متحرک بود و ساکن چنانکه من و عن و ثقیل
دو متحرک بود چنانکه لم و ثم و اما وتد بر دو نوع است مجموع و مفروق مجموع دو متحرک بود و بعد از ان ساکنی
چنانکه عز و علا و مفروق دو متحرک بود و میان ساکنی چنانکه قال و ساء و فاصله بر دو نوع است صغری و کبری اما
صغری سه متحرک بود و بعد از ان ساکنی چنانکه ذهبا و خرجا و کبری چهار متحرک بود و بعد از ان ساکنی دنا و
خرجا و کبری و بیش ازین جمع نشود و دو ساکن جمع نشود الا در قوافی مخصوص و هر مشددی دو حرف بود اول
ساکن و دوم متحرک و معتبر در تقطیع لفظ بود نه خط زیرا که بعضی حروف در لفظ آید و در خط محذوف بود و اصل
افاعیل هشت است دو خماسی فعولن فاعلن و شش سباعی بود مفاعیلن فعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن
مفعولات و هر چه بعد ازین آید از زحاف در اسباب بود و آخر نصف اول بیت و آن مصرع اول بود
و آخر او را عروض گویند و آخر بیت را ضرب خوانند و هر بیتی را عروض بوزن ضرب بود
و بحور پانزده باشد و ذکر ان کرده شود با وزن با مثال و الله الموفق و بدین نوع است

الطویل و اصل او فعولن مفاعیلن چهار بار در بیت او اینست **شعر**

الا خیار شما بلادن قد عرفت بها اعصر من عهد کسری شابور

المدید و اصل او فاعلاتن فاعلن اربعه مرات **شعر**

ان قومی وترهم ذو طلول دل من بحبتهم طار فاحین بعرف من و من

الوافر و اصل او مستفعل فاعل چهار بار است **شعر**

یا دار الامین منکم یا عجوبکم باعها شوق قبلی و لا تامک

الکامل و اصل او مفاعلتن شش بار در بیت او اینست **شعر**

اذا عصيت هواسد على احد لحالهم الملوك لاجلها غضبوا

الكامل واصل او متفاعلن وان شش بار است :. **شعر**

واذا صحوت فما اقصر عن ندى وكما علمت شمائلي وتكرمي

الهزج واصل او مفاعيلن است ست مرات وبيت او اينست **شعر**

لقد شاقتك في الاحداج اظعان

كما شاء فيك يوم البين غزلان

الرجز واصل او مستفعلن است ست مرات وبيت او اينست **شعر**

دار لسلمى اذ سليمى جارة قفر ترى اياتها مثل الزبر

الرمل واصل او فاعلاتن ست مرات وبيت او اينست **شعر**

ابلغ النعمان عني مالكا انه قد طال حبسي وانتظاري

ركض الخيل واصل او مستفعلن ومفعولات او دو بار است **شعر**

يصحن في خافاته بالاتوال في منزل مستوحش رب الحال

السريع واصل او مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار **شعر**

ان ابن زيد لا يزال مستعملا للخير يفشي في مصره العرفا

البسيط واصل او فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار وبيت او اينست **شعر**

حل الهلى بين دربا ما دولا وحلت علوية بالسخال

المقتضب واصل او مفاعيلن فاعلاتن مفاعيلن دو بار وبيت او اينست **شعر**

دعانی داعی دسا دینی فلم احفل اذا انی بناجتی

المضارع واصل او مفعولاتن مستفعلن مستفعلن دو بار و بیت او اینست **شعر**

یا اخوان قد هاج لی من تذکار عهد الصبی فیما خلا

المرتب واصل او مستفعلن فاعلاتن و بیت او اینست **شعر**

البطن منهما خمیص نطوا والوجه یحکی هذا الا فی السماء

المتقارب واصل او مفعولن ثمانی مرات و بیت او اینست **شعر**

فاما تمیم تمیم بن مر فالفاهم القوم روبی نیاما

دوایر او پنج است طویل و بسیط و مدید را یک دایره است و آنرا مختلف خوانند زیرا که اجزاء آن

مرکب از اجزاء خماسی است و سباعی و طویل را تقدم دارند زیرا که اول وتد است و آن دو جزو دیگر موخر

زیرا که اول

زیراکه آول آن سبب است و وتد قوی از سبب بود امّا مدید منفک شود از فاعلاتن فاعلن و امّا بسیط منفک شود

من غند عیلن طویل بر مدید متقدّم بود و مدید بر بسیط و آنچه گذشت صورت اوست والله اعلم

دایرهٔ وافر و کامل دایره باشد و آن را دایرهٔ موتلف گویند زیراکه این دو بحر مرکّب بود از اجزاء

سباعی مکرر و اجزاء ایشان متماثل بود و وافر متقدّم دارند زیراکه آول او وتدست و او اقوی باشد

از کامل زیراکه آول او فاصله باشد و چون خواهی که کامل را از وافر فک کنی از علتن فک توان کرد

و از مفاعیلن و اگر خواهی که وافر را از کامل فک کنی توان کردن از متفاعلن و این صورت اوست

و هزج و رجز و رمل دایره ایست و آن دایره را مشتبه خوانند زیراکه هر یک از اجزاء او مشابه آن دیگر

باشد از بهر آنکه سباعی است و بهر جزانیز متقدم داشته آمد از براء معنی که یاد کرده شد و چون خواهی

که رجز را از هزج فک کنی از عیلن فک توان کردن از مفاعیلن و هذا اردت ان ینفک الرمل من الهزج

فلکنه من لن فی مفاعیلن بعضی را از بعضی فک توان کردن اعیا رکن واین صورت اوست والله اعلم

واما سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث در دایرهٔ بود و آن دایره را مختلف خوانند

از بسیاری بحرها واین نام بروی نهادند واین بحرها را از برای آن جمع کردند درین دایره که بعضی را از بعضی

فک توان کرد و چون خواهی که منسرح را از سریع فک کنی از اول مستفعلن دوم توان کرد و چون

خواهی خفیف را از سریع فک از تفعلن از مستفعلن دوم توان کرد و اگر خواهی که مقتضب را از سریع

فک کنی

فک کنی آول از مفعولات اول توان کردن واکر خواهی مجتث را از سریع فک کنی از عولات

از مفعولات آول فک توان کردن واین طریق فک این بحور راست جون خواهی که بعضی را از بعضی فک کنی

واین صورت اوست

واما دایره متقارب را متفق خوانند زیرا که اجزاء او متفق است وخماسی است وبر اصل خلیل از دایره

متفق جیزی منفک نشود از موضع کن از فعولن از برا ء آنکه کویی لن فعولن فعو همجنان شود وبعد از متقارب

ترتیب کند وبیت او اینست حاماسالم سالما غانما بعدما کان من عامر

وحدود در شعر پنج است اما متواتره وآن آنست که در اجزاء شعر سببی خفیف باشد اما

متدارک و آن آنست که در اجزاء او وتدی مجموع است اما مترادف و آن آن باشد که در

اجزاء او دو ساکن باشد اما متراکب و آن آن باشد که در اجزاء او فاصلهٔ صغری باشد اما

متکاوس است و آن آن باشد که در اجزاء او فاصلهٔ کبری باشد و عیوب شعر با این پنج است

اما اقوی است و آن چنان بود که حرکت روی مختلف بود چنانکه گوید اما فالنج خالصه لعبد مناف

و دران قصیده بیتی چند دو در آخر او در حال مکه میستون عجاف اما اکفاست و آن چنان بود

که حروف روی مختلف باشد اما در مخرج متقارب بود چنانکه ظهیر گوید اما قصر هدی شد بسعی شاه مشید

و بیتی چند قافیهٔ او طرز زد اما ایطاست و آن چنان بود که قافیه مکرر شود اما

تضمین و آن چنان بود که قافیهٔ بیت به بیتی تعلق دارد که از پس آن آید چنانکه گوید سایل همواره ان عیاذ اداما

و پس از ان در بیتی دیگر گوید تلفیا هم و نصیری مشهور آنست بیت مشهور که در شعر خود درج کنند چنانکه کمال

اسمعیل گوید شعر زگفته قد ما بیتکی بخواهم گفت که هست تضمین بر آستین شعر طراز ادب نگیرد

فصاحت نگیرد و خورده نگیر نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز مخمس سناد است و آن

چنان بود که شعر مردف بگوید و بیتی مقفا چنانکه کمال اسمعیل گوید مصراع بر تافت بخت مرا از رکارد ست

و درین قصیده بیتی چند و افکار دست این باب علم بسیار است و لیکن اینجا بیش ازین احتمال نکند والله اعلم بالصواب

الباب الثانی عشر فی الموسیقی

از صناعاتیست که موضوع او جوهر روحانیست و آن نغم ایقاعاتی گشت متناسب از شان او

آن بود که در نفس نشاطی بود و پدید آید چنانکه دل در حرکت آید و باشد که غمی عظیم پدید آید چنانکه بگریانند

اول امر او چنان بود که حکما او را وضع کردند از بهر بیماران زیرا که شب الم و مرض ثقل او بر بیماران
بیشتر از روز باشد خواستند که بیمار را از الم بدان الحان استخراج کنند که در عرسها استعمال
کنند و آن موجب بود تا مردم بگریند که مردم حزین چون بگریند الم حزن کم شود یکی را از حکما پرسیدند
که سبب چیست که نفس را عوارض مختلف میشود و اختلاف غنا چیست جواب داد که نفس نزد
سرور در حرکت آید چنانکه اثر بشاشت پدید آید و باشد که اعضا را در حرکت آرد و باشد که
برخیزد و رقص کند و نزدیک حزن بغور فرو شود و وقتی که نفس کشد ترنم کند تا اجزاء دخانی
بیرون شود و این دو حال ملازم نفس است و اگر با این حال کلمات منظوم یار شود که مفید معنی
بود که لایق حال سامع بود و تأثیر آن عظیم تر بود و باشد که بحدی رسد که نفس اطاعت عقل
بگذارد و چنین گویند که بر بامی عاملی بود بشنید که مغنی باواز خوش غنا میکرد و چیزی از ملاهی
میزد و این بیت میخواند ستبقى لها في المضمر القلب والحشا سريرة ود يوم تبلى السرائر
عامل خود را از بام در انداخت و از پس آن مغنی برفت که این بیت میگفت و او را آسیبی نرسید
حکما چنین گویند که تألیف نغم همچون نظم شعر است همچنانکه شعر محتاج بود بسلامت فطرت و لغت
و نحو و صرف و عروض تألیف نغم نیز محتاج بود و ایضا بسلامت فطرت و معرفت پردها و ادوار
و معرفت ایقاعات هر که که در چیزی ازین خلل افتاد نقص پدید آید همچون شعری که وزن او راست
شود بالفظ و از روی نحو کژ بود و امثال آن و هر که شعری گوید که یک مصرع آن مساوی آن دیگر
نباشد گواهی باشد بر رکاکت عقل و قلت طینت و تحصیل آن سهل بود لکن قوت طبع ملایم باید
و اگر در فطرت نیفتاده بود آن تحصیل حاصل نشود و طبعی ملایم باید که هر حالی را از فرح نغم آوازی بنهد که ملایم

آن بود که در هر مجلسی آوازی برآرد که ملایم آن مجلس بود و چنین گویند که استاد ابونصر بن طرخان الفارابی رحمه الله اول حکیمی است که در اسلام پدید آمد و جمله علوم را نیکو دانستی و علم موسیقی را علمی و عملی نیکو دانستی ملوک او را طلب کردندی زیرا که اکثر نیکو دانستی و او پیوسته ناشناخت در شهرها رفتی و چون او را بشهری بشناختندی از آنجا سفر کردی تا آنکه بعضی از ملوک او را بشناخت و نزدیک خود حاضر کرد و از وی عود خواست و از بهر ایشان بزد چنانکه طربناک شدند آنگه از نوعی دیگر بزد چنانکه جمله بگریستند آنگه نوعی دیگر بزد چنانکه جمله بخفتند و ایشان را بجایگه بگذاشت و برفت و این حکایت مشهور است و اگر آواز خوش با ان جمع شود بغایت مؤثر باشد و اگر از دهان معشوق بود هم باشد که عاشق مفتون شود و چنین گویند که شخصی زنی مطربه را دید که قولی برین بیت راست کرده میگفت و آن بیت اینست علامة ذل الهوی علی العاشقین البکا ولاسیما عاشق اذا لم یجد مشتکی در ان شخص اثر عظیم پدید آمد مطرب را گفت هرچه خواهی بگو تا بدهم مطرب از سر بازی گفت جان میخواهم مرد در حال بیفتاد و دهن باز کرد و چون نگاه کردند جان مفارقت کرده بود و چنین گویند که موذن منصور بیتی خوب بخواند منصور کنیزکی بوی بخشید و همچنانکه نفوس انسان از غنا و الحان متاثر میشود نفوس حیوانات نیز از ان متاثر میگردد و نفوس حیوانات نیز از ان متاثر میگردد زیراکه چون خواهند که شیر را صید کنند او را با واز غنا و ملاهی او را مشغول کنند تا از بیشه بیرون آید و فیل را صید کنند او را با واز غنا مشغول کنند آنگه فیال او را ضبط کنند و حالات در شبهای تاریک چون آواز شنوند خوش بروند و تعب احمال بر ایشان سهل شود و بعضی ملوک را مغنی استاد بود خواست که صنعت خود ظاهر کند بفرمود تا اشتری را هیچ روز آب ندادند

از تشنه

روز ششم آب بروی عرضه کردند و مغنی در غنا شروع کرد و او تا غنا میشنید شتر آب خوردن را بگذاشت و بسماع غنا مشغول شد و گردن بر بالا می برد و بزیر می آورد تا آنکه مغنی از غنا فارغ شد آنگه در آب خوردن شروع کرد افلاطون گوید هر گاه حزنی بود و خواهد که آنرا از خود دفع کند باید که خود را با استماع آواز خوش مشغول کند زیرا که چون نفوس حزین شود او را انبساط نبود و چون آواز خوش شنود منبسط شود والله اعلم

الباب طب محتاج الیه بود

طب از صناعات شریفست و از فواید آن هیچکس مستغنی نبود زیرا که هیچکس از انحراف مزاج خالی نبود و بر اهل خرد پوشیده نبود که حیات راس المال است و او را قیمت نتوان کرد و با وجود زحمت زندگانی منغص شود و از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است آنجا که گفت که علم الابدان و علم الادیان و چنین گویند که موسی صلوات الله علیه بیمار شد او را گفتند که فلان دارو ی مرض ترا صالح است موسی علیه السلام فرمود که بدوا حاجت نیست باری عز و جل دوا فرستد وحی آمد که ای موسی میخواهی که حکمتی که در عقاقیر نهاده ایم باطل کنی بعزت من که شفا نیابی تا آنکه که دارویی استعمال و آن هم از لطف باری عز و علاست بر خلق زیرا که در حال بیماری اگر امیری بیماری مفوض بودی با طبیعت از بیماری کم خلاص یافتی و مثال این چنین است که دو کس با همدگر منازعت کنند یکی اصلاح خواهد و دیگری فساد و اگر ایشانرا بهم بازگذاری فساد بیشتر واقع گردد از صلاح زیرا که خرابی آسانتر بود از عمارت و اما اگر ثالثی در میان ایشان رود و مصلحی را یاری دهد منازعت هرچ زودتر منقطع شود و غرض از طب منازعت طبیعت ابدا اگر حفظ صحت بود

بمشاکل است واگر دفع مرض بود بمصادات وشیخ رئیس علیه الرحمه گوید شعر

اسمع اخي وصيتي واعمل بها	والطب مجموع بنص كلام	بالشربه يحفظ صحة موجوده
والصد فيه شفا كل سقام	لا يكثرن من الجماع فانه	ما الحيوة براق في الارحام
واجعل طعامك كل يوم مرة	واحذر طعام قبل هضم طعام	لا يحقر المرض المسير فانه
كالنار تصبح وهي ذات صرام	لا يهجرن التي واكثر كلما لبس	سببا الى الاسقام
لا تشرين عقيب اكل دايما او	يا كل عقيب شرب مدام	ان الحمى عون الطبيعه معد
شاف من الامراض والالام	واذا الطبيعه منك العب باطنا	فليسق منه الجسم الى الحمام
اياك يلزم كل شيء واحد	فقود نفسك للرضى برمام	فاطلب حملنه اذا امر معقد
	وملطبيعه الاجسام	

داو بیماری قلب است و باشد که محکم شود چنانکه عاشق از غم معشوق بمیرد و باشد که خود را بدست خود هلاک کند شیخ رئیس علیه الرحمه گوید مردی را دیدم آستین کودکی را گرفته از عشق او تضرع میکرد و او را میگفت تا چند ازین نفاق پیش آری و کودک او را میگفت که تو در عشق من صادق نیستی اگر صادقی بمیر مرد در حال بیفتاد و بمرد و محمد بن عبد الله البغدادی گوید که جوانی را دیدم بر بامی عالی ایستاده میگفت من مات عشقا فليمت هكذا لا خير في العشق بلا موت آنکه خود را از بالا در انداخت ما يعرض الانسان من محبة شيء من الحلق شخصی را صرع بودی در حالت صرع ترکی و تازی سخن گفتی و در حالت صحت هیچ از آن ندانستی و بودی که از احوال غایبان و بیماران پرسیدندی آنرا بیان کردی و در حالت صحت از آن پرسیدندی گفتی بگذار تا آنکه صرع آید

اکنه بپرس

180

انکه به پرسس **مصرع** ما یعرض الانسان من محبة شی شخصی از پدر خود چهل دینار بدزدید
و جمله کار بخرید تقروین قاضی بود شطرنج دوست داشتی هرچه بداشتی که پیش کسی شطرنجی هست
بفرستادی و طلب کردی تا انکه پیش او بسیار جمع شدی **عن المالنخولیا** نتف اللحیه و باشد که شخصی
را ریش بزرگ شود جمله بکند تا انکه اندکی بماند **ومنها** یعرض الانسان من خوف شدید تا غایتی
که از خوف خود را هلاک کند و یکی را تقروین این رنج بود خود را بیاویخت **ومنها** حالة للانسان
یعرض هیچ قرار و آرام نگیرد تا آنکه گفتاری طلب کند و خود را نزد او اندازد تا بخوردش طلب گفتار
دون غیره از امور عجیب است والله اعلم بسرایر الامور **ومنها** ما یعرض للانسان من عضا الکلب
الکلب دیوانگی بر معصوص غالب شود و در بول او دو پستی بود بر شکل کلاب و چون از چهل روز
بگذشت قابل علاج بود **ومنها** السکتة مسکو نرا از مرده باز نشناسند الاطبیب حاذق و
بیشترین مسکو نرا دفن کنند و بر صورت که پندارند که مرده است **منها** اللقوه و آن چنان بود
که یکجانب روی او والعیاذ بالله کژ شود و او را ایطم الشیطان خوانند **ومنها** العرق المدنی و آن چنان بود
که رشته از پای بیرون آید دراز و آنرا بر جایی باید پیچید تا آنکه که تمام بیرون آید اگر بگسسته شود کار
دشوار شود والله اعلم بالصواب **قال البقراط فی حیلة** شخصی از خواب بیدار شد گمان برد که ماری بحلق
او فرو شده است از خوف بیمار شد بقراط بدانست که آن وهم است ماری بگرفت و با خود نهفت
و بفرمود تا آن شخص را مقیئی دادند و چشم او ببستند و او را بفرمود تا قی کند چون قی کرد مار را در آنجا انداخت
آنگه چشم او باز گشودند گفت ماری بقی بیرون آمد و این از معالجات عجب است **فی معالجة البصر**
ما ذکر من عمی جالینوس و آن چنان بود که جالینوس را آخر عمر بصر مفقود شد آنرا معالجت

بسیار کردند تا یکروز طبیبی در بیرون خانه میرفت و آواز میکرد که هر چه محتاج بطبیب است من
او را معالجت کنم جالینوس گفت او را حاضر کنید تا چشم مرا به بیند چون طبیب در آمد جالینوس را
منکوب دید بفرمود تا شیر کاو بیاورند و در مرجلی کردند و جالینوس را بر بالای ان مرجل بیاویخت
و آتش در زیر ان مرجل بر افروخت تا بخار از شیر بچشم جالینوس رسید جالینوس چشم باز کشود و بارهٔ
او درست شده بود آنگاه آن مرد را گفت این مرض را معالجت چگونه کردی گفت تو در گرمگاه بکلوخ
استنجا کردهٔ و ماربر ان کلوخ قی کرده است و بخار آن بدماغ تو رسیده است و در باصره خلل
پدید آمده آن اثر را بخار شیر کاو دفع کرد گفت هیچ میدانی که من کیستم گفت نه گفت من جالینوسم
طبیب گفت اگر دانستمی که این مکان جالینوس است اینجا نکذشتمی فسبحان من جعل کل ذی علم علیم
فی معالجة العقیم ماذکران بعضی الملوک سئل ان طبیب من عقیم زوجته طبیب گفت چون بیمار شود
مرا خبر کن زن بیمار شد طبیب در آمد و او را بدید گفت این مرض بغایت صعب است و ازین
کسی خلاص نیابد و تا چهل روز بیش نکشد زن بغایت دلتنک شد و میکریست و چیزی نمیخورد تا لاغر
شد و آنگه ملک را فرمود تا با او مباشرت کرد زن آبستن شد و سبب عقیم ازان بود که بغایت فربه بود
و در رحم او شحم بسیار بود و بچه در آنجا متعلق نمی شد آن فربهی را زایل کرد زن باردار شد فی معالجة العلق
ذکران غلاما کان ینفث الدم و اطبا از معالجت او عاجز شدند محمد ذکریا بفرمود طحلب بسیار بیاورند
و غلام را بفرمود تا ازان بسیار بخورد چون دیگر نمی توانست خورد بفرمود تا او را بپند اشند
و در حلق او قی افکندند بقوت آنکه بفرمود تا قذف کنند و چون قذف کردند در میان آن علق
بود بمعده او متشبث شده بود و چون طحلب بیافت مطبع معده را رها کرد و در میان طحلب آمد فی علاج العاشق

ماذکران

یاد کران جاریه من آل بریه مرضت و شیخ رئیس در همدان بود او را بدید گفت این مزاج منحرف
منیست لیکن عاشقست جاریه منکر شد شیخ رئیس گفت اگر خواهید بگویم که بر که عاشقست
گفتند بگو بفرمود تا نام جمعی را که در قرب او باشند و قابل محبت و مودت باشند جمع کنند آنگه نبض ایشان را
حس کرد و نام یک یک می برد چون بمعشوق رسید نبضش در اضطراب آمد و رنگ رویش بگشت
بدانست که بر وی عاشقست شیخ رئیس را گفتند علاج او چه باشد گفت این را زن او باید
خواست و گرنه هلاک شود **فی علاج الجذام** یاد کران احد الزمان اصحاب جذام او را گفتند چگونه
عاجز آمدی از معالجت این مرض گفت از معالجهٔ او عاجز نیستم اما از خشم می اندیشم گفتند عمی بودن
به از جذام بود بفرمود تا عقارب جمع کردند در شیشه و در حمام رفت و بفرمود تا در خلوت او را
بر پشتند و عقارب را رها کردند تا او را در آن خلوت لدغ بسیار کردند تا ده جهت از لدغ
ایشان روانه شد و از جذام سلامت یافت اما دیده اش برفت **فی معالجة السکتة** یاد کرد
ابو الحسن بن علی الطوسی گفت بعضی رؤسا را وفات رسید قوم او خواستند که او را دفن کنند
طبیبی حاذق بود او را گفتند گفت ای قوم تعجیل مکنید بدفن او تا من به بینم اگر معالجه توان کرد معالجه کنم
و اگر نه پس از موت چیزی نخواهد بود غلامی قوی را فرمود تا چوبی برداشت و او را بدان چوب
میزد و بغایت سخت میزد چون او را مقدار بیست چوب بزد نبض او را بدید متحرک بود گفت
ای قوم مرده را نبض جهد گفتند نه آنگاه ده چوب دیگر بزد حرکت نبض زیادت شد آنگه ده دیگر بزد
مرد در حرکت آمد آنگه ده دیگر بزد در بانگ آمد آنگه اطبا را گفت چگونه او را دفن خواستید
کردن ضرب از وی قطع کرد مریض بنشست و از درد شکایت کرد و طعامی بخواست تا بخورد

طبیبان گفتند این علم از کجا آموختی گفت در کاروانی میرفتم جمعی از عرب بدرقهٔ کاروان بودند یکی
از ایشان بسکوت شد شیخ القوم بفرمود تا او را میزدند تا بخویش آمد منها ما ذکر انه عرض
لبعض الملوک ترس عظیم طبیبان از علاج آن عاجز آمدند طبیبی بیامد و علاج او میکرد چون روزی چند
شد به پیش ملک رفت و او بر سریر ملک نشسته بود و در حوالی او اصحاب او ملک را گفت
چرا آنچه من می فرمایم بجای نمی آری و در دشنام شروع کرد و کفش بر گرفت و چند کفش بر سر ملک زد
فریاد از ملک برخاست و در غضب شد حرارت غریزی نهوض کرد و مادهٔ بلغمی را دفع کرد
و در حال گرانی گوشش ساکن شد منها ما ذکر به اصحاب لبعض الرؤسا فواق مدتی بهیچ زایل
نشد و هر علاج که میکردند مفید نمی افتاد گفت امروز که پیش من فلان خبر از من بدزدیدی ترا
بمن باز ده مرد چون آن بشنید قیامت از وی برخاست و میگفت مثلی شرق و درین حال فواق
ساکن شد ابو الفرج طبیب گوید چون مادهٔ موذی در معده حاصل شد قوت حیوانی خواهد که او را
دفع کند فواق حادث شود چون او را گفتند چیزی از دیدهٔ مرد در غضب شد قوت حیوانی
نهوض کرد از دفع رطوبتی معرض شد فواق ازو زایل شد والله اعلم بالصواب

الباب الرابع عشر فی الزینة

در آن صفت مشاطگان بود و مردان و زنان را بدان حاجت افتد زیرا که حسن مطلوبست
در رجال و نساء و اگر در اصل خلقت نقصانی از حسن افتاده بود مشاطه آنرا بغایت رساند و اگر
نباشد مشاطه چیزی ازان حاصل کند **فصل فی خضاب البدن** اگر خواهی که کسی را فربه کنی

اول ملازمت باید نمود بر غذاها چرب و شیرین چون هریسه و نخوداب و عصیده و گوشت
بریان و خواب و آسایش و فراش و گرمابه پس از آن طعام که منهضم شده باشد و اشتغال لهو و
سرور شیخ رئیس گوید گوشت بط فربهی آرد و گوشت کبک بغایت خوب بود و مغز بادام
و پستق و شکر فربهی آرد و اگر دوایی خواهی که فربهی آرد بلکه رنگ را نیکو کند مغز فندق مقشر
سمسم خشخاش حب الصنوبر حب السمنة حبة الخضرا این را کوبند و باهمن پا میزند آنکه در شکر
کنند و بر آتش عرضه کنند تا منعقد شود و از آن بامداد و شبانگاه بخورد **فی اثبات الشعر**
شیخ رئیس گوید در اریح بستاند و اطراف او را بیندازد و در سایه خشک کند و در روغن بنفشه یا
زیت بجوشانند تا غلیظ شود آنگه هر موضع که خواهد بدان طلا کند آن مسقط شود آنگه موی بر روید اگر
روغن بیض بستاند و کندش را در آن بساید و از آن چند بار استعمال کند موی بر آید اگر سام ابرص
را خشک کند و بساید اگر خواهی که موی بر نیاید موی را بر باید کندن آنگه او را بشیح و افیون و سرکه
و شوکران طلا کردن و اگر ادویه در خل بپزند بهتر بود اگر خواهی که موی زایل کند بستان از نوره
دو جزو و از زرنیخ یک جزو و آن را بجوشان تا آنکه که آب او غلیظ شود و اگر در آفتاب نهد قوی تر
بود آنکه قدری روغن بروی نه چون موضع را بدان طلا کنی موی را ساقط کند **فی الخضاب**
اگر خواهی که خضابی کنی که موی را سیاه کند بستان ثلثی رطلی عفص و آن را بروغن چرب کن
و آن را بتاوه بریان کن آنجا که شکافته شود و آنگه بستان پنج درم و کثیرا هم مثل آن
و ملح اندرانی نیم درهم و شبت درهمین و آن را در آب کن پس از آنکه در هاون سوده باشی
باهم و آن را بسرشش و رها کن چهار ساعت و بدان خضاب کن بعد از آنکه موی را شسته باشی

وخشک کرده خضاب کن و چون خضاب کرده باشی شش ساعت بگذار تا رنگ گیرد و ورقی بر
بالای آن نه تا خشک و اگر خواهی که موی را سفید کنی نسرین بستان و بدان موی را طلا کن و سرگین
خطاف بغایت خوب بود و اگر مجموع استعمال کند خوبتر بود بعد از آنکه بکبریت تبخیر کرده باشد
و اگر خواهی که رنگ روی خوب شود بستان دقیق باقلا و دقیق شعیر و نشاسته و نخاله و کثیرا
و بزر الفجل و آن را بشیر معجون کن و شب را بدان طلا کن و بامداد آن را باب نخاله و بنفشه خشک بشوی
و ده شب بدان مداومت نمای روی را لون بغایت خوب شود و اگر خواهی که رنگ روی سرخ
شود بستان خردل ابیض و زرنیخ احمر بالسویه و آن را بشیر بپای و روی را بدان طلا کن یکدفعه اگر خواهی
که سپیده که در چشم افتد زایل شود رجیع مولود بار اول بستان و آن را سحق کن کو [illegible] و بدان اکتحال کن
سپیده از حدقه ببرد و اگر بدم حیض ابکار اکتحال کنی هم زایل کند و اگر خواهی زرقت چشم را زایل
کنی عصارهٔ رمان بستان از درختی که رمان او شیرین بود و بدان اکتحال کن چند بار که زرقه از دیده
ببرد و اگر خواهی سرخی از چشم زایل کنی بخون بچه کبوتر اکتحال کن چند بار اگر خواهی نتن بینی را دفع کنی
بستان شب و قلقند و سنگ آخر و [illegible] را بکوب آنکه چندی از شراب ریحانی بعلیل دهند تا آن را
می بوید و ازین داروها در بینی او دمد و فتیله را بدان ملوث کند و در بینی او نهد چند بار ازین
استعمال کند نافع بود ان شاء الله وحده اگر خواهی که بخر زایل کنی بهبین تا سبب او چیست اگر سبب
او فساد دندانی بود که بزبان آمده باشد چند بار قی باید کرد و باید که مالح نخورد و خردل و سلق
و ماء العسل قی کند و چند شربت از ایارج فیقرا استعمال کند متواتر و از غذاها و غلیظ چرب
احتراز کند و بر حلاوا اختصار کند و الکامه نبطی بر ریق میخورد و پیش از طعام بقدری صحنا تناول کند

و اگر بر خوردن سیر یا کرفس مداومت نماید نافع بود و اگر خواهد که دفع صبان کند مرداسنگ
سفید را با ماء ورد اقراص کند و اگر توتیا را با ملح با ماء الورد بپرورد بغایت نیکو باشد و اگر کسی را
صبانی عظیم بود بخون اشتر یا بزر ریحان طلا کند زایل شود و اگر خواهی که بهق ابیض را زایل کنی بستان
شیطرج هندی و بزر الفجل و فوه و کندش و خردل و حجمه را در سرکین سخت ترش بسا و بدان طلا کن
و در آفتاب بنشین و اگر بهق اسود بود فصد باید کرد و طبیخ افیتمون اسهال کردن چند بار آنکه طلا
سازد بکندش و بزر الفجل و بزر الجرجیر و دخول حمام مداومت نماید و غذا رطب خورد و اگر خواهی
برص را زایل کنی معالجهٔ او چنان کن که در بهق ابیض گفته شد و بتنقیه کردن ملازمت نماید و باید
که غذا ناعمتر خورد و برین طلا پسندیده شیطرج و کلکیج میویزج بطون الزراریح اجزا سواء بطبخ
تو بس که ازان موضع دلک کرده باشد بصل ملوپس دکی قوی و اگر برص را بخون مار سیاه طلا کند
برود و اگر خواهی ثالیل را زایل کنی او را بورق آس سپار جال یا بورق کبر و اگر انجیر خام را بفشاری با شیر
او بثالول چکد آن مرض دفع شود آن چنانکه که گویا هرگز نبوده است والله اعلم بالصواب

الباب الخامس عشر فی ازالة عیوب الرجال والنساء

باری عز و جل مردان را از برای زنان آفریده است چنانکه زنان را از برای مردان و میان ایشان
الفت بطریق استمتاع بود که دران مانعی باشد الفت مرتفع شود و باشد که رفع آن آسان
بود اما حیا مانع آید از ذکر کردن آن بعضی ازان یاد کرده شود **فصل فی ازالة العنة** اول باید که از
حال آلت به پرسند و اگر نه باید که بعلاج آن مشغول نشود که دران فایده نبود و اگر علاج خواهد کرد بنبید

که سبب حیت اگر سبب قلت ماده وضعف آلت بود باید که جوارش سقنقور بزر الهیون
و بزر البصل و بزر اللفت و بزر الکثراث و بزر الجرز وحبة الخضرا و لسان العصافیر و سمسم مقشر
و بزر الفجل ولوز الصنوبر وحب الرشاد از هریک سه درم زنجبیل وشقاقل والخا و لنجان والدار فلفل
از هریک پنج درم دارچینی وجوز بویا و همچنین از هریک دو درهم شپره سقنقور پنج درهم اسقیل
مشوی که سه درهم فانید بوزن آن جمله داروها بکوبد و بانکبین عجین کند و شربتی از دو درهم بود
بشیر تازه یا بجلاب عسل بریق بپاشد اما روغن باه بستانند او فربیون وفیه درهمین سباسه
درهمین دار فلفل درهمی عاقر قرحا درهمی بزر الجرجیر نصف درهم دهن النرجس اوقیه و نصف شمع
نصف درهم ادویه را خشک بکوبد و شمع را با روغن بگداز دو روغن را با ادویه بیامیزد و عانه
را و قضیب را و انثیین را بدان بمالد که بغایت مفید بود **فصل فی علاج فقد اللذة الجماع**
سبب آن کثرت مباشرت بود باید که مدتی ترک کند و حکما گویند که هر که جماع کم کند بدن او صحیح
بود و عمر او دراز و قیاس کن از حال بغال و عصافیر دراز ترین عمر بود و از سایر حیوانات گنجشک
کوتاه ترین حیوانات بود بعمر انکه علاج بدان طریق که یاد کرده باشد بکنند و اگر قدری مشک در آب
کافور بسایند و قضیب را بدان طلا کنند وقت مجامعت لذت عظیم یابد اما زن از غایت لذت
نزدیک بود که فریاد کند اگر مرد را آلت کوچک بود زنان او را دشمن دارند و نیز نطفه
برحم نرسد محمد زکریا گوید او را همه روز باید مالید چندانکه سرخ شود آنگه آب فاتر بروی
باید کرد و طلا کردن اگر برین مدتی مداومت نماید بزرگ شود **فصل فی علاج الاسر نعوذ بالله**
صاحب تحفه الغرایب اگر آن موبها که گرد بر گرد مقعد کفتار بود برکنند و در زیت بسایند و صاحب

علت انرا

علت آن انجو دکیرد این علت از وی برود و همچنین اکر شحم دب را بکداززند و فتیله بدان ملطخ
کنند و علیل بخود برکیرد نافع بود و اکر حکاک مقعد بود دانه سیر را که در زیت جوشانیده بود
بخود برکیرد نافع بود و خارش زایل کند **فصل فی علاج العذیوط** و آن عیبی بغایت
زشت باشد و باید که پیش از مباشرت بانجا نه رود و پیش از انکه غذاها و قابض بخورد و او قیاد
رامک و جلنار و کندر و آنرا همچون اسپته فرماساز و بعد از انکه کوشته بود ماعم بصنع عربی
و آن شیاف بخود برکیرد وقت مباشرت که نافع بود **فصل فی عیوب النساء** اکر زن را
قرنا بود و قرنا را در منفذ جسمی صلب باشد این عیب بغایت صعب بود که مرد با او هیچ نزدیکی
نکند اکر چیزی از نطفه برحم رسد و نتواند زاییدن هلاک شود اما اکر رتقا بود و رتقا آنست که
پوست بکارت سخت بود و آنرا زایل باید کردن باهن و غیر آن اکر زنی بیفتد و بکاره او زایل
شود عفص بستانند و شب و سعد و نقاح الاذخر و ورق السوسن بالسویه و آنرا در آب بجوشانند

حاجت بجو د بر یک ... فی
زاو را انجا کنند و زن ...
اصحاب بستانند و قدری خون زن
و زن در انجا نشنند اکر یکباره

حاصل شود و اکر زنی را منفذ فراخ بود مرد او را دشمن دارد بستانند مشک و سک و غالیه و سندروس
و ورد احمر و قرنفل و اجزا سوا بسایند و بر فتیله افشانند و بعد از انکه فتیله تر کرده باشند زن آنرا
بخود برکیرد و مرد را غرض حاصل شود و اکر زنی بخود دوست دارد و از ان خود باز شوانند کرد حکما کفته اند
که او را دانکی از مراره کفتار بخورد دهند چنانکه او را خبر نبود و بخور را دشمن کیرد و تا زنده بود بخور اختیار نکند والله اعلم

الباب السادس في النجوم

بطلیموس گفت علم النجوم نیک و منها معنی این سخن چنان بود که نفسی باشد ذکی صافی از کدورت
با استعمال قواعد نجومی کند آنگاه در مجموع غرض حاصل آید مردم را این دوام حاصل نمی باشد یعنی
نفس صافی نمی بود و قواعد نمی دانند لاجرم احکام راست نمی آید و احکام نجومی هفت نوع است
اول حکم بر ادیان و پادشاهی و آنرا در قرانات عظیم توان دانستن که در هزار سال یکبار بود
دوم در انتقال ملک از قومی بقومی و آنرا از قرانی توان دانست که هر دویست و چهل سال یکبار بود
سیوم حکم بر تبدیل پادشاهی به پادشاهی و آنرا از قرانی توان دانست که هر بیست سال یکبار بود
چهارم حوادثی که هر سال افتد از خصب و جدب و رخص و غلا و امطار و امراض و سلامت
و آنرا از طالع سال توان دانست پنجم حوادثی که هر روز افتد و آنرا از اجتماع و استقبال توان دانستن
ششم استدلال کردیم بر امور مخفی با استخراج ضمیر و آنرا از طالع وقت مساله توان دانستن و آن
قوم که این علم دانسته اند اعمال و احکام ایشان راست بود و از احکام عجب ایشان بعضی یاد کرده
شود درین قران که او را شانی عظیم باشد مخالف دین صابه بود بفرمود تا هر موبدی که بوجود آید
که ایشان حکم کرده اند او را هلاک کنند و باری عز و جل خلیل را صلوات الله علیه از مکر ایشان نگاه داشت
و منها حکم منجم مصعب بن الولید حکم کرد که مولودی در بنی اسرائیل پدید آید هلاک قبطیان بدست او

بفرمود تا اولاد بنی اسرائیل را مدتی هلاک میکردند و ان مولود که سبب هلاک او بود او را خود
بپرورد تا انچه باری عز و جل خواسته بود واقع شد ومنها احکام جاماسب وزیر
گشتاسب بود و حکم کرده است بخروج موسی و عیسی و پیغمبر ما علی نبینا و علیه السلام و
بخروج ترک و خرابی بلاد و قتل و غیر آن و کتاب احکام جاماسب معروفست ومنها حکم منجم
شاپور بن اردشیر حکم کرد که ملک ازوی زایل شود و او بدرجه پاکین رسد و ملک بار دیگر
بادی رسد شاپور پرسید که علامت انیکه شفا تمام شده باشد منجم گفت آن بود که بر طبق
آهنین نان زرین خوری چون ملک ازوی زایل شد بدیهی رسید و انجا مزدوری میکرد و زنی
دران دیه بخواست یکروزی کشت را آب میداد و زنش از پس او بیامد و از بهر او طعام
چاشت بیاورد و میان او و زنش ساقیه آب بود و شاپور بیلی داشت در دست و زنش از
ساقیه گذر نمی توانست کرد شاپور آن بیل را بجانب زن داشت تا زن قرصی چند از چادر
که آورده بود بر ان بیل نهاد و شاپور بنشست و میخورد و بیادش آمد نان زرین بر طبق آهنین برخاست
و بزرگی بگذاشت و قصد ملک کرد و دیگر باره با ملک افتاد ومنها حکم الاسکندر
حکم کرده بود که اسکندر را وفات بزمینی باشد که فرش او از آهن بود و هوا آن از روی چون
اسکندر به بلاد شهرزور رسید هوا آن بغایت گرم بود در رفتن او را تب آمد و نمیتوانست
بر چهارپای نشستن از اسب فرود آمد و آنزمان با ایشان فرشی نبود که از بهر او بگسترانند
زرهی بگسترانیدند و آفتاب زحمت میداد سپری ازروی داشتند سایه بان ساختند
اسکندر چون آن بدید از حیوة مایوس شد و آنجا وفاتش رسید ومنها حکم الرشید

و حکم کرد که وفات رشید بطوس رسد گفت ما هرگز بدان مقام نرویم تا انکه رافع بن هزیمه بن خلیفه
را بخویشتن می بایست رفتن از بهر دفع او خلیفه محترز می بود از رفتن بخراسان گفتند یا امیر
مصالح کلی را از بدیان منجمان ترک نتوان کرد و ما از اینجا جان رویم که میان ما و طوس صد فرسنگ
بود و چون بنشابور رسیدند یکشبی میرفتند از راه بیفتادند چون روز آمد بر در طوس بودند خلیفه را
تب آمد خواست که از آنجا نقل کند نتوانست آنجا متوفی شد ومنها حکم المنجم الحجاج اورا
منجمی بود اورا گفت هیچ دانی که پادشاهی عراق پس از من کرا باشد منجم گفت اعتبار کردم چنان می نماید
که ملکی بود نام او یزید بن حجاج گفت جز یزید بن المهلب نباشد و یزید داماد او بود یزید را بگرفت و طلاق
خواهر از وی بستد و بفرمود تا اورا عذاب میکردند و هر روز از وی ده هزار دینار طلب میکردند
یزید از حبس او بگریخت و بسلیمان بن عبدالملک التجا برد سلیمان شفاعت کرد و اورا از برادر
خود ولید بخواست ولید و حجاج هر دو از دنیا برفتند و خلافت بیزید رسید که سلیمان اورا
بعراق فرستاد ابیات فی القران العاشر این ابیات از آن شیخ رئیس است شعر

ایاك ان ترد البلاد فانها　　واهجر دیارك قبل منع الباشر　　اخذتنی من القران العاشر
سبل الزنا او کالجراد الباشر　　من فتنه فطسل الانوف کانهم　　سنعمها جد الحسام البایر
لا مطلبون سوی اللذات کانه　　وطباعهم طبع الهزبر الحادر　　شعب الشخوص عیونهم مطموسه
واصبر علی مضض الزمان الجائر　　وامکن دیارا للحجاز مسعه　　تادلهم فی کل نفس سایر
کم من اخی لقد قیل العلا　　والسیف بین اضناء واکابر　　لا یسعلیك لذة لهو لها
ما بین دجلتنا وبین الحاجز　　قالوا ابل اذ برلو بلاد سعه　　ادلج من البحر عریقه ابر

يسقون من ماءِ الفراتِ وحاذرِ   ومياهِ دجلة كلّ آخر ظاهرِ   فاذا انقضى هذا القران اتيهم
خطوات سيف وهي ذات شرار   فتراهم بعد جموعهم كما فنيت   جموع في الزمان الغابر
فاسمع جميع وصيّتي فادعُ لما   وافاك من حكم الاله القادرِ حكم المنجم الخطا سلطان
اتسز با خطا مصاف کرد خطا هجوم میکردند قصرا پی آورده است که آن قوم که در جانب قمر
ایستاده اند وقت حرب غلبه ایشانرا بود تا چنانکه خواسته شد ایستادند آنکه حمله آوردند و سلطان
اتسز را بکشتند **ومنها** حکم المنجم الکرخ ایوانی بدر اخلاط رفت و اخلاط را حصار کرد و اخلاط
با ملک اوحد بود منجم ایوانی او را گفت امروز جنگ کن که تو امروز بر سریر ملک اخلاط نشینی
ایوانی برخاست و عزم اخلاط کرد و بر قنطرهٔ بگذشت آن قنطره را پوشانیده بودند و جمعی در
کمین نشسته تا کسی که از کرخ از آنجا بگذرد بگیرندش اول کسی که بر آنجا بگذشت ایوانی بود
بیفتاد در حال او را بگرفتند و در اخلاط بردند و بر سریر نشاندند و قول منجم درست شد **ومنها**
ما ذکر بعض الملوک امره الطبیب بالفصد منجم گفت امروز فصد نباید کرد زیرا که بجراحت انجا مد و دیر
صلاح نپذیرد ملک قول طبیب مسموع داشت زیرا که فصد واجب بود فصاد فصد کرد و مبضع
را بر گوشش نهاد و هر دو دست ملک میداشت تا خون تمام بیامد آنکه بنشست و آبه
بر دست ملک داد و مبضع که در بنا گوشش بود دست ملک مجروح کرد و مدتی بماند و قول منجم
درست شد **ومنها** ما ذکر ان بعض الملوک کان له ولد منجم حکم کرد که او را جراحتی رسد از آن
جراحت خوف هلاک ملک بود ملک بفرمود تا او را بقلعه بردند با خادمی و خادم را بفرمود تا
هیچکس نزد او نرود تا آن مدت بگذرد و خادم چنان کرد تا یکروز کاردی کوچک بدست داشت

وبدان سببی میخوزد ناگاه عطسهٔ زد وآن کارد بوی رسید وهلاک شد والله اعلم بالصواب

الباب السابع عشر في الاصطرلاب

اصطرلاب کلمهٔ یونانی است ومعنی آن ترازوء آفتابست وآلتی شریفست وضع او از عجایب
اسبابست زیراکه محتویست واکثر اعمال نجومی اگر استاد حاذق بود استعمال کند وبیشتر
اعمال نجومی ازان استخراج توان کردن واگر دوایر او برابر دقایق فلک قسمت کنند وآن بیست
ویک هزار وششصد دقیقه است اعمال نجومی بفعل ازان حاصل شود لکن دران وقت عمل باشد
بیشترین اصطرلابها آنست که بر اجزاء صحاح اقتصار کرده باشد وآن سیصد وشصت است
وهرکه دروی نظر کند از روی حقیقت او را مصور شود که وضع او از عجایبست واستخراج آن بتوفیق
باری عز وجل تواند بود واز اعمال عجیب او بعضی یاد کرده شود **فصل في اخذ ارتفاع الشمس والکواکب**
اصطرلاب بدست راست گیرد وطرف اصطرلاب سوی آفتاب کند وعضاده را میگرداند
تا آنگه که شعاع آفتاب باشد وهمچنین اگر ارتفاع کواکب خواهی واگر روز غیم بود وشعاع آفتاب ظاهر نبود
لیکن جرم آفتاب ظاهر بود وعضاده را میگرداند تا آنگاه که نگاه کند چنان شود که از سوراخ زیرین
سوراخ بالایین بگذرد واز جرم آفتاب با جرم کوکب واز نقطهٔ مشرق با خط نصف النهار اجزاء
ارتفاع شرقی بود واز نقطهٔ مغرب با خط نصف النهار اجزای ارتفاع غربی بود **فصل في ارتفاع**
معرفة الطالع ارتفاع آفتاب بباید گرفتن اگر روز بود واگر شب بود چنانکه یاد کرده شد اگر

آن وضع

آن موضع که آفتاب آنجا بود یا کوکب از بروج معلوم کنند و آن موضع را از عنکبوت بر مثل ارتفاع
وقت بباید نهادن از مقنطرات انکه اگر روز نظر بنظر جزو آفتاب باید کردن و اگر شب بود نظر
بجزو آفتاب باید کردن و بباید دانستن که بر چند خط افتاده است از خطوط ساعات زمانی
در اصطرلاب آنچه بود ان ساعت زمانی بود که گذشته باشد از روز یا از شب والله اعلم

فصل فی معرفة الساعات الزمانیة جزو آفتاب بر افق مشرق باید نهاد و بر راس مری
عنکبوت را بر خلاف توالی بگردانند تا آنکه که جزو آفتاب موافق مغرب افتد انکه نگاه کنند
که مری از مکان خود چند درجه زایل شد و این مقدار که بود قوس النهار باشد و همچنین که جزو
آفتاب را بر افق مغرب باید نهاد و علامت بر راس مری کردن انکه عنکبوت را
بگردانیدن بر خلاف توالی تا آنکه که جزو آفتاب موافق مشرق افتد انکه نظر کنند تا مری چند
درج از مکان خود زایل شد آنچه باشد قوس اللیل بود

فی معرفة طلوع الفجر
ارتفاع کوکبی از کواکب تا سه که طلوع فجر بود بباید گرفت آنکه شطبه کوکب را بر مثل ارتفاع وقت
باید نهاد و از مقنطرات آنکه نظر کردن تا نظیر جزو شمس بر چند افتاد و از مقنطرات غربی اگر بر تمامی
عشر باشد تمام و نه فجر طالع بود و اگر بیشتر از ثمانیه عشر بود فجر طالع نبود

فی معرفة اول العصر
عضاده را بر ارتفاع نصف النهار باید نهاد و نظر کردن که راس دیگر از عضاده بچند از اجزاء
ضد آن از اصابع ظل بود و ارتفاع نصف النهار آنرا بر دوازده اصبع باید نهاد در فرود آورد و راس
عضاده بر آن جزو باید نهاد از ظل آنجا که نزدیکتر باشد از عضاده از اجزاء ارتفاع اول وقت عصر
باشد چون آفتاب بدان ارتفاع رسد اول وقت عصر باشد والله اعلم بالصواب

فی ارتفاع الشمس یمکن الوصول الی اصله عضاده را بر چهل و پنج جزو نهد از اجزاء ارتفاع
آنکه اسطرلاب بر دارد و در مقابل راس آن شخص و پا وی نزدیک میشود و پاره باز پس می آید تا آنکه
که راس آن شخص به بیند از هر دو عضاده سوراخ بالا و سوراخ زیر آنجا که ایستاده بود بمقدار قامت
باز پس شود آنکه بشمارد از مکان توقف او زیادت از قامت تا آنجا که اصل آن شخص بود چندانکه بر سه
طول آن شخص باشد و از شرط صحت این عمل آنست که مسافت میان شخص و میان آن موضع که آنجا که ارتفاع
گرفته باشد مستوی بود **فی ارتفاع شخص لا یمکن الوصول الی اصله** ارتفاع آن شخص بگیرد
آنکه ظل آن ارتفاع معلوم کند و بر موضع قدم علامت کند آنکه یک اصبع بر ظل فزاید تا از و نقصان کند
و ارتفاع این ظل بداند و عضاده را بر آنجا نهد و باره مقدم میکند و پاره تاخر میکند تا آنکه که ارتفاع شخص
یکبار دیگر بگیرد و بر موضع قدم علامت کند آنکه ما بین العلامتین بستاند و او را دوازده
ضرب کند و آنچه از آن حاصل آید ارتفاع شخص باشد والله اعلم بالصواب

الباب الثامن عشر
فی اعداد الوفق

این صنعت از صنعتهاء عجیبست و آنچنان بود که مربعی پانزده مشتمل بر مربعات و در آن اعداد
نهد چنانکه طول و عرض و قطر آن مساوی بود و هر سطری از آن مساوی سطری دیگر و چون خواهد که این
شکل پانزده باید که معلوم کند که عددی که درین مربع بود منتهاء آن چند باشد آنکه بداند که نصیب
هر ضلعی از اضلاع او چند بود و آنکه اگر عدد فرد بود واسطه او را معلوم کند و آن یکی بود و اگر زوج باشد

واسطهٔ او بداند و آن دو بود و مثال او اکر خواهی که شکل پنج در سه سازی خانهاء او نه است یکی را بر فزای

تا ده باشد و او را در نیمهٔ اعداد مربع ضرب کنی و چهل و پنج شود و آن مجموع عددی باشد که

درین مربع بود و اکر خواهی که تضعیف اضلاع او بیرون آری چهل و پنج را بر سه قسمت باید نهاد نصیب

هر ضلعی پانزده بود و چون خواهی که واسطه را بیرون آری مجموع اعداد را که درین مربع افتد بکیرد

یکی از اول می انداز و یکی از آخر اکر عدد فرد بود یکی بماند و اکر زوج باشد آن وسط بود **فی کیفیة**

اعمال المربعات و آن دو نوع است مربعات افراد و مربعات ازواج **اعمال مربعات مفرده**

شکل اول سه در سه چون این شکل خواهی نهاد بباید دانستن که اول عدد یکی است و اجزاء او نه و

واسطه پنج است او را در خانه میانه بباید نهادن آنکه آنچه بر طرف راست و چپ او بود شش در

زاویه نهد و چهار در زاویهٔ دیکر که موازی او بود بر قطر آنکه این عدد که از پس این دو بود آن هفت بود

سه هفت را در خانه وسط نهد آخر و سه را در مقابل او نهد از صف بالائین آنکه پس از آن دو باشد

و هشت و دو را از زاویه نهد و هشت را در مقابل او در زاویهٔ دیکر آنکه یکی بماند و نه و یکی او در زیر

٨	٣	٤
١	٥	٩
٦	٧	٢

هشت نهند و نه را در زیر چهار و شاعر کوید   شکلی نهاده اند حکیمان روزکار

اعداد ان بر فر بخواهم فرو نوشت ؞ میعاد وضع حمل ونماز خدای عرش ؞ یاران مصطفی وطلاق

در بهشت ؞ عید عرب بسال و دگر اختران چرخ ؞ نقش همین چرخ بجوای نکو پسر شت

هر صف ازو شصت وپنج بود ومجموع ثلثمایه وخمسه وعشرون واعدادی که درین شکل است

بیست وپنج بود وواسطهٔ این عدد سیزده بود واورا در خانهٔ میانین بباید نهاد وانگه دوازده وچهارده

را بباید نهادن در چپ او بر وضع رفتار فرزین آنگه یازده را بر بالاء سیزده باید نهاد وپانزده را

۹	۲	۲۵	۱۸	۱۱
	۲۱	۱۹	۱۲	۱۰
۲۲	۲۰	۱۳	۶	۴
۱۶	۱۴	۷	۵	۲۳
۱۵	۸	۱	۲۴	۱۷

۳

در زیر او وآنگه ده را در چپ سیزده بنه بر وضع رفتار فرزین وشانزده را در مقابل او وآنگه هفده را

بر بالاء ده بنه ونه را بالاء چهار واین ساعت این مربع که در میان آن شکل است پر شده بود

وشانزده خانه بماند که بر اطراف بود وهژده را در زیر نه از صف آخر وهشت را بر بالاء دوازده

صف اول آنگه نوزده را در خانهٔ اول بنه از صف دوم وهفت را در خانهٔ آخر بنه ازین صف آنگه

بیست را در خانهٔ اول بنه از صف آخر وشش را در خانهٔ آخر بنه از صف اول آنگه بیست ویک

را در خانهٔ اول بنه از صف سیوم وپنج را در خانهٔ آخر بنه ازین صف وآنگه بیست ودو را از

از صف آخر

از صف آخر و چهار را در زاویه نه از صف اول آنکه بیست و سه را در خانهٔ سیوم از صف اول و

و بیست را در مقابل و نه از صف آخر آنکه بیست و چهار را در خانهٔ دوم نهد از صف اول و

دو را در مقابل او نهد از صف آخر آنکه یکی را در خانهٔ اول از صف چهارم و بیست و پنج را در آخر

این صف **نوع دوم در اشکال** و این نوع را وضعی دیگر بود و شکلی چهار در چهار جمله اعداد

او صد و بیست و شش بود و تا اینجا پیش نرسید و هر وضعی از وسی و چهار بود و اشکال اعداد

شانزده پیش نرسد و چون این شکل را خواهی نگاه داشتن یک را در خانهٔ دوم نه از صف

٨	١١	١٤	١
١٣	٢	٧	١٢
٣	١٦	٩	٦
١٠	٥	٤	١٥

دوم و شانزده را
از صف آخر و دو را
در خانه آخر نه از
صف سیوم و پا
نزده را در خانه دوم
نه از صف اول و

و سیزده در خانه سیوم نه از صف آخر و چهارده را در خانه اول نه از صف دوم و چهار را

در خانهٔ اول نه از صف اول و سیزده را در خانهٔ سیوم از صف سیوم و پنجم را در زاویهٔ آخر

از صف اول و دوازده را در خانهٔ دوم از صف سیوم و شش در خانه دوم از صف آخر و پانزده

را در خانه آخر از صف سیوم و هفت را در خانهٔ اول از صف سیوم و ده را در خانهٔ سیوم

از صف اول و هشت را از صف دوم و نه را در خانهٔ اول از صف آخر اکنون مربع

تمام شد **شکل شش در شش** هر صف از وی صد و یازده بود و عدد او باستمایه و سه شش بر بید

و اشکال عدد که درین مربع بود تا سی و شش برسد و این شکل را باید که اول مربع داخل پر کنند

آنگه اطراف بهند چنانکه از پیش رفت و آنرا بر وضع عمل افراد نهاده اند وسط او هژده بود و نوزده

و هژده را در خانهٔ چهارم بباید نهاد از صف سیوم و پانزده را در خانه دوم از صف پنجم آنگه بیست

را بر بالاء هژده بباید نهاد و هفده را بر بالاء نوزده آنگه بیست و یک را در خانه پنجم باید نهاد و از

صف سیوم و شانزده را در خانهٔ سیوم از صف پنجم آنگه بیست و دو را از خانهٔ سیوم از صف

چهارم و پانزده را در خانه پنجم از صف دوم آنگه بیست و سیوم را در خانه چهارم از صف چهارم و

چهارده هم را در خانه دوم از صف دوم آنگه بیست و چهار را در خانهٔ از صف سیوم و سیزدهم را در

خانهٔ چهارم از صف پنجم آنگه بیست را و پنج را در خانه دوم از صف دوم و دوازده را در خانهٔ پنجم از صف

چهارم آنگه بیست و شش را در خانهٔ ششم از صف پنجم و یازده را در خانه سیوم از صف پنجم اکنون مربع

١	١٥	٣٤	٣٣	٣١	٢
٨	١١	١٤	٢١	١٨	٢٩
٧	٢٢	١٧	١٢	٢٣	٣٠
٣٢	١٦	١٩	٢٦	١٣	٥
٢٨	٢٥	١٤	١٥	٢٠	٩
٣٥	٢٧	٣	٤	٦	٣٦

میانین تمام شد
اکنون بیست و
هفت را در خانهٔ
اول بنه از
صف دوم و دهم
را در خانهٔ آخر بنه

ازین صف آخر آنگه بیست را در خانهٔ دوم بنه از صف اول و نه در مقابل او بنه در خانهٔ اول

از صف

از صف سیوم انکه سه را در خانه نه از صف چهارم و هفت را در مقابل او بنه در خانهٔ اول
از صف چهارم آنکه سی و یک را در خانهٔ آول نه از صف آخر و پنج را در خانهٔ اول نه از صف آول
انکه سی و سه را در خانهٔ آول بنه از صف پنجم و چهار را در مقابل او بنه در خانهٔ آخر از صف پنجم
انکه سی و چهار را در خانهٔ سیوم از صف آول نه و سه را در مقابل او بنه در خانهٔ سیوم آخر انکه سی و پنج را
در خانه چهارم بنه از صف آخر و دوم را در مقابل او بنه در خانهٔ چهارم از صف آول انکه سی و ششم
را در خانهٔ پنجم نه از صف آول و یکی را در مقابل او بنه در خانه پنجم در صف آخر و اکنون مربع تمام
شد و اگر خواهد که بدین نسق صعود کند بهر شکل که میخواهد می پازد و برین ترتیب و قواعد و آن
اینست که یاد کرده شد والله اعلم **فصل فی خواص هذه الأشکال**
غیاث القوس در خواص این اشکال مبالغتی نموده و گفته اگر اوقات او را در مراعات کرده شود
فواید او بغایت ظاهر بود **ثلثة فی ثلثة** صالح بود از براء عسر ولادت و محبوسان با خود دارند
از زندان خلاص یابند و چون آفتاب بدرجهٔ قمر رسد یا قمر بدرجهٔ شرف این شکل بنویسد و بر صفایح دقیق
قماش نویسد از دزد ایمن بود باید که وقت کتابت قمر مسعود بود والله اعلم **اربعة فی اربعة**
چون آفتاب در شرف بود این شکل را بنویسد و در طرف قماش دوزاند انکه که قمر در شرف بود
محفوظ ماند و چون آفتاب در حوت بود و قمر در سرطان این شکل را بنویسد و با خود دارد در چشم
مردم مهیب نماید و نزدیک ملوک و بزرگان مقبول بود و اگر با کسی خصومت یا مناظره کند غالب
بود و یونانیان این شکل را ابطاسا گویند یعنی مبارک و اگر این شکل را بنویسد و قمر در پانزده
درجه میزان بود یا پنج درجهٔ قوس بر کاغذی بود و متصل بود بزهره یا بر خاتمی نقش کند هر که او را بیند

دوست دارد و سیماز نان و اورا درین باب خاصیتی عجیبست **خمسه فی خمسه** چون زهره در
بیست و ششم درجهٔ حوت بود و قمر با وی این شکل بمشک و زعفران بنویسد و بخورد کودک دهد شود او
بر آداب و علم و اخلاق پسندیده بود و اگر بنویسد وقتی که آفتاب در حمل بود و قمر در سرطان و بخورد
کسی دهد او را دوست دارد چنانکه بی او صبر نتواند کرد و چون مقارنهٔ مریخ و زحل بود بنویسد و در قبضهٔ
باب در دشمن پنهان کند در اهل آن خانه خصومت افتد و اگر روز دوشنبه بنویسد و قمر در سرطان بود
یا ثور ناظر با آفتاب صالح بود از برای طلب حاجت از ملوک و صدور و سلامت اسفار و از برای
غرس اشجار و عمارت زمین و حفر و آنچه بدان ماند **سته فی سته** بنویسد دران
وقت که قمر ناظر بود بعطارد و عطارد در خانهٔ خود بود باید که نظر مودت بود و صالح بود از برای طلب
اعمال و جلیل چون وزارت و کتابت و طلب علم دقیق و مناظره با علما و حکما و نقوش دقیق و صالح
بود از برای طلب علوم حکمی و تجارت و صنعهٔ رصاص و طلب حاجت والله اعلم بالصواب

الباب الثالث فی الطلسمات

طلسم صنعتی مرکبست از قوت سماوی و اجسام عنصری مخصوص باشکال و اوضاع و اظهار ما یخالف
العاده بود و اخبار از طلسمات پیش ازانست که دران شکی باشد و از حکایات عجیب یکی آنست
که افلاطون در حکایات کتاب سیاسات آورده است که هرمس الحکیم مردی شبان بود و
گوسفند می چرانید دران زمین باران آمده بود و در زمین خسفی پدید آمده شخصی مرده دید و در انگشت او

انگشتری آن انگشتری از انگشت او بیرون کرد و در انگشت خود کرد تا یکروز در میان شبانان نشسته
بود شبانان او را نمیدیدند و در حق او سخن میگفتند عجب بماند که گرد فص انگشتری با جانب کف او
بود آنرا نگرداینده فص را با جانب پشت دست کرد او را بدیدند سخن قطع کردند چند بار آزمود هر گه فص
با جانب کف وی بود او را نمیدیدند و چون با جانب پشت دست کردی او را میدیدند فرصت
نگاه داشت و پادشاه آن شهر را هلاک کرد و بجای او بنشست و این حکایت بعینه افلاطون آورده است
با آنکه او با طلسم اعتقاد نداشت و گویند که از قبیل خرافاتست **منها** ما ذکره الوزیر نظام
الملک الحسن بن علی بن اسحق فی کتاب سیر الملوک گفت جعفر بن برمک وزیر سلیمان بن عبد الملک
گوید خلیفه مرا طلب کرد از خراسان چون بطبرستان رسیدم عامل طبرستان خدمت کرد بیا
یکروز با او در کشتی نشسته بودم در انگشت او خاتمی بود فص او یاقوتی بغایت خوب نظر من بران
افتاد بفراست بدانست که مرا آن خوب آمد از انگشت بیرون کرد و بوسه بران نهاد و پیش من نهاد
برداشتم و بوسه بران نهادم و گفتم نه از برای آن نگاه کردم که مرا بآن رغبتی هست لیکن از برای آنکه
بغایت خوب بود و لایق نباشد که مهان در تماشش نیز بآن طمع کند گفت آنرا برداشت
و بدریا انداخت با خود گفتم قبول می بایست کرد آنرا بدانست گفت اگر خواهی برای تو بیرون
آرم گفتم شاید بفرمود تا غلامی برفت و ماهی زرین بیاورد و در دریا انداخت بعد از زمانی آن
ماهی بر بالا آمد و آن انگشتری در دهن او بود از وی بستد و بمن داد **منها** ما ذکر شخص ثقه قزوینی
حال گفت در بازار می آمدم یکی لعبتی می فروخت از صفر با خود گفتم این را بستانم تا پسرم بدان بازی
کند گفت چیزی باین شخص دادم و بستدم زمانی در خانهٔ ما بود گفت یکروز او را برگرفتم و در حسن صنعت او

نگاه کردم باخود گفتم این تمثال را بت پرستان ساخته اند از براء عبادت این را به باید انداخت از
دست او را پنداختم بر دو پای بایستاد عجب ماندم ازان و او را برگرفتم و بار دگر پنداختم بر دو پا
بایستاد بجانب دیگر انداختم همچنان بایستاد بار دیگر آنجا انداختم بر دو پا بایستاد بدانستم که آن مکان را خاصیتی
هست تبر برداشتم و بشکافتم زر آنجا دفن کرده بودند بعد از آن بدانستم که آن تمثال طلسم است از
برای معرفت گنج و درین موضع طلسم چند آورده است والله اعلم بالصواب

فصل فی اعمال الطلسمات ومنها ان یاخذ حجر

بستانند حجر پنج روز شنبه و باید که قمر در جدی باشد یا دلو و ناظر بود بزحل نظر سعد و بر آنجا صورت
مردی سازد ایستاده و دستها برداشته و در دست راست او ماهی و زیر پای او سو سماری و آن

نقش را خاتمی از سرب یا از آبگینه کند و در زیر نگین چیزی از مر یا صبر بنهد مثل این وقت در انگشت کند

از خاصیة

از خاصیت او آنست که قدری منجم زیاده شود و صواب آن بود که اذیت بوی نرسد و از لسع حشرات
ایمن بود اما باید که جامه اسود پوشد و بر اشتر ننشیند و از قتل حیوانات احتراز نماید تا قوت عمل او
قوی تر باشد **فی اعمال مشتری** پاره بلور بستاند در روز پنجشنبه و قمر ناظر بود بمشتری
از قوس یا حوت و عمل باید کرد در ساعت اول یا ساعت دوم و بر انجا صورت مردی سازد بر
کرکسی نشسته و جامهٔ زرد پوشیده و در دست او قضیبی و زیر نسر این حروف بنویسد برین صفت

ب س ع ال انکه این فص را در خاتمی ترکیب کند از برنج و زیر فص چیزی از کافور
نهد و روز پنجشنبه در انگشت کند و پیش از انکه آفتاب بر آید و خاصیت او اینست که هر که این
در انگشت کند دعاء او مستجاب بود و میان مردم محبوب باشد و مذکور بود بخیر و امین
و ثقه بود نزد مردم و باید که جامه سفید پوشد پاک از چرک و ماهی نخورد و بلوط و همچنین پیر اصلع
پس نکند **فی اعمال المریخ** پاره از حجر پادنج بستاند و روز سه شنبه که قمر با مریخ
در زحل یا عقرب بود بر انجا صورت مردی نقش کند و بر دست راست او زنی

ایستاده و موی فرو گذاشته بر پشت و دست مرد در گردن او و او باز پس می نگرد و زیر قدم

ایشان این حروف بنویسد ع ح و ح انکه این فص را بر خاتمی نهد از آهن و در انگشت کند
درین وقت که گفته شد و خاصیت او آنست که متختم با هیبت و وقار باشد و محبوب باشد نزد امرا
و ارباب سلاح و امن بود از اذیت وحوش و حشرات و باید که هیچ بدم ایشان ملوث نشود و اطفاء آتش نکند
و گوشت خام نخورد و سگ را نزند و لا یقرب الکلب البتة فی اعمال الشمس از سنگ سنباذج است روز

یکشنبه که قمر در
اسد بود و با آفتاب
ناظر و بر آنجا نقش
مردی کند ایستاده
و در دست راست او

سپری و تازیانه و در دست چپ او نیم نیزه و زیر قدم او ثعبانی و این فص را بر خاتمی نهد از زر و در زیر

آن فص

آن نقش چیزی نهد از نیجکت و ۳۱ مرج آنکه تختم هر روز یکشنبه پیش از آنکه آفتاب بر آید تا حاجت نزد
ملوک متقضی بود و در چشم مردم مهیب بود و احتراز کند از خوردن گوشت اسب و از مجامعت زن
و در چشمه آب نرود و جامه سرخ نپوشد و نزدیک مرده نرود **من اعمال الزهره** پاره از
سنگ لاژورد بستاند و برو نقش کند روز آدینه چون قمر در ثور بود یا نیران صورت زنی برهنه
و مریخ نزد او و در گردن او سلسله و از پس زن کودکی شمشیر بر دوش نهاده و زیر اقدام

ایشان این چهار حروف بنویسد ح ع ع ع آنکه این نقش را قدری از سنجاله و لبان بهبند
و اگر عمل او را نیکو بجای آورد بغایت مفید بود از برای زنان و مردان و دفع مکاره و هر که در
انگشت کند مقبول بود نزد اکابر و ملوک و خواتین و زنان با او میل عظیم پیدا کنند و احتراز کند

از انکه بآب شور سیاحت کند یا ماهی خورد یا مس زنی کند که سرا و سفید باشد یا بوم راکشد یا

واکر بدان تبخیم کند روز جمعه از باری جل و علا چیزی طلب مستجاب بود واکر انرا بر موم صافی

نهند وآن موم را درآب اندازد وآب را بزنان و مردان میان ایشان الفتی عظیم پیدا شود

من اعمال العطارد پاره از سنگ رخام بستانند روز چهارشنبه که قمر در سنبله بود مسعود

بر آنجا صورت مردی نقش کند و بروی جامهٔ نیکو و بدست راست او قضیبی و بدست چپ او

کوزهٔ از خزف که اورا کوشه بود و بر یک پهلوی او دو سر بود و بر سر او تاجی چون تاج

خروس و در زیر قدم او چشمهٔ آب و بجانب راست او این حروف ٥٥٥٥ آنکه این نقش را

بر انگشتری از اسرب نهند و زیر او قدری از کیاه تلخ که ماهی را بدان صید کنند وآن مشهور است

واز خاصیت او اینست که هر که اورا در انگشت دارد هیچ فراموش نکند وآنچه طلب کند زود بیابد

دباید کرد

194

و باید که از دروغ احتراز کند و دروغ نگوید و با آن قضا حاجت نکند و در حمام همچنین و در گرمابه نرود

که آنجا حوض بزرگ بود و الاینفخ فی الانابیب ولا یاکل الحمص والفجل **من اعمال القمر** یاخذ فصاص من

الجزع و برو نقش کند روز دوشنبه و قمر در سرطان بود و مسعود باشد و برو صورت زنی کند

ایستاده بر پشت دو گاو و در دست راست او تازیانه و بر سر او شمسه همچون ماه و این حروف

در زیر او بنگارد **ع ه س ا** اگر این فص را چون تمام کند بر انگشتری نهد از سیم و هر که این خاتم

در انگشت دارد بر دست او چیزهای عجیب ظاهر شود و اعمال دقیق غریب و احداث بروی کار

نکند و لیکن باید **خاتمه** که تن و جامهٔ او لطیف بود و از گوشت گاو خوردن احتراز کند

ارباب صناعت گویند کسی که ازین علم بیگانه باشد این صورت را از قبیل لعب شمار د اما باید

هیچ نکند طالع را با نسبت بود

این مولود بود و دران وقت

چون نسبت طبع با طبع بود و احداث

دانستن که نسبت شکل با شکل

با مولود کوکب را نسبت بود و با صورت دران وقت والله اعلم بالصواب

الباب العشرين في النيرنجات

این صنعت مرکب بود از قواء روحانی و اجرام عنصری و این صنعت را قومی در قدیم الزمان که ایشانرا کلدانیان گفتندی استعمال کردندی و اعتقاد ایشان چنان بودی که جواهری که آنرا باجسام تعلق نیست دو قسم است **قسم اول** خیر است و آنرا ارواح و ملائکه خواندندی **قسم دوم** شریر شمردندی و آنرا شیاطین خواندندی و اعتقاد داشتندی که این ارواح در اجسام متصرفند از بهر آن هر روز جایی دعایی و بخوری و ثنایی و قربانی بنهادندی بنا بر آنکه تقرب باشد بدان ارواح و اعتقاد داشتندی که صاحب این صنعت چون صنعت تمام کند روحانیات را تواند دیدن و مخاطبت کردن و قادر باشد بر امور عجیب از تحصیل مال و جاه و دفع امراض صعب و دفع اعدای قوی و امام فخر الدین رازی در بعضی مصنفات خود آورده است که صوفی بری برسید او را عبدالله یمنی گفتندی هر مطعوم که از وی طلب کردندی در حال حاضر کردی و مردم از آن میخوردندی و اکسیر نیز میکرد و مردم میگفتند که اکسیر نمیداند اما هم بر طریق زر حاضر میکند **فی اعمال الحب** طاوس یمانی گوید اگر خواهی کسی را از زنان یا غلمان مسخر کنی نگهدار تا آنکه زهره راجع بود پارهٔ حریر اسود بستان و بروی صورت مرغی کن و آنکه نام او و نام مادرش بر آن خرقه نویس و آنکه این حروف در زیر خرقه نویس بدین وضع 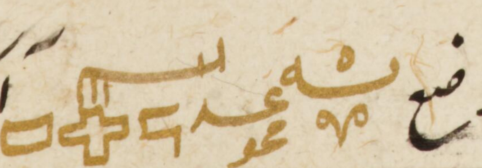 آنگه آن خرقه را تدخین کن بعود

دبان وکافور وانرا سه شب تبخیر کن
در برابر زهره اکر ظاهر بود واکرنه در
برابر قمر جون از تبخیم فارغ شدی آن
خرقه را صاحب عمل بر بازو ببندد محبوب مسخر او شود واین صورت ان مرغ است فی اعمال
البغض جون زحل در جدی بود به پنج درج وقمر بدو متصل باشد وساعت ازان زحل بود دو درهم
اشق بستان و دانقین جده و دانق قسط وانرا جمع کن وسه مجمره بستان وبر سطح عالی رو واکر شب بود
واکر روز روشن لوا در اکبردان وآن بخور را بر مجمرها افشان جون دخان ازان برخیزد بکو فرقت بین
فلان بن فلانه وفلان بن فلانه اهنوا حیاهو شاثو ثا اهوثا شاهیا لا ان یجعلوا عداوة فلان
بن فلان علی بغض فلان ابن فلانه این کلمات را هفت بار بکوید انکه مجمرها را با آهنی برآشورد
وبجای خود بکذارد وهیچ بجنبانند تا روز دیکر که آن دو شخص البته متفرق شوند فی عقد الشهوه
قفلی سازد از نحاس که او را مفتاح نبود وقدری از خطه قیپب سخت در وقتی که طالع دلو بود یا برجی
که زحل دران برج باشد وبران قفل جهارده عقد نقش کند آنکه عقد دیکر برین مثال
ونام آن دو کس ببرد ونام مادر ایشان وانکه یک عقد نقش کند انکه عقد دیکر ونام ایشان ومادر
ایشان ویک عقد نقش کند تا انکه که عقود تمام شود انکه قیپب را بردی بپجد وجهارده کره بروی زند
وبهر کرهی نام ایشان می برد تا تمام شود انکه قفل را تخمین کند بورق بوروح وورق آس وحب
اللفاح از هر یک سه درهم انکه کوید بستم فلان بن فلان علی فلانه بنت فلانه جهارده بار این افسون
بخواند ماصاهاد هاکسمونی حاماثا اترصاد باد عموکسمری هاد عولیون باسم بام لسود لمجاما الحا امین

انکه او را در موضعی نمناک دفن کند و باید که درین وقت که عمل میباز د قمر بطالع ناظر باشد بر نظر که بود

فی تسلیط النوم اذا کان الطالع برجا ثابتا لیلیا استخوان دست مرده بستان و انرا سحق

کن سحقی ناعم و بر خفته افشان که او بیدار نشود ما دام که آن بر وی بود **فی تسلیط السهر** چون طالع

برج نهاری بود منقلب این حروف بنویس و بر وی نه **ی طاع د لو ه ه ع ه ه** و چون طالع برج

جدی بود و نهاری باشد حد عطارد این کتاب را بنویسد و بر قبضهٔ کمان بند **سطططط العبر**

سعلهن بلکفس انکه بر تو پس خواند و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی **فی الطاف الحیل من**

خلاص النفس چنین گویند که اسکندر بر مدینهٔ ارسطالیس خشم گرفت خواست که آنرا خراب کند

و اهل آنرا اهلاک کند چون آنجا رسید ارسطالیس را اکرام و احترام کرد زیرا که استاد او بود ارسطو

گفت ای ملک این قوم بسبب مکانت من نزد تو تجاسری می نمایند بر عصیان میخواهم که البته شفاعت

من در حق ایشان قبول کنی و آنچه گویم بخلاف آن نکنی اسکندر گفت چون کنم ارسطو گفت میخواهم

که مدینه را خراب کنی و اهل او را اهلاک کنی اسکندر قبول کرد که خلاف آن نکند و چنین گویند که کسی

بر کسی خشم گرفت و او را محبوس کرد بعد از مدتی پرسید که او را تعهد که میکند گفتند که باربد هر روز

از بهر او طعام می فرستد کسری بر باربد خشم گرفت باربد گفت ای ملک آن تبقیه که او را پیش ملک

هست و بسبب آن در هلاک او تاخیر کرد مرا بران داشت که از برا او طعام فرستم کسری بفرمود که

زه و بفرمود تا او را نجات دادند و چنین گویند که هرمزان اسیر را بر وی عرضه کردند قبول نکرد و بفرمود

که گردنش بزنند هرمزان شربت آب طلب کرد عمر بفرمود تا آب بیاوردند چون کوزه بدست گرفت

گفت مرا چندان امان ده که این آب بخورم گفت دادم هرمزان آب بریخت و گفت این آب هرگز نخورم

ونا کردن

و فا کردن بعهد بوری الیح است عمر بفرمود تا شمشیر از وی برداشتند چون ایمن شد از قتل گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله عمر گفت مسلمان شدی بر وجه نیکو چرا تاخیر میکردی گفت
نخواستم که گویند که هرمزان از خوف شمشیر مسلمان شد و چنین گویند که کسری یک روزی در اول روز برنشست
مردی یک چشم پیش او آمد بفرمود تا او را عقاب کنند گفت ای ملک مرا از بهر چه عقاب میکنی ملک
گفت زیرا که اول روز پیش من آمدی و روز بر من شوم کردی مرد گفت ای ملک تو بر من شوم‌تر بودی
کسری گفت چگونه گفت زیرا که من پیش تو آمدم نبود الا خیر و تو پیش من آمدی و اشکنجه مرا میزنند
کسری بخندید و بفرمود تا او را رها کردند

فی حیل اللصوص

بازارگانی گفت از دمشق می آمدم و در راه
خرجین با من بود و در آنجا جامه دانی و در جامه دان هدیها بود که از برای فرزندان و خویشان گرفته بودم
یکشبی خفته بودم و خرجین در زیر سر من نهاده بود ناگاه خرجین را از زیر سر من بکشیدند چون بیدار
شدم دیدم که دزدی خرجین را برگرفته و می برد خواستم که از عقب بروم رسنی در پای من
بسته بود و طرفی دیگر را بر جای دیگر بسته تا آنکه من رسن از پای بریدم دزد برفت و خرجین را ببرد
چون بخانهٔ خود رفتم اهل پرسیدند که از بهر ما چه آوردهٔ نیارستم گفتن که دزد برده است زیرا که باور
نداشتندی گفتم در میان بار است تا آنکه بار گشایم و عزم کردم تا از بازار دیگر بخرم کسی درین حال
در بزد و گفت این امانت را بدهید گفتم این کیست گفتند مردی پیش ما امانتی نهاده است خرجین مرا
از خانه بیرون آوردند تا بوی دهند گفتم این از آن منست و حکایت کردم و در خرجین بگشادم
یکتا ادیم بود از آن او آن رسن را که در پای من بسته بود بر آن ادیم بپیچیدم و بهر دو ادیم چون رسن
بدید معلوم کرد و بپسندید و برفت و هیچ نگفت چنین گویند که شخصی مقود دراز گوشی میکشید دزدی

افساد ار پسر دراز کوش بیرون کرد و بر پسر خود کرد و رفیق را گفت دراز کوش را ببر و دزد در پس
مرد میرفت جون مرد باز پس نکریست دزد را دید افسار بر پسر گفت جه کسی گفت دراز کوش توام
بر مادر خود عاق بودم باری جل و علا مرا بدعاء مادر مسخ کرد اکنون مادر از من راضی شد با صورت
آدمی نقل کردم چنین کویند که صیرفی در خانه خود رفت و دزدی از پس او میرفت تا کیسهٔ زر بدزدد
جون در خانه رفت مندیل و کیسه بر صفه انداخت و جاریه را گفت آب بیاور و بر بام رفت بتقضاء
حاجت جون کنیزک آب بر بالا برد دزد درآمد و کیسهٔ زر برداشت و برفت و این حکایت با
یاران خود بگفت گفتند صیرفی این ساعت جاریه را بزند و کوید که زر تو برده دزد گفت بروم و جاریه
را خلاصی دهم جون بدر سرای صیرفی رسید جاریه را میزد دزد در بکوفت صیرفی بیرون آمد دزد
او را گفت من غلام همسایهٔ دکان توام ترا سلام میرساند و میکوید که کیسهٔ زر اینجا رها کردی اگر نه ما بر
میکرفتیم ضایع میشد صیرفی گفت کیسه کجاست گفت اینک با منست و از آستین بیرون کرد و باو
نمود و گفت بنویس که کیسه بمن رسانید و کیسه بستان صیرفی در درون رفت تا بنویسد دزد برفت چنین
کویند که دزدی بازی بخرید در کوجها رفتی هر کجا که دری کشاده دیدی در رفتی و باز را رها کردی اگر در خانه کسی
نبودی در رفتی و قماشها جمع کردی و اگر در خانه کسی بودی گفتی مرا یاری کنید تا باز امیر را بگیرم
فی حیل النسا جمعی در جامع مصر رفتند زنی را دیدند نشسته و میکریست از حال او پرسیدند
گفت زنی جوانم و شوهرم ده سالست که بسفر رفته است و در سفر از دنیا رفته قاضی میکوید که گواه
بیار که شوهرت بمرد و مرا گواه نیست یکی از حاضران گفت مرا ده دینار بده تا نزد قاضی آیم و کویم که او
زن منست و ترا طلاق دهم و قاضی ترا بشوهر دهد زن جهار درم بیرون کرد و سوکند خورد که در ملک من

بیش ازین

پس ازین بنیت آن دراهم بپستد و با او نزد قاضی رفت روز دیگری آمد گریان گفت نزد قاضی رفتیم
و زن گفت این شوهر منست و ده سالست که غایبست و پیش قاضی من اعتراف کردم قاضی را گفت
مهر و نفقه ده ساله طلبم نتوانستم گفتن که حال چونست بفرمود تا مرا بحبس بردند و عاقبت برده
دینار توسط کردند چهار درم که بمن داده بود با عوان قاضی دادم و بیرون آمدم چنین گویند که زنی را
شوهر غایب بود و او را دوستی بود هر بار بطلب او رفتی و او را بخانه آوردی یکبار برفت
تا دوست آرد چو او را بیاورد و در خانه رفت شوهر از پس او در رفت زن را گفت این مرد کیست
گفت غلام قاضی است خیز تا بسرای قاضی رویم مدتیست تا رفته و مرا بی نفقه گذاشته خویشان و همسایگان
گرد آمدند و شفاعت کردند تا غلام قاضی را باز گردانند و چنین گویند که زنی با ترکی دوستی داشت
ترک را غلامی بود خوبروی روزی غلام را بطلب زن فرستاد زن چون غلام را دید گفت من ترا
هزار باره دوستتر از سیدت دارم چون تو هستی او را چه میکنم و غلام را در خانه برد ترک زمانی منتظر بود
انگه برخاست و از پس غلام برفت بدر سرای زن آمد و گفت کسی اینجا نیامد ایشان درین سخن
بودند که شوهر زن برسید و گفت غلام اینجا چه کار دارد زن با او اشارت کرد که چیزی مگو تا ترک
برود چون ترک برفت شوهر را گفت این ترک غلامکی چون ماه را میزد غلامک در خانهٔ ما گریخت
او را در غرفه پنهان کردم ترک آمد و او را طلب میکرد تا بزند گفتم او اینجا نیست و غلام بر غرفه است برو تا
ببینی که چه خوبست و چنین گویند که زنی را دوستی بود او را بخانه دواند و بنزد شوهر فرستاد که عم دختر من
مهمان آمده است از برای او اسباب مهمانی بفرست هر آنچه عادت باشد از ماکول و مشروب
و مشموم حاصل کرد و بفرستاد و زن شقه بروی صفه فرو بست و دوست خود را در پس شقه بنشاند

وشوهر را گفت در خانه بسیار منشین با عم دختر من در پس پرده ملول نشود و آن دوست را در خانه
درون بداشت روز سیوم خواست که برود زن گفت رها نکنم تا ناگاه فرصتی نگاه داشت و بیرون
گریخت زن از پس او بیرون دوید و بر در خانه دامن او بگرفت مرد جهد میکرد تا خود را خلاص
دهد و زن جهد میکرد تا نگذارد که درین حال شوهر زن برسید آنحال را مشاهده کرد چون زن مرد را
دید بانگ بر آورد و گفت بآمد علیک یا سیدی چند روز است که دختر عم بخانه ماست مرد گفت
سه روز گفت این شوهر اوست و باور نمیدارد که بخانه ما بوده است و او را میخواهد که طلاق دهد و من
او را نگاه میداشتم تا تو بیایی و گواهی دهی که او سه روز است که بخانه ماست و چنین گویند که زنی پیش
بزازی آمد و او را گفت زن تو از بهر شوهر من می آید و او را بفساد می آرد بزاز زن را زجر کرد زن
گفت خواهی که وقتی که او با شوهر من نشسته باشد ترا آنجا برم بزاز گفت آری این فرصت نگاه میداشت
تا یکشبی که زن بزاز بخانه بعضی از خویشان رفت نیم شب بیامد و در خانه بزاز بزد مرد جواب داد زن
او را گفت بیا تا ببینی که زنت کجا نشسته است مرد مشوش شد و برخاست تا با زن برود چون در خانه
بگشود بعضی با زن بودند او را بگرفتند و به بستند و هرچه در خانه او بود ببردند و چنین گویند که زنی
خوب بود پیرمردی بدو رغبت نمود بدر زن او را اجابت نمود از آن قبیل که صاحب مال بود دختر
پیش آن مرد فرستاد که پدرم ترا اختیار کرد و من راضی شدم لیکن مرا موی سفید است مبادا که
هر روز بدان مرا متغیر کنی اگر رغبت داری بموی سفید مرا خبر کن و اگر نه من ترا خبر کردم تا دانسته
باشی مرد چون این سخن بشنید از سر کار برفت و آن دختر را جوانی بخواست یک روز آن مرد را دید گفت
هنوز سال عمر من بیست نشده بدان که آنچه مردان از زنان مکروه دارند زنان نیز از مردان مکروه دارند والله اعلم

چنین گویند

فی النوع الثانی من الحیوان

چنین گویند که جن حیوانی است هوایی شفاف الجرم از شان او آنست که متشکل شود باشکل مختلف و در وجود جن اختلاف کرده اند بعضی گویند که جن را وجود نیست و هرچه در قرآن آمده است مراد ازیشان انس است که ایشانرا شیاطین الانس گویند وصحیح آنست که جن نوعی از حیوانست ایشانرا باری جل و علا از آتش آفریده است چنانکه ظاهر قران بدان ناطق است و صریح اخبار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وسعید بن المسیب گوید که ملائکه نه ذکورند ونه اناث وایشانرا اکل وشرب وتوالد وتناسل نبود ونمیرند وجن را تولد وتناسل باشد واکل وشرب باشد ومیرند واما شیاطین نمیرند تا انقراض دنیا ودر اخبار آمده است که در قدیم الزمان پیش از خلق ادم علیه السلام جن ساکنان زمین بوده اند وپشت زمین سهل وجبل ازیشان وانعام باری تعالی در حق ایشان بسیار بود ودرمیان ایشان ملک ونبوت نبود ودر دین وشریعت مخالف انبیا بودند وبغی وطغیان پیشه کرفتند ودر زمین فساد ایشان بسیار شد باری جل وعلا لشکری را از ملائکه بفرستاد تا جن را قتال کردند وزمین را ازیشان پاک کردند وبجزایر راندند واز جمله اسیران که از جن بگرفتند یکی عزازیل بود ودران زمان هنوز کودک بود با ملایکه پرورده شد واخلاق ملایکه وعلم ایشان بیاموخت وایامش دراز کشید تا انکه که رئیس ملائکه شد تا انکه که میان او وآدم علیه السلام برفت انچه رفت چنانکه باری تعالی گفته اِلَّا اِبلیسَ کانَ مِنَ الجِنّ اما نوع جن چنین گویند

که اخیار و اشرارند و مومن و کفار هر یک از مومن و کافر در طاعت رؤساء خود باشند چنانکه

هیچ نافرمانی نکنند و مجاهد چنین گوید که ابلیس را فرزندانند ثبر و الاعور و مبسوط و داسم و زلنبور

اما ثبر و الاعور صاحب مصایبست و زناست و مردم را زنی فرماید و زنی را در چشم ایشان بیارآید

و مبسوط صاحب کذبست و مردم را بدروغ دارد و داسم میان مردم خصومت افکند و عن ابی امامه

رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ان ابلیس لما انزل الی الارض قال رب

انزلتنی الی الارض وجعلتنی رجیما فاجعل لی بیتا قال الحمام قال فاجعل لی مجلسا قال

الاسواق قال فاجعل لی طعاما قال ما لم یذکر علیه اسم الله قال فاجعل لی شرابا

قال مسکر قال فاجعل لی موذنا قال المزامیر قال اجعل قرانا قال الشعر قال فاجعل لی کتابا

قال الوشم قال فاجعل لی حدیثا قال الکذب قال فی مکاید عجیبة الشیطان قال رسول الله صلی الله علیه

وآله وسلم ان الشیطان بعد لابن آدم باطرقه فقعد له بطریق الاسلام قال فاسلم وتذر دینک

ودین ابائک فعصاه فاسلم ثم قعد له بطریق الهجرة قال تهاجر وتدع ارضک وسماک فعصاه فهاجر

ثم قعد له بطریق الجهاد وقال تجاهد وهو بذل النفس والمال فتقاتل فتقتل وتنکح نساؤک ویقسم

مالک فعصاه فجاهد قال صلی الله علیه وآله وسلم که در بنی اسرائیل راهبی بود نام او برصیصا شیطان جاریه را پریشانی

پیش آورد و در دل اهل جاریه انداخت که دواء او نزد برصیصاست جاریه را نزد او بردند راهب ممتنع

شد از قبول کردن و او را الحاح کردند تا آنکه قبول کرد اهل برفتند و جاریه را نزد راهب رها کردند شیطان

راهب را وسوسه کرد و جاریه را در چشم او بیاراست تا آنکه راهب با او نزدیکی کرد جاریه آبستن

شد شیطان راهب را وسوسه کرد که اکنون که اهل جاریه بیایند و او را آبستن یابند فضیحت شوی

اورا بکش

اورا بکش چون اهلش بیایند ایشانرا بگوی که مرد راهب جاریه را هلاک کرد و دفن کرد شیطان
اهل جاریه را از حال جاریه خبر داد اهل جاریه بیامدند و راهب را بگرفتند و خواستند که راهب را
هلاک کنند شیطان بیامد و راهب را گفت من جاریه را کشتم و من در دل اهل او انداختم اگر میخواهی که ترا ازین
واقعه خلاص دهم مرا سجده کن راهب او را سجده کرد شیطان رها کرد و بر کفرش بکشتند

منها

ماروی ان عیسی علیه السلام لما رفع اصحاب او مردم را بر توحید میخواندند و اکثر اصحاب او چهار نفر
بودند مرقس و مجبس و مسوس و توفاس پس هریک ازیشان صومعه ساختند و بعبادت مشغول شدند
و از مردم منقطع گشتند شیطان نزد مرقس رفت و او کوچک هر چهار بود ناگاه مرقس را گفت مرا
عیسی علیه السلام فرستاده است پیش تو و پیش مجبس و مسوس و توفاس و میگوید که شما میدانید
که من نابینا و ابرص را دوا میکنم و مرده زنده میکنم و هرکه مرا بدین صفت داند چگونه بنده میخواند
چون مرقس این بشنید نزد مجبس شد و این حدیث بگفت انگه هر دو برخاستند و بصومعه مسوس
رفتند و با او بگفتند او گفت مرا این معنی در خاطر می آمد لکن خاطر را ازان منع میکردم انگه برخاستند
و بصومعه توفاس رفتند و با او بگفتند توفاس گفت عیسی علیه السلام آله نیست لکن ثالث ثلثه است
روح القدس است بعد ازان زیادت و نقصان و اختلافات بدو راه یافت و گمراه شدند

منها

ما جاء الاسرائلیات و چنین گویند که جمعی درختی را می پرستیدند و دران زمان
عابدی بود بشنید که قومی درختی می پرستند برخاست و تبری برداشت و میرفت تا درخت
را بیفکند شیطان پیش او آمد بر صورت شیخی و عابد را گفت کجا میروی عابد گفت میروم تا آن درخت
را بیفکنم شیخ گفت ترا با این چه کار بگذارم که تو آنرا قطع کنی دریکدیگر آویختند عابد بر شیطان غلبه کرد

و او را بینداخت و بر سینهٔ او بنشست شیطان او را گفت مرا بگذار تا با تو سخنی بگویم از سینهٔ او
او برخاست او را گفت ای مرد این درخت را باری عز و جل بر تو واجب نکرده است و در زمین
انبیا هستند اگر باری عز و جل هدایت این قوم خواهد یکی را پیش ایشان فرستد و بفرماید تا این درخت
را قطع کنند عابد گفت لابد است قطع کردن دیگر بار شیطان با عابد در آویخت عابد او را بر زمین
زد و بر سینهٔ او بنشست شیطان گفت ای شیخ هیچ خواهی که میان من و تو قراری باشد عابد گفت
چه چیز است شیطان گفت تو مرد درویشی و همسایگان درویش داری و میخواهی که ترا از مردم استغنایی
بود عابد گفت آری شیطان گفت قطع این درخت مکن تا هر روز من ده دینار زر تو را برسانم چنانکه هر شب
در زیر بالین تو نهم تا تو آن را برداری و بر خود و بر خویشان خود نفقه کنی و بصدقه بدهی ترا به باشد از
قطع این درخت عابد با صومعهٔ خود آمد آن شب دو دینار زر در بالین خود بدید برگرفت و تا دو روز هیچ
ندید در خشم شد و باز برخاست و داس برداشت تا درخت بیفکند شیطان دگر باره بر صورت آن شیخ پیش
او آمد و گفت کجا میروی گفت میروم تا درخت بیفکنم شیخ گفت من رها نکنم تا تو آن را بیفکنی عابد با او در آویخت
تا او را بیندازد چنانکه اول بار شیطان گفت هیهات و مرد عابد را چون گنجشکی بر زمین زد و بر سینه
او نشست و گفت این درخت را رها کنی یا این ساعت ترا هلاک کنم عابد گفت بر من غلبه کردی اکنون
مرا بگذار و مرا خبر ده که چون بود که اول بر تو غلبه کردم و چون تو این بار بر من غلبه کردی شیطان گفت
بار اول از بهر خدا بود مرا مسخر تو کرد و از بهر دینار این بار قصد من کردی بر تو غلبه کردم چنین که
دیدی **منها** ما ذکر من حدیث مزدک و آن چنان بودی که مردی در زمان قباد بن فیروز
پدید آمد و دعوی نبوت کرد و گفت باید که اموال و ابضاع میان مردم مشترک باشد و هیچکس را

هیچکس اختصاص نبود کسری انوشیروان اورا با دوازده هزار مرد از تباع او در یک روز هلاک کرد طایفهٔ
از قوم او باز ماندند و تا زمان ما هنوز بودند و چون یکی از ایشان بمیرد شیطان شب اول که از دفن
فارغ او بیاید بر صورت او و گوید آمدم تا ایشانرا وداع کنم و شمارا خبر دهم که دین مردک حق است
و این قوم را عادت باشد که تا شب دیگر که از دفن فارغ شوند جمله خویشان جمع شوند و انتظار میت
کشند از برای وداع تا غایتی که اگر پیش مرده ودیعتی بوده او ناگاه بمیرد صاحب ودیعت
را گویند که صبر کن که از بهر وداع بیاید خبر ودیعت از وی بپرسیم و در اخبار آمده است
که روز آدینه تختی از برای ابلیس بر کنار دریا نهند و هر که خبیث تر بود باو نزدیکتر باشد هر یک
از شیاطین آیند و گویند چنین کردیم ابلیس گوید ما صنعت شیئا تا آنکه یکی بیاید و گوید که میان
اهل فلان جدائی انداختم ابلیس گوید انت انت و اورا نزدیک خود خواند **فی ذکر بعض المتشیطنه**
و مشهور بر ایشان دیویست که اورا غول گویند و کسی که تنها سفر کند در بیابانها بشب متعرض او شوند
و خواهد که اورا از راه بگرداند و چنین گویند که چون شیاطین استراق سمع کنند باری عز و جل ایشانرا
دفع کند و بشب بعضی از ایشان بسوزند و بعضی بدریا افتند و بعضی به بیابان آنکه بدریا افتد نهنگ شود
و آنکه بصحرا افتد غول شود و جاحظ گوید که غول دیویست که متعرض مردم مسافر شود در راهها و هر وقت
خود را بصورتی فرا نماید چنانکه شاعر گوید **شعر** **فما تدوم علی حال تکون بها**
کما تلون فی اثوابها الغول چنین گویند کسانی که غول دیده اند که از شکل تا بناف بر صورت
انسانست و از ناف تا آخر بشکل اسب و بعضی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین چنین گفتند که غول را
دیدیم و این حکایت بغایت مشهور است **السعلات** و او دیویست بر شکل زنان و در بیشها

ازان بسیار باشد اگر کسی را بیند که صورت خوب دارد برو مفتون شود واو را زحمت دهد وچنین

گویند که عمرو بن یربوع تزوج السعلاة بهم بودند تا یکشبی برقی بدید قصد آن برق کرد وبرفت واو را بنی

السعلاة خوانند چنانکه شاعر گوید شعر مافاتل الله بنی السعلات عمرو بن یربوع شرار الناس

العزار واو دیویست بزمین یمن باشد وباشد که باکناف مصر بود واگر کسی را بیند از مردم

با ایشان مجامعت کند واهل این بلاد دانند اگر کسی را این دیو دریابد گویند منکوح او مدعور اگر منکوح

باشد از وی نومید شوند زیرا که او را قضیب همچون پسر گاو باشد واو را هلاک کند واگر مدعور باشد

چون ترس او ساکن شود شجاعت بروی غالب شود ومردم چون او را بینند بیخود شوند وباشد که

مردی شجاع بود بدان دیو التفاتی نکند الشق واو دیویست که در جزایر بحار باشد واو بر صورت

آدمی بود وبر اشتر مرغی نشسته بود واگر کسی را یابد هلاک کند وچنین گویند که یکباری قومی در کشتی

نشسته بودند و میگفتند که نسناس ازان دیوست واز مردم در وجود آمده باشد ودر اسفار قصد مردم کند

وچنین گویند که علقمه بن صفوان در بعضی اسفار شق را دید قصد علقمه کرد علقمه او را بزد واو علقمه را بزد و

هلاک شدند المذهب این دیویست که زهاد وعباد را فریبد واظهار چیزها عجب کند تا او پندارد

که کرامات اوست وفریفته شود وعجب در وی پدید آید وبسبب عجب هلاک شود وگویند که بعضی از زهاد را

صومعه بود ومهمانی نزد او رسید ودران صومعه جز مرد زاهد هیچکس نبود هر شب چون هنگام افطار بودی

پیش او چراغی وچراغپایی دیدندی وخوانی در آنجا طعام ودر صومعه هیچکس نبود مهمان ازان عجب ماند

عابد را ازان پرسید از جواب اعراض نمود مهمان بران الحاح کرد عابد گفت بدانکه مدتیست تا هر شب

با من چنین کنند تا من گمان برم که از سبب کرامات منست ومن از اول روز دانستم که شیطانست چون

این سخن بگفت چراغ فرو نشست و خوان ناپدید شد شخصی که این را دیده بود روایت کرد والله اعلم بالصواب

فی الحکایات العجیبة من الجن

شخصی که او را جن برده بود چنین گوید که یکی از مسلمانان جن قام خطیبنا وقال معاشر الجن لا تتعرضوا لبنی آدم ولا یفسد الحال فیما بینکم وبینهم ولا تحرکوا الاحقاد الساکنة والعداوة القدیمة المرکوزة فی الجملة فانها کالنار الکامنة فی الاحجار تظهر عند احتکاکها فتشتعل وتحرق المنازل والاوطان ونعوذ بالله من طین الفحا ودولة الاشرار فانهم یطلبونکم کل مطلب ویترصدونکم کل مرصد ویقع بنو الجان فی فتن وبلاء وتعب وعناد واللبیب العاقل الذی یصلح بین الاعداء ولا یجر الی نفسه من العداوة والبغضاء فقال قائل من الذی یخاف عداوة الانس لبنی الجان اذ واجا خفیفة ناریة تتحرک بالطبع الی الصلوة ولبنی آدم اجسام ثقیلة تتحرک بالطبع الی السفل ونحن نراهم وهم لا یروننا ندس فیهم وهم لا یحسون بنا فقال هیهات خفی علیک اغلاطها اما علمت ان بنی آدم وان کانت لهم اجسام ثقیلة ارضیة لکن لهم ارواح خفیفة ملکیة بها یفضلون علیکم واعلموا ان لکم فیما مضی من ارباب القرون الاولی معتبرا ومحرا وفیما جری من بنی الجان وبنی آدم فی سالف الدهور دلیلا واضحا فاعتبروا یا اولی الالباب

چنین گویند که در آن زمان که باری عز وجل جن را مسخر سلیمان بن داود علیه السلام کرد ندا کرد که ایها الجن والشیاطین اجیبوا باذن الله تعالی لخلیفة سلیمان علیه السلام جن از کوهها و غارها و وادیها و صحراها و بیشهها بیرون آمدند و ملائکه ایشانرا میراندند همچنانکه گوسفند تا آنجا که سلیمان علیه السلام بود بایستادند

و در ایشان نگاه میکردند و از صورت و اشکال ایشان عجب میداشت و بعضی از ایشانرا لون سرخ بود
و بعضی را زرد بود و بعضی را سپید و بعضی را سیاه و بعضی را ابلق بر صورت اسب و استر و خر و شیر
و پلنگ و خرطیم بر سان خرطوم پیل سلیمان علیه السلام باری عز و جل را سجده کرد و گفت البسنی من
القوة والهيبة ما استطيع النظر اليهم جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت باری عز و جل ترا قوت
داد برخیز از مکان خود سلیمان علیه السلام برخاست و انگشتری در انگشت داشت جن و شیاطین
جمله سجده کردند و گفتند یا نبی الله ما را فرمودند که در حکم تو باشیم سلیمان علیه السلام از ایشان پرسید که
چرا صور شما مختلف است گفتند اختلاف صور ما از اختلاف معاصی است و اختلاط ابلیس انکه سلیمان
علیه السلام مرده شیاطین را دید از ایشان فساد بسیار پدید آمد ایشانرا بند بر نهاد و با عمال شاق فرمود
چون عمل آهن و نحاس و سنگ بریدن و شهرها را بنا کردن و زنان انسانرا غزل ابریشم و قز و قطن و پشم
و نمارق و بسط و ایشانرا بفرمود بنای محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور راسیات و قومی را
بطحن و قومی بخبز و قومی را بطبخ و هر یکی را که بخشیدی هزار نفس بجز زندی و طایفه بذبح و طایفه را بسلخ
و قومی را باستخراج جواهر معدنی باختلاف اجناس آن وهب بن منبه گوید که سلیمان علیه السلام
اسب دوست داشتی و از بهر او آوردندی از مشرق و مغرب شیاطین گفتند یا نبی الله در جزایر
بحر نوعی از اسب هست که بر هوا می پرند و پر دارند سلیمان بفرمود تا ایشانرا بگیرند شیاطین
بر پشتشان نشستند و لجام در دهنشان کردند و از پشت ایشان فرود نیامدند تا انکه مستانس شدند
انگه ایشانرا نزد سلیمان علیه السلام آوردند فعجب منها وذكر سليمان عليه السلام ان بادر
اسمه شيا كثيرا لا يقدر به فقال ختالوا في احضاره وكان له عينا يشرب منها وموا

ما وهاخمرا فلمّا جاؤها قال هيهات خمر طينه الا انها تجعل الحكيم جاهلا ثم جاءها
في اليوم الثاني فلم يشربها ثم جاءها في الثالثه واشتد به العطش فقال الامر من
قضاء الله ثم شرب حتى برقها مثل فتشاربت اليه العقاربيب من كل جانب ومعهم طابع خاتم
سليمان عليه السلام فلمّا راى ذلك خضع فحملوه الى سليمان ع راى الخاتم ذهبت فوته
وخرها جدا فقالوا يا نبي الله انه ضحك في الطريق ثلاث مرات فساله سليمان عليه السلام
عن سبب ضحكه قال رايت رجلا له شد يعلي في جره ماء وهو يبوسم فقد استوثقه ولم يدران البغل
اذا معرت تكسر الجره وذهبت وجرت يشبح فانه يشتري به اشادليشرط ان لا يتم وثلث سنين ومرت
برجل بدنع استعماله الدواء ويقول انها لا تصل الى المحل الداء تعجب سليمان منه ثم قال يا نبي الله ما اعظم ملكك او انه

وهب بن منبه گوید که چون سلیمان علیه السلام آن اشکال عجیب میدید دران میان دیوی بروی
بگذشت یک نیمهٔ بدن او چون سگان و یک نیمهٔ بدن او چون گربگان او را گفت تو کدام شیطانی
گفت مهر بن هفان بن فیلان او را گفت عمل تو چیست گفت غنا و شرب و خمر و مرامکان وادی باشد
بزمین نهند و پسر و دختر را من در چشم مردمان بیارایم و ایشان را بران دارم سلیمان علیه السلام
بفرمود تا بندش کردند آنکه دیگری پیامد بر شکل قبیح و لون او چون دخان بود و آواز او چون بانگ
سگ و از هر مویی که بر اعضاء او بود قطره خون فرو میچکید او را گفت کدام شیطانی گفت من بلها
ابن المحول گفت کار تو چه باشد گفت خون ریختن بفرمود تا بندش کردند گفت یا نبی الله مرا بند مکن
جبابره روی زمین را مسخر کنم و با تو عهد کنم که در مملکت تو هیچ تباهی نکنم آنکه دیگری بر وی بگذشت
چون مردی اطفار او چون مناخل و بر دست او بربطی پرسید که تو کدام شیطانی گفت من مره بن الحرث

سنین دول الانبیاء

او را گفت کار تو چه باشد گفت من اول وضع بربط کرده هیچکس لذت ملاهی نیابد الا من بفرمود تا
بندش کردند آنکه دیگری بروی بگذشت که روی او بر قفای او بود عمل او به پرسید و بفرمود تا بندش کردند
آنکه دیگری بروی بگذشت سر او چون سر شتر و تن او چون تن فیل بعد از و دیگری بگذشت پای او
چون پای مرغ و تن او چون تن شتر سلیمان علیه السلام یک یک را می پرسید و بند میکرد تا خلق بسیار
بند کرد وهب بن منبه گوید که پس سلیمان علیه السلام را خبر دادند که بجانب مغرب مدینه هست ملک او
عاصی است دیوی بود نام او قفطش ورا بخواند و از حال آن مدینه پرسید گفت یا نبی الله آن مدینه را
شیث بن آدم علیهما السلام بنا کرده است و اهل او مؤمنان بودند تا زمان عیسی علیه السلام اکنون بت
می پرستند از زمرد سبز سلیمان علیه السلام گفت میخواهم که آن مدینه را نزد من آری قفطش گفت
یا نبی الله دعا کن تا باری تعالی مرا قوت دهد تا بیاورم و قفطش قوت هزار عفریت بودی پس سلیمان
علیه السلام دعا کرد و قفطش برفت و آن مدینه را بر کند و پیش سلیمان علیه السلام آورد و سلیمان علیه السلام
با لشکر خود بر باد نشست و بر بالاء آن شهر بایستاد چون سلیمان را بدیدند خضوع و خشوع کردند و قومی
سیاه روی بودند و دنبال ایشان چون دنبال اسب و چشمهاء ایشان چون چشم حیات میدرخشید
و سخن ایشان همچون بانگ خطاف سلیمان علیه السلام گفت میدانید که در کجا اید گفتند در شهر خویشیم
گفت شما را از زمین بر کنده اند و میان شما و مکان شما یکساله راه است آنکه ایشان را باسلام خواند
قبول نکردند و روی خود را بناخن بزدند و هلاک شدند پس سلیمان علیه السلام بفرمود تا شهر را بمکان خود
بردند و از بنی اسرائیل در آنجا نشاندند وهب بن منبه گوید که چون سلیمان علیه السلام آب خوردی
شیاطین رویها در هم کشیدندی و سلیمان آنرا بدیدی و کراهت داشتی صخر جنی را گفت هیچ آنرا

طریق

طریقی دانی صخر جنی از بهر او کوزه بساخت از ابگینه چنانکه چون آب خوردی کوزه منع کردی از
دیدن شیاطین سلیمان را خوش آمد صخر جنی گفت یا رسول الله اگر خواهی از برای تو قصری بسازم
چنانکه تو دران قصر باشی و هرچه دران قصر باشد کس نه بیند و هرچه در بیرون قصر باشد بر تو محجوب نبودی
و سلیمان علیه السلام چون دران قصر بودی دیوارها و آن حجاب نبودی هرچه در بیرون قصر بودی
همه دیدی و چون سلیمان علیه السلام بر باد سوار شدی دران قصر بودی هرچه در بساط او بود
همه دیدی از انس و جن و دواب و طیر تا غایتی که خباز و طباخ و غیر آن همه را دیدی امیه بن الطلب
گوید از شام می آمدم بکناری نشستیم تا نان خوریم ماری کوچک پدید آمد یکی از ما او را سنگی زد
مار بگریخت چون ما از اکل فارغ شدیم و قصد رحیل کردیم و بارها بر نهادیم پیرزنی بر پشته پدید
آمد بر عصایی تکیه زده گفت ما منعكم ان تطعموا احبة النعمة الصغيرة التي جاءكم لطعام ويبي عليه
قلنا لها ما انت قلنا ام العوام ارملة منذ اعوام يا درب العباد انگه عصا بر زمین زد و بدان ریگ
بر انگیخت و گفت اصلی نسا بهم و فوقی رکابهم گفت اشتران جمله برمیدند و پراکنده شدند چندانکه
خواستیم که ایشان را ضبط کنیم نشد و دران وادی متفرق شدند و همه روز دران بودیم تا شب اشتران را
جمع کردیم چون اشتران را خواستیم که احمال بر پشت ایشان نهیم دگر باره عجوزه پدید آمد و عصا بر زمین
زد و آنچه گفته بود دگر باز گفت اشتران دگر باره برمیدند دگر بار تعب بسیار کشیدیم تا اشتران را
جمع کردیم چون خواستیم که بار کنیم دگر بار عجوزه پدید آمد و عصا بر زمین و اشتران پراکنده شدند
قوم امیه ابی الصلب را گفتند و او را عالم عرب گفتندی که خود ببین که طریق این مکاره چیست
امیه ابی الصلب برخاست و شب منتظر بود نزد آن پشته رفت که عجوزه آنجا ظاهر شدی ناگاه کرد

آنجا گذشته ظاهر شد نزد آن گذشته رفت مردی پیر را دید بر در آن گذشته امیه ابی الصلت را گفت
پرسش
تو مسوعی گفت آری گفت چه حاجت داری قصه با وی بگفت پیر گفت او عجوزه یهودیست و شو
دیریست تا مرده است و او پیوسته با شما این کند باری پس از باری و هیچ منتهی نشود تا شما را
هلاک کند امیه گفت چه حیلت است دفع این عجوزه را پیر گفت چون آید و عصا بر زمین زند هفت کس از
بالا و هفت کس از زیر گویند باسمک اللهم چون این گفته شود شما را از وی ایمنی پدید آید و آسیبی
نرسد امیه باز آمد و قوم را ازین خبر داد روز دیگر چون وقت آمد که بار کنند عجوزه پیدا مد و عصا بر زمین
زد هفت کس از زیر و هفت کس از بالا گفتند باسمک اللهم اشتران هیچ حرکت نکردند چون عجوزه
بدید که اشتران حرکت نمیکنند گفت هر که شما را این آموخت بالاء او سفید شود و زیر او سیاه چون
روز شد امیه را برصی پیدا شد و سر و گردن و سینه سفید شد و از آنجا تا قدم سیاه چون بمکه باز آمدند
این سخن مشهور شد و اهل مکه بر اول کتابها نوشتندی باسمک اللهم تا آنکه اسلام ظاهر شد
چنین گویند که عبید بن الابرص گفت که قصد شام کردم در راه ماری عظیم را دیدم که در گرمگاهی زبان
از تشنگی از دهن بیرون افتاده بود قدری آب در دهن او ریختم چون از شام باز گشتم شبی راحله را گم
کردم و از راه بیفتادم و دل بر هلاک بنهادم ناگاه هاتفی آواز داد و این بیت بگفت شعر یا صاحب
البکر المضل مذهبه دونک هذا البکر منا فاذکر چون نگه کردم اشتری را دیدم بر
وی نشستم ناگاه خود را بر در سرای خود دیدم و میان من و سرای پیش از بیست مرحله بود
چون از پشت او بزیر آمدم تا در سرای روم گفت شعر انا الشجاع الذی الفیته رمضا نصف النهار
علی الرمضاء فی الوادی لحزن سقی و ان طال الزمان بر والشر اخبث ما اوعیته من زاد

اعشی گوید

اعمش گوید که یکی را از جن دیدم که زنی را از قوم ما بخواست بزنی و جنی نزد ما می آمد و با او سخن می گفتیم و ما
سخن او می شنیدیم و او را نمیدیدیم او را گفتیم که شما چون باشید گفت ما قبیلها باشیم همچون شما او را
گفتیم که اعتقاد شما چون باشد گفت قدری و شیعی و مرجی باشد گفتیم تو از کدام قومی گفت از مرجیه و بسیار
باشد که رجال جن بزنان انس عاشق شوند و باشد که زنان جن بر مردان انس عاشق شوند و چنین گویند
که سعید بن عبد الله بن خالد شش ماه مصروع بودی و شش ماه صحیح و اپس شدی که او را معالجه کنند زنی
از زنان او را گفت انا رقیة بنت مخلخان سید الجن والله ان عالجتموه لاقتلن حجرين عبد الله
بجلی گوید بقصد خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کردم شبی بوادی فرود آمدم تنها ناگاه مردی را
دیدم گفت برخیز و پای گشتم و انا امنا قال نعم گفت بر جا پستم و با او برفتم مرا بوادی برد جوانان و پیران
آنجا بسیار بودند بنشستم گفتند این انسی است من این شعر بخواندم شعر ودع هريرة ان الركب
مرتحل وهل تطيق وداعا ايها الرجل بخندیدند و گفتند این شعر بجلست یکی را گفتند او را بخوان مردی بیامد
چون سره و سری بزرگ داشت او را گفتند این انسی شعر تو میخواند با ایشان مباحثت میکردم تا روز شد چون
نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و با وی بگفتم مرا گفت مردم را ازین خبر مکن و چنین گویند که شخصی
گفت که در بعضی اسفار میرفتم از رفقا دور افتادم شب درآمد آتشی دیدم قصد آن کردم خیمهٔ دیدم و بر در خیمه
جاریه خوب نشسته او را گفتم بدین مقام چه میکنی گفت من از فرزا ماه ام مرا عفریتی بربوده است همه روز نزد
من آید و بشب برود او را گفتم با من بیا گفت نیارم آمدن از عفریت می ترسم الحاح کردم و او را
بر ناقه نشاندم و میرفتم تا آنگاه که ماه برآمد و روشن شد دیوی را دیدم که بر اشتر مرغی نشسته جاریه
گفت اینک عفریت آمد به بین تا چه خواهی کرد ناقه را فرو خوابانیدم و گرد او خطی کشیدم و آیتی چند

از قرآن خواندم نزدیک ما آمد و گفت شعر یا ذا الذی یدعوه الحسن القدر حل عن
الحسناء رسلا ثم بر اتی امرؤ ما لدحین فاصطبر فاحسنه وقلب یا ذا الذی للحسن یدعوه حمق
حل عن الحسناء رسلا وانطق فنت فی الجن باول من عشق برصورت مردی سیاه پرون آمد
بایکدیگر کشتی گرفتیم هیچ یک از ما یکدیگر را نتوانست انداخت مرا گفت با من از سه کاری کن گفتم آن چیست
گفت موی پیشانی مرا به بُر و جاریه را بمن ده گفتم ناصیهٔ تو پیش من چیزی نیرزد گفت چندانکه خواهی از شتر
بستان گفتم دین را بدنیا نفروشم گفت تا من زنده باشم خدمت تو کنم گفتم بخدمت تو مرا حاجت
نیست فانیسا یقول شعر علیک سلام الله ما وعد ما حرب رياح الصبا فی الغير یوما وفی النجد
و چنین گویند که عرب چون در جاهلیت جایی فرود آمدی یکی ندا کردی و گفتی نحن عائذون بسید هذا الوادی
ایشان را از شیاطین و غلان و سعالی و سباع و لصوص خوفی نبودی یکبار شبانی با گوسفندان بوادی
فرود آمد گرگ ازوی گوسفندی ببرد شبان برخاست و آواز داد یا عامر الوادی هاتفی گفت یا
سرجان رد علا غنمی گرگ بیامد و گوسفند را باز آورد و چنین گویند بعضی از اعراب که ما را بندهٔ بگریخت
از پس او برفتیم چهار کس را دیدم که جایی نشسته بودند و با یکدیگر خصومت میکردند در شعر جریر و فرزدق
نزد ایشان رفتم و سلام کردم و گفتم کدام شاعرترند از جریر و فرزدق شیخ گفت آنکه گفته است
شعر وکل رضیع منتهی لرضاعه وکل کلبی من اللوم راضعا دیگری گفت که
والله لقد کان الصعب شاعرا وکان خاطب لفرما فی الحرب حیث یقول دیگری گفت که
اذا قتل ای الناس شر عشیره واکفر عارا قتل تلك مجاشع لله هاد بنی العریض لقد حیی
منه العداه ویا دهم لحاد گفت من صعب و خاطب و ها دره نمی شناسم گفتم صعب بگفت

زیبایی رابگفت و نادره رابگفت من بخندیدم وگمان بردم که بازی میکنند یکی از ایشان مرا گفت بنده را
میخواهی که کرنجیه است گفتم حال بنده از کجا دانستی گفت همچنانکه دانستم که جاهلی و احمقی وانکه برخاست
و برفت دیدم که می آمد و غلام را با خود می آورد گفت چون غلام را بدان صفت دیدم دانستم که جن است
تب پس برمن غالب شد آن مردم را گفت نخ کن بر دست بنده تا گشوده شود نخ کردم در حال گشوده
شد و بعد ازان هرگاه وجعی بودی بر عضوی ازان نخ کردمی الم ازوی زایل شدی و چنین گوید ابراهیم
المهدی رحمه الله که محمد امین رحمه الله برمن خشم گرفت و مرا بکوثر الخادم سپردند و کوثر مرا در سردابه
محبوس کرد و در سردابه برمن ببست و ابراهیم بن المهدی را در علم موسیقی نظیر نبودی و آواز خوش
جمع کرده میان علم و عمل گفت یکشب دران سردابه بودم چون روز شد از زاویه ان سردابه
شخصی بیرون آمد و وسطی بمن داد و گفت بخور بخوردم انگه قنینه شراب بیاورد ازان نیز بخوردم انگه گفت
این بیتها را بگوی شعر لی مدة لا بد ابلغها معلومة فاذا انقضت بلیه مت لو صاورتنی
الاساد بد لغلبتها ان لم یجئ الوقت کوثر آواز من بشنید و برفت و با محمد امین بگفت محمد امین
مرا بخواند و از من بپرسید او را از حال خود خبر کردم عجب داشت و مرا بمقصد درم بداد و الله اعلم بالصواب

النوع الثالث فی الدواب

این نوع را صورت از بهایم خوبتر است و چون نوع انسان را بدن ضعیف بود و مشی بطی و عدو از
جنس حیوانات بسیار بود و حرکت ایشان قاصر بود از وقت مقاصد او باری عز و جل این نوع را از حیوان
بیافرید تا قایم باشد مقام جناح طیور و قوایم دیگر حیوانات و از حکمت باری عز و جل یکی آنست که

که گوش حمار درازتر از گوش اسبست و دنبال خر درازتر از دنبال اسب نبود زیرا که اسب که مخصوص است
بزیادتی حس اندک هوا را اگر گوش او مصادف شود بسامعهٔ او در یابد و اما حمار ببلادت غالبست
هوا بسیار باید تا بسامعه او رسد لاجرم گوش او درازتر باید تا آواز بسیار جمع کند و اما دم اسب از
بهر آن دراز آمده است که اسب را حس تیز است از گزیدن مگس و مانند آن و متألم شود و بدم دراز
حاجت افتاد و اما خر را حس کُند بود از گزیدن مگس چندان متألم نشود از برای این بدم دراز حاجت نیست
و چون مطلوب از دواب سیر بود چو افزا و سخت بایست پس ماده حمله در چو افزون صرف شد تا بران تواند
بسیار رفتن و سلاح باشد تا عدو را بدان ذبح کند و هر حیوان که او را حافر بود قرن نباشد زیرا که ماده
قرن وفا نکند صاحب قرن را ظلف بود و ظلف تنگ بود اندکی از ماده او را تمام باشد بدان حاجت
مشی تمام شود و باقی قرن بود و سلاح باشد از بهر عدو فسبحان من اعطی کل شی ما یفتقر الیه ما دون
الزیاده و النقصان **فرس** اسب خوبتر حیوانا تست بعد آدمی و او را خصال حمیده بسیار است

بعد از حسن صورت و تناسب اعضا چون سرعت
مشی و ذکاء ذهن و اطاعت فارس چنانکه
خواهد برود و اگر سریع خواهد و اگر بطی و بهر
جهت که خواهد منقاد شود و بول نیندازد مادام
که فارس بر پشت او بود و اسب چوگان را حاجت نبود که سوار براند بلکه نظر او پیوسته بر گوی
بود چنانکه گوی بیند از پس او رود و ابو عثمان مازنی گوید که ابو رشید را اسپی بود بدست خود علف
دادی چون رشید او را خواندی اجابت کردی و او را غضبان خواندندی و از مکارم اخلاق اسب است

206

که اگر جرح ضایع شود او را مهری بود اسبان او شیر دهند از غایت شفقت و محمد بن السایب الکلبی
گوید که یکروز سلیمان علیه السلام چنان باسب مشغول شد که نمازش فوت شد بفرمود تا اسبانرا
پی کردند و گفته اند که اسبانرا آورده بودند عزم رفتن کردند و گفتند یا نبی الله سفر ما دور است و زاد
نداریم ما را زادی ده که ما را بمکان خود رساند سلیمان اسبی بایشان داد از انجا که مانده بود چون نزول
رسیدند غلامی را بران اسب نشاندندی و هرچه چشم او بران اسب افتادی از ظبا و حمار الوحش و بقر
الوحش هیچ فوت نشدی آن اسب را زاد الرکب نام نهادند و چنین گویند که خیل عرب از نسل
آن اسبست ۱۱ ومن خواصه اگر دندان او بر کودکی بندند که دندانش برآید هیچ المی بوی
نرسد و اگر در زیر کسی نهند که در خواب غطیط بود زایل شود و گوشت او باه را زایل کند و اگر با دا
رچینی خورند قوة باه بیفزاید و اگر یکتا موی از دنبال او بر در خانه بندند هیچ پشه دران خانه نرود و سم
اسب مادیان اگر در زیر زنی بسوزند که بچه در شکم او مرده باشد در حال بیندازد و اگر سم اسب
سیاه پس جایی دفن کنند موش از انجا بگریزد و اگر پیکانرا بعرق اسب ترکنی زهرآلود بود و سرگین
او زیر دامن زنی که زاید دود کنند در حال بچه بنهد بغل متولد بود از خر و اسب و از عجایب

او آنست که هر عضوی که بنگری از ان
استر میان خر و اسب بود تا بانگ
و رفتار و غیر آن و چنین گویند که عمر
استر دراز بود و بعضی گویند که بچه در شکم
او متعلق نشود و بعضی گویند که منفذ او بگشت

وبچه از آنجا بیرون شواند آمدن و ما در هلاک شود از برای این معنی او را مکتوب کنند **ومن خواصه**

اکر و نسج کوش او بخور زنی دهند آبستن نشود و اکر پشم او را بسوزانند و رماد او را زنی بخورد آبستن

نشود و اکر رماد او را با روغن آس بیامیزند و بر سر کل طلا کنند موی بر وید و اکر خایهٔ او را خشک کنند

و در حریر بپیچند و از ابر دا به بندند از زفتن جسته نشود و اکر بول او زن آبستن بپاشد بچه بیفکند و اکر

و اکر مرکوم سرکین او را ببوید و خیو بروا اندازد و بر راه سکنداند از دکه پای بر آن نهند زکام یابد

نقل کنند **حمار** حیوانی حدر الاعضاء و الحواس است و الا قوت حافظه دارد که اکر براهی

رفته باشد آن راه را فراموش نکند و اکر راهی کم کنی خر پیر را فرا پیش دار و رها کن تا جایکه خواهد برود که

او را راه باز یابد و چون باز یافت کوش و دم

بجنباند یعنی که راه یافتم و چنین کویند که خر چون

بانک سک بشنود در دپشتش پدید آید

و اکر کسی را عقرب بزند او را بر در از کوش نشانند چنانکه روی او با جانب دم خر باشد درد او با خر

نقل کند و اکر پشکی مقدار بیست مثقال در دم خر بندند هیچ بانک نکند و اکر در از کوش شیر

ببینند نزد او رود و پیش او بایستد و کمان برد که چون با او نزدیک شود او را خدمات کند و از

سطوت او ایمن باشد **خواصه** اکر مغز او با زیت بر سر کنند موی دراز کند و دندان او در زیر

بالین نهند خواب آرد و جکر او را خشک کنند و بپایند و بر کسی بندند که او را تب ربع بود زایل

شود و سم او را بپایند و بمصروع دهند چند روز زایل شود و اکر زیر دامن آبستن بسوزند بچه بیندازد

اکر زنده بود و اکر مرده و اکر بسوزند و بر ناصور نهند با صلاح آرد و اکر از دم او پیه بار بر کنند

آن هنگام که بر ماده جسته بود چون آن تارها بر پهلوی کسی بندند او را نعوظ پدید آید استخوان
پیشانی او را بسوزانند و بخورد کسی دهند خصومت پدید آید خون او را با بول اسپ طلا کنند چند بار سپید
و شیر او اگر بکودکی دهند که بدخو باشد نیکو شود و موی دم خر اگر در شراب اندازی بخورد دیگر
بدمستی عربده نکند و اگر خر بوی بول خر بشنود هلاک شود و اگر سرگین او بفشارند و در بینی راعف اندازند
خون منقطع شود جاحظ گوید که صاحب حصاة مثانه عصاره سرگین خر بیاشامد حصاة دفع شود

حمار الوحش

خر دشتی عظیم بیکدگر مانند چنانکه از آن اگر گله باشند یکی بر یکی تمیز نتوان کرد و ماده او را چون
وقت وضع باشد بموضع سخت رود و آنجا نهد و بگذارد تا قوی شود و چون قوی شد او را با خود بگله

آرد از ترس آنکه فحل بچه او را خایه بکند و عادت
حمار الوحش چنانست که از یکدیگر منقطع نشوند
از برای این معنی ایشان را سهل بود صید کردن
زیرا که صیاد در کمین نشیند چون از گله بعضی بکشد
بیرون آید و اگر خواهد که ایشان را دواند ایشان از بر نروند و اردشیر کسری را اسبی فحل بود از آنجا در
کنند همی بجست و وحشی شد و بحمار الوحش پیوست و از و نسل پدید آمد و نسل او را حدری گویند
بغایت خوب بود **خواص اجزائه** مغز او را با روغن زیت طلا کنند بهق را زایل کند
گوشت او با قدری شحم او بخورد کودکی دهند که بسیار گرید مفید بود گوشت او از بهر نقرس
نافع بود چون طلا کنند بروغن گل شحم او از برای کلف نافع بود و اگر از سم او انگشتری سازند
و صاحب صرع که اول هر ماه مصروع شود آن انگشتری با خود دارد ایمن شود و اگر بپاشانید

و در چشم کشند ظلمت دیده ببرد و پشک سرگین او اگر در تنور خباز بسوزانند اقراص را جمله بریان کرد

النوع الرابع في النعم این نوع حیوان عدو بسیار دارند باری عز و جل درین نوع برکت
نهاده است اشتر و گاو و گوسفند در هر سال یکبار بچه آرد و سباع پنج بار و شش بار زیاده
بار و عدد نعم بیش از عدد سباع باشد با آنکه همه سباع از وی خورند و همه آدمی و چون حاجت نوع
آدمی برین نوع شدید بود او را سلاحی قوی نیافرید چنانکه طیور و وحوش را بود و در خلق او بدخویی
نیافرید چون نفرت طیور و وحوش و او را ذلول و منقاد کرد چنانکه **عز من قایل وذللناها لهم فمنها رکوبهم**
ومنها یاکلون و چون حاجت افتاد که او را سلاحی بود از بهر دفع عدو قرن را بیافرید چون ماده در
قرن صرف شد چندان نماند که حافر از آن حاصل آید که ظلف را که ماده کمتر بود و هر حیوانی که او را قرن
بود ظلف دارد الا کرگدن که او را قرن است و حافر چون ماکول نعم حشیش بود باری عز و جل از بهر ایشان
دهن فراخ و دندانها سخت آفرید تا بدان حشیش را طحن توان کرد و از بهر ایشان شکنبه آفرید
تا در آن علف جمع کنند و به آهستگی از نشخوار برآرد تا مستعد آن شود که حرارت آن نضج تواند
داد و از عجایب عالم یکی دندانست که روز و شب در عمل باشند و سوده نشوند اگر آهن
و پولاد برهم سایی که فرسوده شود و در وی قوتی آفریده است که آن بطول بقاء حیوان فرسوده نشود
و در وی حرارتی آفریده است که گاه خشک را دم و لحم گرداند فسبحانه ما اعظم شانه **ابل**
اشتر از حیوانات عجیب است لکن از چشم آدمی عجب او افتاده است از دیدن بسیار
و اگر کسی او را ندیده باشد اشتر را با او حکایت کنند که حیوانی عظیم الجسم است منقاد کودکی او را
فرو خواباند و موشی مهار او را بکشد و حملی ثقیل بر پشت او نهند با ظروف و آلات و فرش و ماکول

ومشروب

و مشروب و خانه را سقف سازد و در انجا بنشینند او زود و آن خانه را بر بالا کشد هر که

او را ندیده عجب دارد و از براء این معنی باری عز و جل گفته است أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ

خُلِقَتْ و باشد که ده روز صبر کند و آب نخورد و باشد که سه روز علف نخورد و گردن او را

از براء آن دراز آفرید تا مساوی قوایم او بر پای علف تواند خورد و چون خواهد که با بار گران برخیزد

نفس نکشد و اشتر حیوان حقود بود و اگر جمال او را بزند از جمال انتقام کشد اگر چه پس از مدت دراز

نگذرد و در نشاط او را هیجان عظیم

پدید آید و اندک خورد و اگر بار دو اشتر

بر وی نهی بر گیرد و از ثقل ان هیچ

خبر ندارد و اگر بیمار شود از درخت بلوط

بخورد و بیماری از وی برود و اگر او را مار بزند خرچنگ بخورد فایده پس سم از و منع شود و شقشقه که در

حالت هیجان از گلو بر آرد معلوم نشد خواص اجزائه مخ او اگر با کراث نبطی بکوبند و اب ستن را

بدان بمالند بچه بیندازد و جگر او را اگر بر کسی ببندند منع نزول بکند و اگر سه نوبت بخورد ظلمت بصر

را دفع کند شحم او را هر جا که بنهند حیات از انجا بگریزند گوشت او اگر آبستن بخورد حمل زرد تر

شود کوهان او را اگر بگدازند و بر بواسیر نهند و بر ان بنشینند بلیناس گوید در کوش او غده ایست

چون بیرون آرند سخت شود و اگر او را ببرکه بپایند نافع بود از بهر زهرهای قاتل موی او اگر بر ران

چپ کسی ببندند که بول در فراش کند نافع بود خاکستر استخوان او در بینی اندازند منع رعاف کند

شیر او نافع بود از براء دفع زهرها و اگر کسی را دندان درد کند و کرم خورده بود شیر او مضمضه کند

نافع باشد و اکر بول او بر ناصور طلا کنند نافع بود و شیخ رئیس کوید مغز او دفع رعاف کند اکر بر جدری فشانند اثر او نماند **بقر** حیوان بسیار منفعت است باری عز و جل او را منقاد آفریده است و از براء او سلاحی نیافرید چنانکه سلاح سباع از برای انکه او در حمایت انسانست عدو را ازو دفع کند و اکر او را سلاحی بودی چون عاصی شدی ضبط او دشوار بودی و کاو را دندان بالا نبود زیرا که مادهٔ او

در قرن صرف کرده اند و حاجت بسلاح شدید بود و اکر کاو را خصی نکنند فایده ازو زیادت حاصل نشود زیرا که کشتی بسیار و ضعیف و پیر کردد و کویند که اکر مناخر او را چرب کنند مرعش پدید آید و چون بیمار شود چیزی در قرن او ترکیب کنند مرض ازو زایل کرداند

خواص اجزائه سروی او بسوزند و رماد او در طعام کنند تب ربع را زایل کند و اکر در شربها بخورند قوة باه بیفزاید و نعوظ را زیادت کند و اکر در منخر دمند رعاف منقطع شود و اکر رماد قرنهاء او بر برص طلا کنند و در آفتاب بنشینند برص زایل کند و زهرهٔ کاو را با بزر جرجیر و بزر فجل و عصارهٔ فجل بر آتش کنند تا قوی شود انکه کلف را بدان طلا کنند و زمانی بکذارند که کلف زایل شود و اکر زهرهٔ او با خطمی بیامیزند و در سر کنند نخاله را زایل کند و موی دراز شود و اکر درختی را بر زهرهٔ کاو طلا کنند هیچ کرم دران متولد نشود و اکر سرکین موش را بمرارهٔ کاو بیامیزند و صاحب قولنج بخورد برکیرد بکشاید و اکر کردهٔ او در کردن کسی آویزند که او را خنازیر بود زایل شود و کوشت او مضراست بهق و سرطان و جرب و تب و جذام و داء الفیل و دوالی و وسواس از خوردن کوشت کاو متولد شود

خایهٔ گوساله اگر خشک کنند و بیاشامند با چیزی از مشروبات در قوت باه بیفزاید قضیب او را خشک
کنند و بر بنفشهٔ نیم برشته پراکنند قوت باه بیفزاید چنانکه از آن عجب مانند استخوان او را بسوزانند
و با روغن گل بیامیزند و طلا کنند جرب را سود دارد و بلیناس گوید کعب او را بسوزانند و دندان او را
بدان بمالند اسپید کند سم او را اگر بشیرج اگر بپزند بعد از آن که سوخته باشد بر خنازیر نهند او را
حل کنند اگر شیر او را با آرد جو بیامیزند ناسور بواسیر را بدان طلا کنند درد او را بنشاند و اگر
بیاشامند زردی روی را بنشاند و اگر صاحب بواسیر بیاشامند نافع بود و روغن گاو بر لدغ عقرب
بمالند وجع ساکن کند بلیناس گوید سرگین گاو بر لسع زنبور نهند درد او را بشکنند و اگر با عفص
بر آتش نهند از دخان او حشرات بگریزند و اگر با سرکه در خانهٔ مورچه ریزند همه هلاک شوند و همچنین
اگر در مکان عنکبوت مالی و اگر دخان کنی پشه بگریزد **بقر الوحش** او را به پارسی گوزن گویند
قرن او عظیم باشد و بر وشعبهای بسیار بود و هر سالی بر و شاخی زیادت بروید و بعضی چنین گویند
که هر سال قرن کهن بیفتد از دو قرن نو بر آرد و چون قرن خواهد انداخت جایی رود که کس بآنجا نرسد
و در امثال گویند قال یلقی الایل قرنه و آنجا پنهان شود و چون دو سال او را تمام شود قرن بیفکند از
دو آواز ملاهی دوست و چون بیمار شود حیات را بخورد مرض از و مرتفع شود و چون مار بیند از
آنکه بخورد چون افاعی را حرارت بروی غالب شود تشنه گردد آنگه آب خورد و گویند که چون افعی
گوزن را ببیند در سوراخ گریزد و گوزن دهن بر سوراخ نهد و بنفس بیرون کشد گوزنی را سواران
و سگان در پی بودند در راه ماری یافت بایستاد و مار را هلاک کرد آنگاه بدوید **و من خواصه**
مغز او اگر بمفلوج دهند نافع بود سپرو او را با خود دارد از دد و سباع تعرض نرسانند و اگر بر در خانه

آویزند سباع بدان خانه نرود و از دخان او حیات بگریزند و اگر سحاقهٔ او را بر دندان متألم فشانند

درد از آن برود و اگر قرن او بر پستان بندند
با پستکی وضع نهند گوشت او درد شکم را
نافع بود و اگر پشم او در آتش نهند حیات
از آنجا بگریزد و اگر کعب او را با خود دارند
و سرگین او بر آتش نهند حیات بگریزند **جاموس** او را گاومیش گویند حیوان حسمیت
چنین گویند که در دماغ او کرمیست حرکت کند که هیچ نخسبد و سباع را از خود دفع کند و نهنگ را
هلاک کند و بمصر بر طرف نیل آنجا که جای تمساح است و سباع را از خود دفع کند و جاومیش را

رها کنند تا اگر نهنگ بیرون آید او را هلاک کند و
جاومیش از از پشه عظیم در زحمت باشد و در آب
گریزد تا از و خلاص یابد و از خاصیت او آنست که بر بالا در
خود بجهد **خواص اجزائه** در دماغ او کرمیست اگر آن کرم را بر کسی بندند هیچ نخسبد مادام که با او
باشد و با گوشت او هر که مداومت کند قمل بسیار متولد شود در روی شحم او را بکدازند و مالح اندرانی طلا کنند
از بهر کلف و جرب و برص نافع بود و زایل کند **زرافه** او را به پارسی اشترگاو پلنگ گویند
سر او بسر اشتر ماند و سرو دارد چون گاو و پوست او به پلنگ ماند و سم او بسم گاو ماند و گردنی بغایت
دراز دارد و دستهاء بغایت دراز دارد و پایهاء او کوتاه و دم او بدم آهو ماند و صورت او
بیشتر باشتر ماند و گویند که زرافه بناقه حبش و کفتار جمع شود و از ایشان زرافه در وجود آید و طبیعت

حکیم گوید

حکیم گوید که در جانب جنوب آنجا که خط استواست در تابستان که گرما سخت باشد حیوانات
مختلف جمع شوند بر مصانع آب از سبب تشنگی باشد که بعضی با انواع نوع خود گشنی کنند از آن اشکال
عجب آید چون زرافه و غیره و زرافه از حیوانات عجب است کاری از و نیاید الا که صورت عجب
دارد و صاحب زرافه را مستنصر فرستاد مدتی بماند تا هوا سرد شد در بغداد بمرد از سردی

و تقوت و شوکت او
از سباع دیگری نیست
و در صورت نیز
بهترین حیوانانست

ضان در گوسفند باری عز و جل برکتی عظیم نهاده است در هر سالی یکبار بچه کند و از آن بسیار
خورند و روی زمین از گوسفند پر باشد بخلاف نوع سباع که شش یا هفت بچه بیارد و از آن
یک یک بود در اطراف زمین از گوسفند پر باشد و از عجایب او یکی آنست که گوسفند و اشتر
و جاموس و فیل را بینند با ضخامت جسم ایشان نترسند و آن نه از تجربتست بلکه باری عز و جل در
طبیعت او نهاده است و گوسفند که بر طرف دجله چرا کند اگر گرگ قصد ایشان کند جمله در آب ریزند

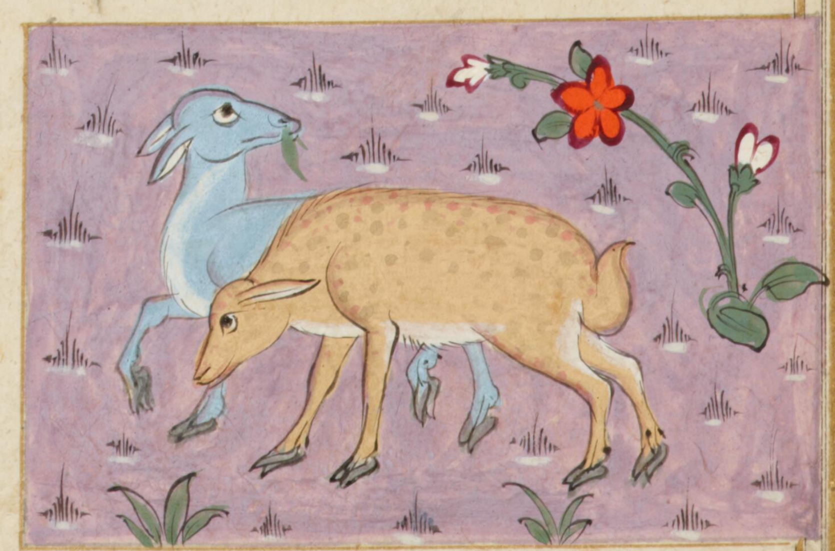

و چون ایمن شدند بیرون آیند و از عجایب او یکی
آنست که شبان گوسفند را بصحرا برد و بچگان را نگاه دارد
چون آخر النهار باز آرد هر بچه نزد مادر خود رود و مادر خود را
شناسد و مردم تا چند ماه بگذرد مادر خود را نشناسند و چنین گویند که ضانرا مزاج گرم بود اما معزرا

مزاج پسر دبود و سومت در اندرون او بماند و شحم شود و از آنجا گویند دنبه مغز در شکم بود و
گوسفند را از بلا دبنند آورده بودند ببغداد از برای خلیفه شش دنبه داشت یکی بر موضع معتاد و یکی بر سینه
و دو بر کتفها و دو بر زانوها باشد و دنبه گوسفند چنان بزرگ شود که نتوانند کشیدن گردونکی بسازند
و دنبه را بر آنجا نهند و بر پشتهٔ او تا برود و بکشد **خواصیه** سر و عکبش را اگر در زیر درخت
دفن کنند ثمرهٔ او زود بر پسد و اگر مرارهٔ او با عسل در چشم کشند بیاض را ببرد و گوشت او هر که مداومت
نماید رنگ را صاف کند و معده را از زیان دارد استخوان او اگر بسوزند بچوب طرفا و رماد او را با دهن
شمع بیامیزند و استخوان شکسته را بدان طلا کنند باصلاح آید بلیناس گوید اگر در خواص ظرف عسل را
بپیرز صوف به پوشانند مورچه در نرود **معز** حیوانی است حمق بردی غالب فضائرا گوشت
خوشتر از گوشت میش بود و پوست بره از پوست میش قوی‌تر باشد زیرا که میش را شیم هست و ذوعرها

اگر نر غاله بچه شیر را ببیند با خویشتن و نوعی از عنکبوت
هست او را رتیلا گویند و اگر بر مردم برود لعاب او وجعی
عظیم یابد و غالب آن باشد که هلاک شود و بزغاله آن
خورد و او را اسود وارد **خواصیه** بلیناس گوید اگر پشم نر سپید زیر بالین کسی نهند پدر از شود
مادام که زیر سر او باشد مرارهٔ بز را در سر که کنند نخاله دفع کند و موی نیکو بر آید طحال او اگر مطحول بدست
خود بپزد و در آن خانه که او باشد بیاویزد چندانکه او خشک شود طحال او باصلاح آید و اگر بزی را چهل
روز آب در ظرف چوب بدهند بعد از آن مطحول از طحال او بخورد شفا یابد و اگر سوزنی را بدم او آب
دهند هر گوشش را که بدان سوراخ کنند منتیم نشود و پوست او در حالتی که سلخ کنند در کسی پوشند که او را

بچوب زده باشند ضرب را دفع کند و کعب او بسایند و با سکنجبین بمطبوخ دهند باصلاح آید و قوهٔ باه را
بیفزاید شیر نراز بهر نزله نافع بود و باشکر خوردن بهتر بود و غم و وسواس را نافع بود و شهوت
وقاع را پدید آرد ولیکن تاریکی چشم آرد و دندان را زیان دارد و بول بز اگر با عسل بیامیزند و بر عضوی نهند
که سوخته باشد باصلاح آید و اگر پشک او چند عدد در زیر بالین کودک نهند بسیار گرید اگر زنی بخورد
بر گیرد منع سیلان رطوبت بکند **ظبی** آهو از همه حیوانات نفورتر بود و از ذکاء او یکی آنست
که چون در خانه رود چشم او بیرون بود و بیند که کسی ورا ببیند یا نه و نظر او بر بچگان باشد و اگر کسی او را صید

در خانه نبرد و اگر نه در رود و از عجایب آهو یکی آنست
که حنظل تر خورد و آن را او دو نیمه کند و آب آن از گوشهٔ
دهنش بیرون آید و از آن لذت و از آب دریا
نخورد و از تلخی حنظل هیچ خبر ندارد و اما آهوی مشک ببلاد
تبت بود و شکل او چون شکل آهو باشد الا او را دو ناب بود از دهن او بیرون همچون فیل مقدار
یک شبر و مشک فضله ایست که بناف او ریزد چون نضج یافت آهو را از آن خارش عظیم پدید آید
و پشنگی تیز بدست آرد و ناف را بدان میخارد و از آن لذت یابد و ماده از و منفجر شود چنانکه ریم از دمل
رود و مردم چراگاه او را تتبع کنند و چون یابند بر آن سنگ خشک شده باشد از آنجا حک کنند و با
ایشان فوایح باشد و آن نیکوترین مشکست و ملوک از آن استعمال کنند و بهدایا فرستند
خواص اجزائه سروء او اگر بدان دخان کنند هوام از آن بگریزد و زبان او خشک کنند و زنان
سلیطه دهند سلاطت از و برود و اگر زهرهٔ او در گوش چکانند وجع او ساکن شود و موی او اگر بر کسی ببندند

که عسر البول داشته باشد نافع بود و پوست او بسوزانند در طعام صبیان دهند در حفظ و کیاست ایشان

بیفزاید **ایل** بز کوهی را پیشتر احوال به بقر الوحش ماند سر وها عظیم دارد و حیات را خورد و خود را از بالا

کوه در اندازد و بسر بایستد و عدد سال او بعدد عقود سر وی بود و از داود علیه السلام روایت

کنند که او گفت که شوق من بمسیح چنانست که شوق

ایل که حیه خورده باشد بآب و اگر مار او را بگزد سرطان

بخورد از ینجا معلوم شد که سرطان دوا سم حیات

و بز کوهی با مادر خواهر خود سفاد کند و اگر گرگ از پس بز کوهی برود بچه بیندازد و بز کوهی را با ماهی دوستی

بود و بکنار دریا رود تا ماهی رود و ماهی نیز او را دوست دارد و سر از آب بیرون آرد و او را ببیند و صیادان

این معنی را دانند پوست بز کوهی در پوشد و مقصد ایشان حاصل کند **خواص اجزائه** اگر سرو وی او بسوزانند

بزنند و مقدار یک مثقال با شکر در آب بمصروع دهند صرع ازو زایل شود و اگر سحاقه او بر بهق و برص طلا کنند

زایل کند و اگر بر صاحب طلق بندند با سانی وضع کند شیخ رئیس گوید خاکستر سروی و دندان او بزداید

اگر دماغ او را مردم بر خود مالند سباع از ایشان بگریزد چنین گویند که مراره بز کوهی تریاق همه زهرهاست

جگر او بسانید و بریان کنند و بسانید و از و بر دود سیاه زند نافع بود ظلمت بصر را گوشت او تب آرد

پیه او بر لسع زنبور بمالند درد او بنشیند و عقرب از رائحه شحم او بمیرد قضیب او بمالند و بپاشامند

لسع افاعی را نافع بود و در قوه باه همچنین و اگر خایه خشک کنند و بپاشامند انعاظ آرد چنانکه هیچ ساکن نشود

و اگر دم او را با سر و بسوزانند و رماد آنرا با روغن در زیر قدم مالند از رفتن خسته نشوند اگر موی او بسوزند

از رائحه او جمله هوام بگریزند و موی دم او زهر قاتل بود اگر بخورد کسی دهند اندوه و غشی پدید آرد شیخ

رئیس گوید سرگین او بر پیلان دم فشانی در حال خون باز ایستد **النوع الخامس من الحیوان السباع**
این نوع از حیوانات بشیاطین ماند از جن از برای کبر و غضب و ضیق خلق و کثرت فساد و اقدام بر هلاک
نفوس و این نوع مخالف نوع نعم است در اخلاق و افعال و چون غایت نوع انسان مصروف بود
با فشاء ان نوع بترتیب او باری عز و جل از بهر او آلات تحصیل طعمهٔ او بیافرید چون شدت عدو و سلاح
قوی اسا و براسن و جرات تمام و هیات هایل و فراخی دهن و غلط رقبه و میان باریک و اکر نه بدین هیات
بودی تحصیل طعمهٔ خود نتوانستی کردن و چون او سبب فنا بود باری عز و جل عدد او کم بود زیرا که سباع در
سالی یکبار یا دو بار بچه کند هر بار شش و هفت و ازان نوع خراندکی بود در اطراف زمین بود و اکر چنین
بودی زمین از سباع پر شدی و عیش بر سایر حیوانات تنک کشتی بلکه اکر عدد سباع چند عدد کوسفند بودی
و فسادی عظیم پدید آمدی فسبحان من اقتضی حکمته بتکثیر النافع و تقلیل الضار النون با قراردن تعلق دارد یاد کرده شود
مرتب بر حروف معجم **ابن آوی** او را شغال کویند اکر دجاج او را ببیند پیش او آید تا بخوردش اکر چه بر درختی
یا سطحی عالی باشد و عجب آنست که اکر روباه یا کرک یا سک یا کربه بکذرد هیچ حرکت نکند اکر شغال بکذرد
از درخت فرو افتد چنانکه در زار کوشت نزد شیر رود چنین کویند که شغال چون خواهد که صید مرغ آبی کند خرمه
حشیش کرد کند و بر سر آب اندازد چنانکه مرغان بآن خرمه مستانس شوند و بر آنجا نشینند و او

یکباری در پس حشیش و هر مرغ که بر آنجا افتد
بکیرد **خواص من الاجزاء** اکر زبان او را در
خانهٔ قومی نهی میان ایشان خصومت افتد اکر مرارهٔ
او را در آب کرم نیم درهم بیاشامند طحال را نافع بود و سه روز کوشت او نافع بود از برای جنون و

وصرع که هر ماه پدید آید چکرا او را صاحب صرع مثقالی بپاشامد نافع بود و استخوان او با روغن بیامیزند

و بر برص طلا کنند زایل شود **ابن عرس** حیوانی دراز باشد و باریک او را به پارسی راسو گویند دشمن موش

بود و در خانه موش رود و موش را از آنجا بیرون آرد و حلی و جواهر دوست دارد و بدان بازی کند و با

نهنگ عداوت دارد اگر نهنگ را دهن گشوده ببیند بدهن او فرو رود و احشاء او را پاره پاره کند و بیرون

آید و بر برود و با مار خصومت کند و بر مار غلبه کند

و اگر بیمار شود بیض دجاج بخورد مرض از وی زایل گردد

و گویند قصد موشی کرد موش بر درختی گریخت

ابن عرس از پس او میرفت تا آنکه دیگر مکان

گریز نماند موش سر برگی بدهن گرفت و خود را از آن ورق در آویخت راسو بانگ کرد تا همسایش بیاید

آنکه ورق را ببرید تا موش بیفتاد پس همساء او موش را بگرفت **خواص اجزائه** اگر ماده او را در درخت

مالند از آفت سلیم ماند و هیچ مرغی از آن بر درخت ضرر نتواند رسانید گوشت او اگر ضماد سازند نافع بود

تشنج رئیس گوید شحم او را صاحب یرقان طلا کند مفید بود و اگر کعب او را زن در حال مجامعت با خود دارد

آبستن نشود و خایه او همین فعل کند و اگر مرد او را با خود دارد تهمر باشد اگر خون او را بر خوک بندند نخل شود

و اگر سرگین او بر جراحتی نهند که خون نه نبندد باز ایستد **ارنب** حیوانی کثیر التولد است او را به پارسی

خرگوش گویند سالی نر باشد و سالی ماده و او را حیض باشد

همچون زنان و دستهاء او کوتاه تر باشد از پایهاء

از بالا بزیر آمدن بروی دشوار باشد اما بر بالا رفتن سهل باشد

و چون بخسبد

213

چون بخسبد چشم او باز کرده بود چون بیمار شود قصب اخضر بخورد بیماری او به شود **خواص اجزائه** دماغ او
اگر زنی بخورد آبستن نشود و اگر در بن دندان کودک مالند بی رنج برآید و اگر دندان او بر شکل آن دندان نهی که
درد کند در حال پاک شود راست بر راست و چپ بر چپ مرارهٔ او اگر بخورد کسی دهی نوم بر روی غالب
شود خون او اگر زن بپاشد آبستن نگردد ذیلپناس گوید در کتاب خواص که اگر بهق ابیض یا اسود را بدو
طلا کنی زایل شود و اگر در چشم کشند موی از آنجا نروید انفحهٔ او قولنج بگشاید و اگر با سرکه خورند تریاک همه زهرها
باشد پای او راست بر راست و چپ بر چپ بندند وجع مفاصل زایل کند فراخ او را اگر زنی بخورد و مرد
با او مجامعت کند در حال آبستن شود کعب او را عرب دفع چشم زخم با خود دارند و اگر خون او زنی احتمال
کند خون منقطع شود **اسد** شیر ملک سباع است او را قوت و جرات و هیبات و هیبت پیش از
سباع باشد و چیزی از حیوانات مقاومت بطش او نتواند کرد و چنین گویند که از کبر نفس صید هیچ حیوانی
نخورد و چون چیزی صید کرد از آن بخورد باقی بهر دیگری بگذارد و دوم بار بر سر آن نرود و آواز دف
و شبابه دوست دارد و چون روشنی در شب بیند نزد آن رود و از دور بایستد و در آن نگاه کند و چون

آن به بیند غضبش فرو نشیند و چنین گویند که چون
کسی پیش او تنزل کند قصد او نکند اگر چه گرسنه
باشد و چون گوشت صید خورد و بلع کند و از آن
نخورد و چون بیمار شود گوشت کپی بخورد بیماری
از وی زایل شود و پیوسته در تب باشد و اگر پیکان در تن او بماند سعد بخورد پیکان از تن او بیرون آید و اگر
بروی جراحتی یا خدشه پدید آید مگس بر آنجا گرد شود و مفارقت نکند تا شیر را هلاک کند و چنین گویند

گه از خروس سپید گریزد و از ضرب طاوس پس همچنین و از بانگ او جمله حیوانات گریزند الا در از گوش که
سست گردد و شنوا اند گرچنین و چون گرسنه باشد بانگ نکند تا صید نگریزد و مور عدوی شیر باشد
چنانکه پشه عدوی پیل است و در نوع سباع هیچ یک قوی‌تر از شیر نبود و چشمهاء او در ظلمت چون
شعلهٔ آتش بود و ملاحان گویند که چون سفینه به بندیم پنجی یا درختی شیر بیاید و بخسبد و چشم بر هم نهد تا
روشنی نکند و چون کسی آید که حبل را بگشاید در جهد و او را بگیرد والله اعلم **خواص اجزائه** اگر دماغ او
بزیت عتیق بیامیزند و عضو مرتعش را بدان طلا کنند نیک شود دندان شیر هر که با خود دارد از درد دندان
ایمن بود و زهرهٔ او اگر قدری بخورند بغایت دلیر شوند و اگر در چشم کشند سیلان خون باز دارد و اگر
روی را بدان بمالند سباع از وی بگریزد خنازیر و بواسیر را نافع بود و اگر در خانه بود موش و عقرب
از آنجا بگریزند و اگر در ظرف اندازند هیچ چارپای از آن آب نخورد و شحم میان دو چشم با دهن
ورد کسی در روی خود مالد مهیب بود و گوشت او صالح بود از بهر فالج و استرخاء دم و خایهٔ او منی را
قطع کند و اگر درهمی از آن درهمی بماء الورد بیاشامند مرد او را عاقر کند و هیچ زن آبستن نشود و چنگ
او اگر با خود دارند از سباع ایمن باشند و اگر در آب اندازی هر چهارپای که آن آب بخورد لاغر شود
مهر کرده به نکر دو و بر پوست شیر نشستن نافع بود جهت تب ربع و ترس و اگر پوست شیر بر دهل
بندند هر اسب که آواز آن بشنود بیمار شود و موی او اگر جایی بسوزند جمله سباع بگریزند و اگر کسی
راجب القدح بود رماد موی شیر با موم و روغن بخود برگیرند آن زایل شود و سرگین او اگر در شراب
کنند و بکسی دهند دیگر شراب طلب نکند **ببر** حیوانیست به بلاد هند باشد و از شیر قوی‌تر
بود و با شیر و پلنگ دشمنی دارد و چون بر قصد پلنگ کند شیر پلنگ را یاری دهد جاحظ گوید که

اکر

اگر ببر مجروح شود مستکلب شود و چون بیمار شود سگی را صید کند بهتر شود و چون پیر شود مردم را تعرض رساند
بخلاف گرگ اگرچه گرسنه بود و چون بچه خواهد کرد بر درخت فنجشک رود و بهر سه روز بچه را شیر دهد
و بچه را بخوردن سوسمار پرورد و اگر زهرهٔ او را باب بزنند و بر صاحب برسام را بدان طلا کنند
نافع بود و اگر زنی از آن احتمال کند هیچ بچه نزاید و اگر آبستن بود بچه بیندازد و اگر کعب او را بر صبی بچیح اگر ببست
فرزند بدو و مانده نشود و اگر پوست او نطعی بسازند صاحب القرع بدانجا نشیند زایل شود و از دخان سرگین
او هوام بگریزند الا مورچه که جمع شوند **ثعلب** حیوان بسیار حیلت و مکر است و در خانه چو خند
باب بسازد تا اگر خصم از یکی در آید او از در دیگر بیرون شود و موی او هر سال بشود عنب الثعلب
بخورد و موی نو برآرد و از برای این معنی موی افتادن را داء الثعلب گویند و گرد بر گرد خانه خود عنصل بنهد
تا گرگ قصد او نکند زیرا که اگر پای گرگ بر عنصل آید هلاک شود و چون گرسنه شود خود را بر صحرا بیندازد

و شکم را منتفخ گرداند و خود را مرده سازد تا مرغان
پندارند که مرده است و بروی نشینند آنگاه بجهد و یکی
را بگیرد و چون پیچ گرد او نتواند گشت و او را حیلت
عجب در قتل قنفذ باشد و چون خارپشت او را ببیند خود را همچون کره بسازد و سر در اندرون کشد
روباه بول بروی کند خارپشت از بول او بیخویشتن شود پس شکمش بکند و بخورد و چون بیمار شود

خواص اجزائه

دشتی بخورد مرض از وی زایل شود و اگر سپر او را در برجی بنهند کبوتران از آن بگریزند و ناب او را بر کودک
بندند در خواب نترسد و اگر ناب او بر دندان نهند که تا سالم بود پاک شود و اگر مرارهٔ او را در منخر
مصروع دمند صرع از وی زایل شود و گوشت او نافع بود از بهر جذام و لقوه و فالج پیه او اگر بگدازند

وپای نقرس رابدان طلاکن الم پاکن شود واکر کرده اورا باخود دارند از شر کلاب ایمن باشند

وپوست او بهترین پوستهاست شیخ رئیس کوید که مرطوب فراجا نرا بغایت مفید بود دم او اکر سر کودکی

رابدان طلاکنند موی او خوب براید واکر در میان علف در ازکوشش بخورد بمیرد **حریش**

حیوانیست در رحم جدی قوت عظیم دارد

وبر فرق او قرنیست جون قرن کرکدن وسرعت

او وسیر او جنانست که او را هیچ صاید

در نیابد چنین کویند که در بیشهای نخجیین وبلغار

بلغار باشد وصورت بر که صفت او

در بالا کذشت اینجا تصویر شد **خواص اجزائه** اکر خون حریش آب کرم بیامیزند وبصاحت خناق

دهند در حال کشوده شود وکوشت او را بقنطوریون بپزند وبصاحب قولنج دهند در حال منفتح شود

خنزیر حیوان سبع است او را خوک کویند واو را دوناب بود همچون دوناب فیل واو را طلف

بود همچون کوسفند وخود را بطین لنج بمالد تا تن او همچون جوشن شود وهیچ چیز بر وی کار نکند زیرا که وقت

هیجان میان او وفحول وخنازیر خصومت باشد

اکر سفرجلی در زمین مدفون کنی خوک بیاید وجمله

زمین شیار کند وبه را باز یابد وباشد که

پست بچه آرد ومیان مار وخوک خصومت باشد

وخوک مار را خورد وزهر مار بر خوک اثر نکند وخنزیر باشد که با شیر مقاومت کند وبسیار حیلت باشد

وباشدکراز

و باشد از مردم منهزم شود تا مردار پس او بسیار بدود و چون خسته شود ناگاهی باز گردد و او را بناب بزند
و هلاک کند و اگر گرسنه باشد چندان بخورد که بدو روز فربه شود نصاری چون خواهند که خوک را فربه
کنند او را گرسنه کنند آنگه علف بدو دهند بدو روز فربه شود و سرطان بخورد مرض از وی دفع کند
و از خواص عجیب یکی آنست که اگر خوکی را بر پشت دراز گوشی نشانند چنانکه هیچ حرکت نتواند کرد و چون
دراز گوش بول کند خوک بمیرد و اگر سگ را بناب بزند جمله موی سگ بیفتد و اگر یک چشم خوک
برکنند بمیرد و فیل از آواز او بگریزد خواص اجزائه اگر ناب او را با خود دارند نزد مردم مکرم باشند
و چشم مردم بد از وی مندفع شود و اگر مراره او را خشک کنند و بر بواسیر نهند نپذیرد و اگر استخوان
او بر استخوان شکسته طلا کنند و وصل کنند اصلاح پذیرد و هیچ استخوان از این خاصیت نیست
و اگر در رهگذار آب فرا رع برنج نهند ریع او بسیار بود و هیچ خوک در آنجا نرود و اگر پوست
او در خانه نهند پشه بگریزد و اگر سرگین او درخت سیب را سماد کنند سیب او سرخ بود و ثمره بسیار
دهد دُبّ او را به پارسی خرس گویند حیوانیست که تنهایی دوست دارد و چون زمستان
بود در خانه خود رود که در میان کوه بود و آن غاری بود و تا آنکه هوا خوش شود بیرون آید و چون
گرسنه شود دست خود را لیسد و گرسنگی را بدان مندفع کند و چون با گاو خصومت کند گاو خواهد او را
بقرن بزند از پشت باز افتد و بدستها سر گاو بگیرد و بدندان او را بگزد و ولادت او دشوار
بود و در مقابل بنات النعش صغری بایستد که منجمان او را دب اصغر خوانند ولادت بر وی سهل شود
و چون بزاید بچه او پاره گوشت بود و هر زمان از موضعی بموضعی نقل کند از خوف مورچه که تا لک
او بود تا آنکه تن او صلب شود و بر درخت رود و ثمره او بهر بگان بیندازد شخصی حکایت کرد که شیری

قصد من کرد درختی یافتم بران درخت رفتم شیری پیامد و در زیر درخت بخسپید منتظر تا من از درخت

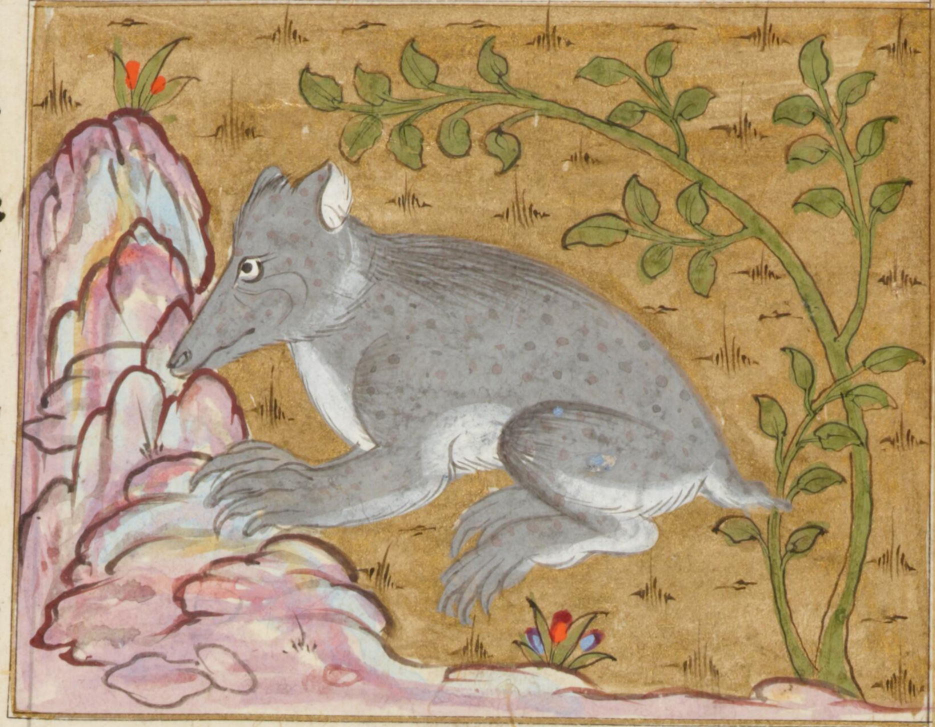

بزیر آیم نگاه کردم بر بالاء درخت خرسی دیدم که بر
شاخی رفته بود چون مرا دید انگشت بر لب نهاد
یعنی چیزی مگو تا شیر نداند که من بر درختم گفت
من متحیر بماندم در میان شیر و خرس کاردی کو بحکم
داشتم در ایستادم دران شاخی که خرس بران بودی بریدم اندک اندک خرس در من نگاه میکرد و
نمیدانست که چه خواهد بود چون بیشتران ببریدم باقی بثقل خرس شکسته شد و خرس بزیر افتاد شیر بر جست
و با او در آویخت زمانی با هم کشتی میکردند عاقبت شیر غالب آمد و از وی سیر بخورد و برفت
خواصه اگر ناب او را در شیر مرضعه اندازند و کودک ازان بخورد دندانش بی الم بر آید
و چشمهاء او اگر در خرقه کتان بر صاحب تب ربع بندند بی الم بر آید کار او و مراره او بر دندان کرم خورده
نهند درد پاک شود و اگر در چشم کشند تاریکی دیده را دفع کند و اگر مصروع ازان بلیسد زایل شود
دلق
شحم او با شحم غراب بر موی کنند دیر سپید شود و اگر موی تن بر کنند و بدان طلا کنند موی بر نیاید
دلق
حیوانیست که او را دله خوانند وحشی باشد که هرگز دست آموز نشود و دشمن کبوتر بود و اگر در برجی رود
یک کبوتر رها نکند در زمین مصر ثعابین بسیار بود و اگر وجود دله نبودی دران زمین اقامت نتوان داشتی
و ثعبان از بانگ دله هلاک شود و آزموده شده است

خواصه اگر چشم راست او در خرقه کتان بر صاحب
تب ربع بندند زایل گردد و اگر موی او در برج کبوتران

دفان کی

و دخان کنی جمله بگریزند صاحب بواسیر بر پوست وی نشیند زایل گردد **ذئب** حیوانی خبیث است
و غارت دوست دارد و مکابره و حیل یکی از آن بر دیگری اعتماد نکند و چون جمع باشند روی در یکدیگر
خواب کنند تا همدگر را ببینند از غایت بیم و گویند که یک چشم او خفته بود و دیگری بیدار و اگر یکی را

جراحتی رسد جمله بر وی جمع شوند و او را بخورند و اگر
با کسی مقاومت کند و از آن عاجز آید بانگ کند تا
دیگر گرگان بیایند و اگر بیمار شود پنهان شود تا دیگر گرگان
ندانند که او ضعیف است و بخورندش و اگر ببیند که با مردی عصاست نترسند و از سلاحها دیگر
نترسند و اگر بر وی سنگ اندازند رها کند و برود و اگر تیر اندازند رها نکند اگر چه او را جراحت رسد
چون بیمار شود گیاهیست بخورد به شود و اگر خواهد بداند که گوسفند کجاست گوش دارد تا بانگ سگ از
کجا می آید نزدیک گله آید و بانگ کند تا سگ بدان جهت آید که بانگ اوست پس بجهت دیگر رود
و گوسفند برباید و قفاء او را بگیرد و او را بدم میزند و میدواند و بیشتر از وقتها که قصد گله کند پیشتر از طلوع
آفتاب کند که سگ همه شب پاس داشته بود و شبان نیز همچنین خفته باشد و سحر بخسبد این
وقت را فرصت نگاه دارد و گوسفند برباید و گویند که اسب از پس گرگ نرود و اگر سوار او را براند
بر وی ورم آید و اگر گوسفند را بگزد طعم گوشت او خوش بود و گرگ را شم قوی باشد اگر بچگان او را
او را ببرند در جهت باد بایستد و بقوت شم بداند که بچه کجاست مکاره کند و از وی جدا نشود
تا غلبه کند جاحظ گوید سباع اصحاب ریاست چون شیر و پلنگ و ببر تعرض مردم نرسانند
الا وقتی که هیچ حیوان نیابند اما گرگ بخلاف این قصد کند خصوصا چون پیر شود از ترس و اگر گرگ مردم را

ببیند ضعیف شود از ترس **خواصه** اگر سر گرگ را در برج کبوتران بیاویزند هیچ گربه و هیچ چیزی
حمام را نیازارد و اگر در جای گوسفندان دفن کنند گوسفندان بیمار گردند و اگر چشم راست او بر کودکان
ببندند نترسند اگر کسی چشم گرگ با خود دارد در چشم مردم با فر و با بها بود و اگر شراب خورد در وی
تأثیر نکند و اگر بر اسب ببندند از پیش همه اسبان برود و اگر کسی ناب او با خود دارد از گرگ ایمن بود
و اگر میان دو ابرو را به زهره گرگ طلا کنند پیش مردم مکرم باشند و اگر بر ران راست ببندند در قوت باه
بیفزاید و اگر زن عاقره از آن بخورد یا بخود برگیرد آبستن شود و اگر در چشم کشند نافع بود جهت نزول آب
و اگر خون او با روغن جوز در گوش چکانند طرش از وی زایل شود خصیهٔ او بریان کرده بخورند در قوت باه
بیفزاید اگر با خود دارند مباشرت بسیار توانند کرد و اگر کعب او پیکان با خود دارند از دشمن خسته نشوند
و اگر کعب راست او با خود دارند در خصومت غالب آیند اگر [illegible] در دهی دفن کنند هیچ گرگ گرد
آنجا نگردد و بلیناس گوید سرگین او را بر صاحب قولنج بندند در حال منفتح شود و گفت آزمودم راست آمد
سُبُناد حیوانیست در صفت پیل الا که در حجم از پیل کمتر بود و از ثور بیشتر باشد او را ببلاد هند

نشان دهند چنین گویند که بهنگام بچه نهادن
مدتی سر از رحم مادر بیرون آرد و علف
خورد چندانکه قوی شود یکباری بیرون جهد
و از مادر بگریزد زیرا که اگر مادر ببیند او را
بلیسد و زبان او پر از خار باشد بچه را هلاک کند و مادر از پس او بسیار بدود و اگر بیابدش چندان
او را بلیسد که گوشت از استخوان جدا شود **سُنجاب** حیوانیست چون موش لیکن چشم او

بزرگ

بزرکتر از موش بود موی او در غایت نعومت باشد
اهل نعم در تابستان در پوشند زیرا که او خنک بود
بخلاف دیکر پوستینها کوشت او اکر دیوانه بخورد البته
صحت یابد و در امراض سودایی نافع بود **سنّور** اورا بپارسی کربه کویند و باری عز و جل اورا از برای
دفع موش آفریده است چنین کویند که نوح علیه السلام در کشتی از موش شکایت کرد که مبادا کشتی
را سوراخ کند حق تعالی فرمود تا دست در پیشانی شیر فرود آرد چنان کرد عطسه زد و کربه از بینی او

بدر افتاد و کربه بشیر ماند و نظافت دوست دارد
روی خود را بلعاب بشوید اکر چیزی بر اعضا ملطخ شود آنرا
بزبان پاک کند و چون هیجان شهوت پدید آید او را المی
عظیم باشد و هیچ قرار نکیرد تا آنکه ماده را دور کند و چون بچه نهد کرسنکی عظیم در وی پدید آید و اکر
چیزی نیابد بچکان را بخورد و چون سرکین پیندازد در خاک پنهان کند از شرم تا کسی نه بیند و اکر موش بر سقفی بود
کربه از پس باز افتد و دست و پای را بجنباند موش از سقف در افتد چون موش را بکرفت زمانی با او
بازد آنکه بخورد و فیل با جثه عظیم از کربه بکریزد **خواصه** اکر چشمهای او را خشک کنند و بدان بخور کنند هر حاجت
که از خدای بخواهند بر آید و اکر ناب کربه سیاه کسی با خود دارد و شب نترسد و اکر دل کربه سیاه را
در پوست کربه بپیچند و کسی با خود دارد هیچ دشمن بروی ظفر نیابد اکر مرارهٔ او را در چشم کشند بشب ببیند
همچنانکه در روز و اکر با نیم درم روغن زنبق بیامیزند و بدان سعوط کنند نافع بود از بهر دفع لقوه و اکر
با کمون و ملح بر جراحتهای عتق نهند باصلاح آرد چنین کویند که اکر کسی کوشت کربه سیاه بخورد جادویی بروی

کار نکنند و موش از بوی سرگین او بگریزد **سنور البر** گربه دشتی همچون گربه اهلی است الا حجم او بزرگتر

بود و او را عدو بسیار باشد احتیاط تمام نماید در حفظ نفس
خود چون روز شود یکدیگر را حراست کنند چون شب آید
حارسی را بدارند و آن حارس هیچ نخسبد و اگر حارس بخسبد هلاکش کنند و متواو از برای امراض کرده صالح
بود و اگر سرگین او بدخین کنند زنی که نخواهد که آبستن شود نطفه از رحم بیرون آرد **سیراتس** حیوانیست در

بیشهاء کابلستان و زابلستان بود و در قبضهٔ بینی او ده
سوراخ بود چون نفس زند او از نای شنوند و چنین گویند
که مزمار در مثال قبضهٔ بینی او نهاده اند و چنین گویند که
حیوانات بسیار گرد او گرد آیند از برای آواز او و باشد که از لذت آن آواز حیوانات را غشی پدید آید
سیراتس اگر گرسنه باشد چیزی از آن صید کند و بخورد و اگر گرسنه نباشد با کسی مایل کند که همه از آنجا بگریزند
ساده وار حیوانیست او را به بلاد روم یابند و باشد که او را زین گویند سروی دارد بران سروی
جهل و دو شعبه مجوف چون باد آید دران هوا جمع شود از انجا آوازی خوش حاصل آید چنین گویند که بعضی از

ملوک تمدن او را تحفه فرستادند از آن زمان
که هوا آمد پیش خود بنهادند از آن آواز خوش
بیرون آمد چنانکه حاضران از آن طرناک شدند
او را معکوس بنهادند آوازی حزین از و بیرون
می آمد چنانکه گریه بر حاضران غالب شد **ضبع** او را کفتار گویند یکسال نر بود و یکسال ماده و احمق بود

چنانکه کسی بر در سوراخ او رود و گوید که کفتار اینجا نیست و این سخن را مکرر کند تا آنکه که نزد کفتار رسد آنگه

گوید که کفتار رفته است تا آنکه که سخنش به بندد و این سخن مشهور است و میان او و سگ دشمنی باشد اگر

سایهٔ کفتار بر سگ افتد باز ایستد و نتواند رفتن تا آنکه کفتار بخوردش چون بیمار شود گوشت سگ

بخورد و بیماری از وی زایل شود و میان گرگ

و کفتار مودت باشد اگر کفتار را صید کنند

گرگ بچهٔ او را مراعات کند و از کفتار و گرگ

بچه حاصل آید او را سمع گویند شکلی عجیب دارد

و در عرب جمعی هستند که ایشان را صبعور گویند اگر در کاروانی که صد مرد باشد کفتار او را بجوید و اگر

کفتار را به هیجان بپزند درست از برای همه بادها و علتها و بار زنان نافع بود **خواصه** اگر پیه او را در

برج کبوتر حمام بسیار جمع شوند و اگر چشم او را در پیه گرد اندازند هفت روز آنکه در زیر نگین انگشتری نهند

هر که آن انگشتری را در انگشت کند از جادوی و چشم بد ایمن بود و زبان او با خود دارند سگان بر وی

بانگ نکنند و با هر که مناظره کند غالب آید اگر ناب او کسی با خود دارد هیچ فراموش نکند و جگر او را

بسوزند و در چشم کشند شب کوری ببرد و زهرهٔ کفتار را اکتحال کنند آب بچشم فرو نیاید و تاریکی چشم

و دل او بر کودکی بندند زیرک شود و اگر شحم او در ابرو مالند نزد مردم محبوب نمایند و قضیب او را بکوبند

و خشک کنند و بر دهن افشانند قوت و جماع غالب شود و اگر بیست بار مباشرت کنند فاتر نشود و بلیناس

گوید پیه او سرهٔ او بر مردی بندند هر زن که او را ببیند بروی عاشق شود و پوست او را غربالی سازند

و بدان گندم به بیزند آنگاه بکارند زرع او از آفات بسلامت ماند بلیناس گوید اگر پاره از گوشت

کفتار و پاره از وتری شیح در خرقه حریر بندند زنان بروی مفتون شوند چنانکه از پس او روند و مردم ازان
متعجب شوند اگر موی که بر گرد مخرج او بود برگیری و بسوزانی و بروغن چرب کنی نخت ازوی برود عناق
اورا بپارسی سیاه گوش گویند حیوانی بغایت خوبست بزرگتر از سگ بود و گوشهاء او سیاه بود و لون او

بلون شتر ماند و صید کلنک کند و چون کلنک بپرد
به پرانش نگذارد و برجهد از پس او و اورا بگیرد
و اما از خواص اجزاء او چیزی حاضر نبود و اگر نه اورا
منفعت است عبره حیوانی عجب است خرطوم دراز دارد و در بادیه باشد اشتر را از پس بگیرد

و هلاک کند گویند که شیطانی است و اگر ببیند
اما اشتر را ببیند که خورده است قلا
شیخ رئیس گوید حیوانیست کوچکتر از ابن عرس
و لون او خاکستر گون بود و لطیف باشد و دراز

و چون دهن فراخ دارد و چون حیوانی را ببیند بجهد
و خایه اش بگیرد شیخ رئیس گوید شخصی را دیدم که
خایه اش را گرفته بود و از گزیدن او دردی سخت پیدا
کرده بود و علاج او صعب بود فهد بفارسی اورا یوز گویند حیوان شدید الغضب است
خوی نیک دارد و بسیار بخسبد و با مردم مستانس شود بخلاف پلنگ که نشود و یوز در فصل
زمستان بگرمسیر رود و دشپاع رائحه او دوست دارد جاحظ گوید که چون یوز فربه شود

دواند که پلنگ

219

دواند که سنگ شواند دوید در گوشهٔ نهان شود

و رایحهٔ او شیر و پلنگ دوست دارند و باشد

که با دُب جمع شود و حیوانی عجب از یشان

پدید آید او را اکوشال گویند **خواصه** اگر مرارهٔ

او با نمک بیامیزند و با انگبین بر جراحتی نهند که خون از ان آید منقطع شود و گوشت آورد و دهن او

اگر بمکانی باشد موش از انجا بگریزد **فیل** حیوان عجب است و از حیوانات عظیم بود باری عز و جل

او را گردن کوتاه آفرید و خرطوم دراز بجای آن آفرید تا بدان آب و علف بر میدارد و گوش او بزرگست

هر یک چند سپری دایما بان پشه از خود دفع کند زیرا که دهن او مفتوح بود واگر چیزی از پشه یا مگس

دران رود بیازارد و او را دو ناب عظیم باشد هر یک دویست من و باشد که سیصد من نیز بود و در همه

تن او الا مفاصل کعب و کتف و محد هیچ مفصلی دیگر نیست و تا پنج سال بروی بگذرد او را شهوت پدید

نیاید و چون وقت ولادت بود در آب زاید تا بچه بر زمین نیفتد و فیل را با مار عداوت بود چون او را

بیند در زیر پای خود مالد تا نیست شود

و چون بیمار شود مار بجز زد بیماری از وی زایل

شود و اگر پیل سپید شواند بز خاستن فیل

دیگر او را بیند او را افتاده دیگر انزاجر کند

تا بپا نید و او را بر پای گیرند و اما فیل

حرب چون قلعهٔ باشد روان و بر پشت او رجال حنگ کنند و او را جوشن در پوشند و شمشیر در خرطوم او بسته

مرد را با اسب دو نیم کند و اگر گربه را ببیند بگریزد و چنین گویند که هارون را شاعری بود به هنگام حرب
هندیان گربه در بغل نهاد و شمشیر برداشت و بجنگ فیل رفت چون نزد فیل رسید و فیل قصد او کرد
گربه را از بغل بیرون آورد و در روی فیل انداخت فیل پشت بداد و پیلبانان تکبیر کردند و
سواران از پشت پیل افتادند و غلبه از آن اهل اسلام بود و این حکایت را در قصیده آورده اند فاقل
كالطود هادي الخميس مهول شديد امام الرعيل وقد كنت اعددت هر اله قليل المخاف من
الريبيل فلما احس به في العجاج اتانا الالد (بفتح جميل) وچنین گویند که چهار صد سال بزید و زیادی گوید که در عهد
منصور فیلی را دیدم که می گفتند که این پیل شاپور ذو الاکتاف است و از ذکاء فیل آنست که چون ملکی را
یکبار خدمت کند هر که او را ببیند خدمت کند و گویند که فیالی پیلی را بزد و می ترسید که از وی انتقام کشد
ناگاه از وی انتقام کشید خواصه اگر کسی وسخ گوش او بخورد تا هفت روز نخسبد مراره او را سه
روز بر برص طلا کنند زایل شود و اگر استخوان او را بر گردن کودکان بندند منع صرع کند و اگر دخان کنند
در خانه شپش و امثال آن در آن خانه بمیرند و اگر زیر دامن محموم تدخین کنند تب زایل کند و زنان که وقف
باشند در ناهید بر آنجا نهند سرگین فیل مخلوط بعسل برگیرند آبستن نشوند و طراوت ایشان زایل نشود زیرا که ایشان
بر مردان وقف باشند لابد بود از کسی که موافق او نبود آبستن نشود و فایده او فوت شود قرد
حیوانی قبیح است اما حرکاتش ظریف بود و باشد که او را صنعتی بیاموزند و چنین گویند که جولاهه عربی بعض
که دست جولاهه بهر دو طرف آن نرسد جولاهه بیک طرف آن بنشیند و کسی بجانب دیگر و ماکوک را
جولاه بقرد می اندازد و قرد بجولاه و ملک توبه دو قرد را ملک متوکل در ... دیکی خیاط بود و دیگری
زرگر و ده بچه بزاید بعضی ماده و بعضی نر و نر بر ماده غیرت برد چنانکه مرد بر زن خود و شخصی از اهل صنعا گوید

بر کوهی

220

بر کوهی بگذشتم قردی را دیدم که خفته و پسر بر ران ماده نهاده و قردی دیگر پیامد و در مقابل او

بایستاد قرد ماده سر شوهر آهسته بنهاد و نزد آن
دیگر رفت و با او مباشرت کرد چون نر سر از خواب
بر داشت ماده را نیافت بر اثر او برفت چون او را
بدید به بوئید بدانست که زنا کرده است بانگ کرد تا قردها و بسیار جمع شدند ایشان را خبر کرد بفعل
وی حفرهٔ بکندند و ماده را در آن حفره نهادند و رجم کردند **خواصیه** اگر دندان او بر کسی بندند خواب
از و برود و بشب نترسد و اگر بسایند و در چشم کشند سپیدی از چشم ببرد و اگر دل او را خشک کنند و بسایند
و با عسل بخورند دلیر شوند و گوشت او اگر صاحب جذام بخورد سلامت یابد و شیر معلوم شده است
که او را پیشتر وقت جذام بود کسی بخورد سلامت یابد اگر خون او کسی دهند گنگ شود **کرگدن**
حیوانیست در جثه فیل بود و خلقت او خلقت ثور و بر سر او سروی باشد تیز و تن او غلیظ و منحنی و محدب
او با جانب روی باشد و مقعر او با جانب پشت و از عجب او آنست که جمع کرده است میان قرن و
حافر و غیر از کرگدن هیچ حیوان قرن و حافر ندارد و حیوانات جمله از وی بترسند و چنین گویند که هفتصد سال

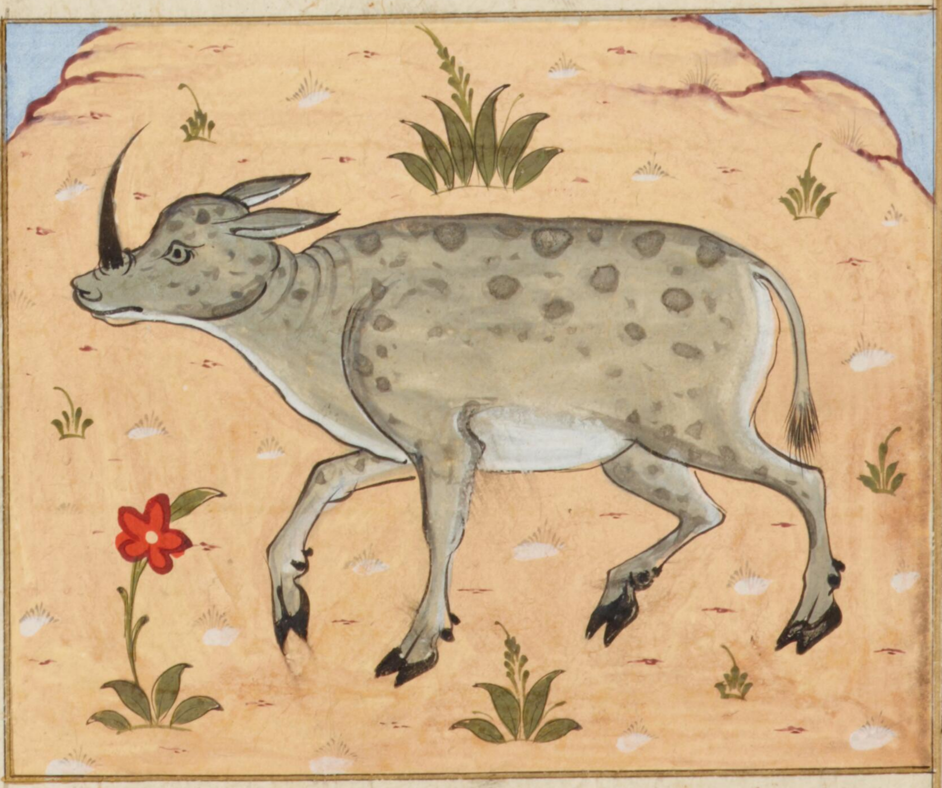

بزید و سه سال در شکم مادر بماند و بعد از پنجاه
سال او را هیجان شهوت پدید آید و بر زمینی
که او باشد هیچ حیوان نتوانند آنجا اقامت
کردن و چون پیل را بیند از دور از پس در آید
و شکم او را بقرن بزند و بر دو پای بایستد و فیل را بر دارد چنانکه فیل بقرن او متشبث شود آنکه خواهد

که او را خلاص دهد نتوانند هر دو هلاک شوند و چنین گویند که سلاح بر کرگدن کار نکند و هیچ سبعی با او
مقاومت نتواند کردن و چنین گویند که فاخته را دوست دارد و آواز فاخته او را خوش آید و او را حرکت
نماید تا فاخته نزد او **خواصه** چنین گویند که بر قرن او شاخی هست او را خواص بسیار است و علامت صحت
آن است که جمله عقدها را بگشاید اگر صاحب قولنج بدست گیرد در حال گشوده شود و اگر صاحب الطلق بدست
گیرد در حال بچه بنهد و اگر خواهند که حصنی را استخلاص کنند ان شعبه را در آب نهند یک شب و آن آب را در حصن ریش کنند
گشوده شود و اگر فالج بخورد نافع باشد چنین گویند که ابن ابی الخیر الاسترابادی که مصنف تربیت نامه علائی است
گفت از پدر خود شنیدم که گفت با کاروانی میرفتیم یکی ما را خبر داد که دزدان بر راه کاروان آمده اند مردم مضطرب
شدند در کاروان ما مردی بود گفت هیچ اندیشه بخود راه مدهید که من شر ایشان کفایت کنم لیکن بشرط آنکه اشیا نزد
بمن نمایید یکی از کاروان او را نمود دزدان بر دو که در میان دو کوه فرود آمده بودند چیزی از میان بیرون آورد
و آن را در خاک بمالید سخت آنگه بر بالای کوه رفت و آن خاک را بر سر ایشان بر باد داد در حال باد سخت
در میان دو کوه جستن گرفت تا غایتی که از سختی باد بر پای نمی توانستند ایستاد و هر که بر پای می بود می افتاد
و آن کس در میان کاروان آمد و گفت برخیزید و بسلامت بگذرید ازان مقام بسلامت برفتیم گفت
چون بشهر غزنین رسیدیم یکروز به پیش شیخ رئیس رفتیم ان مرد را دیدم در پیش او نشسته بود با شیخ
حکایت کردم آنچه ازو دیده بودم در راه بازگفتم شیخ گفت آن از قرن کرگدن بود و با او عجایب بسیار است
و آن مرد از جمله دوستان منست و از هندوستان آمده است و از برای ما تحفها بسیار آورده است
و آن عقد ازان جمله است و از قرن کرگدن دسته کارد سازند و اگر در طعامی زهر بود چون آن
دسته را دران زنند قوت زهر شکسته شود و از پوست او اگر برگستوان سازند هیچ سلاح بران کار نکند

والله اعلم **کلب** حیوانی مشتقی است و بسیار ریاضت باشد و وفادار بود و اما غریب را دشمن باشد
و بیشتر اوقات گرسنه بود و باندک فراغات خدمت کند و جاحظ گوید از کیاست او یکی آنست که
چون از پی آهو و غیره رها کنند او را و از پی تیس رود زیرا که غیر رانک بیشتر از تیس باشد و داند که چون
تیس را بول بگیرد بایدش ایستاد تا بول بریزد و سگ او را دریابد و این معنی از سگ معلوم شد بارها
و چون روی زمین از برف پوشیده شود سگ بر مواضع صید اطلاع یابد بانفاس بدان اشیان
و این معنی بغایت دقیق است خبر سگ صیاد در نیابد و اگر کسی را شب دریابد بانگ بر وی زند

و اگر آنکس بنشیند او را بگذارد و باشد که بول
بر کسی کند و بگذرد و سگ در فصل تابستان جنون
پیدا کند زیرا که مزاج او حار یابس است اگر تشنگی
بر وی غالب شود دیوانه گردد و علامت آن بود که زبان از دهن بیرون اندازد و چشمهایش پر از
خون شود و گردنش گژ شود و سر در پیش اندازد و دم در میان زانوها گیرد و خایف بود و هر ساعت
بر وی درآید و هر چه بیند حمله برد بخلاف سگان دیگر و اگر بانگ کند در بانگ بحوحت باشد و سگان از وی
گریزند و او خاموش بود و هیچ بانگ نکند و اگر کسی را نعوذ بالله بگزد معالجهٔ او صعب بود و اگر بول کند
در بول دشتیس باشد بر شکل سگ و چون در آب نگاه کند صورت خود بر شکل سگ بیند و از آب
نخورد تا از تشنگی هلاک شود و بلیناس گوید سگ مکلوب اشتری را بگزید اشتر راکب را
بگزید راکب مکلوب شد و چون سگ بیمار شود خوشهٔ گندم بخورد بیماری از وی برود و اگر بانگ
خر بشنود دردسرش پدید آید و اگر سگ سفید یا زرد بانگ کند و کسی را حنا در دست باشد رنگ حنا را

قوت نماند و اگر سگی را پشنگی پندارد بدهن بگیرد و پندارد که نانست اگر آن پشنگ را در برج کبوتر نهند جمله بگریزند و اگر آن را در شراب اندازند هر که از آن شراب بخورد عربده کند و چنین گویند که در اصفهان شخصی را بکشتند و در چاه انداختند و سر چاه را بگرفتند و مقتول را سگی بود آن بدید روز پاپندی و سر چاه بارگردی و هر که قاتل را دیدی بانگ کردی چون این حالت مکرر شد سر چاه باز کردند قتیل در آنجا بود و به بانگ سگ در روی آن مرد ایستد لال کردند که قاتل او است و چنین گویند که مردی را سگی بود خواست که در آب رود پایش بگرفت و رها نمیکرد که در آب رود مرد برنجید و سگ را بشمشیر بزد و نهنگی در زیر آب بود سگ را آن مرد در آب انداخت نهنگ سگ را بگرفت و ببرفت مرد بدانست که مصلحت سگ چه بود **خواصه** اگر چشمهاء سگ مرده سیاه در موضعی دفن کنند دیوار آن موضع خراب شود و اگر بر کسی بندند که در خواب سخن گوید آن از وی زایل شود و اگر با خود دارد از گزیدن کلب الکلب امین بود زهره او نافع بود از بهر ظلمت چشم در شب شیر او اگر زنی بخورد با آنکه بچه در شکم بمیرد **نمر** حیوانی صاحب غرض است و او را به پارسی پلنگ گویند و از پنج ترسد و لون او بغایت خوب بود و چون سیر بخورد سه روز خفته باشد و چون از خواب

بیدار شود خرخر سخت بکند و حیوانات جمله بگریزند که دانند قصد صید میکند و حرارت زهرهٔ او ضعیف بود و هر چه بر پشت او زنی مهره اش شکسته گردد و هر حیوان را که ببیند هلاک کند اگر سیر بود و گر گرسنه و اگر کسی را بخراشد موش خاک بر آن کس افشاند بمیرد و پلنگ را بافعی

دو پستی بود چون پلنگ بچه نهد افعی گرد بچگان طوقی شود **خواصه** سر او را جایی دفن کنند موش
آنجا جمع شود و اگر زهره او در چشم کشند روشنی بیفزاید و نزول آب را منع کند گوشت او اگر با پنج
درم با دانگی روغن بلبسان بخورند زهر حیات و افاعی بر وی کار نکند صاحب بواسیر بر پوست
او نشیند نافع بود و جمله اعضای او عمل زهر قابل کند **نامود** حیوانی وحشی است او را دو قرن بود چون

منشار و بیشتر احوال او مانند تیر وحش بود
و در بیشها بسیار بود و بیشتر بر درخت
باشد چون آب بخورد نشاطی در وی پدید آید
و در میان درختها بازی کند و سروهای وی
در درخت بند شود و نتواند خلاص دادن و بانگ کند چون مردم بشنوند بیایند و او را صید کنند
خواصه اگر گوشت او با نبید بپزند و کودک بخورد بلادت از او زایل شود و اگر کعب او بر ساق بندند از رفتن خسته نشوند

النوع السادس من الحیوان

این نوع را از حیوان اعضا کمتر باشد از دیگر نوع با جناح در حال توانند پریدن و چون باری تعالی حیوانات
را عدوی یکدیگر آفرید و این نوع را قوت مقاومت نبود از برای ضعف بدن او را آلت هرب داد
و آن پر است تا بسبب آن از بعضی اعدا سلامت یابد و از عجایب عالم طیران پر است تا بسبب
آن از بعضی اعدا سلامت یابد و از عجایب عالم طیران طیر است در هوا با آنکه گرانتر از هوا است

قوله تعالی اَوَلَمْ یَرَوْا اِلَی الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ واگر کسی بدن مرغ را تأمل کند نسبت مقدم او با مؤخر
چنان یابد که نسبت یمین با یسار از برای آنکه هر مرغ که رقبهٔ او دراز باشد پایش نیز دراز باشد واگر گردن
کوتاه پایش کوتاه بود جاحظ گوید که هر مرغ که پریدن او تیز بود رفتارش کند باشد چون عصافیر و خطاطیف
و حمامات واگر پای او نبود نتوانند پریدن و هر مرغ خاصیتی عجب است بعضی را لون چنانکه طاوس و بعضی را
شکل چنانکه خروس و بعضی را صورت خوش بود چنانکه بلبل و قماری و خاصیت هر یک گفته شود مرتب
بر حروف معجم ان شاء الله وحده ابو فراقش مرغیست خوب صورت و نیکو رنگ و هر زمان رنگی

دیگر نماید و پایهای دراز دارد و گردن دراز و منقار دراز
و سرخ زمانی سرخ بود و زمانی سبز و زمانی کبود و در حجم
قدری کلنگ بود و جامهٔ از و هم آرند آنرا ابو قلمون گویند
برنگ این مرغ هر زمان رنگ دیگر نماید ابو هرون مرغیست آوازی دارد حزین همه شب بانگ کند

و هیچ خاموش نشود تا گاه صبح و مرغان بسیار برو
جمع شوند از بهر خوشی آواز او و عاشق باشد که
چون بگذرد و آواز شنود و از آنجا نتواند رفتن و آنجا
بنشیند و آواز او می شنود تا آنکه روز شود اوز او را بط گویند و سیاحت دوست دارد

و بچهٔ او از بیضه بیرون آید و در حال در آب رود
و سیاحت کند و از عجایب بط یکی آنست که قبول
نکند الا بیضهٔ خود بخلاف دجاج زیرا دجاج هر بیضه که زیر

او نهند

او بنهد قبول کند و یازده بیضه قبول کند و اگر بیشتر بود قبول نکند و اگر نر بر سر بیضه نشست ماده بجر است
مشغول شود و اگر ماده نشست نر همچنین و بچگان روز نوزدهم از بیضه بیرون آیند و اگر بیایند تا تمام ماه بود
و گویند که در جوف بط سنگی بود صالح از بهر همه اطلاق مبطون **خواصه** شحم او نافع بود از بهر شقاق عقب
گوشت او زهی آرد و آواز را صاف کند و در قوه باه بیفزاید و استخوان او اگر بسوزند و رماد او بر جراحات
پیکان پراکنند نافع بود و بیضهٔ او باه را قوه دهد **باز** باز از همه جوارح متکبر باشد و خلق او نیک
بود و بهترین ترکستان باشد و گویند که باز الا ماده نبود و آنا نر او از نوع دیگر باشد و از برای این معنی باز را

اشکال مختلف باشد و در اخبار امیر المومنین رشید
آورده اند که یکروزی بازی اشهب را رها کرد و بد باز در
هوا برفت و ناپدید شد از وی نا امید شد بعد
از زمانی از هوا در افتاد و بچیزی متشبث بر شکل ماهی یا ماری رشید ندمان زمان را حاضر کرد و پرسید
که شما را هیچ معلوم هست که در هوا ساکنان باشند مقاتل گفت یا امیر المومنین از پدر تو شنیدم که هوا
معمور است بخلق بسیار و از ان بشکل حیات که ایشان را پر باشد و باز اشهب عدو باشد آنرا رشید فرمود
تا طشتی آوردند و بر آنجا از انشستند بر آنجا حیوانی بود بهمان صفت بفرمود تا مقاتل را جایزه دادند و چنین گویند
که باز آشیانه نسازد الا بر درختی که شاخهاء آن تنگ تنگ باشد و آشیانه را سقف سازد تا باران بر
بچگان بچکد چون بر آرد بچه حشیشی هست که آنرا مرار گویند در آشیانه بنهد برای دفع عدو و بچگان چون بیمار شوند
گوشت گنجشک بچوزه ایشان دهد به شوند و چون در نخچیر بود او را گوشت موش بدهد تا پرش بر آید
خواصه اگر مراره اکتحال کنند نزول آب را منع کند از برای دفع مضرت مرغان چنگل او از درخت

در آویزند هیچ ضرر نرسد استخوان او بر سوخته افشانند باصلاح آید **باشَق** مرغی خوب صورت

کو مختصر بازیست و از جوارح هیچ کمتر از وتیست و صید

او عصافیر بود **ببغا** او را به پارسی طوطک گویند

مرغی خوب شکل نیکو رنگ بود بیشتر او سبز رنگ بود

و سرخ و زرد و سپید نیز بود و منقاری دارد غلیظ و زبانی پهن چون کلام مردم بشنود عادت کند

و بداند که معنی آن چیست و چون خواهند که او را تعلیم دهند

آینه در قفس او بنهند و شخصی از پس آینه سخن گوید طوطی

صورت خود در آینه بیند پندارد که سخن طوطی گوید زود

بیاموزد و از عجایب او آنست که هر گز آب نخورد و اگر یکباری آب بخورد هلاک شود **خواصیه** اگر زبان

او کسی بخورد فصیح شود و مرارهٔ او اگر بخورند زبان گران شود و خون او خشک کنند و بسایند و میان دو کس افشانند

میان ایشان عداوت پدید آید اگرچه دوستان باشند **بُلبُل** او را به پارسی هزار دستان گویند

مرغی کوچک است و سریع الحرکت و فصیح اللسان و کثیر الالحان

در بساطین بود و او را در زمان گل شغفی عظیم پدید آید و اگر کسی را

بیند که گل از درخت چیند بانگ بسیار کند و یکزمان بی آب

نتواند بودن زیرا که مزاج چون آتش دارد و از خواص عجیب او آنست که در خانها و قفصها مزاوجت

نکند اگر گوشت او را باچشم سرطان در پارهٔ پوست بز کوهی دوزند بهر بردی غالب شود تا آن بااو باشد

بُوم او را به پارسی بوف خوانند مرغی معروفست و هیچ روز بیرون نیاید زیرا که

باصرهٔ او ضعیف بود و حیات و افاعی
ازو گریزند و او را با غراب خصومت
باشد **خواصه** اگر دماغ او در چشم
کشند ظلمت دیده ببرد و چنین گویند که
یک چشم او خواب آرد و دیگری بیداری و هر دو را در آب باید انداخت آنکه بر سر آید خواب بود
و آنکه در ته آب نشیند بیداری چکد او زهر قاتل بود و قولنج پدید آرد **تدرج** او را بپارسی تذرو خوانند

و آواز خوش دارد و فخر در بساطین باوی بسازد و چون هوا
صافی بود و باد شمال خیزد فربه گردد و چون باد جنوب جهد عکس
و چون بیضه خواهد کرد دایره بسازد از خاک و در ان خایه
کند و چون بچه از خایه بیرون آید دانه چیند و گویند که چون زلزله باشد تذروان جمع شوند و بانگ کنند

و دراجان نیز **تنوط** او را بپارسی کشیر گویند و از عجایب
حال او آنست که از پوست درخت لیف باز کند و از ان قفه
سازد و آن قفه را برشته از درخت بیاویزد و آنکه در میان او
بچه نهد **خواصه** اگر او را بکار دی از صفر ذبح کنند خون او را بجوزد کسی دهند که عربده بسیار کند

خاصیة الافعی

اگر مرارهٔ او با شکر بجوزد کودکی دهند خوش خوی شود
این مرغ را دایه افعی خوانند و در بادیه بود و چون بیضه نهد
افعی بیاید و بیضهٔ او را بجوزد و بیضهٔ خود بجای او نهد

مرغ پندارد که بیضهٔ اوست در زیر گیرد چون بچه برآرد نه بر شکل ما در بود تبر پرد و بگریزد و رها کند و پیوسته

افعی با وی این حیلت میکند **حباری** او را به پارسی جرز
گویند و از وی ابله تر مرغی نیست و در امثال گویند
کل شیء یحب ولده حتی **خواصه** اگر اندرون سنگ
دان او با نمک اندرانی و نان سوخته بسایند پاص دیده را زایل کند شیخ رئیس گوید پیش خبازی خصای
خوبست **حداه** او را به پارسی زغن گویند و او مرغی خسیس است نعلبه اکثر الطیور چنین گویند که

یکسال نر بود و یکسال ماده و کلاغ را با او خصومت بود
و چنین گویند که زغن عقاب شود و عقاب زغن **خواصه**
اگر مرارهٔ او در چشم کشند که عقرب زده باشد از غایلهٔ

زهر قاتل برهاند **حمام** هو الطیر الزکی و از زکاء او
آنست که از مواضع دور راه با خانهٔ خویش آورد
خواصه اگر کسی چشم او را بخور دارد غایب
شود و اگر مرارهٔ کبوتر سفید در چشم کشند شب کوری را ببرد اگر کسی بر خوردن گوشت او مداومت نماید
بلاهت از وی ببرود و دود آرد و سرگین حمام احمر عسر البول را بگشاید و اگر سرگین او را از براء قولنج

در حقنه کنند در حال بگشاید **خطاف** و انواع او
بسیار است چون سار و زرور و غیرها و از سردسیر
بگرمسیر روند و ایشان را بهر زمینی آشیانه بود چون آنجا

البسیز

رسید نبیضه نهند و گویند سداب به بر دو در آشیانه نهند تا حیات و هوام بگریزند و بکرد بچگان

او نگردند **خواصه** موی پر او اگر در زیر بالین کسی نهند هیچ نخسبد و اگر بدماغ او اکتحال کنند ظلمت

چشم را ببرد بنیا پس گوید اگر دل او در نبید بخورند معاونت عظیم کند درباه گوشت او روشنی چشم

زیادت کند خون او اگر زنی بخورد شهوت از و ساقط شود چنانکه مرد را نخواهد **خفاش** او را موش

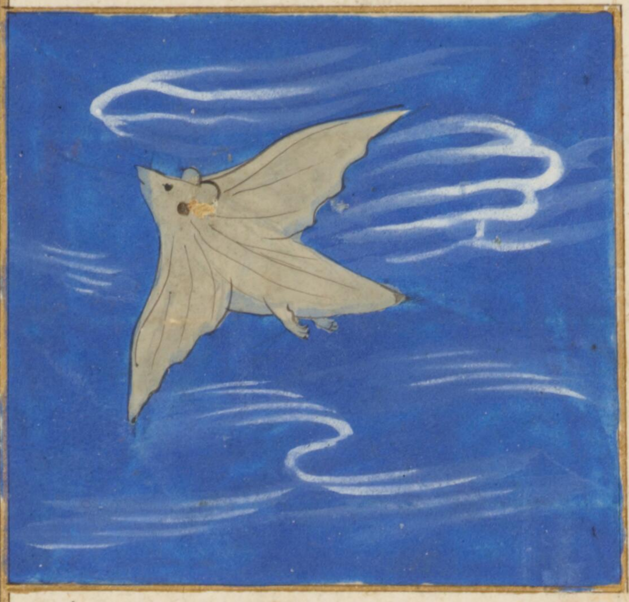

کور گویند و باصرهٔ او ضعیف بود و طاقت ضوء آفتاب ندارد

و بنی اسرائیل از عیسی صلوات الله علیه خلق خفاش اقتراح

کردند زیرا که او را گوش و اسنان بود دیگر مرغان زیادت باشد

و بچه زاید و شیر دهد عیسی علیه السلام از گل شبه او بساخت و باد دروی دمید چنانکه ایزد تعالی عز و جل

فرموده است **وَاُحْيِي الْمَوْتٰى بِاِذْنِ اللّٰهِ** و غذاء او مگس و تبو بود **خواصه** اگر سر او را در برج

کبوتران بیاویزند باان برج الفت گیرند و اگر در زیر بالین کسی نهند هیچ نخسبد اگر بدماغ اکتحال کنند

آب باز دارد و رمادان در چشم کشند ظلمت دیده ببرد و اگر دل او را بر زنی بندند شهوت جماع

پدید آرد و اگر موی بغل و عانه را بکنند و خون او در ان مالند دیگر از انجا موی نروید و سر گین او را

در خانه مورچگان اندازی همه بگریزند و اگر بازرنیخ بر موضعی که موی کنده باشند طلا کنی منقطع گردد

دراج مرغی مبارکست و بچه بسیار کند و پشت

او مجدب بود و چون هوا شمال آید و صافی بود فربه شود

چون باد جنوب دمد ضعیف شود تا غایتی که نتواند پریدن

و در خانها و در قفس مزاوجت نکند **خواص** شیخ رئیس گوید گوشت او قوه دماغ بیفزاید و فهم زیادت کند

و ماده منی بیفزاید **دیک** او را به پارسی خروس گویند شهوت بروی غالب بود بخویشتن مشتهر بود
در طلوع فجر و از عجایب او آنست که مقادیر ساعات لیل داند چون شب پانزده ساعت باشد تا آن زمان
که نه ساعت بود و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند ان الله تعالی دیکا تحت العرش له
جناحان لو نشرهما جاوز المشرق والمغرب فاذا کان آخر اللیل نشر جناحه و خفق بهما و صاح
بالتسبیح و یقول سبحان الملک القدوس فاذا فعل ذلک سبحت دیک الارض کلها مجیبا له و خفقت
و چنین گویند که از هر بانگ که کند وقتی معلوم بود و هر که از بانگ او بیدار شود و برخیزد با او هیچ گرانی

نبود و شیر از خروس سفید بگریزد و خروس جنگی بهتر بود
و علامت آن سرخی جوجه و ستبری گردن و تنگی چشم
و تیزی چنگل بود و سختی او و از هم دلیل آنست که جنگی بود و خروس
چون دانه بیند نخورد و از بهر ماکیان نگه دارد و در همه عمر
یک بیضه نهد و آن را بیضة العقر خوانند **بیت** انعام خواجه با من مسکین مستمند
چون خایه خروس یکی بار بود و بس **ها** و چنین گویند که اگر خروس ابیض را بکشند در مال و اهل او نکبت
رسد و در خانه که او بود شیطان در آنجا نرود **خواص** اگر عرق او را خشک کنند و بسایند و بخورد
کسی دهند که بول در فراش کند از وی زایل شود و اگر خروس سرخ یا سپید بود عرق او را خشک کنند
و در زیر دامن مجنون بسوزانند جنون از وی برود و مرارهٔ او جهت غشاوه و بیاض چشم نافع بود و اگر خون که در
وقت جنگ از او بچکد در طعامی کنند و بخورد جمعی دهند میان ایشان خصومت افتد اگر دماغ او
و خصیهٔ او کسی بخورد شهوت جماع پدید آرد **دجاج** او را مرغ خانگی گویند و چون خایه بنهد و بانگ زند

بشنود

بشنود جمله بفنا آید و چون پیر شود از بیضهٔ او
فرخ حاصل نیاید **خواصه** مداومت کردن
بر گوشت دجاج فروج بواسیر و نقرس آرد
و بیشتر متنعمان بغداد را این دو مرض باشد و اگر دجاج سفید را با ده عدد بصل و روغن کنجد بپزد
و قدری آب چندانکه مهرا شود و آن مرق بیاشامند و گوشتش با پاز بخورند و در قوه باه بیفزاید و شهوت
را قوی کند اگر سنگدان او بجوز دکسی دهند که بول در فراشش کند نافع بود و اگر خایهٔ او نیم برشت بخورند
در قوه باه بیفزاید اگر سرگین دجاج سیاه بر در خانه کسی بمالند میان اهل آن سرای خصومت
افتد **رخمه** مرغیست شبیه کرکس از برای آشیانه سر کوهها اختیار کند جایی که داند هیچکس آنجا

نرسد و چون وقت آن بود که بیضه خواهد نهاد بارض
هند رود و از آنجا حجری بیارد آنرا ابوطایقون گویند
و آن سنگی مدور است و مجوف باشد و چون آنرا
بجنبانی در میان او حجری دیگر بود و چون بیضه خواهد کرد
آن سنگ را در زیر خود گیرد تا بیضه باسانی بود و پیوسته در پس لشکرها رود زیرا که طامع بود و از
کشتگان گوشت رباید و از پس دواب و گله گوسفند رود که تا چون از ایشان چیزی تلف شود از برای
بچگان ببرد **خواصه** اگر مرارهٔ او بازیت در گوش چکانند گرانی گوش را ببرد بلیناس
گوید اگر در از پر عظمی که در جناح راست او بود رماد آنرا بجوز دکسی دهند او را دوست گیرد و اگر مثل آن
استخوان از جانب چپ گیرند دربعض اثر کند **زاغ** مرغی معروفست او را غداف گویند

و عمر او بیش از هزار سال بود و میان او و بوم عداوت باشد و زاغ بروز بر بوم زیادت کند و بشب
بوم بر زاغ غلبه کند جاحظ گوید که چون مرغان بچه را بزرگ کنند از خود جدا کنند الا غراب که تعهد او

کند رماد او بر جایی که موی رقیه باشد اگر طلا کنند
موی بر آید **خواص** اگر چشم او با چشم بوم میان
دو کس بسوزانی خصومت پیدا شود چنانکه قابل صلح نبود
و اگر دل او را خشک کنند و با آب مسافر بیاشامد در سفر محتاج آب نبود اگر مرارهٔ او موی را خضاب
کنند سیاه شود و اگر خون او را خشک کنند و بر ناصور افشانند باصلاح آید **زرزور** مرغی معروفست

او را به پارسی سار گویند پیوسته آنجا بود که بهار باشد
و هوا خوش و از بلاد هند ببلاد عراق آید و در دریا ازیشان
بسیار تلف شود و اگر بچهٔ او را بزعفران زرد کنند
و با شیانه نهند چون سار بیاید پندارد که او بیمار است سنگی بیارد زرد و از براء دفع بیماری اگر آن سنگ را

بسایند و بصاحب یرقان دهند زایل کند **زمج** مرغیست
به پارسی او را رنگ گویند اگر زهرهٔ او با سرمه بیامیزند و در
چشم کشند نافع بود از براء دفع ظلمت دیده و بارها آزموده اند

مجربست **سمانی** او را به پارسی سمانه گویند و آن
مرغیست که باری عز و جل در تیه بنی اسرائیل فرو فرستادی
و از عجایب او یکی آنست که در زمستان همچون عکینی باشد

و او از

227

وآواز نکند و چون وقت ربیع پدید آید بهنگام طلوع فجر در آواز آید و عجب آنکه گیاهی هست که آنرا

شیبن گویند و زهر قاتل بود و هر حیوانی که هلاک شود و اگر سمانه بخورد و اورا باک نبود و فربه شود **سُنقُر**

مرغیست از جوارح دلیر در حجم شاهین بود الا که پایهاء او غلیظ بود و بسطبری پای کودکی و بیلادترک بود

و چون او را ارسال کنند از برای صید بر بالا رود

و گرد صید بر آید بشکل دایره چون دایره تمام شد

صید دران دایره محبوس بماند و نتواند که از آنجا

بیرون آید اگر صد هزار باشد تا آنکه مرغان از

محیط دایره دور شوند و قصد مرکز کنند آنکه خارج قصد نزول کند و مرغان بزمین ملتصق شوند چنانکه بازداران

بدست بگیرند **شَاهِین** مرغی مشهور است از جوارح عدو کبوتر بود و چون کبوتر او را به بیند

ضعیف شود و نتواند پریدن و شاهین سنگ

پشت را پیدا کند و بر گیرد و بهوا برد و آنکه سنگ

سخت پیدا کند و سنگ پشت را بر آن سنگ

بران سنگ زند تا شکسته شود و فرود آید و او را بخورد

شَقَیقُن مرغی مشهور است او را به پارسی کاسه

شکنه گویند دشمن مگس بود و لون او سبز بود و پایها

و منقار سرخ مگس انگبین را بخورد چندانکه تواند و آنچه

تواند هلاک کند اگر مراره او را در زری که عیار ناقص بود بگداز ند و در آنجا ریزند عیار او زیادت شود

واگر در مراره روباه زیر دعیار او کم شود **شقراق** مرغیست همه شب بانگ کند و روز صدا نکند و چون

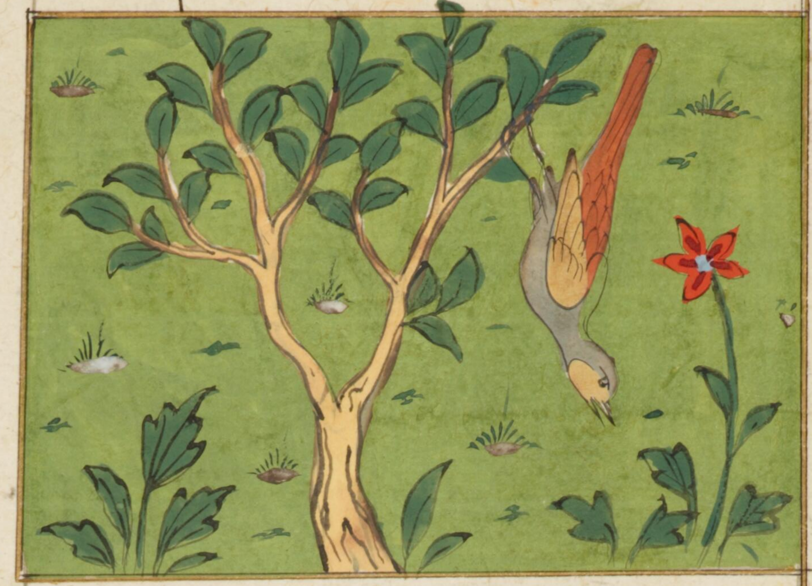

شب شود بر درختی رود و خود را منعکس در آویزد و دو
پای خود بچوبی از شاخ درخت بگیرد و بانگ میکند تا
صبح بدمد و چنین گویند که ترسد که آسمان فرود آید **صافر**
نوعی مشهور است و جوارح او عجبتر از همه جوارح بود و صفر یک جفت شکار کند و چون هر دو را ارسال کردند
بر آهوی یکی بر سر آهو فرود آید و بال بر چشم آهو زند تا آنکه او برخیزد و آن دگر فرود آید و همچنین او را از دویدن
منع کند تا آنکه صاحب برسد و از عجایب او یکی آنست که قصد کلنگ کند و کلنگ ازو ترسد و کلنگ
و امثال وی ازو عاجزند **طاوس** مرغی عجب است و در الوان او صنع عجب باری تعالی ازو

نموده است بر هر پری از پرهاء او دایره
میان او از زر آنکه دایره ازرق آنکه دایره
اخضر آنکه کحلی و لونهاء دیگر فسبحان من
رکب ذلک الترکیب و گویند که عمر او
شصت و پنج سال بود و درین مدت بچند رنگ بگردد و در خزان پر بیندازد و شیخ رئیس گوید
در خانه که طاوس باشد از هوام و حشرات ایمن بود **خواص اجزائه** اگر مغز او را با سداب و عسل
بیامیزند نافع بود از برای قولنج و اگر خون او بجوز کسی دهند دیوانه شود و صاحب ذات الجنب مرق او بیاشامد نافع
بود و مداومت بر گوشت او کوری و فراموشی آرد و چنگل او بر صاحب الطلق ببندند یا زیر دامن دخان
کنند بچه با آسانی بنهد **طیهوج** او را به پارسی ایتهو گویند اگر گوشت او بصاحب اسهال

دهند

228

دهند دفع کند و در قوت باه بیفزاید و فربهی آرد

عصفور او را بنجشک گویند نوع طیر او دو قسم اند

قسمی را بهایم طیور خوانند و آن مرغی باشد که دانه خورد

و صید نکند و قسم دیگر را سباع طیور خوانند و آن مرغی باشد که صید کند هم از بهایم و هم از سباع

زیرا که دانه خورد و ملخ و امثال ایشان صید کند و آشیانه

او در عمران بلاد بود و در زیر سقفها و اگر مردم از شهری

مفارقت کنند بنجشکان نیز بروند و با مار عداوت دارد

و چون مار قصد بچگان او کند بنجشکان نیز بروند بانگ برآرند و اضطراب در ایشان افتد تا مردم خبردار

شوند و مار را هلاک کنند و باشد که مار را بمنقار تعرض کنند تا مجروح شود و چون مجروح شود مورچگان برو

گرد آیند و هلاک مار در آن بود و اگر در از گوشش بانگ کند بیضهٔ عصفور فاسد شود و چون عصفور

بیمار شود گوشت خر بخورد به شود **خواص اخر** اگر خون او با مرارهٔ او بیامیزند و آرد عدس را بنا دق کنند

و هنگام مجامعت قضیب را بدان طلا کنند و پایها را بزمین نهد شوق تمام پدید آید و گوشت او در قوة

باه بیفزاید و باد بار را جمله دفع کند و سرگین او را در چشم کنند شب کوری ببرد و اگر در شراب بکسی دهند

چون مرده بیفتد **عقاب** مرغی مشهور است او را به پارسی اله گویند از جوارح طیر از و سخت تر

نیست مرغان را صید کند و سباع کوچک چون خرگوش و روباه و امثال آن و از هر صیدی جگر بخورد

زیرا که جگر او سود دارد و از امراض او آنست که منقارش دراز شود و بدان کاری نتواند کرد و سبب

هلاک او بود صاحب الفلاحه گوید که عقاب و زغن متبدل شوند عقاب زغن شود و زغن عقاب شود

واز عجایب او یکی آنست که بیضه بر مواضع اهل پس چون اطراف جبال و وادیها نهد و بچه داند که هیچ

حرکت نمی باید کرد و بجنبید تا آن وقت که بالش
قوی شود و چون عقاب پر شود بچکان او را مراعات
کنند و چون چشمش تاریک شود از پری چیدان بر
هوا پرد و بالا شود که پرش بسوزد آنگاه زیر آید
و در چشمهٔ آب رود چند بار و پر در آن آید دیگر بار قوت گرفته باشد **عقعق** مرغی مشهور است

او را به پارسی عکه گویند در طبع او خیانت بود اگر
چیزی بیند از حلی یا زیور بدزدد و ببرد و اشیا در زیر
سقف سازد و برگ چنار پاره در آشیانه نهد تا
خفاش و غیران صید بچکانش نکنند و باشد که برود و آشیانه رها کند **خواصه** اگر دماغ او را با
غالیه بیامیزند و در بینی صاحب لقوه کنند نافع بود اگر مغز او با شکر بکودکی دهند فصیح و ذکی شود **عنقا**
او را سیمرغ گویند بزرگترین همه مرغانست بجثه و گویند که فیل و جاموس را برباید چنانکه زغن موش را

و گویند که در قدیم الزمان در میان حیوانات بودی چون جنایات او بسیار شد مردم از وی بتنگ آمدند

تا یکبار

229

تا یکباری عروسی را با زیور ببرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دعا کرد باری عز وجل او را از میان مردم ببرد
به بعضی جزایر بحر محیط بجایی که آدمی آنجا نرسد و گویند دران جزایر حیوانات بسیارند از فیل و کرگ
و جاموس و جوارح طیر و عنقا هیچ از ایشان صید نکند زیرا که ایشان در طاعت او باشند و صید نکند
الا ماهی عظیم یا اژدها و چون او بپرد آواز پر او چون سیل عظیم یا باد سخت که بر درختها وزد صدا کند و اگر
کسی در دریا راه گم کند سیمرغ او را با راه آرد یکی از بازرگانان حکایت کرد که در دریا گم شدیم
سوادی عظیم دیدیم چون ابر ملاحان گفتند که آن عنقاست جهد کردند تا در زیر او رفتند و آواز بر داشتند
و دعا کردند و او در هوا میرفت و ما مرکب در زیر او میراندیم تا بسلامت یافتیم و گویند که عمر او هزار
و هفتصد سال بود و بچه آن وقت کند که پانصد سال برو بگذرد و چون بیضه خواهد کرد الم عظیم یابد برود
و آب در منقار بیاورد و ماده را بدان حقنه کند تا انکه بیضه بنهد و چون بیضه بنهد انکه نر بیضه را در زیر گیرد و ماده
بطلب صید رود و بصد و بیست و پنج سال بچه برآرد و اگر ماده بود سیمرغ ماده هیزم جمع کند و نر منقار
بر منقار او بساید تا آتش افروخته شود و در هیزم گیرد آنگاه ماده در میان آتش رود و بسوزد و بچه ماده
جفت نر شود و اگر بچه نر بود سیمرغ نر همین کند و از عنقا حکایت عجب دیدم لیکن اعتماد بران نبود

بدین اقتصار کردیم **غراب** او را به پارسی
کلاغ گویند مرغی بعید الاسفار است و در اول
مرغی شروع کند در پریدن بعد از طلوع فجر جوز بسیار
جمع کند و ذخیره نهد و منقار او قوی بود جوز را بشکند
و اگر اشتر را پشت ریش بود او را الصیم اکنند تا کلاغان گوشت فاسد از پشت او برکنند و اگر شکسته پشت را

بنهد بر پشت او نشیند و سوراخ کند و او را بجوزد و چون بچه وی آید ماده از وی بر پرد و او را بگذارد بباری

عز و جل پشه و مگس بسیار بروی پستد تا بچه از ان میخورد تا آنکه پر برآرد و باشد که غراب الفاظ درست تر

از طوطی گوید **خواصیه** اگر چشم او را با چشم بوم خشک کنند و بر آتش نهند خصومت در میان قومی پدید آید

و مراره او را اگر در نبید بجوزد کسی دهند با ول جرعه مست شود و پسر او را به نبید تمرا و بجوزد کسی دهند که

او را صداع کهن بود دفع کند سرگین او را در چشم رگنین بخند و بصاحب سعال دهند نافع بود **غرنیق**

مرغی از مرغان آبیست و از سردسیر بگرمسیر رود و چون از بلادی ببلادی روند ایشانرا قایدی بود

که راه داند ایشانرا ابرو حارسی دارند که چون بنشینند ایشانرا حراست کند و چون روند بیک بالا روند

تا از جوارح طیر ایمن باشند و چون بنشینند سر

در میان جناح نهند که اگر صدمه بر ایشان افتد

جناح دفع کند و از پسر و چشم و دماغ سلیم مانند

و ایشان بخسبند و حارس بر پای بود و اگر عدو بیند بانگ کند و اصحاب خود را از دشمن خبر دار کند

غواص او را به پارسی ماهی خوار خوانند و ببلاد بصره ازان بسیار بود بکنار شطوط و او سرنگون

باب فرو رود و در زیر آب درنگ کند تا آنکه ماهی را بیند و صید کند و بر بالا آید و عجب آنست

که چگونه در زیر آب تواند بودن که آب او را به بالا نهند آرد

با وجود سبکی بدن و چنین گویند که غواصی ماهی را برآورد

و نزد غراب شد و بدو داد چون غراب بماهی مشغول شد

پایش بگرفت و باب فرو برد و صبر کرد تا تحقق شد آنکه بر بالا آمد اگر خون او را با موی کسی بسوزند و با خود

دارند

دارند طالب صبر نتواند کرد و استخوان او همین عمل کند **فاخته** چنین گویند که حیات از آواز او

بگریزند و گویند در بعضی بلاد ماران بسیار شدند حکیمی ز آن
وقت بود فرمود که فاخته را بدان بلاد برند چنان کردند
زحمت ماران منقطع شد **تیهج** او را به پارسی کبک
گویند و در کوهها بود و چون صیاد قصد او کند سر را در زیر برف پنهان کند و کبک را بر مادگان غیرت
بود و چون دو نر بر ماده خصومت کنند یکی منهزم شود و ماده بر آن رود که غالب آید اگر بر بانگ کند هوا ماده

رسانند او نیز آواز کند و چون بیضه نهد در دو مکان نهد تا یکی
نر در زیر گیرد و یکی ماده و کبک در خانها و قفس بیضه ننهد
و مزاوجت نکند و آواز خوش و غنا دوست دارد و باشد
که از لذت بیهوش شود و صیادش بگیرد **خواصه** اگر مرارهٔ او را هر ماه سعوط کنند ذهن نیکو شود
و نظر تیز شود و اگر در چشم کشند منع نزول کند جگر او را بکودک دهند از صرع ایمن شود و گوشت او فربهی آرد
و استسقا را نافع بود و در قوه باه بیفزاید **قبج** او را به پارسی حلو گویند و او از نغمات

و الحان دوست دارد و او را احتیاطی عظیم باشد چون
بر چیزی نشیند از چپ و راست احتیاط کند و از ترس
در دام افتد و چون بیضه نهد شاخ درختی بدست گیرد
و از اوراق درخت پوشیده کند و در آنجا بیضه نهد اگر او را بریان کنند نافع بود از بهر دفع قولنج
قطاة او را به پارسی کاهو گویند بیضه در صحرا و در زیر حشیش نهد و بشب هیچ نخسبد

دجاجه را انکه دارد تا او را خبر بود از زندکان و رفتار
او بغایت خوش بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
بدان مثل زده است من بنی لله مسجدا ولو مثل مفحص
قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة خواص خون او نافع بود از براء داء الثعلب و اکر قضیب را بدان طلا کنند
در قوة باه بیفزاید اکر کوشت او مستسقی بخورد نافع بود **قمری** مرغی مشهور است او از خوش دارد

و اکر جفت او هلاک شود جفت دیکر قبول نکند و بر وی
نوحه کند تا آخر عمر و جمله هوام از او و از او بکریزند **ققنس**
مرغیست ببلاد هند صاحب تحفة الغرایب کوید این مرغ
حطب بسیار جمع کند از براء آشیانه آنکاه منقار بر منقار باده بساید تا آتش افروخته شود و در هیزم

افتد و هر دو سوخته شوند آنکاه باران
بر خاکستر ایشان بارد و از آن خاکستر
دود پدید آید و از آن دود مرغی برآید و جناح
برآورد و ققنس شود همچنانکه از اصل بود **کرکی** او را به پارسی کلنک خوانند و این نوع را

با هم اتفاقی بود و با همه کر پرند و ایشانرا مقدمی بود که باقی
تابع او باشند و حارسی بود و آن بنوبت بود و چون
حارس دشمن را بیند بانک برآرد تا جماعت آکاه شوند
و کلنکان جایی نشینند که از آدمی و سباع دور باشند و حارس ایستاده بود و یکپای بر میدارد

و یکی بر زمین می نهد خواصه چشم او را بسایند و در چشم کشند سهر بر وی غالب شود و اگر مرارهٔ او را سحوق
کنند و صاحب لقوه آنرا در بینی ریزد از آن جانب دیگر روغن زیت و اگر هفت روز در خانه تاریک
بنشیند و بروشنی نیاید لقوه زایل شود و از بهر صداع هم نافع بود و اگر مخ او را با سپرکه عنصل بیامیزند

و مطبوخ آن در حمام بپاشند موج طحال زایل کند کردان مرغیست
او را به پارسی چوبینه گویند شحم و لحم او اگر بخور زنند در قوت
باه بیفزاید لقلق مرغی مشهور است و ماران خورد و از جملهٔ آن

مرغانی بود که از سردسیر بگرمسیر رود و او
آشیانه نسازد الا بر جایی بلند و آشیانه جایی
سازد که دشوار توان خراب کردن و گویند که
بیضهٔ لقلق خضابی نیکوست مالک الحزین او را

مالک الحزین گویند و به پارسی بوتیمار خوانند و
گردن دراز دارد و پایی دراز جاحظ گوید که از عجایب
دنیا امر بوتیمار است مکا مرغیست که

او را با مار عداوت باشد زیرا که مار بچگان او را خورد
و هشام بن سالم گوید که ماری بچگان مکا را بخورد و مکا
بیامد و کرد او گرد او میگردید و فریاد کردی نزدیک
مار شد و دهن بگشود که او را بگیرد با مکا خستگی بود چون خود را در دهن مار اند اخت در حلق او بماند

وهلاک شد **نسر** مرغیست مشهور او را به پارسی کرکس گویند بر خوردن حریص بود و چون جیفه یابد

چندان از ان بخورد که نتواند پریدن بهر اسپال
بزید و چون بیضه نهد خفاش بچه او را بخورد پس
کرکس برگ چنار بیارد و در آشیانه نهد تا
خفاش گرد آشیانه او نگردد و چون وقت
بچه نهادن بود نسر نر برود و از بلاد هند سنگی بیارد و در زیر ماده نهد تا الم نیابد و هیچ طاقت بوی
خوش نیارد و از پس شکرها رود برای گوشت کشتگان **خواصه** اگر مراره او در گوش چکانند
طرش کهن ببرد **نعامه** او را به پارسی اشترمرغ گویند مرکب باشد از خلقت اشتر و مرغ
و ساق او بشتر ماند و منقار و جناح وی بمرغ و ریگ و سنگ خورد و گداخته شود و جمر آتش بخورد

و هیچ متألم نشود و سنگ را تابش
بتابند و پیش او اندازند آنرا فرو برد
و در جوف او منهزم شود و هیچ حیوانی
از پی او نتواند دویدن و چون تابستان
شود و جمره رنگ گیرد ساق او سرخ شود و چون بیضه نهد بیست عدد نهد یا بیشتر و سه قسم کند و قسمی در
آفتاب نهد و قسمی در زیر گیرد چون بچه برآرد آنچه در آب بود بشکند و غذاء ایشان سازد و
و چون قوی شوند آنچه در زیر خاک باشد بشکند تا مگس و غیر آن بران جمع شوند و بچگان خورند تا آنکه
قوی تر شوند و نتوانند دویدن تربیت عجب بین تعلیم استادی فسبحان من علم کل حیوان ما یحتاج الیه

فی عقاب

فی نقایه و نوعه و عرب گوید فلان احمق من نعامه **خواصه** اگر مراره او در چشم کشند از برای ظلمت دید
نافع بود و گوشت او بادها را دفع کند و پوست بیضه او در دیگ اندازند زود بپزد **هدهد** مرغی مشهور است
و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت **لا تقتلوا الهدهد فانه کان دلیل سلیمان علی قرب الماء**
و بعده و لحبه ان یعبد الله و لا یشرک به شیئا و گویند هدهد با سلیمان علیه السلام گفت میخواهم که مهمانی
من آری سلیمان گفت تنها بیایم گفت نه با همه لشکر فلان روز بفلان جزیره سلیمان علیه السلام
بآنجا رفت هدهد ملخی را بگرفت و خبق کرد و در بحر انداخت و گفت **کلوا فانه اللحم لا تقوی المرق یا نبی الله**

سلیمان با لشکر تا یک سال می خندیدند هدهد بوی بغایت
گنده دارد و گویند آشیانه خود را به پیخ انسان ملطخ کند
و هر مکان که هدهد بود دارضه نبود و بچگان او چون که ببینند که پدر
پیر و ضعیف شد پر او را بکنند و در زیر بال گیرند دگر بار شباب و قوت او باز آید چون بیمار شود
عقاب حلی بخورد مرض از وی زایل گردد و اگر بچه هدهد بر سرطانات بندند تحلیل کند **خواصه** اگر تاج
او را بر کسی بندند صداع زایل کند بلیناس گوید اگر چشم هدهد خشک کنند و بسایند و با روغن بیامیزند و در
روی مالند همه کس او را دوست دارد و اگر چشم هدهد زیر بالین کسی نهند نخسبد تا آن زیر سر او باشد اگر
کسی با خود داشته باشد هر چه فراموش کرده باشد بخاطرش آید و اگر در گردن مجذوم آویزند نافع باشد
و اگر زبان او با خود دارند هیچ دشمن بروی ظفر نیابد و اگر دل او بر کسی آویزند در قوت باه بیفزاید و اگر
آن را بریان کنند و بر سر نانی نهند و دو کس با یکدگر بخورند میان ایشان دوستی محکم شود و اگر مراره او
صاحب لقوه سعوط کند و بروز در تاریکی نشیند لقوه زایل کند و اگر مفلوج خود را بدان طلا کند نافع باشد

اگر هدهد را بدهن اسمعیل ذبح کنند و خون او را با مشک و شکر و غالیه بیامیزند هر که آنرا استعمال کند او را دوست دارند و اگر جناح راست او زیر بالین کسی نهند نوم بروی غالب شود و اگر خواهی جناح هدهد در برج کبوتران بسوزانی کبوتران از آنجا بگریزند و اگر گوشت او قدید کنند و بپایند و با آرد بیامیزند و از آن خفص بپزند هر که ازان بخورد دوست او شود و اگر استخوان او را در خانه بسوزانند هر چه در آن خانه بود از عقرب و مار و ارضه و نمل و غیر آن از هوام جمله بمیرند اظفیر او را بپایند و بوی دهند که عقیم بود بارگیرد چون شوهر با او مباشرت کند **وطواط** او را به پارسی بالوانه گویند بلیناس گوید

که وطواط در آب غرق شود هر که ازان آب بخورد تا یکماه بخسبد و اگر موی آدمی را در گردن وطواطی ببندند و رها کنند ان آدمی هیچ نخسبد تا آنکه آن وطواط بمیرد یا آن موی از گردن او بگشایند اگر دماغ او را با انگبین در دیده کشند نافع بود از بهر زول آب والله اعلم

النوع السابع من الحیوان الحشرات والهوام و

این نوع را از حیوان ضبط اصناف نتوان کرد از بسیاری بعضی از مفسران گویند اگر خواهی که معنی این کلام بدانی **ويخلق ما لا تعلمون** آتشی برفروز در میان بیشهٔ شب آنگه بنگر که حیوان عجیب الاشکال چندان گرد آن آتش جمع شوند که هرگز در گمان نبوده باشد و باشد که کسی گوید فایده در آفریدن این حیوانات چیست و آن ظاهر است و نه دانند که در هر یکی ازان فواید است لا یعلمه الا الله و بعضی از فواید آنست که عفونات

هوا کم شود

هواکم شود و صافی ماند بسبب صحت بود و صغار ایشان از اغذاء کبار ساخت و آلا روی زمین از پشه و مگس
ممتلی بودی در مملکت باری عز اسمه هیچ ذره نیست الا انکه درو فواید بسیار است و از عجایب
این نوع یکی آنست که هر حیوان که زهر سبب هلاک حیوان بود گوشت او سبب فایده زهر او باشد
از برای این معنی طبیبان گوشت مار را در تریاک بکار برند زیرا که گوشت او دفع قوت زهر کند و تجربت
بدان گواهی دهد زیرا که هر کرا عقرب بزند اگر عقرب را بکشند و لدغ عقرب را برطوبت باطن او
بمالند در حال الم پاک شود و این نوع حیوان در تابستان بود اما در زمستان بعضی از ایشان از سرما
تلف شوند چون پشه و براغیث و امثال آن و بعضی ازان در جوف زمین پنهان شوند چون عقرب
و حیات و حشری بخوزند و بعضی ازان قوت را ذخیره کنند چون مور و نحل و عنکبوت و بعضی هر یک یاد
کرده شود مرتب بر حروف معجم **ارضه** دودی کوچک است و سفید هر جا که باشد از خوف مورچه

بیرون نیاید و آن دابه ایست که عصاء سلیمان را علیه السلام
بخورد و پس سلیمان بیفتاد و شیاطین بدانست که سلیمان علیه
مرده است و اگر ارضه ازا خراب کنی جمله گرد شوند و بزودی آنرا اعاده کنند و چون یکسال بگذرد
پر برآرد و بپرد و مورچه دشمن او باشد و اگر از پیش در آید نتواند ارضه را دفع کردن و ارضه او را دفع کند

افعی ماری بود کوتاه دم از اخبث
ماران است چشمهاء او بر دراز نا باشد
بخلاف دیگر حیوانات و باز بود همچون
دو چشم جراد و ضفدع و او را اگر چشم برکنند دیگرا اعاده کند و در زمان گرما چهار ماه در زیر گل رود

وجون بیرون آید چشمهایش کور شده باشد پنج رازیانه راطلب کند و دیده را بدان بمالد روشن شود
واکر دم او را ببرند دیکر بار اعاده کند واکر پایش ببرند دیکر بار اعاده کند و کویند زهر او
وحی موت بود وچون بیمار شود درخت زیتون بخورد و بیماری ازوی زایل شود **خواصه** مرارهٔ
او زهر قاتلست هیچ قبول نکند واکر خون او در چشم کشند تاریکی و شب کوری ببرد واکر موی بنعل بکنند
و به پیه افعی طلا کنند دیکر باره موی بر نیاید بقراط کوید کوشت او نافع بود از برای جذام و ظلمت چشم و هیجان
شهوت پدید آید چنانکه مرد را طاقت نماند همچون کربه شود واکر افعی را بزیت بپزند و موضعی را بدان
طلا کنند که از آنجا موی بر نیاید موی برویاند شیخ رئیس کوید رماد پوست او نافع بود و هم او کوید که
اکر افعی را بدن بشکافی و بر لسع او نهی نافع بود **برغوث** او را بپارسی کیک کویند او را از ستوان
یافتن و چون نظر مردم بر و افتد در حال بجهد جاحظ کوید برغوث از ان قبیلست که بیضه نهد و بچه برآرد
و سفیان ثوری از انس مالک روایت کند که عمر برغوث پیش از هیچ روز نبود و یحیی بن خالد کوید که برغوث بر
تحمل را که در جامه بود بخورد **بعوض** او را بپارسی پشه کویند و بر صورت فیل بود و از غایت کوچکی
باصره آنرا ضبط نتواند کردن و هر عضوی که فیل را بود او را بود و بزیادت دو ران دماغ حس مشترک
باشد زیرا که بر حیوان نشیند و داند که محل غذاست خرطوم فرو برد و بر دیوار باشد و داند و خرطوم
فرو نبرد . و خیال دارد زیرا که چون او را براندی دیکر بار پس آید زیرا که در خیال او ثابت شد که آنجا
محل غذاست و متفکره نیز دارد زیرا که چون خرطوم فرو برد و بمکد در حال بکریزد زیرا که داند که حیوانرا
الم رسید این زمان صدمه آرد بباید کریخت و وهم دارد زیرا که فرق کند میان عدو و غیره
و حافظه دارد زیرا که چون خفیف دست بردارند داند که صدمهٔ دشمنست و بکریزد فسبحان من خلق و ما

القوی الحس کما فی ادمغة الحیوانات الکبار فانه لا یعرف دقایق حکمة الله و خرطوم او باریکتر باشد از هرچه گویی و با آنکه مجوف بود آنرا بر جلد فیل و جاموس زند فرو برد و فیل و جاموس از دست او در آب گریزند **ثعبان** حیوانی هایل است و عظیم و شکل مهیب دارد شیخ رئیس گوید صغار او پنج گز و کبار او سی گز باشد و او را چشم بزرگ باشد و انیاب بسیار و بد مینهند و زمین تو به از آن بسیار بود و جراحت او را چشم پوشاننده بود و گردن او مفلس بود و هر چه ببیند فرو برد و باشد که حیوان

بزرگ را فرو برد آنگاه بپاید و خود را بر درختی یا سنگی بپیچد تا استخوان این حیوان شکسته شود و باشد که بر قلّه جبال مقام کند تا جراره سم او هوا گم کند در سنه اربع و عشرین و ستمایه بولایت عراز از اعمال حلب تنینی پدید آمد بغایت هایل و بر هر چه گذر میکرد میسوخت از خانها و صحرا و نخیل و غیر آن بسیار بسوخت و مردم از چپ و راست میگریختند و او بر زمین میرفت عاقبت الامر باری عز و جل بفریاد مردم رسید و سحابی بیامد و او را برداشت و ببرد و مردم در و نگاه میکردند تا آنکه از چشم ناپدید شد و دم خود را در سگی پیچیده بود و سگ را نیز با او ببرد و سگ در هوا بانگ میکرد تا آنکه اثر و بانگ از چشم ناپدید شد **خواص اجزاء** دل او اگر کسی بخورد شجاعت آرد و حیوانات صحرا او باشند و در بلاد هند ملوک این معنی را رعایت کنند **جراد** او را به پارسی ملخ گویند و آن دو صنف باشد سوار و پیاده و سوار آن بود که در هوا پرد و پیاده آن بود که جهد چون بهار بود گیاه بخورد و قوت گیرد و زمینی طلب کند که خاک آن خوش بود آنجا بیضه نهند و چنین گویند

که چون بیضه بنهاد بروند و بعضی از ایشان مرغان چینه کنند
و چون فصل ربیع درآید ان بیضه ملخ شود و بپرد و آن کنید
و آن زمین را بجوزند و بزمین دیگر روند و انجا دیگر بیضه نهند و دایما چنین باشند

حربا

اورا به پارسی آفتاب پرست گویند روشن نزد آفتاب بود
تا انگه که فرو شود و رما دالّلون بود و چون آفتاب در وی اثر کند
اصفر شود و باختلاف ساعات نهار و چون کسی قصد او کند
خویشتن را بزرگ کند و با او هیچ ضرر نبود

حلزون

حیوانی بود در اندرون انبوبه از سنگ

و آن انبوب از سنگ متولد شود و بر سواحل بحر و شطوط
انهار و آن حیوانی بود بر شکل دودی و اورا دو گوش بود
بر شکل صدف بود انبوبه و هر که بیند پندارد که صدفست و نداند که در میان آن حیوانی هست

حیّة

اورا به پارسی مار گویند کبر او بزرگترین حیوانات بود و هیچ حیوانی را سم چنان قاتل نبود
که اورا او باری عز و جل اورا سلاحی داد که هر که اورا ببیند بگریزد اگر اورا این سلاح نبودی کودکان
بازی کردندی و چنین گویند که ماریست که اورا ملک خوانند و بر سر او خطوط سفید بود بر شکل تاج

چون بر زمین بود
هرچه بر وی بگذرد
بسوزد و اگر مرغی بر
سر او بگذرد در افتد و چون ظاهر شود حیوانات جمله بگریزند و بپا مانند و هلاک شوند و چنین گویند

که مار

که مار سی بیضه نهد الا آن بود که مور و پشه آنرا افنا دارند اگر عقرب اورا بزند نمک طلب کند
و در میان آن بپیچد و سلامت یابد و اگر نمک نیابد هلاک شود و از حیات ماریست که اورا چون
بعصا بزنند ضارب هلاک شود و در اهواز ماریست اخبث الخبایث حیات چون کسی را بیند
بوی جهد همچون مرغی و اورا فرو برد **خواصه** ناب اورا اگر در حال حیات برکنده باشند اگر
بر صاحب تب باشند ربع بندند تب ازو برود شیخ رئیس گوید گوشت مار قوت را که دارد
و بحال خود حواس را که دارد و دیر پیر شود محمد زکریا گوید اگر مستسقی مار کهن بخورد استسقا
زایل کند ثبقراط گوید گوشت مار نافع بود و اگر کسی یک درم از فلوس او بخورد یکسال درد چشم نکشد و اگر
دو فلوس دو سال و علی هذا و اگر بر صاحب الطلق بندند باسانی بار نهد بیضه اورا بهاون بسایند
و برص را طلا کنند زایل شود **خراطین** کرمیست دراز و سرخ اورا شحمة الارض خوانند در مواضع نمناک
بود و اگر اورا بریان کنند و بخورند معده کرده و اگر اورا خشک کنند و بصاحب یرقان دهند صفره

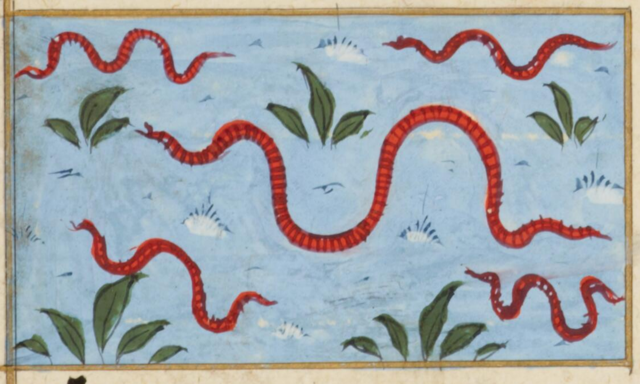

زایل کند و اگر با دهن الورد بر سر اصلع کنند موی برویاند
و اگر خراطین و عاقرقرحا بسایند اجزا متساوی و در زیتون و بزیت
بجوشانند و قضیب را بدان طلا کنند قضیب را قوی کند و در قوت باه بیفزاید و اگر کسی را نعوذ باشد خناق
بود از ان در دهان گیرد خناق گشوده شود و اگر این کرم را در گوشه مقنعه زنی بندند چنانکه او را خبر نبود
شهوت و جماع برو غالب شود **خنفسا** حیوان سیاهست و در میان سرگین متولد شود
و رایحه ناخوش دارد اورا با زیت بجوشانند و بواسیر را بدان طلا کنند زایل شود و اگر خنفسایی را
دو نیم کنند و رطوبت او را بمیل در چشم کشند در حال رمد زایل شود و نوعی از خنفساهست که او را

جعل گویند سرگین را گرد کند و بخانه برد و از بوی گل بمیرد چنانکه اثر حیات در وی نماند و اگر
در میان سرگینش اندازی در حرکت آید و چنین گویند که

مردی خنفسایی را دید گفت زشت حیوانیست باری عزوجل این را از چه می آفرید از برای حسن یا
طیب رایحه اتفاق چنان افتاد که او را آفروحی پدید آمد و اطبا از علاج آن عاجز آمدند و علاج آنرا
بگذاشتند تا یکروز طبیبی در خانها دکوچها میگشت و بانگ میکرد علیل گفت این طبیب را بیارید
طبیب را حاضر کردند چون قروح بدید گفت خنفسایی را حاضر کنید حاضران بخندیدند علیل را انجا طرآمد
که یکی از تقبیح خنفسا مشغول شده بود گفت زود بیارید که مرد بصیر است بکار خود چون خنفسا آوردند او را بسوخت
و رماد او را بر جراحت نهاد و زایل شد باذن الله تعالی که گفته اند أَحْسَنُ الأَشْيَاءِ أَغَرُّ الأَدْوِيَة

دُودُ القَزّ موضع خود در میان درختان سازد و از لعاب خود صورت باریک سازد و بر تن خود خانه کند
و بماند تا حرز او بود از حرارت و برودت و ریاح و امطار و در آنجا بخسپد تا وقت معلوم کل ذلک بالهام الله سبحانه
اما کیفیت ترتیب او از عجایب دنیاست اول بهار بذر او بستانند و در خرقه بندند و زنی آنرا
در زیر پستان خود کند تا حرارت بدن بدو رسد یکهفته انگه ورق توت را خرد کند و این بذر را
در میان آن بذر در حرکت آید و از آن ورق بخورد پس از آن تا سه روز هیچ نخورد و درین وقت
گویند که در خواب دوم است انگه همچنین گویند که در خواب

سیوم است بعد از آن او را علف بسیار دهند
تا بخورد و بعلم در عمل پیله شروع کند این وقت چیزی بر تن او پدید آید همچون تار عنکبوت اگر درین
وقت باران ببارد پیله نرم شود از نداوت باران و او آنرا سوراخ کند و از آنجا بپرون آید

بپرد

236

و به پرد و او را دو پر بود و هیچ ابریشم نکند و اگر باران نبارد و دو دپیله را تمام کند و چون تمام شود در آفتاب

اندازند تا دود در انجا بمیرد و پیله بر دارند و در انجا ابریشم بود و آنکاه آن را نگاه دارند در طرفی از زجاج

از برای سال آینده و خاصیت جامه ابریشیم آنست که دفع حکه و جرب کند و قمل در انجا متولد نشود

ذُبابٌ او را به پارسی مکس کویند از عفونت متولد شود و حکمت الهی آنست که عفونات

صافی بماند و چشم او را پلک نیست و پیوسته او مقام پلک بود

بدان پیوسته غبار را از حدقه پاک کند و خرطوم بیرون آرد و باز

پس برد و بانک او از ان خرطوم بود و شوانند رفتن زیرا که مفاصل ندارد و پشه را صید کند و از برای

این معنی پشه بیرون نیارد و آمدن الاب‌ب اکر زنبور کسی را بزند مکسی را بکیرند و سرش از تن جدا

کنند و در لسعهٔ او مالند در حال وجع ساکن شود و اکر مکس را بسوزانند و رماد آن با عسل بیامیزند و بر داء

الثعلب طلا کنند نافع بود و اکر خشک کنند و با سرمه بیامیزند درد چشم را نافع بود و اکر ذباب را در شیر

بکوبند و بر لدغ عقرب مالند در وان بنشینند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند اِذا وَقَعَ الذُّبابُ

فی اِناءِ اَحَدِکُم فَامْلُقُوهُ فَاِنَّ فی اِحْدَی جَناحَیهِ داءً وَفی الْاُخْرَی دَواءً ذَرُوح او را به پارسی کاغنه کویند

و حیوان کوچک است و سرخ و بر روی نقطهای سیاه و نوعی دیکر هست سیاه و بر روی نقطهای سرخ

بود و کویند که زهر قاتلست و اکر کسی عیاذا بالله بخورد مثانه

او ریش شود و بول ببندد و قضیب آماس کند و چشم

تاریک شود و شیخ رئیس کوید اکر بخورد کسی دهند علامت آنست که طعم دهن بر قت و قطران

ماند و ذروح از بوی ناخوشش هلاک شود و شیخ رئیس کوید در ادویه دوای جرب و قوباست و اکر

بسرکین بر بهق مالند و بر برص طلا کنند زایل کند و پسرطانات حل شود **رتیلا** او را به پارسی تلک

کویند شیخ رئیس کوید او شبه عنکبوتست که او را فهد کویند مکس را صید کند و شعر او صعب بود و

سری بزرک دارد و بطنی عظیم اکر لعاب او بر کسی برود مهلک بود اطبا کویند دواء او رجیع انسان

بود و جلال طبیب را که طبیب اتابک بود رتیلا بکزید و جلال ریحانی طبیب بود که در وقت خود نظیر

نداشت اتابک پرسید که هلاک شود یا نه کفت او را رجیع ایشان مفید بود چنان کردند نجات یافت

زنبور در اکثر احوالات بنحل ماند الا آنکه عسل ندارد و خانه بسازد چون خانه نحل از چیزی چون

کاغذ و کس تا این غایت ندانست که او را از چه چیز است خانه

و چون زمستان بود در خانه رود و بیرون نیاید تا هوا معتدل شود

و زنبور ذخیره ننهد از برای زمستان بخلاف نحل چون فصل بهار بود باری عز و جل حیات باو دهد

بیرون آید و خانه بسازد و بچه کند ذلک تقدیر العزیز العلیم حیوانی مشهور است

و در خانها و کویند آب در دهن کیرند و بزند و در دهن ماران ریزند و اکر بسر در انایی کند هر که از آنجا

بخورد و نکرد رهی عظیم یابد و اکر سام ابرص را بکشند و در سوراخ حیات اندازند جمله بکریزند و در

هر خانه که زعفران بود سام ابرص از آنجا بکریزد و اکر او بدو پاره کنند و بر زخمی نهند که در آنجا نصل یا

شوک بود بیرون کند جکر او عجب بود از برای درد دندان اکر کوشت او بر لسع عقرب نهند نافع بود

سلحفاة او را به پارسی کشف کویند حیوانی

حیوان بری و بحری بود چنین کویند که اکر کسی تر سید

کسر با زرع با بستان را هلاک کند کشفی را بکیرند

و اورا به پشت باز اندازند چنانکه پایهاء او در هوا بود و ایشان از ان بر دهر زیر پند ارسطو گوید که در کتاب

حیوان کشف را دیدم ازو ی عجب ماندم زیرا که دپستهاء او چون دست سکانست و پایهاء او چون

پای پیل و پسر او افعی چون یکی از ایشان بآب خوردن آید باوی بسیار آیند و چون او آب خورد

دیگران در روی نگاه کنند و تشنگی همه بنشیند خواصه اگر بر عضو مردم که درد کند عضوی از مثل

آن از کشف بر وی نهند الم زایل گردد و اگر مرارهٔ او در بینیٔ صاحب صرع کنند نافع بود و اگر پای او بر پای

صاحب نقرس بندند نافع باشد راست بر راست و چپ بر چپ ضناجه حیوانیست عظیم هرکه

او را ندیده بود وصف او را دشوار قبول کند از حیوانات ارض ازو بزرگتر نبود بارض تبت بود خانه

بسیار و بمقدار یک فرسخ

و از خواص او یکی آنست

که هر حیوانرا که چشم بر ضناجه

افتد در حال بمیرد

و اگر چشم ضناجه بر حیوانی افتد هم بمیرد و حیوانات ان دانسته باشند خود را بروی عرض کنند و چشم بر هم

نهند تا ضناجه اول بمیرد و مدت طویل طعمهٔ حیوانات بود صرصر او را بنت وردان گویند اگر مرارهٔ گاو

را بار ما داو بیامیزند و در چشم کشند از برای صفره نافع

باشد ضب او را به پارسی سوسمار گویند و از حیوان

زیر کست اما کثیر النسیان باشد و خانه نسازد مگر جایی

که سخت باشد تا اگر چهار پای بر سر او برود فرو دنیاید و تقرب خانهٔ خود علامتی سپازد مانند

درختی یا صخره تا راه با خانه برد زیرا که کثیر النسیان بود و در زمین جایی بسازد و از بهر بیضه و هشتاد

بیضه بنهد و در زیر خاک پنهان کند تا چهل روز و بعد از چهل روز بیاید بچگان از آن بیضها بر آمده باشند

چندانکه از آن تواند بخورد و بچگان او کسی که از اسیری باز مانده باشد بگریزد و چون عقرب سوسمار را

بزند گیاهی هست آنرا اذن الفار گویند بخورد و الم

او فرونشیند و گویند اگر سوسمار را از زیر پای کسی

بیرون بود با زنان مباشرت نتواند کردن

واگر سوسمار در شراب بر بوا سیر طلا کنند نافع آید **خواصیه** اگر از دل او بخورند خفقان زایل کند

وگوشت او نافع بود از برای امراض مزمن و معین بود بر قوة باه و اگر با گندم بپزند و در حلق دابه ریزند

که لاغر باشد فربه شود و اگر پیه او گداخته بر قضیب طلا کنند در قوة باه بیفزاید و اگر کسی بخورد مدت

مدید تشنه نشود و اگر خصیهٔ او با خود دارند خادمان او را دوست دارند و اگر کعب او را بر روی اسبی

بندند از پیش همه اسبان برود و اگر بر دستهٔ شمشیر بندند صاحب شمشیر را دلیری دهد و اگر اکتحال کنند

مانع نزول آب بود **عضایه** حیوانیست بسوسمار ماند بسیار التفات و سبک حرکت و ضعفی

از آن بر سبیل اگر [illegible] بود و سرخ بود چون یاقوت احمر

و چشمهاء او بنهایت خوب دارد و ملوک تحفه نزدیک

یکدیگر فرستند **عقرب** به پارسی او را کژدم گویند

اخبث حشراتست و چون کسی را بزند در حال بگریزد و او را هشت پای بود و چشم او بر شکم بود

اول شب از سوراخ بیرون آید و با او نشاط بود و هر چه بیند بزند و عقرب هر که مار را بزند مار اگر او را

توانند

بتواند گرفتن بخورد وشش وسلامت یابد واگر عقرب برود مار هلاک شود ودرو منافع بسیار است

اگر شکم او بسانید و بر لسعهٔ او نهند درد بنشیند واگر عقرب را
در کوزه نهند و سرش به بندند و در تنوری مسخن نهند تا عقرب
دران کوزه رماد شود و قدری یکدانگ بکسی دهند که او را حصاه
مثانه بود مصت شود واگر کژدم کسی را بزند که او را تب کهن بود منقطع شود واگر مفلوج را بزند فالج
ازوی برود واگر کژدمی در خانه بسوزی دران خانه هیچ کژدم نماند واگر عقرب سیاه بزرگ را بگیرند
و خشک وبسانید و با سپر که بر برص طلا کنند زایل شود واگر زنی بچه بسیار اندازد عقربی را در خرقه با خود
برگیرد بچه نیندازد واگر رماد او با روغن بیامیزند و بدان طلا بسازند موی برویاند فار او را موش
گویند حیوانی بسیار فساد و حیله باشد و از برای این معنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفته است که هر کجا
او را به بینند در حل وحرم هلاک کنند و از فساد او آن باشد که فتیلهٔ چراغ را بکشد و از ان فعل او جایها
بسیار بسوزد و مردم بسیار تلف شوند و دفاتر حساب و وثایق و حجتها را قرض کند و حقوق مردم ضایع
شود و جامهاء نفیس را سوراخ کند و قیمت آن ساقط شود و تا تواند فساد کند واگر کسی را اسباع نزند

خاک بروی فشانند تا هلاک شود و گو اگر پلنگ زده
باشد خاک بروی افشانند واگر پلنگ نزده باشد و کلب
الکلب اگر گزیده بود بول بروی کند و بعضی گویند که
موش را قوهٔ حافظه نبود زیرا که از سوراخ بیرون آید و گربه را به بیند و با سوراخ رود و دیگر بار
بیرون آید و فراموش کرده باشد که گربه در سوراخ است و فخر الدین رازی گوید او را چگونه

قوت حافظه بود بالطاف حیل که او دارد در تحصیل از خار معیشت از برای وقت حاجت چنانکه اگر روغن در

شیشهٔ سر تنگ بود دران سنگ ریزه ریزد تا روغن بر بالا آید بخورد و اگر شیشه سر تنگ بود دران

سنگ نریزد دم را بدو فرو برد و للیسد تا آنکه که جمله استیفا کند و چون خواهد که بیضه را برگیرد با همتا دو

از کرد او در آویزد و دیگری دم او بگیرد و میکشد تا از شی و عقرب عداوت باشد اگر کسی موش را با کردی

در شیشه کند بس خواهد که دم او بگیرد و گردم به دم او را بیش زند اگر موش دم او را شواند گرفت کژدم

او را هلاک کند و نوعی از موش هست که او را درم دزد گویند درا هم و دنانیر دزدد و بدان بازی کند

و نوعی دیگر از موش هست که او را فارة المسک گویند این موش بارض تبت بود موضع او را اذفر

گویند و او را مشک بود همچنانکه آهو را و یکی از ان بشبیر امثال آهو از صیاد او را بگیرد و نافه اش به بندد تا خون

دران جامد شود نوعی دیگر از موش هست که او را سمندل باشد و این نوع ببلاد غور باشد در آتش

رود و نسوزد و چون از آتش بیرون آید پاک شده باشد از چرک و نوع دیگر هست او را فارة البیش خوانند

و او آنجا باشد که بیش باشد و او را زیان ندارد و خورد و بیش سم قاتل است اگر کسی خواهد که موش

از خانهٔ او منقطع شود موش کهن بگیرد و دمش ببرد و رها کند هر موش که باشد بگریزد و هیچ دران نگذارد

خواصه اگر سر موش را در خرقه بندند و بر کسی بندند که او را سر درد کند ساکن شود و اگر خشم او را

بر کلاه بندند رشتن بر روی آسان شود و اگر در میان قومی رود اگر از و غافل باشند و اگر موی بر اخفان

بود برکنند و بخون موش طلا کنند بعد ازان موی نروید و خصیهٔ او اگر زنی با خود دارد بار نگیرد و نیم خورد

موش فراموشکاری آرد علی ما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم **خمس لورث النسیان منها سود**

الفار **فراش** او را پروانه گویند و بر آتش افتد تا سوخته گردد و خفیف السم تندی حاجب المعتقد باشد

کوید قرش

239

گوید فراش بسیار بر شموع خلیفه جمع شدند بعد از آن تمیز کردند هشتاد و دو نوع بود و بعضی گویند که او

دودی است و سبب افتادن او بر آتش حکما گفته اند که او پندارد
که در خانهٔ تاریکیست و شعلهٔ آتش روزنیست در روشنایی و خواهد
که از ظلمت بیرون آید پیوسته آن روزن را طلب کند تا آنگاه
که سوخته شود **فسافس** شیخ رئیس گوید که حیوانیست چون قراد در گهوارها و چنبرهایی که از چوب
باشد متولد شود و بغایت بویی ناخوش دارد و چنین میدانم که او حیوانیست که از آن انجل گویند اگر
او را با سرکه بپاشامند علق را از حلق زایل کند و اگر بپاشانید و در احلیل اندازند عسر البول را نافع بود

قمل حیوانی بود که متولد شود در بدن آدمی که او را شپش گویند و بیضهٔ او رشک بود و اگر مردم
سیاه بود قمل هم سیاه بود و اگر سپید بود و اگر سرخ بود سرخ و چون قمل در سر افتد رنگ روی او
زرد کند **قنفذ** او را به پارسی خارپشت گویند سلاح او بر پشت او بود و چون سر در اندرون
کشد همچون کرهٔ بود پر از شوک و با مار عداوت کند دم مار بگیرد و سر در اندرون کشد و دم او را می خاید و مار

خود را بر پشت او میزند تا هلاک شود و گویند بر درخت
انگور رود و انگور را از درخت بریزد و آنگه در میان بغلطد تا
انگور در شوکهاء او رود و از بهر بچگان ببرد

خواص

اگر چشم چپ او را با زیت بجوشانند و بسر میل در گوش لطوش چکانند طرش از وی زایل شود و اگر موی
از جایی بر کنند و مرارهٔ خارپشت طلا کنند موی بر نیاید و اگر مرارهٔ خارپشت را با آب رمان ترش
در میان شیرین چهل روز در آفتاب نهند و کسی را که آب بچشم فرود خواهد آمد در چشم کشد ایمن شود

واگر گوشت او را با ملح خورند نافع بود از بهر جذام وار بهر کسی که بول در فراشش کند و از بهر جمله سموم زر

بهر همه بادها **نحل** او را به پارسی منج گویند حیوان لطیف است و صفت ظریف دارد و اذکیا عالم

از مثل صنعت او عاجز باشند و ایشانرا ملکی مطاع بود و ملک متوارث باشد اگر بیرون آید جمله نحل در خدمت

او بیرون آیند عمل واقف شود و یعسوب را جثه بزرگتر باشد

و بمقدار دو منج بود و اگر یعسوب هلاک شود منج جمله هلاک

شوند زیرا که عمل نکنند و بنا نسازند و عسل ننهند و یعسوب ایشانرا کار فرماید بعضی را با سایش و بعضی را

رانجانه کردن و بعضی را بانگبین کردن و اگر بعضی از نحل عمل نداند اورا در کوره رها نکنند بلکه او را از میان نحل بیرون کنند

و بوابی را در کوره بنشانند تا رها نکنند که از منج چیزی که بر نجاسات نشسته باشد در آنجا آید و مسدسات

متساوی الاضلاع است که او می سازد و مهندسان عالم از مثل آن عاجزند و در فصل بهار و خزان عمل کند

از شکوفها و انوار و رطوبات دهنی برگیرد و بدان خانه بسازد و او را دو لب باشد بدان از ثمرها و درخت

رطوبات لطیف بخورد و باری عز و جل در اندرون حرارتی آفریده است که آن رطوبت را نضج دهد تا عسل

شود و آنرا غذای خود و غذای اولاد خود سازد و آنچه فاضل آید در بعضی خانها ذخیره نهد و سر آنرا بغطاءی

رقیق بپوشانند تا هوا آنرا نشف نکند و غبار در آنجا نرود و شمع از همه جوانب محیط بود و چون سپتوفی

بکار غذ سر آن بسته و در بعضی پوست خایه نهند و در بعضی بیوت بخسبند ایام زمستان و تابستان آن زمان

زمان عمل بود و از آن ذخیره در آن وقت میخورد زیرا که در آن وقت بیرون شوانند آمدن از سرما

و بارانها و بادهاء سخت و نیز اگر بیرون آید و از ازهار و شکوفه بخورد و اما عسل رطوبت لطیف است

که از شمار و انوار نحل بر چیند از براء غذاء خود و انگبین سپید عمل نحل جوان بود و انگبین زرد عمل نحل کهل و انگبین

سرخ عمل نحل پرورد وانگبین فواید بسیار است فیه شفاء للناس پس علی ما قال الله تعالی محرور مزاج ازانگبین
سکنجبین سازد و مبرود مزاج شهانجوزد و هرچیز که قابل فساد بود اگر آنرا در میان عسل نهند مدت طویل
برآید باصلاح آید و انگبینی که دخان بآن نرسیده باشد با قدری مشک بیامیزند و در چشم کشند نزول آب را
منع کند و خوردن او از برای کلب الکلب نافع بود و از عسل نوعی هست که سم قاتل است و رایحهٔ او
مردم را نخوشتن کند و اما شمع دیوار خانهای نحل باشد و موم اسود چرک کوره باشد گویند که نصل از
جراحت بیرون کشد چنین گویند که هرکه موم با خود دارد مغموم **نمل** او را به پارسی مور گویند حیوانی بود
حریص بر جمع غذا و از غایت حرص آنچه ثقیل تر از و باشد بردارد و پیش از یکسال نزید و خانهٔ او همچون
سرایی بود که درو دهلیز باشد و صفه و بعضی از و متحفص سازد تا آب بدو راه نبرد و حبوب سلیم ماند از
نداوت و هیچ حیوانی را قوت شم قوی تر از مور نبود زیرا که اگر چیزی چرب یا شیرین دست شقید مور
بوی بشنود در خانهٔ خود و در حال خود را بدانجا کشد و اگر یکی معاونت نکند در کشیدن دانه جمع شوند
و او را هلاک کنند و چون حب در خانه جمع کنند بدو نیمه کنند تا نروید پس از آن پارها بیارند و در آفتاب
نهند تا نداوت از وی برود و متعفن نشود و از عجایب او یکی آنست که چون بدانست که یکی را از گندم یا حبل
یا خنفسا یا ملخ را خراشید کی پدید آمد قصد او کنند و از وجد انشوند تا هلاکش کنند و مار را نیز چنین و اگر او را
برآتش افشانند از دود دیگران بگریزند و چون وقت باشد که هلاک شود پرش برآید اگر نصف درهم
از خایهٔ مور بکسی دهند که بخورد لا یملک اسفله اگر او را بپاشند در آب و عضوی را بدان طلا کنند آنجا هیچ موی
برنیاید **یربوع** او را به پارسی موش دشتی گویند چون موش اهلی باشد الا او بزرگتر بود و خانه بسازد
و آنجا عطفات بسیار باشد باری بزمین فرو شود آنکه برآید آنکه از راست برود آنکه از چپ و همچنین

اگر عدوی قصد او کند چون ابن عرس سوراخ او را جنبد در باشد و ایشان را رئیسی بود چون خواهند که از
سوراخ بیرون آیند رئیس پیش از همه بیرون آید و بنگرد اگر عدو را بیند بانگ کند تا همه بیرون آیند
رئیس به بالای رود و چون دیده بان و موشان از راست و چپ بروند و دانه جمع کنند و هر یک آنچه یابند نصیبی
از بهر رئیس ببرند اگر رئیس غافل شود و عدو یکی از ایشان را هلاک کند همه جمع شوند و رئیس را هلاک کنند والله اعلم

الخاتمة فی حیوانات عجیبة الاشکال

و آن حیوانی که اشکال ایشان خلاف عادت بود و بعضی از آن یاد کرده شود در سه قسم **قسم اول**
در امم غریبة الاشکال که در اطراف عالم و جزایر و بحار باشد **منهم** ایشان قومی اند که عدد ایشان
جز باری تعالی نداند و قامت ایشان مقدار نیم قامت مرد باشد و ایشان را انیاب و مخالب بود همچون
سباع و ایشان را دم بود و معاش ایشان از ماهی بود که دریا بر کنار افکند **منهم** و ایشان قومی اند در
جهت مشرق بقرب یاجوج و ماجوج و گوش ایشان چون گوش فیل باشد هر گوشی مثل گلیمی یک گوش را
فرش سازند و یکی دیگر را لحاف **منهم** امة اخری نزدیک سد اسکندر در میان کوهها باشند
بالای ایشان کوتاه بود قدر پنج شبر و روی ایشان پهن بود و جلد ایشان سیاه و بر آن نقطها زرد
و سپید و از آدمی گریزند **منهم** امة اخری بجزیرة الزانج علی صورة الانسان سخن ایشان را
فهم نتوان کردن همچون بانگ زرور و لون ایشان سپید بود و سیاه و سبز و ایشان را پرها بود و بپرند
منهم امة اخری بجزیرة الرامنی بالای ایشان هر یک چهار شبر بیش نبود **منهم** امة اخری
در بعضی از جزایر زنج باشند قامت ایشان یک گز بیش نبود و اگر ایشان یک چشم باشند از جانب

غرانیق خشم ایشان را کنند و هر سال میان ایشان حرب بود منهم فی بعض جزایر الزنج روی ایشان
همچون روی سگان و باقی بدن ایشان بدن آدمی معاش ایشان از ثمار اشجار آن جزیره باشد و اگر
چیزی از حیوانات یابند خورند منهم امة اخری فی هذه جزیره بر صورت آدمی روی ایشان
خوب بود و در پایهاء ایشان استخوان نبود همچون حیات بر زمین روند و چون آدمی ببینند که بر زمین
میرود پیش ایشان بنشینند و ظفره کنند و بر گردن او جهند و پایها بروی پیچند و اگر او خواهد که او را از گردن
بیندازد رویش را بناخن بخراشند و او را مسخر کنند چنانکه کسی دابه مسخر کند منهم امة اخری
فی بعض الجزایر ایشان را جناحها بود و خراطیم باریک و موی دراز و گاهی بر دو پای روند و گاهی بر چهار
و نیز بپرند و بعضی گویند ایشان صنفی اند از جن منهم امة اخری فی بعض الجزایر بالاء ایشان
دراز بود و ایشان را جناح باشد سر ایشان چون سر اسبان بود و بدن ایشان چون بدن آدمی باشد

منهم امة اخری علی صورة النسا و ایشان را موی دراز باشد و همچون پستان زنان در میان
ایشان هیچ فحل نبود و از باد آبستن شوند و امثال خود بزایند و ایشان را آواز خوش بود تا غایتی که حیوانات
بر ایشان جمع شوند از خوشی آواز ایشان منهم سر ایشان همچون سر مردم است و بدن ایشان

بدن جهات منهم امة اخری در بعضی از جزایر بحر صین باشند ایشان را سر نیست و چشم و دهن
ایشان بر سینه است و چنین شنیدم که یکی از ایشان برسالت آمده بود بنزدیک ملک تتر و بدین صورة

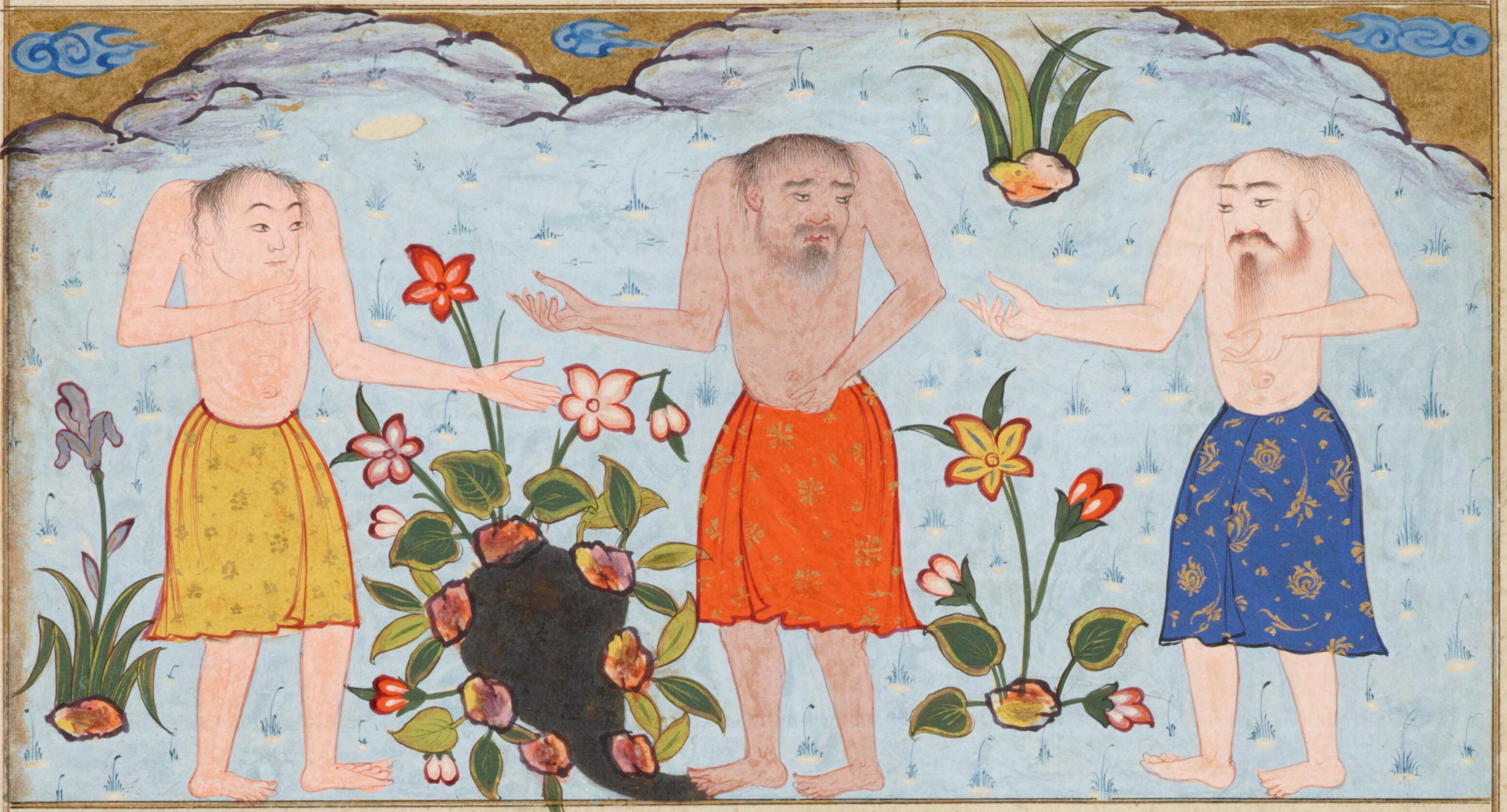

منهم امة اخری روی ایشان چون روی انسانست و تن ایشان چون تن کشف و ایشان را
سرها دراز بود منهم امة اخری او را نسناس گویند هر یک را نیم سر بود و یک دست و یک روی
و یک چشم بدان صفت که آدمی را دو نیمه کنند و بر یک پای جهد و این حیوان در غیاض یمن باشد
قسم دوم در حیوانات مرکب از دو حیوان مختلف النوع در وجود آمده باشند و آن
شکل عجیب بود هر عضوی از اعضاء ایشان میان این و آن باشد منها البغل هر عضوی
که نگاه کنی میان اسب و خر بود و اگر فحل حمار بود استر باسب بهتر ماند و او را خردر گویند
منها المتولد من الضبعان والناقة الحبشیة و هو شکل عجیب جدا و بدا علی المها یتولد منها
الزرافة من الضبعان والناقة الحبشیة والبقرة الوحشیة منها من الخیل والحمار الوحش
او را دیدم حیوانی در غایت خوبی بود ادشیر احصانی بود دیکه بخت و بحمار الوحش پیوست
و از نسل او و حمار الوحش پدید آمد و او را جدری گویند زیرا که نام فحل احدر بود منها

المتولد

المتولد من الان والدب واز بهر من شخصی حکایت کرد که این حیوان دیده بود گفت جمله اعضاء
او آدمی بود وبروی موی باشد همچون موی خرس وناطق بود **منها** المتولد من ابل العراب
والفوالج واورا البختی گویند از نوع ابل هیچ خوبتر ازو نباشد واین اشتر بزمین خراسان
وماوراالنهر باشد **منها** المتولد من الذیب والضبع وان شکلی عجیب باشد اگر فحل
ضبع باشد اورا سمع گویند واگر فحل ذیب باشد اورا عسبار گویند **منها** المتولد
من الکلب والذیب واورا دسیمی گویند وچنین گویند که بارض یمن کلب با ذیب جمع شود
ازان نوعی از کلاب پدید آید آنرا سلوقی گویند اخبث الکلاب بود **منها** المتولد
من الحمام والورشان واو شکلی عجیب بود واورا راعبی گویند **منها** فی افراد الحیوانات
اطبا گویند که چون فراجی غریب پدیدار آید صورت غریب حادث شود ومنجمان گویند
شکل فلکی پدید آید غریب حادث شود شکلی چنانچه روایت کند وهب بن منبه که گفت که عوج
بن عنق خوب صورت بود وطول پیش ازان وصف میکنند که نتوان گفت در زمان نوح
علیه السلام طوفان دریافت وآب طوفان تا کمرگاه او بود وچون بنی اسرائیل در تیه بودند
در برابر معسکر ایشان بیامد وخواست که ایشانرا هلاک حضرت موسی خبردار شد
واورا بعصا بزد وبینداخت **منها** ما ذکر محمد بن فضلان گفت که ملک بلغار گفت مردی
دیدم بالای او دوازده گز واورا آب بکنار انداخته بود وسخن نمی گفت ونمیدانستیم که از
کجا آمده بود وزبان اوکس نمیدانست آخر بر سینه اش جراحتی پدید آمد وبدان هلاک شد
منها ما روی عن شافعی گفت در بلاد یمن میسر شدم ودر اندیشه بودم که ناگاه

آنجا شخصی را دیدم از کمرگاه تا اسفل بدن زنی بود و از کمرگاه تا بالا دو بدن بود متفرق بچهار دست و دو سر
و دو روی و ایشان یکدیگر را میزدندی و باز صلح میکردندی و هر دو میخوردندی و می آشامیدند گفت
مرا از آنجا سفری پیش آمد بعد از دو سه سال چون باز آمدم گفتند از آن دو بدن یکی بمرد و آن بدن مرده را
ببریدند و آن باقی را دیدم که می آمد و میرفت و این آن صورتست والله اعلم بالصواب

ما ذکر ابو سعید السیرافی رحمه الله علیه شخصی گفت پیش او رفتم قمطری نهاده بود و در آنجا طایری

گفت از وی پرسیدم که این چیست
در ملطیه گفتم این کبک است
مرا آدمی دیدم بر سینه و پشت
بر صورت زاغ دیدم سر او

برخاست و آغاز کرد

أحبّ الرّياح والرّيحان	أباله النّزاع أبو عجوه	أما ابن اللّيث واللّيوه
يوم العرس والدّعوه	والشّهوه والفهوه	وفي أشياء لسيطرق
	فمنها سلعة الظّهر	فلا لسترها الفروه

وَاَمَّا السَّلْعَةُ الْاُخْرَیٰ فَلَوْکَانَ لَهَا عُرُوَه لِمَا شَکَّ جَمِیْعُ النَّاسِ

فِیْهَا اَنْوَاْرَکُوْه آنکه بانک بر داشت و کفت زاغ زاغ و در قمطر کرفت قاضی را کفتم مرا

از حال او خبر کن کفت این را تحفه بامیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاده اند با این کتاب تحرم و در اینجا

نمیدانم که چیست مِنْهَا ما ذکر ابو ریحان الخوارزمی کفت کسی هدیه فرستاد از بهر نوح بن منصور

السامانی دران هدیها دو چیز عجب دیدم یکی اسبی بود دو قرن داشت و دیگر روباهی بود دو پر داشت

و ایشانرا بمبارک شمردندی تمت الکتاب

بعون الملک الوهاب فی تاریخ عشرین

شهر جمادی الآخر

سنه ۹۷۴

1388

263

Præclarus iste Persicus Codex auro contra æstimandus est, tum propter argumenti præstantiam & nitidissimam, qua scriptus est, manum; tum propter picturarum & ornamentorum compactionisq splendorem atq elegantiam.

Est illi Titulus Agiaieb Elmakloucat i.e. Mirabilia rerum creatarum. Author hujus operis est Zacharia Ben Mohammad Elcasuini: ita dictus quia erat natus in urbe Casbin in Persia; quidā eum El-Koufi cognominant quia oriundus erat ex urbe Koufa in Arabia aut Chaldea. mortuus an. 674. Hegiræ. Christi 1059. 1296?

Hic liber continet longissimam præfationem & duos Tractatus quorum prior complectitur res à nobis remotissimas uti sunt coeli, Astra, Meteora: posterior explicat illas, quæ nobis proximæ sunt veluti Terra, Aquæ, Metalla, Plantæ, Animalia Volucres Pisces & cæ. nec non de Scientiis occultis de Telesmatibus & cæteris magiæ naturalis partibus.

Saloman Negri

Nn-3-74

Inches 1 2
1 2 3 4 5

Inches 1 2
1 2 3 4 5

Inches 1 2
1 2 3 4 5

402
Nn
3
13
74

Inches 1 2
1 2 3 4 5

Inches